



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



عمر الکرما  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# تكملة المطالع

توليد الجنين في الشهرين الأولين

والأرضع لهما

المجلد السابع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# تشید المطاعن لكشف الضغائن ( فارسی )

نویسنده:

علامه محقق سید محمد قلی موسوی نیشابوری کنتوری

لكهنوی

ناشر چاپی:

كشمیری

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

|     |   |
|-----|---|
| ۵   | فهرست   |
| ۶   | تشید المطاعن لكشف الضغائن ( فارسی ) - جلد ۷       |
| ۶   | مشخصات كتاب                                       |
| ۶   | اشاره   |
| ۸   | مطاعن عمر طعن ۸ - ۱۰                              |
| ۸   | اشاره   |
| ۲۲  | طعن هشتم : منع خمس از ذوی القربی                  |
| ۲۹۲ | طعن نهم : بدعت نماز تراویح                        |
| ۴۲۶ | طعن دهم : صد حکم مختلف در میراث پدر بزرگ از میت ! |
| ۵۷۲ | فهرست   |
| ۵۷۴ | درباره مرکز                                       |

## تشید المطاعن لكشف الضغائن ( فارسی ) - جلد ۷

### مشخصات كتاب

سرشناسه : ككتورى لكهنوى سید محمد قلى، ۱۱۸۸-۱۲۶۰ هـ-ق.

عنوان و نام پدید آور : تشید المطاعن لكشف الضغائن ( فارسی ) / علامه محقق سید محمد قلى موسوى نیشابورى ككتورى لكهنوى. گروه تحقیق: برات على سخی داد، میر احمد غزنوى، غلام نبى باميانى

مشخصات نشر : [هندوستان]: کشمیری، ۱۲۴۱ هـ.ق. [چاپ سنگی]

مشخصات ظاهرى : ۷۸۸۸ ص.

موضوع : شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع : اهل سنت -- دفاعیه ها و ردیه ها

رده بندى كنگره : BP۹۳/۵ / ق ۲ ت ۹ ۱۲۸۷

رده بندى ديوبندى : ۲۹۷/۱۷۲۴

ص : ۱

### اشاره

تشید المطاعن لكشف الضغائن ( ردّ باب دهم از كتاب تحفه اثنا عشریه ) علامه محقق سید محمد قلى موسوى نیشابورى ككتورى لكهنوى ( ۱۱۸۸ - ۱۲۶۰ هـ . ق ) والد صاحب عبقات الأنوار تحقیق برات على سخی داد ، میر احمد غزنوى غلام نبى باميانى جلد هفتم



ص: ٣

مطاعن عمر طعن ٨ - ١٠

اشاره





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن كُنتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانَ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ سوره الأنفال ( ۸ ) : ۴۱ .

و بدانید هر گونه غنیمی بدست آورید یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و خویشان ( او ) و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان ( از آنهاست ) . اگر ایمان آورده اید به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدایی حق از باطل ، روز درگیری دو گروه ( با ایمان و بی ایمان ) [ روز جنگ بدر ] نازل کردیم ، و خداوند بر هر چیزی تواناست .



إن نجده الحرورى أرسل إلى ابن عباس يسأله عن سهم ذى القربى الذين ذكرهم الله ، فكتب إليه :

انا كُنا نرى أنا هم ، فأبى ذلك علينا قومنا .

وفى روايه : وكتبت تسألنى عن الخمس لمن هو ؟

وإننا نقول : هو لنا ، فأبى علينا قومنا ذلك .

مراجعہ شود بہ :

مسند احمد ١ / ٢٤٨ ، ٢٩٤ ، ٣٠٨ ، سنن بيهقى ٦ / ٣٤٥ و ٩ / ٢٢ ، ٥٣ ، سنن دارمى ٢ / ٢٢٥ ، صحيح مسلم ٥ / ١٩٧ - ١٩٨ ، الدر المنثور ٣ / ١٨٦ ، المصنف ابن ابى شيبه ٧ / ٧٠٠ ، شرح مسلم نووى ١٢ / ١٩١ ، سنن نسائى ٦ / ٤٨٤ ، المعجم الاوسط ٧ / ٥٥ ، المفهم ٣ / ٦٨٩ ، المعجم الكبير ١٠ / ٣٣٥ - ٣٣٦ ، الجوهر النقى ماردىنى ٦ / ٣٤٥ ، شرح ابن ابى الحديد ١٢ / ٢١٢ ، المغنى عبدالله بن قدامه ٧ / ٣٠١ ، ٣٠٢ ، ٣٠٤ ، معرفه السنن والآثار بيهقى ٦ / ٥٠٠ ، الشرح الكبير عبد الرحمن بن قدامه ١٠ / ١٠ - ٩٩٤ ، المحلى ٧ / ٣٢٩ ، تخريج الاحاديث والآثار زيلعى ٢ / ٣٠٥ ، نيل الاوطار ٨ / ٢٣٠ ، جامع البيان ١٠ / ٩ ، كتاب المسند شافعى : ٣١٩ ، تفسير الثعلبى ٤ / ٣٥٨ ، زاد المسير ابن الجوزى ٣ / ٢٤٥ ، تفسير ابن كثير ٢ / ٣٢٥ ، فتح القدير شوكانى ٢ / ٣١٢ ، تهذيب الكمال ٢٧ / ٣١٨ ، تاريخ المدينة ابن شبه ٢ / ٦٥٠ .

ابن عباس در پاسخ کسی که از او درباره سهم ذی القربی در آیه خمس پرسیده بود ، نوشت :

ما بر این عقیده ایم که مراد از ذی القربی ما هستیم ، ولی قوم ما ( یعنی خلفا ) از پرداختن آن به ما امتناع کردند .

فى خطبه مولانا أبى محمد الحسن بن على (عليهما السلام) لما أجمع على صلح معاويه :

.. [ وأيم الله ] إني أولى الناس بالناس فى كتاب الله على لسان رسوله غير أنا لم نزل أهل البيت مظلومين منذ قبض رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ، فالله بيننا وبين من ظلمنا حقنا ، ونزل على رقابنا ، وحمل الناس على أكتافنا ، ومنعنا سهمنا فى كتاب الله عزوجل من الفىء والمغانم ، ومنع أمنا فاطمه ( عليها السلام ) ميراثها من أبيها .

إنا لا نسمى أحداً ولكن أقسم بالله لو أن الناس منعوا أبى وحموه وسمعوا وأطاعوا لأعطتهم السماء قطرها ، والأرض بركتها ..

بحار الأنوار ٦٩ / ١٥٥ ( به نقل از كتاب البرهان ) ، و مراجعه شود به : بحار الأنوار ١٠ / ١٤٢ و ٤٤ / ٦٣ ، امالى شيخ طوسى : ٥٦٠ - ٥٦٦ ،

هنگامی که قرار شد امام مجتبی ( علیه السلام ) با معاویه صلح نماید ، حضرت خطبه مفصلی خواند و در ضمن آن فرمود :

به خدا سوگند بنا بر فرموده خداوند در قرآن بر زبان پیامبرش من سزاوارترین مردم بر آنها هستم ( و خلافت حق ماست ) ، ولی از هنگام وفات پیامبر ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ما اهل بیت همواره مظلوم بوده ایم .

خداوند بین ما و کسانی که در حق ما ستم کردند داوری خواهد کرد . آنهایی که بر ما چیره و غالب شدند و دیگران را نیز بر ما مسلط نمودند و سهمی را که خدا در قرآن برای ما قرار داده بود از غنائم از ما دریغ داشتند و میراث مادر ما فاطمه ( علیها السلام ) از پدرش را به او ندادند .

ما نام کسی را بر زبان نمیبریم ! ولی به خدا سوگند اگر مردم از پدرم حمایت نموده ، به سخن او گوش داده ، از او اطاعت کرده بودند ، آسمان باران خود را نازل و زمین برکات خود را از آنها دریغ نمیداشت .

ص: ۱۱

نمونه نسخه (ج)، خطی



ص: ۱۲

نمونه نسخه (الف)، سنگی

نمونه نسخه (الف)، سنگی

ص: ۱۴

نمونه نسخه (ألف)، سنگی

محقق محترم !

لطفاً قبل از مطالعه ، به چند نکته ضروری توجه فرمایید :

۱. این کتاب ، ردّیه ای است بر باب دهم از کتاب تحفه اثنا عشریه ، تألیف شاه عبدالعزیز دهلوی که شرح کامل آن در مقدمه تحقیق گذشت .
۲. مؤلف ( رحمه الله ) ، در ابتدای هر بخش ، اول تمام مطالب دهلوی را نقل کرده است . وی سپس مطالب دهلوی را تقطیع نموده و هر قسمت را جداگانه و تحت عنوان ( اما آنچه گفته ... ) ذکر نموده و آنگاه به پاسخ گویی آن میپردازد .
۳. ایشان از نویسنده تحفه ، با عنوان ( مخاطب ) و گاهی ( شاه صاحب ) یاد مینماید .
۴. مشخصات مصادر و منابع - جز در موارد ضرورت - در آخرین جلد ذکر خواهد شد .
۵. سعی شده که در موارد مشاهده اختلاف میان مطالب کتاب با منابع ، فقط به موارد مهم اشاره شود .
۶. مواردی که ترضی ( لفظ : رضی الله عنه ) ، و ترخم ( لفظ : رحمه الله یا رحمه الله علیه ) ، و تقدیس ( لفظ : قدس سرّه ) - چه به لفظ مفرد یا تثنیه و یا جمع - بر افرادی که استحقاق آن را نداشته اند اطلاق شده بود ؛ همگی حذف گردیده و به جای آن از علامت حذف - یعنی سه نقطه ( ... ) - استفاده شده است .

رموزی که در این کتاب به کار رفته است به شرح ذیل میباشد :

۱. نسخه هایی که مورد استفاده قرار گرفته و خصوصیات آن به تفصیل در مقدمه تحقیق آمده است عبارت اند از :

[ الف ] رمز نسخه چاپ سنگی مجمع البحرین .

[ ب ] رمز نسخه چاپ حروفی پاکستان که ناقص میباشد .

[ ج ] رمز نسخه خطی آستان قدس رضوی علیه آلاف التحیه والسلام که متأسفانه آن هم ناقص میباشد .

۲. رمز ( ح ) در پاورقیها ممکن است علامت اختصاری ( حامد حسین فرزند مؤلف ) و نشانه حواشی وی بر کتاب باشد که در اوائل کتاب به صورت کامل آمده و در ادامه به صورت ( ح ) است .

۳. رمز ( ۱۲ ) و رمز ( ر ) معلوم نشد که علامت چیست .

۴. به نظر میرسد ( ف ) به صورت کشیده در حاشیه ها اشاره به ( فائده ) باشد ، لذا در گروه به صورت : [ فائده ] به آن اشاره شد .

۵. مواردی که تصلیه ، تحیات و ترضی با علائم اختصاری ( ص ) ، ( ع ) ، ( رض ) ، نوشته شده بود ، به صورت کامل : صلی الله علیه وآله ، علیه السلام و رضی الله عنه آورده شده است .

در مواردی که نقل از عامه بوده و به صورت صلوات بترأء نوشته شده بود ، در گروه [ وآله ] افزوده شده است .

۶. اعداد لاتین که در بین < > بین سطور این کتاب آورده ایم ، نشانگر شماره صفحات بر طبق نسخه [ الف ] میباشد .

۷. علامت \* نشانه مطالب مندرج در حواشی نسخه های کتاب میباشد که آنها را به صورت پاورقی آورده ایم .

طعن هشتم: منع خمس از ذوی القربی



قال : طعن هشتم :

آنکه عمر . . . حصه اهل بیت از خمس که به نص قرآنی ثابت است - قوله تعالی : ( وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِلَّذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَإِنَّ السَّبِيلَ ) (۱) - به ایشان نداد ، پس خلاف حکم قرآن نمود .

جواب آنکه : این طعن پیش مذهب امامیه درست نمیشود ؛ زیرا که نزد ایشان این آیه برای مصرف خمس است نه برای استحقاق ، پس اگر امام وقت را صواب دید چنان افتد که یک فرقه را خاص کند - از این چهار فرقه که در قرآن مجید مذکورند - روا باشد ، و همین است مذهب جمعی از امامیه ، چنانچه ابوالقاسم صاحب " شرائع الاحکام " - که ملقب است به ( محقق ) نزد امامیه - و غیر او از علمای ایشان به این معنا تصریح کرده اند ، و بر این مذهب سندی نیز از ائمه روایت میکنند ، پس اگر یک دو سال عمر به ذوی القربی چیزی از خمس نداده باشد ، بنابر استغنائی ایشان از مال خمس ،



یا بنابر کثرت احتیاج اصناف دیگر ، نزد ایشان محل طعن نمیتواند شد .

و مدلول آیه نیز همین است که این هر چهار فرقه - یعنی ذوی القربی و یتیمان و مساکین و مسافران - لیاقت آن دارند که خمس به اینها داده آید ، خواه به هر یک از اینها برسد ، خواه به یک دو فرقه ، به دلیل آیه زکات ، وهو قوله تعالی : ( إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ . . . ) (۱) ، که در آن آیه هم مقصود بیان مصرف است بر مذهب صحیح ، پس اگر شخصی تمام زکات خود را به یک گروه از این هشت فرقه مذکوره ادا نمود ، روا باشد ، [ کذا هذا ] (۲) .

و حضرت امیر [ ( علیه السلام ) ] نیز در ایام خلافت خود حصه ذوی القربی [ را ] خود نگرفته ، بلکه بر طور عمر . . . فقرا و مساکین بنی هاشم را از آن داده ، آنچه باقی ماند به دیگر فقرا و مساکین اهل اسلام تقسیم نموده ، پس چون فعل عمر . . . موافق فعل معصوم باشد چه قسم محل طعن تواند شد ؟ !

روی الطحاوی ، والدارقطنی ، عن محمد بن إسحاق أنه قال : سألت أبا جعفر بن محمد بن علی بن الحسین [ ( علیهم السلام ) ] : ان أمير المؤمنين علی بن أبي طالب [ ( علیه السلام ) ] لما ولی أمر الناس كيف صنع فی سهم ذوی القربی ؟ فقال : « سلک به - والله - مسلک أبي بکر وعمر » .

زاد الطحاوی : فقلت : فكيف أنتم تقولون ؟ قال : « والله ما كان أهله يصدرون إلا عن رأيه » .

۱- التوبه ( ۹ ) : ۶۰ .

۲- زیاده از مصدر .

و فعل عمر در تقسیم خمس آن بود که اول به فقرا و یتامی از اهل بیت میرسانید ، و مابقی را در بیت المال میداشت و در مصرف بیت المال خرج میکرد ، و لهذا روایات دادن [ خمس به ] (۱) اهل بیت نیز از عمر متواتر و مشهور است :

روی أبو داود ، عن عبد الرحمن بن أبي لیلی ، عن علی [ ( علیه السلام ) ] : ان أبا بكر وعمر قَسَمَا (۲) سهم < ۸۱۵ > ذوی القربی لهم .

وآخرج أبو داود - أيضاً (۳) ، عن جیر بن مطعم : ان عمر کان يعطی ذوی القربی من خمسهم .

و این حدیث صحیح است ، چنانچه حافظ عبدالعظیم منذری بر آن تصریح نموده .

و تحقیق این امر - آنچه از تفحص روایات معلوم میشود - آن است که : ابوبکر و عمر . . . حصه ذوی القربی [ را ] از خمس بر میآوردند و به فقرا و مساکین ایشان میدادند ، و دیگر مهمات ایشان را از آن سرانجام میکردند ، نه آنکه به طریق توریث ، غنی و فقیر و محتاج و غیر محتاج ایشان را بدهند ، چنانچه در حضور پیغمبر صلی الله علیه [ و آله ] وسلم نیز همین معمول بود .

۱- زیاده به جهت تتمیم کلام افزوده شد .

۲- در [ الف ] اشتبهاً : ( قَسَم ) آمده است .

۳- در [ الف ] اشتبهاً : ( وأيضاً ) آمده است .

و حالا هم مذهب حنفیه و جمع کثیر از امامیه همین است ، كما سبق نقله عن الشرائع .

قال في الهدايه :

أمّا الخمس ؛ فينقسم على ثلاثة أسهم : سهم لليتامى ، وسهم للمساكين ، وسهم لأبناء السبيل ، يدخل فقراء ذوى (۱) القربى فيهم ، ويُقدّمون ، ولا يدفع إلى أغنيائهم .

وقال الشافعى : لهم خمس الخمس ، يستون فيه غنيهم وفقيرهم ، ويقسم بينهم للذكر مثل حظّ الأنثيين ، ويكون بين بنى هاشم وبنى المطلب دون غيرهم ؛ لقوله تعالى : ( وَلِذِي الْقُرْبَىٰ ) (۲) ، من غير فصل بين الفقير والغنى (۳) .

پس فعل عمر ... چون موافق فعل معصوم و فعل پیغمبر صلی الله علیه [ وآله ] وسلم و مطابق مذهب امامیه باشد ؛ چه جای طعن تواند شد ؟ !

آری ! مخالف مذهب شافعی شد ، لیکن عمر ... مقلد شافعی نبود تا در ترک تقلید او مطعون گردد .

بالجمله ؛ اکثر امت که حنفیه و امامیه اند چون با عمر ... رفیق باشند از مخالفت شافعیه نمیترسد .

۱- در [ الف ] اشتبهاً : ( وذوی ) آمده است .

۲- الأنفال ( ۸ ) : ۴۱ .

۳- الهدایه ۲ / ۱۴۸ .

آمدیم بر اینکه هر دو - روایت منع و اعطا - صحیح اند ، تطبیق بین الروایتین چه قسم تواند شد ؟

جوابش آن است که تطبیق بین الروایتین به دو وجه میتواند شد :

یکی : آنکه بعض اهل بیت را که محتاج بودند ، دادند ، و بعضی را که محتاج نبودند ندادند ، [ پس کسانی را که رسید گفتند : سهم ذوی القربی دادند ، و کسانی را که رسید گفتند که : سهم ذوی القربی ندادند ] (۱).

دوم : آنکه نفی و اثبات بر طریق اعطا وارد است ، هر که گفت که : دادند ، به این معنا گفت که به طریق مصرف دادند ، و هر که گفت : ندادند ، به این معنا گفت که به طریق توریث ندادند ، پس نفی و اثبات هر دو صحیح است .

و دلیل بر این تطبیق آن است که در روایات مفصله مذکور است که عمر بن الخطاب حصه ذوی القربی [ را ] از خمس جدا کرده ، نزد خود میگذاشت ، و نام به نام و خانه به خانه تقسیم نمیکرد ، بلکه یک مشت حواله حضرت علی [ ( علیه السلام ) ] و حضرت عباس مینمود تا فقرا را از آن بدهند و در نکاح زنان بی شوهر و مردان ناکد خدا صرف نمایند و کسانی را که خادم نباشد ، غلام و کنیزک خریده دهند ، و کسانی که خانه ندارند یا خانه ایشان شکسته شده یا سواری ندارند (۲) ، این چیزها ساخته دهند . و همین دستور جاری بود تا

۱- زیاده از مصدر .

۲- در [ الف ] اشتبهاً : ( نداند ) آمده است .

[ آخر ] (۱) خلافت عمر ... و چون یک سال از حیات عمر ... ماند در آن سال نیز به دستور ، حضرت عباس و حضرت علی [ علیه السلام ] را طلبید تا حصه ذوی القربی [ را ] از خمس بگیرند ، حضرت علی [ علیه السلام ] گفت که : امسال هیچ کس از بنی هاشم محتاج نماند و فقرای مسلمین بسیار هجوم آوردند ، بهتر آن است که این حصه را هم به فقرای اهل اسلام بدهند ، در آن سال به این تقریب حصه ذوی القربی مطلق موقوف ماند ، اگر چه حضرت عباس بعد برخاستن از آن مجلس > ۸۱۶ حضرت علی [ علیه السلام ] را تخطئه فرمود و گفت که : غلط کردید که از دست خود به فقرا ندادید ، و در قبض خود نیاوردید ، من بعد خلفا به دست آویز آنکه شما از خود موقوف کردید ، این حصه را به شما نخواهند داد .

حالا مسأله خمس مفصل بر هر سه مذهب باید شنید :

نزد شیعه هر کس که امام باشد ، نصف خمس را خود گیرد ، و نصف ثانی را در یتامی و مساکین و مسافران به قدر [ حاجت ] (۲) قسمت نماید ، و خمس به اعتقاد ایشان در هفت چیز واجب بود :

اول : غنیمت که از کافران حربی به دست آید هر مقدار که باشد .

دوم : هر کانی که باشد ، مثل فیروزه و مس و گل ارمنی و مانند آن ، به شرط آنکه بعد از اخراجات ضروری مثل کندن و صاف نمودن ، قیمت آنچه بماند بیست مثقال شرعی طلا باشد .

---

۱- زیاده از مصدر .

۲- زیاده از مصدر .

سوم : هرچه از دریا به غواصی بیرون آرند .

چهارم : آنکه مال حلال به مال حرام مخلوط شده باشد .

پنجم : زمینی که کافر ذمی از مسلمان بخرد .

ششم : آنکه زری که از زیر زمین یافته شود .

هفتم : فائده [ ای ] که از تجارت یا زراعت یا حرفه و مانند آن به هم رسد ، پس هرگاه آن فائده زیاده از کل اخراجات یک ساله این کس باشد ، خمس آن زیاده باید داد .

و نزد حنفیه تمام خمس را سه حصه باید کرد : برای یتامی و مساکین و مسافران <sup>۱</sup> و اول ، این هر سه فرقه را که از بنی هاشم باشند [ باید داد ، بعد از آن اگر باقی ماند به دیگر اهل اسلام که از همین سه فرقه باشند ] <sup>(۱)</sup> باید رسانید ، و خمس نزد ایشان در سه چیز است :

اول : در غنیمت .

دوم : در کانی که منطبع باشد مثل زر و نقره و مسّ و ارزیز <sup>(۲)</sup> و زیبق <sup>(۳)</sup> و مانند آن .

سوم : زری که در زیرزمین یافته باشند .

و نزد شافعی خمس را پنج حصه باید کرد :

---

۱- زیاده از مصدر .

۲- ارزیز : سرب ، قلع . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

۳- زیبق : معزّب جیوه . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

یک حصه رسول [ را ] به خلیفه وقت باید داد .

و یک حصه به بنی هاشم و بنی المطلب ، غنی و فقیر را برابر باید داد ، به طریق میراث : مرد را دو حصه و زن را یک حصه .

و سه [ حصه ] (۱) دیگر یتیمان و مساکین و مسافران اهل اسلام را باید داد .

و خمس نزد ایشان در دو چیز واجب میشود :

اول : غنیمت .

دوم : گنجی که زیر زمین یافته شود .

حالا تقسیم عمر را بر این سه مذهب قیاس باید کرد ، ظاهر است که با مذهب حنفیه و اکثر امامیه بسیار چسبان است که یک مشت حواله حضرت عباس و حضرت علی [ ( علیه السلام ) ] میکرد و جدا جدا به هر کس از بنی هاشم نمیرسانید (۲) .

أقول :

قبل از اینکه جواب کلام مخاطب نوشته اید ، تبیین دو امر کرده میشود :

اول : اینکه عمر سهم ذی القربی را ساقط کرده و آن را به ذی القربی نداده .

دوم : آنکه سهم ذی القربی ثابت است ، و اسقاط آن غیر جایز .

اما ندادن عمر سهم ذی القربی را ، پس به تصریحات اکابر و اعظام

---

۱- زیاده از مصدر .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۹۹ - ۳۰۰ .

اهل سنت ثابت است ، ابن الهمام در " فتح القدير " تصريح کرده است به اینکه :

خلفای راشدین تقسیم نکردند خمس را مگر بر سه سهم ، حیث قال الشافعی :

يصرف سهم الرسول صلى الله عليه [ وآله ] وسلم إلى الخليفة ؛ لأنه إنما كان يستحقه بإمامته لا برسالته .

ودفع بأن (۱) الخلفاء الراشدين إنما قَسَمُوا الخمس على ثلاثة ، فلو كان كما ذكر لقَسَمُوهُ على أربعة (۲) .

و نیز میدانی که از کلام ابن الهمام در " فتح القدير " ظاهر است که در اسقاط < ۸۱۷ > نمودن خلفا سهم ذوی القربی ، اختلافی واقع نشده .

و نیز از آن ظاهر است که خلفا ذوی القربی را مطلقاً خمس ندادند ، یعنی اغنیا و فقرا هر دو را ندادند .

و نیز روایت ابویوسف - که مذکور میشود - دلیل صریح است بر اینکه در زمان جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) خمس بر پنج سهم تقسیم میشد ، و خلفای ثلاثه بر سه سهم تقسیم کردند ، و سهم رسول [ ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ] و سهم ذوی القربی را ساقط کردند .

و از روایت نسائی و عبدالرزاق و ابن ابی شیبہ و ابن جریر و ابن المنذر و

۱- فی المصدر : ( قال المصنف : والحجّه عليه ما قدّمناه .. أي من أن .. ) .

۲- فتح القدير ۵ / ۵۰۸ .



ابن ابی حاتم و ابوالشیخ و حاکم (۱) هم ظاهر است که : در زمان خلافت شیخین سهم ذوی القربی به ایشان نمیرسید ، بلکه در خیل و عدّه صرف میشد .

و از کلام صاحب " فصول الحواشی " واضح است که : در زمان جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) برای اغنیا و فقرای ذوی القربی علی الاطلاق سهمی بود و بعد وفات آن جناب ساقط شد (۲) .

و صاحب " هدایه " هم نص کرده بر آنکه خلفای اربعه خمس را بر سه سهم تقسیم کردند (۳) . و این هم صریح است در منع عمر سهم ذوی القربی را .

و سواى این عبارات دیگر که دلالت بر اسقاط عمر سهم ذوی القربی میکند بعد از این خواهی شنید .

اما اینکه سهم ذوی القربی ثابت است و آن را به ذوی القربی باید داد ، پس آن هم به اعتراف محققین اهل سنت و روایت معتمدین ایشان ثابت است ، شارح " مقاصد " گفته :

أما الخمس فقد كان لذوی القربی - وهم بنو هاشم و بنوالمطلب من أولاد عبد مناف - بالنص والإجماع (۴) .

۱- این روایات به تفصیل خواهد آمد .

۲- فصول الحواشی ، ورق : ۱۱۳ .

۳- الهدایه ۲ / ۱۴۸ .

۴- شرح المقاصد ۲ / ۲۹۴ .

هر گاه ثابت شد که سهم ذوی القربی به نص و اجماع ثابت است ، پس ساقط نمودن عمر آن را ضلال محض باشد ، و در مقابل نص ، اجتهاد هم روا نیست ، پس آنچه تفتازانی بعد این ذکر کرده ساقط باشد .

و بغوی در " شرح السنه " نقل کرده :

عن عبد الرحمن بن أبي لیلی ، قال : لقيت علياً [ ( عليه السلام ) ] عند أحجار الزيت ، فقلت له : بأبي أنت وأُمِّي ما فعل أبو بكر وعمر في حَقِّكم أهل البيت من الخمس ؟ فقال علي [ ( عليه السلام ) ] : أما أبو بكر فلم يكن .. إلى آخره (۱) .

از این حدیث ظاهر است که اهل البيت [ ( عليهم السلام ) ] در خمس حق داشتند .

و نیز در همین روایت مذکور است که عباس به جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) گفت : ( لا تطعمه (۲) فی حَقِّنا .. ) إلى آخره .

و این کلام هم صریح است که ذوی القربی در خمس حق داشتند .

و نیز در همین روایت مذکور است که : عمر به جناب امیر ( علیه السلام ) گفت آنچه حاصلش آن است که :

در مسلمین احتیاج و فقر هست ، اگر خواهید (۳) حق خود را ترک کنید تا آنکه مالی بیاید پس وفا کنم حق شما از آن .

۱- شرح السنه ۵ / ۶۲۹ .

۲- در [ الف ] اشتهاً : ( لا تطعمه ) آمده است .

۳- در [ الف ] اشتهاً : ( خواهند ) آمده است .

از این کلام ظاهر است که ذوی القربی حق لازم الادا در خمس داشتند و الا عمر دادن آن را به مسلمین ، موقوف بر اجازه نداشت ؛ چه ظاهر است که اگر کسی تقسیم زکات کند و یک فرقه را به آن تخصیص کند ، به فرقی دیگر نمیگوید که شما حق خود را ترک کنید ، هرگاه مال نزد من خواهد آمد ، به شما ادا خواهم کرد ، و نیز آن فرقه را نمیرسد که بگویند که : ما را حقی نزد فلان کس است .

و در " سنن " ابوداود در روایت ابن ابی لیلی - که مخاطب استدلال و احتجاج به آن نموده و ادعای شهرت و تواتر آن < ۸۱۸ > نموده - مذکور است که :

جناب علی بن ابی طالب ( علیه السلام ) و عباس و حضرت فاطمه ( علیها السلام ) و زید بن حارثه به خدمت جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) حاضر شدند و حضرت علی ( علیه السلام ) عرض کرد :

یا رسول الله ! إن رأیت أن تولّینی حقّنا من هذا الخمس فی کتاب الله ، فأقسّمه حیاتک کیلا ینازعنا (۱) أحد بعدک فافعل .  
ففعّل [ ذلک ] (۲) .

۱- فی المصدر : ( ینازعنی ) .

۲- الزیاده من المصدر . انظر : سنن ابوداود ۲ / ۲۷ .

و ابویوسف هم در کتاب " الخراج " این روایت نقل کرده و در آن مذکور است :

عن عبد الرحمن بن أبي لیلی ، قال : سمعت علیاً [ ( علیه السلام ) ] يقول : قلت : یا رسول الله ! [ ص ] إن رأیت أن تولّینی حقناً من الخمس فأقسّمه [ فی ] (۱) حیاتک کیلا ینازعنا أحد بعدک (۲) .

و ولی الله هم آن را در " ازاله الخفا " و " قره العینین " وارد کرده (۳) .

و این کلام مروی از جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) دلالت صریحه دارد بر آنکه : برای ذوی القربی حقی در خمس بود و ایشان استحقاق آن داشتند ؛ پس تجویز منع خمس از ذوی القربی - به زعم آنکه ایشان مستحق نیستند بلکه مصارف محض اند - به نصّ این روایت باطل باشد .

و حمل آیه بر بیان مصرف که مخاطب سعی بلیغ در اثبات (۴) آن نموده ، نفعی به او نرساند .

و ثعلبی در " تفسیر " خود گفته :

۱- الزیاده من المصدر .

۲- کتاب الخراج : ۲۰ .

۳- ازاله الخفا ۲ / ۱۲۶ ، قره العینین : ۷۱ .

۴- در [ الف ] اشتهاً : ( اثبات در ) آمده است .

وقال علی بن ابی طالب (رضی الله عنه) [ ( علیه السلام ) ] (۱) : يعطى كلّ الناس (۲) نصيبه من الخمس ، لا يعطى غيره ، ویلی الإمام سهم الله ورسوله (۳) .

این روایت دلالت دارد بر آنکه : هر کس اختصاص به نصیب خود در خمس دارد ، و اعطای او غیر نصیبش را جایز نیست ، پس اعطای سهم ذوی القربی به غیر ایشان جایز نباشد .

و نیز روایت طحاوی که عن قریب مذکور خواهد شد و روایتی که ابویوسف از امام محمد باقر ( علیه السلام ) نقل کرده ، دلالت واضحی دارد بر اینکه : نزد اهل بیت [ ( علیهم السلام ) ] و جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) سهم ذوی القربی ثابت و متحقق بوده و اعطای آنرا لازم و واجب میدانستند .

و از اینجا است که شافعی قائل شده به اینکه اهل بیت ( علیهم السلام ) قائل به سقوط [ سهم ] ذوی القربی نبودند ، و مخالفت ایشان [ را ] با فعل شیخین متحقق دانسته ، گفته که : اجماع بدون اهل بیت [ ( علیهم السلام ) ] متحقق نمیشود - کما سیجیء من فتح القدير - .

و نیز در مابعد میدانی که شافعی ثابت کرده که سهم ذوی القربی در دو آیه

۱- کذا فی [ الف ] .

۲- فی المصدر : ( انسان ) .

۳- تفسیر الثعلبی ۴ / ۳۶۱ ، وانظر جامع البیان لابن جریر ۱۰ / ۱۱ .

از کتاب الله مفروض است و به فعل جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) و قول آن جناب مبین شده و افاده نموده که :

فرضیت سهم ذوی القربی به ابلغ وجوه ثابت گردیده ، و هیچ سنتی ثابت تر از ثبوت سنت (۱) سهم ذوی القربی نیست ، و هیچ معارضی و مخالفی برای آن از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) ثابت نشده .

و نیز شافعی نقل کرده که حسنین [ (علیهما السلام) ] و ابن عباس و عبدالله بن جعفر از جناب امیر (علیه السلام) حصه خود را از خمس طلب کردند ، آن جناب در جواب فرمود : هو لکم حقّ .

و این کلام هم دلالت واضحه دارد بر اینکه ذوی القربی در خمس حق داشتند .

و ابن القیم - تلمیذ ابن تیمیه - در کتاب " زاد المعاد " گفته :

وفی السنن : أن رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم وضع سهم ذوی القربی فی بنی هاشم و فی بنی المطلب ، و ترک بنی نوفل و بنی عبد شمس ، فانطلق جیر بن مطعم و عثمان بن عفان إليه ، فقالا : یا رسول [ الله ] لا ننکر فضل بنی هاشم لموضعهم منك ، < ۸۱۹ > فما بال إخواننا بنی المطلب أعطيتهم و ترکتنا ؟ ! وإتّما

---

۱- در [ الف ] اشتباهاً : ( سنت ثبوت ) آمده است .

نحن وهم بمنزله واحده . فقال صلى الله عليه [ وآله ] وسلم : « و (١) إنا وبنو المطلب لا نفترق في جاهليه ولا إسلام ، إنما نحن وهم شيء واحد » ، وشبّك بين أصابعه .

وذكر بعض الناس : ان هذا الحكم خاصّ بالنبيّ صلى الله عليه [ وآله ] وسلم وأن سهم ذوى القربى يصرف بعده في بنى عبد شمس وبنى نوفل ، كما يصرف في بنى هاشم وبنى المطلب ، وقال : لأن عبد شمس وهاشمًا والمطلب ونوفلاً إخوه ، وهم أولاد عبد مناف ، ويقال : إن عبد شمس وهاشمًا توّامان .

والصواب استمرار هذا الحكم النبوى وأن سهم ذوى القربى لبنى هاشم وبنى المطلب حيث خصّه النبيّ صلى الله عليه [ وآله ] وسلم بهم .

وقول هذا القائل : ان هذا خاصّ بالنبيّ صلى الله عليه [ وآله ] وسلم .. باطل ؛ فإنه يبيّن مواضع (٢) الخمس الذى جعله الله لذوى القربى ، فلا يتعدّى به تلك المواضع ولا يقصر عنها ، ولكن لم يكن يقسّمه بينهم على السواء بين أغنيائهم وفقرائهم ، ولا كان يقسّمه

١- لم ترد ( الواو ) فى المصدر .

٢- در [ الف ] اشتباهاً : ( المواضع ) آمده است .

قسمه الميراث : ( لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ ) (١) ، بل كان يصرفه فيهم بحسب المصلحه والحاجه ، فيزوج منهم أعزبهم ، ويقضى منه عن غارمهم ، ويعطى منه فقيرهم كفايه (٢) .

و در " درّ منثور " مذکور است :

أخرج ابن المنذر ، عن ابن أبي نجیح ، قال : إنما المال ثلاثه : مغنم أو فیه أو صدقه ، فليس سنّه [ فيه ] (٣) درهم إلا قد بین الله موضعه .

قال - فی المغنم - : ( وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن كُنتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ ) (٤) تحريجاً عليهم .

وقال - فی الفیء - : ( كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ ) (٥) .

وقال - فی الصدقه - : ( فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ) (٦) (٧) .

١- النساء (٤) : ١١ .

٢- زاد المعاد ٥ / ٨١ - ٨٢ .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- الأنفال (٨) : ٤١ .

٥- الحشر (٥٩) : ٧ .

٦- التوبه (٩) : ٩٠ .

٧- [ الف ] جزء دهم . [ الدرّ المنثور ٣ / ١٨٥ ] .



از این روایت ظاهر است که : حق تعالی در تبیین مواضع خمس تحریج و تضییق نموده ، و برای تهدید ایشان گفته که : ( اگر بوده باشید که ایمان آورده باشید به این قسمت راضی شوید ) .

عجب است که شیخین هرگز بر بیان حق تعالی گوش ننهادند و از تهدید و تحریج و تضییق او تعالی شأنه نترسیدند ، و به غرض محروم ساختن اهل بیت [ ( علیهم السلام ) ] از حق ایشان ، دست از ایمان هم برداشتند !

و نیز در " درّ منثور " مذکور است :

أخرج عبد الرزاق ، عن قتاده - في قوله : ( فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ ) (۱) يقول : [ هو الله ] (۲) ثم قسم الخمس خمسة أخماس : ( لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ لِأَيَّتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ ) (۳) (۴) .

این روایت دلالت واضحه دارد بر اینکه خمس بر پنج حصه منقسم میشود ، و ذی القربی را در آن حق است .

و نیز در " درّ منثور " مذکور است :

أخرج ابن جرير ، وابن المنذر ، وابن أبي حاتم ، عن ابن

۱- الأنفال ( ۸ ) : ۴۱ .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- الأنفال ( ۸ ) : ۴۱ .

۴- الدرّ المنثور ۳ / ۱۸۵ .

عباس ، قال : كانت الغنيمه تقسّم على خمسة أحماس : فأربعة منها بين من قاتل عليها ، وخمس واحد يقسّم على أربعة أحماس ؛ فربع لله وللرسول [ ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ] ولذی القربی - یعنی قرابه رسول الله [ ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ] - فما كان لله وللرسول [ ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ] لقرابه النبى [ ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ] . . إلى آخر (۱).

این روایت هم دلالت دارد بر آنکه : ذوی القربی را سهم است در خمس ، بلکه از آن واضح است که سهم خدا و رسول ( صلى الله عليه وآله وسلم ) هم برای اقارب جناب رسالت مآب ( صلى الله عليه وآله وسلم ) است ، < ۸۲۰ > و خلفای اهل سنت داد انصاف دادند که سهم ذی القربی را هم به ایشان ندادند چه جا که سهم خدا و رسول ( صلى الله عليه وآله وسلم ) را به ایشان حواله میکردند !

( فَأَعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ ) (۲) ، و تعجبوا من إنصاف هؤلاء الكبار !

و ثعلبی در " تفسیر " گفته :

وقال ابن عباس : سهم الله وسهم رسوله جميعاً لذوی القربی ، وليس له ولا لرسوله منه شيء ، وكانت الغنيمه تقسّم على خمسة أحماس : أربعة منها لمن قاتل عليها ، وخمس واحد يقسّم على أربعة : فربع لله وللرسول [ ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ] ولذوی القربی ، فما كان لله وللرسول [ ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ] فهو لقرابه النبى صلى الله عليه وآله وسلم ، ولم

۱- الدرّ المنثور ۳ / ۱۸۵ .

۲- الحشر ( ۵۹ ) : ۲ .

يأخذ النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم من الخمس شيئاً ، والرابع الثاني لليتامى ، والرابع الثالث للمساكين ، والرابع الرابع لابن السبيل .

وأمّا قوله : ( وَإِذِي الْقُرْبَى ) (۱) فهم قرابه رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم لا- يحلّ لهم الصدقه ، فجعل لهم خمس الخمس مكان الصدقه (۲) .

این روایت هم دلالت دارد بر آنکه : برای ذوی القربی سهمی در خمس است ، و سهم خدا و رسول نیز برای ذوی القربی است ، و حق تعالی خمس الخمس را برای ایشان به عوض عدم حلّیت صدقه گردانیده .

و نیز در " درّ منثور " مذکور است :

أخرج ابن أبي شيبة ، وابن جرير ، وابن المنذر ، وابن أبي حاتم ، عن أبي العالیه - فی قوله : ( وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ . . ) (۳) إلى آخر الآیة - قال : كان يجاء بالغنيمه ، فتوضع ، فيقسّمها رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم على خمسة أسهم ، فيعزل سهماً منها ، ويقسّم أربعة أسهم بين الناس - یعنی لمن شهد

۱- الأنفال ( ۸ ) : ۴۱ .

۲- تفسیر ثعلبی ۴ / ۳۵۸ .

۳- الأنفال ( ۸ ) : ۴۱ .

الوقعه - ثم يضرب بيده في جميع السهم الذي عزله ، فما قبض عليه من شيء جعله للكعبه ، فهو الذي سمى الله (۱) لا تجعلوا لله (۲) نصيباً ؛ فإن لله الدنيا والآخرة ، ثم يعمد إلى بقيه السهم ، فيقسمه على خمسة أسهم : سهم للنبي [ ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ] ، وسهم لذوي القربى ، وسهم لليتامى ، وسهم للمساكين ، وسهم لابن السبيل (۳) .

این روایت هم دلالت دارد بر اینکه : برای ذوی القربی در خمس سهمی بود و جناب رسالت مآب ( صلى الله عليه وآله وسلم ) آن را به ایشان میداد .

و نیز در " درّ منثور " مذکور است :

أخرج ابن جرير ، وابن المنذر ، وأبو الشيخ ، عن مجاهد - في قوله - : ( وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ .. ) (۴) - قال : كان النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم وذو قرابته لا يأكلون من الصدقات شيئاً ، لا يحلّ لهم ، فللنبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم خمس الخمس ، ولذی قرابته خمس الخمس ، ولليتامی مثل ذلك ، وللمساكين مثل ذلك ، ولابن السبيل مثل ذلك (۵) .

۱- در [ الف ] اشتبهاً : ( الله ) آمده است .

۲- در [ الف ] اشتبهاً : ( الله ) آمده است .

۳- الدرّ المنثور ۳ / ۱۸۵ .

۴- الأنفال ( ۸ ) : ۴۱ .

۵- الدرّ المنثور ۳ / ۱۸۵ .

از این روایت ظاهر است که : برای اقارب جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) خمس الخمس ثابت است به عوض عدم حلیت صدقات بر ایشان .

و نسائی در " صحیح " خود گفته :

أخبرنا عمرو بن يحيى بن الحارث ، قال : أخبرنا محبوب ، قال : أخبرنا أبو إسحاق ، عن شريك ، عن خصيف ، عن مجاهد ، قال : الخمس الذي لله وللرسول كان النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم وقرابته لا يأكلون من الصدقه شيئاً ، فكان للنبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم خمس الخمس ، ولذی قرابته خمس الخمس ، ولليتامی مثل ذلك ، وللمساكين مثل < ۸۲۱ > ذلك ، ولابن السبیل مثل ذلك (۱) .

و صاحب " هدایه " در ذکر زکات گفته :

ولا تُدفع إلى بني هاشم ؛ لقوله عليه [ وآله ] السلام : « يا بني هاشم ! إن الله حرّم عليكم غسله الناس وأوساخهم وعوضكم منها بخمس الخمس » (۲) .

پس چیزی که حق تعالی برای بنی هاشم به عوض تحریم صدقه بر ایشان مقرر کرده باشد ، اسقاط آن ظلم و جور صریح است .

و علمای سنیه را در جواب از این حدیث - که دلالت صریحه بر ثبوت

---

۱- سنن نسائی ۷ / ۱۳۴ .

۲- الهدایه شرح البدایه ۱ / ۱۱۴ .

و لزوم سهم ذوی القربی دارد - عجب رقص الجملی (۱) رو داده که با وصفی که اعتراف به صحت و ثبوت این حدیث دارند (۲) ، به جهت قلت تدبر و فقدان تأمل ، زبان استدلال بر حرمان اغنیای ذوی القربی از خمس میکنند ، و هم اقرار به آن دارند که آن دلالت بر ثبوت سهم ذوی القربی دارد ، لیکن بر خلاف مثل مشهور که : ( یک بام و دو هوا نمیتابد ) به دلالت واقعیه آن که به اعترافشان هم ثابت است متمذهب نمیشوند و دلالت مزعومی خود را مذهب میگیرند .

صاحب " عنایه " میگوید :

وقوله : ( وقد قال النبى صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ) دليل على أنه لم يصرف إلى أغنيائهم شيء ؛ لأنه قال : « يا بني هاشم ! إن الله تعالى كره لكم غسله أيدي الناس وأوساخهم وعوضكم عنها بخمس الخمس » . والعوض إنما يثبت في حق من يثبت في حقه المعوض ، وهم الفقراء ، يعني ان المعوض - وهو الزكاه - لا يجوز دفعها إلى الأغنياء ، فكذلك يجب أن يكون عوض الزكاه - وهو خمس الغنائم - لا يدفع إليهم ؛ لأن العوض إنما يثبت [ في حق ] (۳)

۱- رقص شتری : رقصی که از روی قاعده نباشد ، حرکات نابهنجار شبیه رقص . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

۲- در [ الف ] اشتبهاً اینجا : ( واو ) آمده است .

۳- الزیاده من المصدر .

من فات عنه المعوّض ، وإلا لا يكون عوضاً لذلك المعوّض .

فإن قيل : هذا الحديث إما أن يكون ثابتاً صحيحاً أو لا ؟

فإن كان الأول ؛ وجب أن يقسم الخمس على خمسة أسهم ، وأتم تقسيمونه على ثلاثه أسهم ، وهو مخالفه منكم للحديث الثابت الصحيح .

وإن كان الثاني ؛ لا يصح الاستدلال به .

أُجيب بأن لهذا الحديث دالتين :

إحدهما : إثبات العوض للذی فات عنه المعوّض على ما ذكرنا .

والثانيه : جعله على خمسة أسهم ، ولكن قام الدليل على انتفاء قسمته على خمسة أسهم وهو فعل الخلفاء الراشدين . . . كما تقدّم ، ولم يقدّم الدليل على تغيير العوض ممن فات عنه المعوّض فقلنا به (۱) .

از این عبارت صاف ظاهر است که این حدیث صحیح و ثابت - که اهل سنت از آن بر مطلوب خود استدلال میکنند - دلالت دارد بر آنکه : خمس را بر پنج سهم تقسیم باید کرد ، و سهم ذوی القربی علی حده از سائر سهام باید داد ، لیکن حضرات اهل سنت از غایت تدین و توزّع ! مخالفت این حدیث صحیح و ثابت و معمول به اختیار مینمایند ، و چون عمل خلفا را مخالف آن

---

۱- [ الف ] فصل فی کیفیه قسمه الغنیمه من باب الغنائم وقسمتها من کتاب السیر . ( ۱۲ ) . [ شرح العنايه على الهدايه ۵ / ۵۰۴ - ۵۰۵ ] .

میابند ، قلاده تقلید ایشان - گو خلاف ارشاد نبوی باشد ! - در گردن میاندازند ، پس به اعتراف خود اهل سنت ثابت شد که عمل خلفای ثلاثه بر خلاف حدیث صحیح و ثابت و معتمد و معتبر بود ، والله الحمد علی ذلک .

و حیا و آزرم حضرات اهل سنت ملاحظه باید فرمود که بلامحابا به بشاشت و ابتهاج مخالفت خلفای خود را با حدیث صحیح ذکر میسازند و به جنب عمل ایشان ، ارشاد نبوی < ۸۲۲ > به جوی نمیخرند !

و کاش حدیث را مطلقاً ساقط از اعتبار میکردند ، لیکن این چه بلا است که نیمه را راست و نیمه را دروغ میپندارند ، و به بعض مدلول آن قائل میشوند و از بعض دیگر ابا کرده ، به باطل مائل میشوند ؟ ! این طرفه ماجرا است که در بیان نمیکنجد !

و نیز در " درّ منثور " مذکور است :

أخرج ابن أبي شيبة ، عن مجاهد ، قال : كان آل محمد [ ( عليهم السلام ) ] لا تحلّ لهم الصدقة ، فجعل لهم خمس الخمس (۱) .

از این روایت واضح است که : حق تعالی به عوض عدم حلّیت صدقه بر آل محمد [ ( عليهم السلام ) ] خمس الخمس (۲) برای ایشان گردانیده .

پس عجب است از ظلم و بیداد خلفا که چنان در عداوت آل محمد [ ( عليهم السلام ) ] کوشیدند که چیزی که حق تعالی برای ایشان قرار داده ، آن را ساقط کردند ، و

۱- الدرّ المنثور ۳ / ۱۸۵ .

۲- در [ الف ] اشتبهاً : ( الخمیس ) آمده است .



- خلافاً وشقاقاً لله ولرسوله [ ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ] - آل نبوی را در فقر و فاقه مبتلا داشتند .

و نیز در " درّ منثور " مذکور است :

أخرج ابن أبي شيبة ، وابن مردويه ، عن علي [ ( عليه السلام ) ] قال : قلت : « يا رسول الله ! ألا تولّني ما خصّنا به من الخمس ؟ »  
فولّانيه . (۱) انتهى .

به نص این حدیث ثابت گردید که : خمس را حق تعالی مخصوص به ذوی القربی کرده بود .

و ظاهر است که اگر خمس برای ذوی القربی واجب و لازم نمیبود ، خصوصیت آن برای ایشان متحقق نمیشد .

و دارمی در " مسند " خود روایت کرده :

أخبرنا أبو النعمان ، قال : ( نا ) جرير بن حازم ، قال : حدّثني قيس بن سعيد ، عن يزيد بن هرمز ، قال : كتب نجده بن عامر إلى ابن عباس يسأله عن أشياء ، فكتب إليه : إنك سألت عن أشياء (۲) عن سهم ذی القربی الذی ذکر الله عزّ وجلّ ، وإنا كنا نرى أن قرابه رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم هم ، فأبى ذلك علينا قومنا (۳) .

۱- الدر المنثور ۳ / ۱۸۷ .

۲- لم يرد في المصدر المطبوع ( عن أشياء ) .

۳- سنن دارمی ۲ / ۲۲۵ .

از این حدیث ظاهر است که : ابن عباس سهم ذی القربی را برای قرابت رسول خدا ( صلی الله علیه وآله وسلم ) میدانست ، و خلفا از دادن آن به ایشان انکار کردند .

و ابن حجر در " فتح الباری " گفته :

روی مسلم ، و أبو داود ، والنسائی . . و غیرهم ، من طریق [ ابن ] (۱) شهاب ، عن یزید بن هرمز ، عن ابن عباس - فی سهم ذوی القربی - ، قال : هو لقربی رسول الله [ ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ] ، قَسَمَ لَهُمُ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [ وآله ] وسلم وقد كان عرض عمر علينا من ذلك شيئاً رأيناه دون حقنا فرددناه (۲) .

از این حدیث ظاهر است که سهم ذوی القربی برای اقارب جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) بوده ، و جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله ) (۳) آن را برای ایشان تقسیم کرده ، و عمر چیزی که بر ایشان عرض کرده ، کم از حق ایشان بوده ، لهذا ایشان آن را واپس کردند و نگرفتند .

پس ظلم و جور عمر و اتلاف او حق ذوی القربی را از این حدیث واضح گردید .

و نیز در " درّ منثور " به روایت ابن ابی شیبیه و ابن المنذر مذکور است :

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فتح الباری ۶ / ۱۷۴ .

۳- قسمت : ( بوده و جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله ) ) در حاشیه [ الف ] به عنوان تصحیح آمده است .

عن ابن عباس : أن نجده الحرورى أرسل إليه يسأل (۱) عن سهم ذى القربى [الذين ذكر الله ، فكتب إليه : انا كُنا نرى أنا هم ، فأبى ذلك علينا قوماً] (۲) ، ويقول : لمن تراه ؟ فقال ابن عباس : هو لقربى رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، قسّمه لهم رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، وقد كان عمر عرض علينا من ذلك عرضاً رأيناه دون حقنا ، فرددناه عليه وأبيناه أن نقبله . وكان عرض عليهم أن يعين ناكحهم ، وأن يقضى عن غارمهم ، وأن يعطى فقيرهم ، وأبى أن يزيدهم على ذلك (۳) .

از این روایت ظاهر است که : سهم ذی القربی برای اقارب جناب رسالت مآب (صلى الله عليه وآله وسلم) بوده ، و عمر > ۸۲۳ < به ایشان نداده ، و چیزی که بر ایشان عرض کرده ، کم از حق ایشان بوده ، لهذا ایشان آن را هم واپس کردند .

و مسلم در " صحیح " خود گفته :

حدّثنا عبد الله بن مسلمة بن قعنب ، قال : ( نا ) سليمان - يعنى ابن بلال - ، عن جعفر [ بن محمد ] (۴) ، عن أبيه [ (عليهما السلام) ] ، عن يزيد بن هرمز : « أن نجده كتب إلى ابن عباس يسأله عن خمس خلال ..

۱- فى المصدر : ( يسأله ) .

۲- الزيادة من المصدر .

۳- الدرّ المنثور ۳ / ۱۸۶ .

۴- الزيادة من المصدر .

فقال ابن عباس : لولا أن أكنتم علماً ، ما كتبت إليه ..

كتب إليه (١) نجده : أما بعد ؛ فأخبرني هل كان رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم يغزو بالنساء ؟ [ وهل كان يضرب لهنّ بسهم ] (٢) ، وهل كان يقتل الصبيان ؟ ومتى ينقضى يتم اليتيم ؟ وعن الخمس لمن هو ؟

فكتب إليه ابن عباس : كتبت تسألني : هل كان رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم يغزو بالنساء ؟ وقد كان يغزو بهنّ فيداوين الجرحى ، ويحذين من الغنيمه ، وأما بسهم فلم يضرب لهنّ ، وإن رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم لم يكن يقتل الصبيان ، فلا تقتل الصبيان .

وكتبت تسألني : متى ينقضى يتم اليتيم ؟ فلعمري إن الرجل لتنت لحيته وإنه لضعيف الأخذ لنفسه (٣) ضعيف العطاء منها ، فإذا أخذ لنفسه من صالح ما يأخذ الناس ، فقد ذهب عنه اليتيم .

وكتبت تسألني عن الخمس لمن هو ؟ وإنا [ كُنّا ] (٤) نقول : هو لنا

١- جمله : ( كتب إليه ) در حاشیه [ الف ] به عنوان تصحیح آمده است .

٢- الزیاده من المصدر .

٣- در [ الف ] اشتباهاً : ( ضعيف الأخذ لنفسه ) تکرار شده است .

٤- الزیاده من المصدر .

فأبى علينا قومنا ذاك (۱) .

و نیز در " صحیح " مسلم مذکور است :

حدَّثنا إسحاق بن إبراهيم ، قال : ( أنا ) ابن وهب بن جرير بن حازم ، قال : حدَّثني أبي ، قال : سمعت قيساً يحدث عن يزيد بن هرمز .

( ح ) ( ۲ ) ، قال : و حدَّثني محمد بن حاتم - واللفظ له - ، قال : ( نا ) بهر ، قال : ( نا ) جرير بن حازم ، قال : حدَّثني قيس بن سعد ، عن يزيد بن هرمز ، قال : كتب نجله بن عامر إلى ابن عباس - قال : فشهدت ابن عباس حين قرأ كتابه ، وحين كتب جوابه ، وقال ابن عباس : والله لولا - أن أردّه عن نتن يقع فيه ما كتبت إليه ، ولا - نعمه عين - قال : فكتب إليه : إنك سألت عن سهم ذي القربى الذى ذكر الله من هم ؟ وإنا كنا نرى أن قرابه رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم هم نحن ، فأبى ذلك علينا قوم ( ۳ ) .

و نووی در " شرح صحیح مسلم " گفته :

قوله : ( وكتبت تسألني عن الخمس لمن هو ؟ وإنا نقول : هو لنا ،

۱- [ الف ] باب النساء الغازيات يرضخ لهنّ ولا يسهم ، والنهى عن قتل الصبيان من كتاب الجهاد . [ صحیح مسلم ۵ / ۱۹۷ ] .

۲- علامت تحویل سند است .

۳- فى المصدر : ( قومنا ) ، صحیح مسلم ۵ / ۱۹۸ .

فأبی علینا قومنا ذلک ) معناه : خمس خمس الغنیمه الذی جعله الله لذوی القربی ، وقد اختلف العلماء فیہ ، فقال الشافعی مثل قول ابن عباس ، وهو أن خمس خمس من الفیء والغنیمه یكون لذوی القربی ، وهم عند الشافعی والأ-کثرین : بنو هاشم وبنو المطلب (۱) .

و از این عبارت ظاهر است که : قول ابن عباس مثل قول شافعی است ، و ظاهر است که : قول شافعی آن است که سهم ذی القربی واجب و لازم الاعطا است ، و اسقاط آن به هیچ وجه جایز نیست ، پس مذهب ابن عباس نیز همان باشد .

و عمر - که اسقاط این سهم کرده و ندادن او این سهم را از همین خبر بنا بر روایت ابوداود و نسائی و ابن ابی شیبه و ابن المنذر و غیرشان ظاهر است - بلا شبهه نزد ابن عباس ظالم و جائز و خاسر و غاصب < ۸۲۴ > باشد .

محتجب نماند که [ چون ] قول ابن عباس : ( فأبی علینا قومنا .. ) مثبت ظلم و جور خلفای مانعین خمس بود ، شرّاح را خبطی عجیب رو داده که تفسیر قوم گاهی به بنی امیه مینمایند ، و گاهی به بنی مطلب .

نووی در " شرح صحیح مسلم " گفته :

قوله : ( أبی علینا قومنا ذلک ) .. أی رأوا أنه لا یتعین صرفه إلینا ،

بل یصرفونه فی المصالح ، وأراد بقومه ولاء الأمر من بنی أمیه . (۱) انتهى .

ظاهر است که : تفسیر قوم به بنی امیه صرف ، ناشی است از قلت تتبع و عدم اطلاع بر طرق این حدیث ؛ زیرا که از روایت ابوداود و نسائی و ابن ابی شیبیه و ابن المنذر که مذکور شد ، ظاهر میشود که : غرض از ( قومنا ) خلیفه ثانی و امثال او است که در این روایت صراحتاً ابای عمر از دادن سهم ذی القربی بالتمام ایشان را مذکور است ، پس مراد از اجمال ( فأبی علینا قومنا ) نیز عمر و امثال او باشد ، و لیکن چون این منع عین ظلم و جور و جفا و عدوان بود ، نووی را از تفسیر آن به عمر و امثالش شرم دامن گیر شده ، از تتبع طرق روایت اعراض کرده ، این منع را بر بنی امیه انداخته [ اند ] .

آری ! چون بنی امیه هم در این منع شریک و مقتفی آثار خلیفه ثانی اند ، اگر بعد ذکر اصول ، ذکر فروع مینمود مضایقه نداشت .

و ابوالعباس احمد بن عمرو الانصاری (۲) المالکی القرطبی در " مفهم شرح صحیح مسلم " گفته :

قوله : ( فأبی علینا قومنا ) ، كأنه قال : هو لینی هاشم ، وقال بنو المطلب : هو لنا ، قاله أبو الفرج الجوزی (۳) .

۱- شرح مسلم نووی ۱۲ / ۱۹۱ - ۱۹۲ .

۲- در [ الف ] اشتبهاً : ( الانصار ) آمده است .

۳- المفهم ۳ / ۶۸۹ .

ظاهر است که : این تفسیر ابن الجوزی نیز از قبیل هوسهای باطل و رجم به ظن کاذب است ، و هرگز نزاع در بنی هاشم و بنی المطلب ثابت نیست ، بلکه غرض ابن عباس همان است که عمر و امثالش ابا کردند از دادن سهم ذی القربی به ایشان ، و از این جاست که ابن حجر روایت مسلم و ابوداود و نسائی را در یک سیاق کشیده .

و در " صحیح بخاری " مذکور است :

حدّثنی محمد بن بشار ، قال : حدّثنا روح بن عباده ، قال : حدّثنا علی بن سوید بن منجوف ، عن عبد الله بن بریده ، عن أبيه ، قال : بعث النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم علياً [ ( عليه السلام ) ] إلى خالد ليقبض الخمس ، وكنت أبغض علياً ، وقد اغتسل ، فقلت لخالد : ألا ترى إلى هذا ؟ فلما قدمنا على النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ذكرت ذلك له ، فقال : « يا بریده ! أتبغض علياً » فقلت : نعم ، قال : « لا تبغضه ، فإن له في الخمس أكثر من ذلك » (۱).

از این حدیث ظاهر است که : جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) را در خمس حقی ثابت بود تا آنکه آن جناب جاریه را از خمس بی اجازه جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) بگرفت ، و هرگاه بریده این امر را به طور شکایت به خدمت جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) عرض کرد ، آن جناب تصویب فعل جناب



امیر ( علیه السلام ) کرد ، و تصریح نمود که : برای آن جناب در خمس زیاده از یک جاریه است .

هرگاه از این بیان ثابت شد که : سهم ذوی القربی حق ایشان بوده ، و اعطای آن به ایشان واجب و لازم ، و جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) آن را به ایشان داده ، و حق تعالی در دو آیه از قرآن شریف آن را فرض کرده ، و جناب امیر ( علیه السلام ) آن را ثابت و لازم میدانست < ۸۲۵ > و رأی آن جناب مخالف با فعل شیخین بود ، و همچنین اهل بیت ( علیهم السلام ) و ابن عباس آن را حق خود میدانستند ، پس بحمد الله متحقق گردید که : عمر در منع سهم ذوی القربی مخالفت کتاب و سنت و فعل و قول جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) و مخالفت رأی جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) و دیگر اهل بیت ( علیهم السلام ) و عباس و ابن عباس نموده .

سبحان الله ! ابوبکر از راه حيله سازى و سقيفه پردازى دربارۀ منع جناب فاطمه ( علیها السلام ) از فدک عذر اتباع جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) و عدم استطاعت تغییر سنت آن جناب پیش کرد ، با وصفی که اصلاً مناسبت به مقصود نداشت ؛ و خلیفه ثانی بلکه ابوبکر هم در محروم داشتن ذوی القربی هرگز اطاعت جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) و عمل بر سنت سنیه آن جناب پیش نهادِ خاطرِ وقت مآثر (۱) ندارند ، بلکه خلاف آیه و قول جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم )

---

۱- کذا ، و ظاهراً ( دقت مآثر ) صحیح است .

ذوی القربی را از حق ایشان محروم میسازند ( إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ ) (۱)، فاعتبروا یا اولی الألباب .

بخاری در " صحیح " خود میآرد :

کانت فاطمه [ (علیها السلام) ] تسأل أبا بکر نصیها ممّا ترک رسول الله صلی الله علیه [ وآله ] وسلم من خیر وفدک وصدقته بالمدينة ، فأبی أبو بکر علیها ذلک وقال : لست تارکاً شیئاً کان رسول الله صلی الله علیه [ وآله ] وسلم يعمل به إلا عملت به ، فإنی أخشى إن ترکت شیئاً من أمره أن أزیغ (۲).

جای تأمل است که ابوبکر را در منع فدک و غیره از حضرت فاطمه (علیها السلام) خیال اتباع جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) لازم و متحتم مینماید ، و این حيله واهی را که در حقیقت مخالفت جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) است در نظر بی بصیرتان عذری برای خود پیش میگرداند ، و در منع خمس از ذوی القربی و اسقاط سهم ایشان هرگز ابوبکر و عمر را اتباع جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) ملحوظ نمیشود !

بالجمله ؛ از اینجا به صراحت تمام واضح است که : مقصود شیخین محروم ساختن اهل بیت و اتباع ایشان بوده ، هرگاه اتباع جناب

۱- سوره ص (۳۸) : ۵ .

۲- صحیح بخاری ۴ / ۴۲ .

رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) را تدلیساً و تلبیساً موجب حرمان ایشان قرار دادند ، آن را عذر منع حضرت فاطمه (علیها السلام) از فدک گردانیدند ؛ و هرگاه اتباع واقعی جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) مستلزم [دادن] سهم اهل بیت و اتباع ایشان یافتند ، بی محابا اتباع آن جناب ترک کردند .

الحاصل ؛ سخافت تمسک ابوبکر در منع حضرت فاطمه (علیها السلام) به این حيله اگر چه ظاهر است ، لیکن کاش بر قول خود قدم ثبات میفشرد ، و غدر و خیانت نمیورزید ، و در منع ذوی القربی از سهم ایشان این مقوله خود به خیال میآورد ، و از زیغی که او را به اعتراض شیطان رو میداد در ترک عمل به سنت جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) میترسید ! لیکن در این دعوی هم ثابت القدم نماند ، و چون بدید که حرمان اهل بیت (علیهم السلام) در ترک اتباع جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) متحقق میشود ، آن را از دست داد ، و رعایت قول خود هم نکرد ، و تکذیب قولش به صراحت تمام فرمود ، و عمر هم اصلاً این قول او را به خاطر < ۸۲۶ > نیاورد ، و هرگز اتباع جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) پیش نظر خود نداشت .

بلکه درباره مسأله کلاله از مخالفت ابوبکر استحیا نمود ، و از رأی واجب الاتباع خود - کما هو مدلول الأحادیث الموضوعه التي يعتمد علیها المخالفون ، و یفتخر بها المعاندون - برگشت ؛ افسوس که در منع اهل بیت (علیهم السلام) از مخالفت جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) هرگز استحیا ننمود ، هان مگر متابعت ابوبکر اهمّ از متابعت نبوی بود ، عیاذاً بالله من ذلک .

و سابقاً دانستی که اهل سنت از زید بن علی نقل کرده اند که او در حق ابوبکر میگفت که : او مردی رحیم بود ، مکروه میداشت که چیزی که جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) به عمل آورده باشد او تغییر آن کند .

سبحان الله ! نمیدانم که این رقت قلب و ترحم ابوبکر در منع ذوی القربی از خمس کجا رفت ؟ ! بار الها مگر رحم و رأفت منحصر در محروم ساختن اهل بیت ( علیهم السلام ) و منع حقوق ایشان باشد ! پس البته آن را جوابی نیست ، لیکن در این صورت از مفتری کذاب که بر زید بن علی این افترا برافته ، قصوری واقع شده که بعد ذکر رحم ابوبکر کراهت او را از تغییر معمولات جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ذکر کرده .

آری ! اگر میگفت : ( کان أبو بکر رجلاً - رحیماً یکره أن یعطى شیئاً أهل بیت رسول الله ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ) منع فدک و منع خمس هر دو با ادعای او راست میآید .

و نسائی در " صحیح " گفته :

أخبرنا عمرو بن یحیی ، قال : حدّثنا محبوب - یعنی ابن موسی - ، قال : أخبرنا أبو إسحاق - وهو الفزاری - ، عن الأوزاعي ، قال : كتب عمر بن عبد العزيز إلى عمر بن الولید کتاباً فيه : . . وقسم أبوک لک الخمس کلّه ، وإنما سهم أییک کسهم رجل من المسلمین ، وفيه حقّ الله وحقّ الرسول [ ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ] وذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل . . فما أكثر خصماء أییک یوم القیامه ! فکیف ینجو من کثرت خصماؤه . . ؟ ! وإظهارک

المعازف والمزمار بدعه فی الإسلام ، ولقد هممت أن أبعث إليك من یجزّ جمتک (۱) .

این روایت نصّ قاطع است بر آنکه : ذوی القربی را در خمس حق ثابت است ، و اسقاط حق ایشان ناجائز و حرام است ، و ایشان به روز قیامت مخاصمت در مطالبه حق خود از کسی که خمس را به ایشان نداده خواهند کرد ، پس چنانچه - حسب افاده عمر بن عبدالعزیز که ممدوح و مقبول سنیان است و مخاطب به قول او در نفی واقعیت هبه فدک احتجاج و استدلال کرده (۲) - ذوی القربی مخاصمه ولید که خمس را به ایشان نداده ، و کلاً و طراً آن را به پسر خود سپرده ، خواهند کرد ؛ همچنان ایشان مخاصمت اول و ثانی و ثالث هم خواهند نمود ، و در حق ایشان هم صادق خواهد آمد ، فکیف ینجو من کثرت خصماؤه . . ؟!

بالجمله ؛ این روایت تنها برای اثبات ضلالت و جور و ظلم و عدوان و طغیان خلفای ثلاثه در اسقاط سهم ذوی القربی کافی و وافی است ؛ چه جا دیگر مؤیدات نیز همراه آن باشد .

و حال خلیفه ثالث که خمس افریقیه را کلاً و طراً به مروان لعین بن لعین و

۱- فی المصدر : ( یجز جمتک جمه السوء ) . [ الف ] اول کتاب قسم الفیء . [ سنن نسائی ۷ / ۱۲۹ - ۱۳۰ ] .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۷۷ .

وزغ بن وزغ داده (۱)، زیاده تر مماثل و مشاکل به حال ولید عنید است ، پس چرا در حق او نمیگویند : < ۸۲۷ > فما أكثر خصماؤه يوم القيامة ، فكيف ينجو من كثرت خصماؤه ؟ !

و فخرالدین رازی تصریح کرده به این که ظاهر آیه به قول شافعی مطابق است و صریح است در آن ، پس جایز نیست عدول از آن مگر به دلیل منفصل ، و آیه دلالت دارد بر آنکه هرگاه حکم به این آیه حاصل نخواهد شد ، ایمان به حق تعالی متحقق نخواهد شد ، چنانچه در " تفسیر کبیر " (۲) گفته :

واعلم أن ظاهر الآیه مطابق لقول الشافعی و صریح فيه ، فلا يجوز العدول عنه إلا بدليل منفصل . .

أقول : كيف ؟ وقد قال الله : إن كنتم آمنتم بالله فاحكموا بهذه القسمة وإلا لم يحصل الإيمان بالله . (۳) انتهى .

لله الحمد وله المنه که از این عبارت واضح شد که : سهم ذوی القربی واجب الاعطا و لازم الثبوت است ، و شیخین که این سهم را ساقط کردند و تقسیم خمس بر حسب این آیه نمودند ، ایشان را ایمان به حق تعالی حاصل نشد .

۱- مصادر آن از کتب عامه در طعن سوم عثمان خواهد آمد ، ان شاء الله تعالی .

۲- در [ الف ] اشتبهاً : ( در " تفسیر کبیر " چنانچه ) آمده است .

۳- تفسیر رازی ۱۵ / ۱۶۵ .

و همچنین ابوحنیفه و اتباعش که به اتباع شیخین رفته ، و حکم به سقوط سهم ذوی القربی نموده اند ، مخالفت صریح آیه کرده ، و ایمان به حق تعالی نیاورده اند .

و از طرائف آن است که فخر رازی با وصف اعتراف به ثبوت و لزوم سهم ذی القربی و عدم جواز عدول از مفاد آیه کریمه در " نهایه العقول " به مزید تعصب و قفول کاربند شده ، در دفع طعن منع خمس از عمر کوشیده چنانچه گفته :

قوله : رابعاً : إنه منع أهل البيت خمسهم .

قلنا : هذه مسألة اجتهادیه وإلا لوجب علی علی [ ( علیه السلام ) ] إظهار الإنكار لما بینا أن أسباب التقیه كانت زائله ، وإذا كان كذلك جاز العمل بمقتضى الاجتهاد . (۱) انتهى .

و این کلام نهایت مجمل و مهمل است ، و همانا به سبب ضیق خناق و شدت حیص و بیص مختل الحواس گردیده ، بر کلام مختل النظام به غایت اجمال اکتفا کرده .

پر ظاهر است که قول او که : ( این مسأله اجتهادیه است ) اصلاً دفع طعن از عمر نمیکند ؛ چه کلام در این است که : منع سهم ذی القربی جایز نبود ، به جواب آن گفتن این فقره مختصره که : ( این مسأله اجتهادیه است ) چگونه

---

۱- نهایه العقول ، ورق : ۲۷۳ ، صفحه : ۵۵۲ ، یک صفحه به آخر کتاب .

دفع طعن تواند کرد، والا- جمیع ملاحظه و منکرین شرائع را در هر مسأله که مخالفت دین و قرآن و سنت کرده اند، همین جواب کفایت خواهد کرد که : هذه مسأله اجتهادیه .

سبحان الله ! رازی را با آن همه تطویل و اسهاب و ایضاح و اضحات در این مقام چنین هوای اختصار در سرگرفته که اصلاً بیان مقصود هم نمیکند !

بالجمله ؛ میبایست که سندی برای جواز منع اهل بیت از خمس ذکر میکرد، و مجرد ذکر این معنا که : ( این مسأله اجتهادیه است ) نفعی به او نمیرساند، و برای اثبات عدم جواز منع سهم ذوی القربی و بطلان اسقاط [ آن ]، کلام خودش در " تفسیر " کافی و وافی است، حاجت به سند دیگر نیست .

و هرگاه حسب اعتراف او لزوم و وجوب اعطای سهم ذی القربی از آیه کریمه ثابت شد، و عدول از آن جایز نشد، بلکه ایمان به حق تعالی به غیر حکم به این قسمت که اعطای سهم ذوی القربی از جمله آن است حاصل نشود، پس هوس دفع طعن از عمر در سر کردن از عجائب تهوسات و اختباطات است . < ۸۲۸ > سبحان الله ! در " تفسیر " به این شد و مدّ وجوب و لزوم اعطای سهم ذوی القربی ثابت میسازد، و در " نهایه العقول " به سبب کمال انهماک در عصبیت و مخالفت حق و مزید عناد و لداد تجویز منع خمس از اهل بیت



برای عمر بلا دلیل و برهان مینماید ، و اصلاً شرمی و آزر می نیآرد .

و مع هذا آنچه رازی قبل از این در همین کتاب - اعنی " نهایه العقول " - گفته نیز برای اثبات عدم جواز اسقاط سهم ذوی القربی کفایت میکند ، بیانش آن که رازی در " نهایه العقول " در اثبات عدم نص بر خلافت جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) گفته :

الطریقه الثالثه : الاستدلال بأمور کل واحد منها یفید الظنّ بعدم النص ، ومجموعها ربما أمکن أن یقال : إنه یفید العلم [ بعدمه ] (۱) وهی کثیره ، إلاّ إنا نقتصر هنا علی وجوه :

الأول : أنه لَمَّا مرض رسول الله صلی الله علیه [ وآله ] وسلم ( علیه السلام ) (۲) وقال العباس لعلی [ علیه السلام ] : أنا أعرف الموت فی وجوه بنی عبد المطلب ، وقد عرفت الموت فی وجه رسول الله علیه [ وآله ] السلام ، فأدخل بنا علیه نسأله عن هذا الأمر ، فإن کان لنا بیته ، وإن کان لغيرنا وصّی الناس . . ومعلوم أن علیاً لو کان منصوباً (۳) علیه لکان العباس أعرف الناس بذلك ، فکان لا یقول مثل هذا الکلام .

لا یقال : مراد العباس منه أن الإمارة التي جعلها النبی

۱- الزیاده من المصدر .

۲- کذا .

۳- در [ الف ] اشتبهاً : ( منصوباً ) آمده است .

عليه [ وآله ] السلام هل تسلّم لهم أم لا ؟

لأننا نقول : لفظه ( لنا ) و ( لغيرنا ) يقتضى الملك والاستحقاق ، ولم يقل العباس : سلّه هل يسلمّ هذا الأمر إلينا أم لا ؟ حتّى يصحّ ما قاله السائل .

وأيضاً قد روى أن علياً ( رضى الله عنه ) [ ( عليه السلام ) ] قال له - فيما بعد - : خفت أن يقول النّبىّ عليه [ وآله ] السلام إنه لغيركم فلا يعطيناه الناس أبداً . ومعلوم أن ذلك إنّما يلزم إذا قال : هو مستحق لغيركم ، لا إذا قال : لا يسلمّه الناس إليكم (۱) .

از این عبارت ظاهر است که : لفظ ( لنا ) و ( لغيرنا ) مفید ملک و استحقاق است ، و حمل آن بر مجرد حصول و وصول ناجایز ، پس همچنین ( لام ) در آیه خمس نیز مفید ملک و استحقاق خواهد بود ، و حمل آن بر بیان مصرف صحیح نخواهد بود ، پس طعن بر عمر متوجه خواهد گشت ، و سعی رازی در حمایت او بی کار و موجب افتضاح و احتقار او روبروی صغار و کبار خواهد شد .

باقی ماند تشبث رازی به عدم نکیر جناب امیر - علیه صلوات الملك القدير - پس :

اولاً : شهادت ادعای عدم نکیر ، [ شهادت ] علی النفی است ، و شهادت

علی النفی به تصریح مخاطب در کید هشتم غیر مقبول است (۱).

و ثانیاً: ادعای زوال اسباب تقیه هم راجع به شهادت علی النفی است ، فلا یصلح للقبول ، ویکون دلیلاً علی مزید الغفول .

و ثالثاً: مجرد عدم نکیر دلیل صحت فعل عمر نمیتواند شد ، کما مرّ و سیجیء (۲).

و رابعاً: هرگاه در مابعد ثابت میشود که رأی جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) لزوم و وجوب اعطای سهم ذوی القربی بود ، و شافعی هم - که مقتدای رازی است - مخالفت جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) با عمر ثابت ساخته ، و وجوب و لزوم اعطای سهم ذی القربی نزد آن جناب < ۸۲۹ > واضح کرده ، پس این خرافه رازی اصلاً لیاقت اصغاً ندارد ، والله الحمد علی ذلك حمداً كثيراً .

و ابوالحسن آمدی در کتاب " ابکار الافکار " گفته :

قولهم : إنه منع أهل البيت من الخمس .

قلنا : لعله إطلع فی اجتهاده علی معارض اقتضی ذلك ، وعارض به نصّ الكتاب .

وبالجملة ؛ فمخالفة المجتهد فی الأمور [ الظنیة ] (۳) لما هو ظاهر

۱- تحفه اثنا عشریه : ۳۳ - ۳۴ .

۲- در طعن هفتم عمر بعد از نقل نهی از مغالات از مستطرف گذشت .

۳- الزیاده من المصدر .

لغيره لا يوجب القدرح فيه ، وإلا لزم ذلك في كل واحد من المجتهدين المختلفين ، وهو ممتنع (۱) .

این عبارت بر اختلال حواس و اختباط عقل این علامه تحریر دلالت صریحه دارد که به جواب استدلال به نصّ کتاب و سنت دست به دامان لیت و لعل میاندازد ، و مجرد احتمال اطلاع را بر معارض دافع طعن از او میانگارد ، و نمیداند که بنا بر این اگر کسی نسبت تجویز سائر محرّمات قطعیه - مثل زنا و لواطه و شرب خمر و اکل ربا و غضب و ظلم و کذب و قتل نفوس محرّمه - به عمر نماید ، و گوید که : باوصف تجویز این شنائع و ارتکاب آن ، طعنی بر عمر لازم نمیآید که گو این امور به نصوص کتاب و سنت ناجایز است ، لیکن شاید عمر مطلع شده باشد در اجتهاد خود بر معارضی که مقتضی تجویز این محرّمات شده باشد ، و معارضه کرده باشد به آن عمر نصّ کتاب و سنت را ، پس حیرت است که اتباع آمدی در جواب این کلام چه خواهند گفت ، و دفع این تقریر به کدام حيله خواهند کرد ، و این شناعت عظمی را به چه تدبیر ازاله خواهند نمود !

بالجمله ظاهر است که : بنای طعن بر این است که نصّ کتاب و سنت و اقوال صحابه و اهل بیت (علیهم السلام) بر ثبوت سهم ذی القربی دلالت دارد ، و معارض آن غیر ثابت ، پس اسقاط آن جایز نباشد ، و هر کسی که حکم به اسقاط آن

---

۱- اِبکار الافکار : ۴۸۰ ( نسخه عکسی ) ، ۳ / ۵۵۸ - ۵۵۹ ( چاپ بیروت ) .

خواهد کرد ساقط از ایمان و عدالت خواهد گردید ، و مجرد احتمال وجود معارض بدون اثبات آن کفایت نمیکند ، و الاً به این حيله بر مجوّز سایر شناع و محرّمات اعتراضی لازم نیاید ، و در حقیقت چنین کلام شنيع بر زبان راندن ، ملاحظه و سایر فرق باطله را بشارت ظفر دادن است که ایشان هم در مسأله باطله مخالفه نصوص کتاب و سنت - که پیشوایان ایشان تمهید اساس آن کرده اند - خواهند گفت که : گو نصوص کتاب و سنت بر خلاف اقوال پیشوایان ما است ، لیکن محتمل است که : ایشان بر معارضی مطلع شده باشند که آن مقتضی مخالفت کتاب و سنت گردیده ، و به آن معارضه نصّ کتاب و سنت نموده باشند ، و مساع اجتهاد در امری میباشد که معارضی برای حکم آن موجود باشد ، و هر جا معارض نباشد ، اجتهاد جایز نیست .

ابن روزبهان به جواب " نهج الحق " به جواب طعن تجسس عمر گفته :

جواب قاضی القضاة صحیح و تخطئه خطاً ظاهر ؛ لأن هذا ليس من باب الاجتهاد في الحرام ، فإن الاجتهاد في الحرام فيما لا يكون للحکم (۱) الحرام معارض ، و هاهنا ليس كذلك .. إلى آخره (۲) .

از این عبارت ظاهر است که : جایی که برای حکم حرام معارض نباشد ، آنجا اجتهاد ناجایز است ، و چون ظاهر است که در اینجا برای عدم جواز

۱- فی المصدر : ( للحکم ) .

۲- احقاق الحق : ۲۴۰ .

اسقاط سهم ذی القربی < ۸۳۰ > معارضی نیست ، اجتهاد در آن ناجایز باشد .

هرگاه این همه را دانستی پس بدان که :

آنچه مخاطب گفته : جواب از این طعن آنکه : این طعن بر مذهب امامیه درست نمیشود ؛ زیرا که نزد ایشان این آیه برای مصرف خمس است ، نه برای استحقاق .

پس مدفوع است به چند وجه :

اول : آنکه ادعای درست نشدن این طعن بر مذهب اهل حق از غرائب اکاذیب سمیحه (۱) فاسده و عجائب افتراءات قبیحه کاسده است ، که هرگز اسقاط سهم ذی القربی نزد ایشان بوجه من الوجوه جایز نیست ، و عمر به اسقاط آن حتماً و قطعاً مورد طعن است ، خواه آیه کریمه برای بیان مصرف باشد چنانچه مذهب بعض است ، و خواه برای بیان استحقاق چنانچه احوط همین است ؛ چه نزد کسانی که آیه کریمه برای بیان مصرف است نیز اسقاط سهم ذی القربی جایز نیست ، بلکه آن مخصوص به امام ( علیه السلام ) است .

در کتاب " مدارك الاحكام فی شرح شرائع الإسلام " در بیان ردّ قول کسانی که آیه وجوب خمس را بر بیان مصرف آن حمل کرده اند ، مذکور است :

وأما الآیه الشریفه فحملها علی أن المراد بها بیان المصرف

---

۱- کذا ، و ظاهراً ( سمجه ) صحیح است .

خاصه يتوقف على دليل من خارج ، كما في آيه الزكاه ، مع أنها لو كانت كذلك لجاز تخصيص أحد الأصناف الستة بجميع الخمس ، والأصحاب لا يقولون به ، بل يوجبون دفع النصف إلى الامام ( عليه السلام ) (۱).

حاصل آنکه : اما آيه شريفه پس حمل آن بر اين که مراد از آن بيان مصرف خمس است خاصه ، موقوف است بر دليلی خارج از آن چنانچه در آيه زکات [ چنین است ] ، با اینکه به درستی که اگر آيه مذکوره چنین میبود ، هر آينه جايز میشد تخصيص یکی از اصناف شش گانه به تمام خمس ، و حال آنکه اصحاب قائل به آن نیستند ، بلکه ایشان واجب میکنند رفع (۲) نصف خمس را به سوی امام وقت ( عليه السلام ) .

از این عبارت ظاهر شد که : طعن از عمر - بنابر حمل آيه بر بيان مصرف هم - منصرف نمیتواند شد ؛ زیرا که کسانی که آيه کریمه را بر بيان مصرف حمل میکنند نیز اسقاط سهم ذی القربی جایز نمیدارند ، بلکه رفع سهم ذی القربی مع سهم خدا و سهم رسول ( صلی الله علیه و آله وسلم ) به سوی امام معصوم ( عليه السلام ) واجب میدانند ، پس ذکر حمل آيه بر بيان مصرف ، مصرفی در اسقاط طعن از عمر - که اسقاط سهم ذی القربی نموده - ندارد .

و همانا منشأ این توهم بیتدبری و بی تأملی است که بودن آيه برای بیان

۱- مدارك الأحكام ۵ / ۴۰۵ .

۲- کذا ، و ظاهراً ( دفع ) صحيح است .

مصرف نزد بعض امامیه ، صارف طعن از عمر انگاشته ، و از اختصاص نصف خمس - که حصه ذوی القربی داخل آن است - به امام صرف نظر ساخته .

دوم : آنکه در کمال ظهور است که کسانی که از اهل حق قائل اند به آنکه آیه کریمه برای مصرف است ، نه برای بیان استحقاق ، نزد ایشان نیز شرط است که جمیع اصناف که به ایشان خمس داده میشود ، از اقارب خارج نباشند ؛ زیرا که در مستحقین خمس انتساب به عبدالمطلب شرط است ، و در استحقاق بنی المطلب نزد اهل حق خلاف است ، و اظهر و اشهر منع است ، و به هر تقدیر ظاهر است که : عمر تمام خمس را مخصوص به اولاد عبدالمطلب یا اولاد مطلب نگردانیده ، بلکه به عکس کلی آن را مخصوص به فرق < ۸۳۱ > دیگر گردانیده ، پس طعن بر عمر - اگر به یک کس غیر اولاد عبدالمطلب و بنی المطلب چیزی از خمس میداد - بنابر مذهب اهل حق لازم میآید ، گو آیه برای بیان مصرف باشد ؛ چه جا که عمر خمس را مخصوص به غیر اولاد عبدالمطلب و اولاد مطلب گرداند .

سوم : آنکه از غرائب تأثیرات علو حق آن است که : بطلان این خرافه مخاطب از کلام خودش ظاهر است ؛ زیرا که او در آخر این بحث گفته است : نزد شیعه هر کس که امام باشد ، نصف خمس را خود گیرد ، و نصف ثانی را در



یتامی و مساکین و مسافران به قدر حاجت قسمت نماید . (۱) انتهى .

از این عبارتش ظاهر است که : حصه ذی القربی نزد اهل حق ساقط نمیتواند شد ، بلکه سهم ذی القربی و سهم خدا و رسول ( صلی الله علیه و آله و سلم ) که هر سه سهم نصف خمس باشد ، مخصوص به امام است ، و سه سهم که نصف ثانی است برای اصناف ثلاثه : یتامی ، و مساکین ، و مسافران ، پس بنابر مذهب اهل حق نصف خمس که سهم ذی القربی هم داخل آن است ، حق جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) باشد ، که امام آن وقت بود ، پس حسب نقل خود مخاطب بنابر مذهب اهل حق طعن صریح بر عمر متوجه گشت ، و ادعای سقوط این طعن از عمر - بنابر مذهب اهل حق که در صدر کلام آغاز نهاده - تکذیب آن عجز کلامش به صراحت تمام مینماید .

چهارم : آنکه طعن بر عمر بنابر الزام بلا شبهه ثابت است که از روایات و افادات ائمه سنیه لزوم سهم ذی القربی و عدم جواز اسقاطش ظاهر شده ، پس اگر بالفرض بنابر مذهب بعضی از شیعه - به فرض غیر واقع - طعن ساقط هم شود نفعی به او نمیرساند که دافع الزام نمیتواند شد ، بنابر مذهب اهل حق اگر عمر در تقسیم خمس اسقاط سهم ذوی القربی نمیکرد ، بلکه خمس را مخصوص به ذوی القربی میساخت - چنانچه مذهب اهل حق است - باز هم

مطعون میشد ، به سبب آنکه نزد اهل حق با وجود امام معصوم ، کسی دیگر را جایز نیست که دخل در تقسیم خمس نماید ، و صرف تقسیم آن از امام معصوم بکند ، پس چون که تقسیم خمس در این زمان وظیفه جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) بود که امام بر حق در آن زمان بود ، لهذا مجرد صرف عمر تقسیم خمس را از آن جناب از اعظم مطاعن و افحش معاصی و اکبر مخازی آن هائمِ فیافی (۱) جرائم و مناهی باشد ، اگر چه به فرض غیر واقع اسقاط سهم ذی القربی نکرده باشد بلکه تمام خمس را به اقارب نبوی مخصوص گردانیده باشد .

اما آنچه گفته : پس اگر امام وقت را صواب دید چنان افتد که یک فرقه را خاص کند - از این چهار فرقه که در قرآن مجید مذکور است - روا باشد ، و همین است مذهب جمعی از امامیه .

پس مردود است به چند وجه :

اول : اینکه چون شیعه عمر را خلیفه بر حق ندانند ، پس بر مذهب ایشان برای عمر از اهل اخذ خمس از مردم و تقسیم آن - علی ای نحو کان - جایز نباشد ، چه جا که آن را بر خلاف حق تقسیم سازد .

---

۱- فیافی : بیابانها . قال الخلیل : الفیفاء : الصحراء الملساء ، والفیافی جمعها . انظر : العین ۸ / ۴۰۷ .

دوم : آنکه نزد شیعه باید که نصف خمس [ را ] امام بگیرد ، و چون نزد ایشان امامت منحصر در دوازده امام است ، و در زمان عمر امام جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) بوده ، < ۸۳۲ > پس نصف خمس حق آن جناب بود ، و اسقاط حق ذی القربی هرگز نزد شیعه جایز نیست .

سوم : آنکه نزد شیعه در جمله مستحقین خمس شرط است که از اقارب باشند ، پس نزد ایشان به هر وجهی که تقسیم خمس فرض کرده شود ، خروج از اقارب جایز نیست ، و ظاهر است که : عمر خمس را بر غیر اینها صرف کرده .

اما آنچه گفته : چنانچه ابوالقاسم صاحب " شرائع الاحکام " که ملقب به محقق است ، نزد امامیه و غیر او از علمای ایشان به این معنا تصریح کرده اند .

پس اگر غرض آن است که صاحب " شرائع " تصریح به این معنا کرده که مذهب جمعی از امامیه آن است که : اگر امام وقت را صواب دید چنان افتد که یک فرقه را خاص کند از این چهار فرقه - که در قرآن مجید مذکورند - روا باشد .

پس مخدوش است به آنکه : هرگز صاحب " شرائع الإسلام " تصریح به این معنا نفرموده است .

آری ! به لفظ ( قیل ) که اصلاً نصّ در تعدد قائل نیست - فضلاً عن جمعیه القائلین - جواز تخصیص طائفه یعنی از طوائف ثلاثه به خمس - یعنی نصف باقی - نقل کرده .

و اگر غرض او آن است که : صاحب " شرائع " و غیر او از علمای امامیه تصریح کرده اند که : امام را اختیار است که از این چهار فرقه - یعنی ذی القربی و یتامی و مساکین و ابن السبیل - یک فرقه را به خمس مخصوص گرداند ، و باقی را محروم سازد ، پس این بهتان محض و کذب صرف است به چند وجه :

اول : آنکه صاحب " شرائع " هرگز تجویز نکرده که امام را اختیار است که از این چهار فرقه یک فرقه را به خمس مخصوص گرداند ، بلکه او بسط نصف خمس را بر اصناف ثلاثه - اعنی مساکین و یتامی و ابن السبیل - احوط گفته .

آری ! قول به جواز تخصیص خمس به یکی از این طوائف ثلاثه نقل کرده ، و باز قول به عدم جواز آن ذکر کرده ، و خود این قول را احوط گفته .

دوم : آنکه اگر بالفرض صاحب " شرائع " تجویز عدم بسط نصف خمس بر اصناف ثلاثه هم میکرد ، و قائل به جواز تخصیص یکی از فرق ثلاثه به خمس - مثل جمعی از علما قائل - میگردد ، باز هم قول مخاطب کذب محض بود ؛ زیرا که کلام این علما در فرق ثلاثه اخیر است که تخصیص یکی از این هر سه به خمس جایز دانسته اند ، نه آنکه اسقاط سهم ذوی القربی

را جایز داشته اند ، بلکه آن مخصوص است به امام معصوم که در زمان عمر جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) بوده ، پس ادعای این معنا که اسقاط سهم ذوی القربی را صاحب " شرائع " جایز گردانیده - بر تقدیری که صاحب " شرائع " تجویز تخصیص یکی از این فرق ثلاثه به خمس میگرد - نیز کذب و بهتان بود .

سوم : آنکه مراد مخاطب از فرق ثلاثه - اعنی یتامی و مساکین و ابن السبیل - غیر اقارب نبوی اند ، و مراد او از ذی القربی اقارب آن حضرت ، لهذا مفاد کلام مخاطب بنا بر این آن است که : صاحب " شرائع " تجویز کرده که : اگر امام مصلحت بیند ، خمس را به یکی از این چهار فرقه - اعنی ذوی القربی که اقارب آن حضرت باشند ، و یتامی و مساکین و ابناء السبیل که ورای اقارب باشند - از سائر مسلمین مخصوص میتواند کرد ، حال آنکه نسبت این معنا به صاحب " شرائع " کذب محض است ؛ زیرا که او انتساب مستحقین خمس را به عبدالمطلب شرط میداند ، و اعطای < ۸۳۳ > آن را به دیگر اقارب نبوی هم جایز نمیداند ، فکیف که تجویز اعطای آن به دیگر مسلمین کرده باشد !

حالا اصل عبارت " شرائع الإسلام " ملاحظه باید کرد تا کذب و بهتان و خیانت مخاطب به وضوح تمام ظاهر شود ، و آن این است :

الفصل الثانی فی قسمته : یقسم سته أقسام : ثلاثه للنبی ( صلی الله علیه وآله وسلم ) - وهی سهم الله ، وسهم رسوله ، وسهم ذی القربی - وهو الإمام وبعده للإمام القائم مقامه ، وما كان قبضه النبی أو الإمام ( علیهما السلام ) ینتقل إلی وارثه ، وثلاثه للایتام ، والمساکین ، وأبناء السبیل .

وقیل : بل یقسم خمسہ اقسام ، والأول أشهر .

ويعتبر في الطوائف الثلاث انتسابهم إلى عبد المطلب بالأبوة ، فلو انتسبوا بالأُم خاصه لم يعطوا من الخمس شيئاً على الأظهر .

ولا يجب استيعاب كل طائفه ، بل لو اقتصر من كل طائفه على واحد جاز .

وهنا مسائل :

الأولى : مستحق الخمس هو من ولده عبد المطلب ، وهم : بنو أبي طالب ، والعباس ، والحارث ، وأبي لهب ، الذكر والأُنثى سواء ، وفي استحقاق بني المطلب تردد : الأظهر المنع .

الثانية : هل يجوز أن يختص بالخمس طائفه ؟ قيل : نعم . وقيل : لا ، وهو أحوط (۱) .

خلاصه آنکه : فصل ثانی در قسمت خمس [ است ] ، تقسیم کرده میشود خمس به شش قسم : سه قسم از آن برای پیغمبر خدا ( صلی الله علیه وآله وسلم ) است ، و آن سهم خدا و سهم رسول او [ ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ] و سهم ذی القربی است ، و مراد از ذی القربی امام است ، و بعد از پیغمبر خدا [ ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ] این هر سه سهم برای امام قائم مقام اوست ، و آنچه قبض کرده باشد پیغمبر یا امام ( علیهما السلام ) منتقل به وارث او میشود ؛ و سه سهم از برای ایتام و مساکین و ابناء السبیل است .

و گفته شد که : قسمت کرده میشود پنج قسم ، و اول مشهورتر است .

و معتبر است در طوائف ثلاثه انتساب ایشان به سوی عبدالمطلب به نسبت پدری ، پس اگر به نسبت مادری تنها انتساب داشته باشند ، بنا بر اظهر از خمس چیزی به ایشان داده نخواهد شد .

و واجب نیست استیعاب جمیع اشخاص هر طائفه ، بلکه بر یک کس از هر طائفه اقتصار کرده شود ، جایز است .

و در اینجا چند مسأله است :

مسأله اولی : اینکه مستحق خمس اولاد عبدالمطلب هستند ، و مراد از آنها اولاد ابوطالب و عباس و حارث و ابولهب اند ، و مرد و زن اینها در استحقاق مساوات دارند .

و در استحقاق ابنای مطلب خمس را تردد است ، و اظهر منع است .

مسأله ثانیه : اینکه آیا جایز است که یک طائفه را از طوائف ثلاثه اخیره به دادن خمس - یعنی نصفی که مخصوص به امام نیست - خاص گردانند ؟

گفته شد : آری . و گفته شده که : نه . و آن احوط است .

و در " مدارک الاحکام " در شرح این قول مسطور است :

موضع الخلاف النصف الذی لا یختص بالامام ( علیه السلام ) (۱) .

پس معلوم شد که اسقاط حق ذوی القربی هرگز جایز نیست ، و در سه فرقه

اخیره - اعنی : یتامی ، و مساکین ، و ابن السبیل - البته اختلاف است ، بعضی تجویز کرده اند که خمس به یک فرقه از ایشان < ۸۳۴ > خاص کرده شود ، و بعضی جایز نداشته اند ، و آن احوط است .

و این اختلاف را به اسقاط سهم ذی القربی ربطی نیست ، و مع هذا این سه فرقه هم ضرور است که از اولاد عبدالمطلب باشند نه غیر ایشان ، پس فعل عمر بنابر مذهب امامیه هرگز وجهی از جواز ندارد ، خواه امام را اختیار خاص کردن یک فرقه به خمس باشد یا نباشد ؛ زیرا که اگر یک فرقه به خمس خاص کرده میشد بالضرور [ ه ] آن فرقه میباید که منتسب به عبدالمطلب باشد نه غیر ایشان ، پس عمر که خمس را به غیر ایشان داد ، اصلا وجهی از جواز نداشت .

و اعجب آنکه خود در آخر این طعن تصریح کرده که :

مذهب شیعه آن است که هر کس که امام باشد ، نصف خمس خود بگیرد ، و نصف ثانی را در یتامی و مساکین و مسافران به قدر حاجت قسمت نماید .

و این کلامش صریح است در اینکه سهم ذی القربی داخل نصفی نیست که مختص است به امام ( علیه السلام ) ؛ پس چرا در اینجا دعوی کاذب سقوط طعن از عمر - که اسقاط سهم ذی القربی نموده - بنابر مذهب شیعه آغاز نهاده ؟ ! إن ذلك لعجب عجاب .

بالجمله ؛ بنابر اختصاص سهم ذی القربی به امام ، سقوط طعن از عمر اصلا امکانی ندارد ؛ چه بنابر این اگر خمس را بر اقارب جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم )



هم تقسیم میکرد ، و سهم ذی القربی [ را ] به جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) نمیرسانید ، مطعون میگشت ؛ چه جا که سهم ذی القربی به آن جناب نداده ، و باقی خمس را هم به اقارب نبوی مخصوص نساخته .

آری ابن الجنید قائل به آن است که : سهم ذی القربی برای اقارب جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) است ، لیکن چون جواز تخصیص یک فرقه از فرق اربعه به خمس نزد ابن جنید ثابت نیست ، بلکه او سهم ذی القربی را مخصوص به اقارب آن حضرت گردانیده ، لهذا طعن از عمر بنابر مذهب ابن جنید هم ساقط نمیتواند شد .

و نیز ابن الجنید سهم خدا و سهم رسول [ ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ] را مخصوص به امام ( علیه السلام ) گردانیده ، چنانچه - علی ما نقل العلامة الحلی - طاب ثراه - گفته :

وهو مقسوم علی سته أسهم : سهم [ الله ] [\(۱\)](#) یلی أمره إمام المسلمین ، وسهم رسول الله [ ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ] لأولی الناس به رحماً وأقربهم إلیه نسباً ، وسهم ذی القربی لأقارب رسول الله ( صلی الله علیه وآله وسلم ) من بنی هاشم وبنی مطلب بن عبد مناف إن كانوا من بلدان أهل العدل [\(۲\)](#) .

پس بنابر مذهب ابن جنید هم به وجوه عدیده عمر مطعون است :

اول : آنکه نزد ابن الجنید سهم خدا برای امام ( علیه السلام ) [ است ] ؛ و امام زمان عمر

۱- الزیاده من المصدر .

۲- مختلف الشیعه ۳ / ۳۲۷ .

قطعاً نزد ابن الجنید جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود، پس این سهم حق جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نزد ابن الجنید باشد، و چون عمر آن را به آن جناب نداده، غاصب و ظالم و جائز و مطعون و ملوم و مذموم باشد.

دوم: آنکه سهم رسول [ (صلی الله علیه و آله وسلم) ] نزد ابن الجنید مخصوص است به کسی که اولای ناس به رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) از روی رحم، و اقرب ناس به سوی آن حضرت از روی نسب باشد؛ و ظاهر است که مخصوص به این هر دو وصف جمیل در زمان عمر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود، پس سهم رسول [ (صلی الله علیه و آله وسلم) ] هم نزد ابن الجنید حق جناب < ۸۳۵ > امیرالمؤمنین (علیه السلام) باشد، و چون عمر این سهم را هم به جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نداده، بلکه اسقاط آن قطعاً و حتماً نموده که خمس را بر سه سهم تقسیم ساخته، پس به این سبب ظلم و جور و عدوان و غصب او در کمال ظهور باشد.

سوم: آنکه سهم ذی القربی نزد ابن الجنید مخصوص به بنی هاشم و بنی مطلب است؛ و ظاهر است که عمر سهم ذی القربی را ساقط نموده و به ایشان نداده، فیکون مطعوناً ملوماً مذموماً مرجوماً.

چهارم: آنکه نزد ابن الجنید در اصناف ثلاثه - یتامی و مساکین و ابناء السبیل - ایمان بلاشبهه شرط است؛ و عمر خمس را به مخالفین، و معتقدین خلافت داده است.

پنجم: آنکه به اجماع کافه علمای اهل حق عمر را به هیچ وجهی از وجوه

دخل در تقسیم خمس و اخذ آن جایز نبود که این کار جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود که امام آن وقت بود پس به هر وجهی که تقسیم عمر فرض کرده شود، طعن از او بنا بر [مبنای] هیچ کس از اهل حق ساقط نمیتواند شد!

اما آنچه گفته: و بر این مذهب سندی نیز از ائمه [علیهم السلام] روایت میکنند.

پس مدلول صریح این کلام آن است که: علمای امامیه سندی از ائمه [علیهم السلام] بر این مذهب - یعنی جواز خاص کردن یک فرقه از این چهار فرقه، یعنی ذی القربی و یتامی و مساکین و ابن سبیل - روایت میکنند، و صحت این دعوی وقتی ثابت شود که لااقل از دو امام این سند منقول باشد، حال آنکه متمسک قائلین به جواز تخصیص یک فرقه از فرق ثلاثه، صرف یک روایت است که از امام رضا (علیه السلام) منقول است.

و ثانیاً: هیچ یک از اهل حق سندی بر این مذهب - یعنی تخصیص یک فرقه از چهار فرقه - از کسی از ائمه (علیهم السلام) روایت نکرده، و به روایت منقوله از حضرت امام رضا (علیه السلام) قائلین به جواز تخصیص، بر تخصیص یک فرقه از فرق ثلاثه استدلال کرده اند، نه آنکه به آن استدلال بر جواز اسقاط سهم ذی القربی کسی از اهل حق کرده باشد که بالاجماع اسقاط آن سمتی از جواز ندارد.

و محتجب نماند که مخاطب در این تصریح - که: مذهب جمعی از امامیه آن است که اگر امام را صواب دید چنان افتد که یک فرقه را خاص کند از این

چهار فرقه که در قرآن مجید مذکور است ، و باز نسبت آن به صاحب " شرائع " و غیر او [ داده ] - از کابلی پا را فراترک (۱) نهاده ، در بلای کذب و افترا افتاده ؛ چه کابلی با آن همه وقاحت و جسارت ، این مذهب را صراحتاً به اهل حق نسبت نکرده .

آری در فهم عبارت " شرائع " غلط کرده ، آن را بر محمل باطل حمل کرده ، لیکن در نقل محصل آن چنین خیانت به کار نبرده ، چنانچه گفته :

السادس : إنه منع أهل البيت [ ( عليهم السلام ) ] عن خمسهم الذي هو سهم ذوی القربى لقوله تعالى : ( وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ ) (۲) وهو باطل ؛ لأن الآيه ليست بناصه على المدعى ؛ لاحتمال أنهم مصارفه لا على سبيل الاستحقاق ، فجاز الاقتصار على صنف واحد ، وقد ذهب جمع من الإماميه إلى أنه يجوز أن يختص بالخمس طائفه ، نصّ عليه أبو القاسم < ۸۳۶ > الملقب عندهم ب : المحقق ، صاحب شرائع الأحكام وغيره ، ومستندهم ما روى عن الأئمة الكرام [ ( عليهم السلام ) ] (۳) .

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که کابلی ذکر کرده که : جمعی از امامیه

۱- یعنی : کمی پیشتر . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

۲- الأنفال ( ۸ ) : ۴۱ .

۳- الصواعق ، ورق : ۲۶۷ - ۲۶۸ .

رفته اند به این سو که جایز است که مختص کرده شود به خمس طائفه [ ای ] . و این عبارت مجمل است ، تصریح در آن به جواز تخصیص طائفه [ ای ] از طوائف اربع به خمس نیست .

آری چون این مذهب را در معرض دفع طعن از عمر ذکر کرده ، البته این معنا دلالت دارد که کابلی این مذهب را بر تجویز اسقاط سهم ذی القربی حمل نموده ، و معنای عبارت " شرائع " نفهمیده ، در غلط فسیح و وهم قبیح افتاده ، و مخاطب راضی به محض تقلید او نگردیده به تصریح صریح این کذب قبیح را به اهل حق نسبت داده !!

و مخفی نماند که کابلی در این عبارت مختصره در بیان مذهب اهل حق و نقل آن از " شرائع " سه خطا کرده است :

اول : آنکه عبارت " شرائع " را نفهمیده ، آن را بر جواز اسقاط سهم ذی القربی حمل کرده ، حال آنکه ظاهر شد که غرض صاحب " شرائع " بحث در نصف ثانی است که مخصوص به امام ( علیه السلام ) نیست ، پس استدلال او بر جواز اسقاط سهم ذی القربی به عبارت " شرائع " هباءً منثوراً گردید .

دوم : آنکه از عبارت کابلی ظاهر است که محقق - طاب ثراه - نصّ فرموده است بر آنکه : جمعی از امامیه رفته اند به این سو که جایز است که خاص کرده شود به خمس یک طائفه . حال آنکه از عبارت محقق در " شرائع " هرگز رفتن جمعی از امامیه به این مذهب ثابت نمیشود ، به دلالت غیر نصّ هم ، چه جا

نصّ زیرا که در " شرائع " به لفظ ( قیل ) این مذهب را نقل کرده ، و لفظ ( قیل ) دلالت ندارد بر آنکه قائل این قول جمعی از امامیه باشند .

و غرض از این بیان مجرد انکار دلالت عبارت " شرائع " بر این معنا است ، گو در واقع جمعی از امامیه به این مذهب رفته باشند .

سوم : آنکه قول او : ( ومستندهم ما روی عن الأئمة الكرام [ عليهم السلام ] ) دلالت دارد بر آنکه : مستند قائلین به جواز تخصیص چیزی است که روایت کرده از ائمه کرام ( عليهم السلام ) ، پس اگر جمع را بر ما فوق الواحد حمل کنند ، باز هم صدق این قول وقتی متحقق شود که مستند قائلین بالجواز لا اقل از دو امام مروی باشد ، حال آنکه روایتی که در این باب استناد به آن میکنند از یک امام مروی است و بس .

و مخاطب به مزید فراخ حوصلگی خود این خطایای ثلاثه را برای تفضیح و تقبیح خود ، و اظهار کمال انهماک خود در کذب و بهتان و ناهمی و مجانبت از فقه اهل حق ، و عدم استطاعت بر فهم ادنی مسأله [ ای ] از مسائل ایشان کافی ندیده ، به مفاد : ( زاد فی الطنبور نغمه ) خطایای و رزایای دیگر افزوده ، مرتکب خرافات جمّه در بیان این مسأله ، و تشبث به آن گردیده :

اول : آنکه گفته که : این طعن پیش مذهب امامیه درست نمیشود .

و کذب و بطلان آن دریافتی .

دوم : آنکه گمان کرده که سبب درست نشدن (۱) این طعن نزد امامیه آن است که این آیه برای بیان مصرف خمس است نه برای استحقاق .

حال آنکه بنا بر حمل آیه بر بیان مصرف نیز اسقاط سهم ذی القربی ناجایز است ، و طعن بر عمر متوجه است .

سوم : آنکه حکم به اینکه اگر امام وقت را صواب دید < ۸۳۷ > چنان افتد که یک فرقه را خاص کند از این چهار فرقه که در قرآن مجید مذکورند ، روا باشد ، متفرع ساخته بر قول به آنکه : آیه برای بیان مصرف است .

وهو - أيضاً - كذب صریح و بهتان فضیح .

چهارم : آنکه گفته که : این معنا مذهب جمعی از امامیه است .

و هو فریه بلا مریه .

پنجم : آنکه ادعا کرده که : محقق ابوالقاسم صاحب " شرائع " به این معنا تصریح کرده .

وهو بهتان بین ، و افتراء غیر هیین .

ششم : آنکه ادعا کرده که : غیر محقق از علمای امامیه نیز به این معنا تصریح کرده اند .

وهو أيضاً بهت بحت ، و کذب صرف .

هفتم : آنکه گفته که : بر این مذهب سندی نیز از ائمه روایت میکنند .

وقد دریت عدم استقامته و بطلانه من وجهین .

هشتم : آنکه گفته : اگر یک دو سال عمر به ذوی القربی چیزی از خمس نداده باشد ، بنابر استغناى ایشان از مال خمس یا بنابر کثرت احتیاج اصناف دیگر ، نزد امامیه محل طعن نمیتواند شد .

و کذب و بطلانه اوضح من أن یدکر .

نهم : آنکه قول او بعد این مقام : ( و حالا هم مذهب حنفیه و جمعی کثیر از امامیه همین است ، کما سبق نقله عن الشرائع ) دلالت دارد بر آنکه در " شرائع " مذکور است که حصه ذوی القربی [ را ] به فقرا و مساکین ذوی القربی باید داد ، و دیگر مهمات ایشان را از آن سرانجام باید کرد ، نه آنکه به طریق توریث ، غنی و فقیر و محتاج و غیر محتاج ایشان را باید داد .

حال آنکه در " شرائع " این معنا مذکور نیست .

دهم : آنکه این قولش دلالت دارد بر آنکه : نقل این معنا [ را ] مخاطب قبل از این از " شرائع " کرده است .

حال آنکه قبل از این هرگز این معنا را از " شرائع " نقل نکرده ، پس این قولش متضمن کذب و افتراست بر صاحب " شرائع " و بر خود مخاطب غیر ممیز بین الضارّ و النافع !

یازدهم : آنکه ادعا کرده که : فعل عمر مطابق مذهب امامیه است حیث



قال : پس فعل عمر . . . چون موافق فعل معصوم باشد ، و فعل پیغمبر صلی الله علیه [ وآله ] وسلم و مطابق مذهب امامیه باشد .  
انتهی .

و این هم کذب صریح و دروغ بی فروغ است .

دوازدهم : آنکه قول او : بالجمله ؛ اکثر امت که حنفیه و امامیه اند چون با عمر . . . رفیق باشند .

نیز کذب واضح و بهتان فاضح است که ادعای رفاقت امامیه با عمر که - خلفاً عن سلف - طاعن بر او هستند ، و [ هیچ ] کس از ایشان بر نهج شذوذ و ندرت هم به اسقاط سهم ذی القربی قائل نشده ، از عجائب اکذوبات شیعه و ترهات فظیحه است .

سیزدهم : آنکه در قول خود : نزد شیعه هر کس که امام باشد ، نصف خمس را خود بگیرد ، و نصف ثانی را در یتامی و مساکین و مسافران به قدر حاجت قسمت نماید .

هر چند تکذیب خرافات سابقه خود کرده است ، لیکن در ترک تقیید اصناف ثلاثه به اینکه هاشمیین باشند ، چنانچه خودش در " حاشیه " از " ارشاد " این قید نقل کرده (۱) ، خیانت فضحی نموده تا که سقوط طعن از عمر در تقسیم خمس در اصناف ثلاثه غیر ذوی القربی مسجل گرداند .

---

۱- قال : وثلاثة للیتامی والمساکین وأبناء السبیل من الهاشمیین المؤمنین . حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۹۶ .

چهاردهم: آنکه در آخر خرافات خود ادعا کرده که: ظاهر است که تقسیم عمر با مذهب حنفیه و اکثر امامیه بسیار < ۸۳۸ > چسبان است که یک مشت حواله حضرت عباس و حضرت علی [ (علیهم السلام) ] میکرد.

حال آنکه پرتظاهر است که حواله کردن سهم ذی القربی به عباس صریح خلاف مذهب اهل حق است، حسب نقل خودش که قبل از این گفته که:

نزد شیعه هر کس که امام باشد، نصف خمس را خود بگیرد.

و ظاهر است که سهم ذی القربی در این نصف داخل است، پس دادن عمر سهم ذی القربی [ را ] به عباس - ولو مع تشریک علی (علیه السلام) - مخالفت صریح این مذهب است که خودش نقل کرده، پس آن را بسیار چسبان به آن گفتن، خبطی عجب است که در بیان نمیکنجد، و نیز این دادن، مخالف این مذهب است به وجه دیگر، کما سنین.

اما آنچه مخاطب در " حاشیه " گفته:

أمّا ما ذهب إليه المرتضى من أن الخمس كلّه لآل الرسول [ (علیهم السلام) ] وأن الأیتام: أیتامهم، والمساكين: مساکینهم، وابن السبیل منهم، فهو خلاف ما يقتضیه ظاهر الآیه والعطف، بل يبطله قوله تعالى - فی سورة الحشر - : ( لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ ) (۱)؛ لأنّ اللام لا بدّ أن يتعلّق بشيء، وليس قبله ما يتعلّق به إلا أن

يجعل بدلا من اللام التي في قوله : ( فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ .. ) إلى آخر الآية ، [ ولا يجوز أن يكون بدلا من ( الله ) و ( الرسول ) ، فينبغي أن يكون بدلا من اللام التي في ( لِذِي الْقُرْبَىٰ ) ] (۱) ، وما عطف عليه ، فحينئذ يبطل قصر الخمس على ذى القربى .

وأما روايه سليم (۲) بن قيس الهلالي ، عن أمير المؤمنين [ ( عليه السلام ) ] أنه قال : « كل هؤلاء منّا خاصه ، وأن الأيتام : أيتامنا ، وأن المساكين : مساكيننا » فليست بشيء ، وسليم معروف المذهب ، ويكفي في ردّ روايته كتابه المعروف بينهم ب : كتاب سليم (۳) .

و در آخر آن گفته : ابن ابی الحدید شارح " نهج البلاغه " .

و این قول او دلالت میکند بر این که مخاطب این کلام [ را ] از ابن ابی الحدید نقل کرده ، و حال آنکه در نقل آن خیانت نموده ، و بعضی الفاظ او را تبدیل نموده ، و سبب تبدیل بعضی الفاظ دو وجه است :

یکی : آنکه کلام او را از غیر موضع انقطاع قطع کرده .

دوم : آنکه او این شبهه را بر سیل امکان و احتمال گفته بود ، و مخاطب به طریق قطع گفته ، و این عادت او است در اکثر مباحث و حواشی این کتاب .

و نیز ابن ابی الحدید جواب این شبهه را خود بعد از این گفته ، حیث قال :

۱- الزیاده من المصدر .

۲- در [ الف ] اشتباهاً : ( مسلم ) آمده است .

۳- حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۹۴ .

ويمكن أن يعترض هذا الاحتجاج فيقال : لِمَ لا يجوز .. إلى آخره .

و مخاطب آن را ساقط کرده ، بر ذکر کلام مخدوش و موهون - که خود قائل آن ، به رد آن پرداخته ، و وهن و ضعف آن ظاهر ساخته - اکتفا نموده ، و تمام عبارت ابن ابی الحدید - بلفظها و صورتها - این است :

فأما الخمس والخلاف فيه ، فإنها مسألة اجتهادية ، والذي يظهر لنا فيها ويثبت (١) عندنا من أمرها : أن الخمس حق صحيح ثابت ، وأنه باق إلى الآن على ما يذهب إليه الشافعي ، وأنه لم يسقط بموت رسول الله [ صلى الله عليه وآله وسلم ] ، ولكننا لا نرى ما يعتقده المرتضى من أن الخمس كله لآل الرسول [ عليهم السلام ] ، وأن الأيتام : أيتامهم ، وأن المساكين : مساكينهم ، وابن السبيل منهم ؛ لأنه على خلاف ما يقتضيه ظاهر الآيه والعطف ، ويمكن أن يحتج على ذلك بأن قوله تعالى في سورة الحشر : ( لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ ) (٢) يبطل هذا القول ؛ لأن هذا ( اللام ) لابد أن يتعلق بشيء ، وليس < ٨٣٩ > قبله ما يتعلق به أصلاً إلا أن يجعل بدلاً من ( اللام ) التي قبله في قوله : ( ما أفاء الله على رسوله من أهل القرى فلله وللرسول ولذي القربى

١- في المصدر : ( ويغلب ) .

٢- الحشر ( ٥٩ ) : ٨ .

وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ (١) ، وليس يجوز أن يكون بدلا من ( اللام ) فى ( لله ) ، ولا من ( اللام ) فى قوله تعالى : ( وَلِلرَّسُولِ ) ، فىنبغى أن يكون بدلا من ( اللام ) فى قوله تعالى : ( وَلِذِي الْقُرْبَى ) .

أما الأول : فتعظيماً له سبحانه .

وأما الثانى : فلأنه تعالى أخرج رسوله من الفقراء بقوله : ( وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ) (٢) ؛ ولأنه يجب أن يرفع رسول الله [ صلى الله عليه وآله وسلم ] عن التسميه ب : الفقير .

وأما الثالث : فإما أن يفسر هذا البدل ، وما عطف عليه المبدل منه ، أو يفسر هذا البدل وحده دون ما عطف عليه المبدل منه ، والأول لا- يصح ؛ لأن المعطوف على هذا البدل ليس من أهل القرى ، وهم الأنصار ، ألا ترى كيف قال سبحانه : ( لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ .. ) (٣) إلى آخر الآيه .

[ ثم ] (٤) قال سبحانه : ( وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ

١- الحشر ( ٥٩ ) : ٨ .

٢- الحشر ( ٥٩ ) : ٨ .

٣- الحشر ( ٥٩ ) : ٨ .

٤- الزيادة من المصدر .

قَبْلِهِمْ (۱)، وهم الأنصار، وإن كان الثاني، صار تقدير الآية: أن الخمس لله وللرسول [صلى الله عليه وآله وسلم] ولذی القربى الذين وصفهم وعتهم بأنهم هاجروا وأخرجوا من ديارهم وللأنصار، فيكون هذا مبطلا لما يذهب إليه المرتضى في قصر الخمس على ذوى القربى.

ويمكن أن يعترض هذا الاحتجاج، فيقال: لِمَ لا يجوز أن يكون قوله: (وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ) (۲) ليس بعطف؛ لأنه كلام مبتدأ، وموضع (الذي) (۳) رفع بالابتداء، وخبره: (يُحِبُّونَ).

وأيضاً؛ فإن هذه الحجة لا يمكن التمسك بها في آية الأنفال، وهو قوله تعالى: (وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ) (۴).

وأما روايه سليم بن قيس الهلالي، فليست بشيء.. إلى آخره (۵).

از ملاحظه این عبارت ظاهر شد که: آنچه مخاطب در "حاشیه" نقل کرده، و آن را به ابن ابی الحدید منسوب ساخته، اصل الفاظ او نیست، بلکه عبارت

۱- الحشر (۵۹): ۹.

۲- الحشر (۵۹): ۹.

۳- فی المصدر: (الذین).

۴- الأنفال (۸): ۴۱.

۵- [الف] مطاعن عمر از مجلد ثانی عشر. [شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۱۵ - ۲۱۷].

او را در عبارت خود ملخص کرده ، و بی تشبیه بر این معنا آن را منسوب به ابن ابی الحدید نموده .

و این همه یک سو است ، لطیفتر این است که ابن ابی الحدید جواب این اعتراضی که وارد کرده به دو وجه نوشته :

اولاً : این که جایز است که : ( وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُوا... ) (۱) [\(۱\)](#) . . . . .

دیگر : اینکه در [\(۲\)](#) این اعتراض در آیه سوره انفال وارد نمیشود ، پس تمسک به چنین اعتراض مخدوش و موهون نمودن ، و جواب آن را - که خود معترض نوشته - ساقط کردن ، داد دیانت و امانت و تبحر و تحقیق دادن است !

اما قول ابن ابی الحدید : ( فلیست بشیء ) .

پس مقذوح است به این که : علامه زمخشری نیز در تفسیر " کشاف " از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ( علیه السلام ) نقل کرده که : آن حضرت در جواب شخصی که از قوله تعالی : ( وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ ) [\(۳\)](#) سؤال کرده بود ،

۱- الحشر ( ۵۹ ) : ۹ .

۲- ( در ) زاید است .

۳- الحشر ( ۵۹ ) : ۷ .

فرموده : « أیتامنا ومساکیننا (۱) » ، وهذه عبارته :

وقیل : الخمس کلّه للقرابه ؛ وعن علی ( رضی الله عنه ) [ ( علیه السلام ) ] أنه قیل له إن الله تعالی قال : ( وَالْأیتامی وَالْمَساکینِ ) (۲) .

قال : « أیتامنا ومساکیننا » (۳) .

و در " هدایه السعدا " تصنیف ملک العلما < ۸۴۰ > شهاب الدین دولت آبادی - که در اول آن گفته : این رساله معتبر و فضاله مختصر منقول است از درون سی صد کتب لیحقّ الحقّ ویبطل الباطل ، ولو کره الکافرون ، و از شبهه و اعتراض بعید و به اعتقاد قریب باشد ، و مرکب به اقوال سلف و مقبول آراء خلف در بیان هدایت سعدا . . . الی آخر (۴) . - در جلوه ثانیه از هدایت عاشره مذکور است :

وقیل : الخمس کلّه للقرابه ، وعن علی بن أبی طالب [ ( علیه السلام ) ] : إنه قال : « إن الله تعالی قال : ( وَالْأیتامی ) (۵) : أیتامنا ( وَالْمَساکینِ ) : أی مساکیننا » . (۶) انتهى .

۱- در [ الف ] اشتبهاً : ( مساکینا ) آمده است .

۲- الحشر ( ۵۹ ) : ۷ .

۳- الکشاف ۲ / ۱۵۹ .

۴- هدایه السعدا :

۵- الحشر ( ۵۹ ) : ۷ .

۶- [ الف ] قوبل علی أصل هدایه السعدا . [ هدایه السعدا : وانظر : جامع البیان للطبری ۱۰ / ۱۲ ، تفسیر القرطبی ۸ / ۱۰ ، تفسیر البحر المحیط لأبى حیان الأندلسی ۴ / ۴۹۳ ، تفسیر ابن کثیر ۳ / ۳۲۴ ، فتح القدير للشوکانی ۲ / ۳۱۰ ] .



و در " تفسیر شاهی " (۱) - که مزید اعتبار و اعتماد آن از کلام مخاطب در باب سوم ظاهر است (۲) - مذکور است :

وقیل : الخمس کلّه للقرباه ، وعن علی ( رضی الله عنه ) [ ( علیه السلام ) ] أنه قیل له : إن الله تعالی قال : ( وَالْیَتَامَى وَالْمَسَاكِیْنِ ) (۳) .

قال : « أیتامنا ومساکیننا » (۴) .

و حضرت امام زین العابدین ( علیه السلام ) ، و عبدالله بن محمد بن علی نیز تمام خمس را مختص به قرابت جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) میدانستند ، و حضرت امام زین العابدین ( علیه السلام ) نیز مثل جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) تفسیر ( وَالْیَتَامَى )

۱- نقل عنه الشیخ الأملی فی الغدیر ۱ / ۱۴۰ - ۱۴۱ فقال : محمد محبوب العلم ابن صفی الدین جعفر بدر العالم [ ق ۱۱ ] ، مؤلف التفسیر الشهیر ب : تفسیر شاهی . و ذکر فی مصادر الفصول المهمه فی معرفه الأئمه لابن الصباغ ۲ / ۱۳۷۸ : تفسیر شاهی محمد محبوب العلم ابن صفی الدین جعفر بدر العالم حیدر آباد الدکن طبعه حجریه .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۱۱۱ .

۳- الحشر ( ۵۹ ) : ۷ .

۴- [ الف ] قبول علی أصل التفسیر الشاهی . [ التفسیر الشاهی : ولاحظ المصادر المذكوره فی التعليقه السابقه ] .

وَالْمَسَاكِينِ (۱) به ایتام و مساکین خود فرموده ، چنانچه در " تفسیر ثعلبی " مذکور است :

وقال الآخرون : الخمس كله لقرابه رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، وقال المنهال بن عمرو : سألت عبد الله بن محمد بن علي ، وعلي بن الحسين بن علي [ ( عليه السلام ) ] عن الخمس ، فقالوا : « هو لنا » ، فقلت لعلي [ ( عليه السلام ) ] : إن الله تعالى يقول : ( وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ ) ( ۲ ) فقال : « أيتامنا ومساكيننا » . ( ۳ ) انتهى .

اما قوله : سليم معروف المذهب . . ويكفي في ردّ روايته كتابه المعروف بينهم ب : كتاب سليم .

پس مردود است به اینکه :

اگر چه در " کتاب سليم بن قیس " در علمای شیعه اختلاف است ، لیکن خود سلیم بن قیس معتبر و ثقه است .

و هر گاه روایت سلیم از کتاب او نباشد ، و دیگران از [ او ] روایت کرده

۱- الحشر ( ۵۹ ) : ۷ .

۲- الحشر ( ۵۹ ) : ۷ .

۳- [ الف ] شروح جزء دهم قوبل علی أصل تفسیر الثعلبی ، و نسخه الحاضره عتیقه جداً ، علیها إجازات عديده ولله الحمد علی ذلك . ( ۱۲ ) . [ تفسیر ثعلبی ۴ / ۳۶۱ ] .

باشند ، آن روایت به سبب اختلاف در صحت کتابش مردود نمیتواند شد ، خصوصاً وقتی که متأیّد باشد به روایات کثیره مرویه به طرق دیگر که اشاره کرده به آن جناب سید مرتضی به قول خود : ( لأُمور کثیره لا حاجه بنا إلی ذکرها هنا ) .

وعبارہ السید طاب ثراه هکذا :

فأما الخمس فهو للرسول [ ( علیه السلام ) ] ولأقربائه علی ما نطق به القرآن ، وإنّما عني تعالی بقوله : ( وَآلِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ ) (۱) [ من کان ] (۲) من آل الرسول [ ( عليهم السلام ) ] خاصّه لأُمور کثیره لا حاجه بنا إلی ذکرها هاهنا ، وقد روی سلیم بن قیس الهلالی . . إلی آخره (۳) .

اما آنچه گفته : که اگر یک دو سال عمر به ذوی القربی چیزی از خمس نداده باشد بنابر استغناى ایشان از مال خمس ، یا بنابر کثرت احتیاج اصناف دیگر نزد ایشان محل طعن نمیتواند شد .

پس دانستی که بنابر مذهب امامیه خمس حقّ (۴) اولاد عبدالمطلب است ،

۱- الحشر ( ۵۹ ) : ۷ .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- الشافی ۴ / ۱۸۷ .

۴- قسمت ( خمس حقّ ) در حاشیه [ الف ] به عنوان تصحیح آمده است .

چیزی از آن به کسی دیگر دادن نزد ایشان جایز نیست ، و سهم ذی القربی را مختص به امام معصوم میدانند ، پس دعوی سقوط طعن از عمر بنا بر مذهب ایشان نهایت عجب است !

اما آنچه گفته : و مدلول آیه نیز همین است که : این چهار فرقه یعنی ذوی القربی و < ۸۴۱ > یتیمان و مساکین و مسافران لیاقت آن دارند که خمس به اینها داده اید .

پس دانستی که نزد شیعه مراد از ذوی القربی امامی است که از عترت جناب رسول خدا ( صلی الله علیه وآله وسلم ) باشد ، و مراد از طوائف ثلاثه باقیه کسانی هستند که اولاد عبدالمطلب بوده باشند ، نه اینکه هر یتیمی و هر مسکینی و هر مسافری از هر قومی و از هر قبیله که بوده باشد ، لیاقت آن دارد که خمس را به او توان داد .

و اما نزد اهل سنت ، پس دانستی که شافعی به اهتمام تمام ثبوت سهم ذی القربی از آیه و حدیث واضح کرده ، و فخر رازی تصریح نموده که : ظاهر آیه مطابق به قول شافعی و صریح است در آن ، پس جایز نیست عدول از آن مگر به دلیل منفصل .

و ابوالعباس احمد القرطبی المالکی در " مفهم شرح صحیح مسلم " گفته :

ولا شك فی أن الآیه ظاهره فی قسمه الخمس علی سته ، ولولا ما استدللّ به لمالک من عمل الخلفاء علی خلاف ظاهرها لكان

الأولى التمسك بظواهرها ، لكنهم (۱) . . . هم أعرف بالمقال ، وأقعد بالحال لا سيما مع تكرار هذا الحكم عليهم ، وكثرته فيهم ، فإنهم لم يزالوا آخذين للغنائم ، قاسمين لها طول مدتهم ، إذ (۲) هي عيشتهم ، ومنها رزقهم ، وبها قام أمرهم ، فكيف يخفى عليهم أمرها ، أو يشد عنهم حكم من أحكامها ، هذا ما لا يظنه بهم من يعرفهم . (۳) انتهى .

از این عبارت هم ظاهر است که : آیه کریمه ظاهر است در قسمت خمس بر شش سهم ، و عمل خلفا بر خلاف ظاهر آن است .

و قرطبی به محض استبعاد و حسن ظنّ بلا- دلیل ، تصویب فعل خلفا - که بر خلاف آیه است - خواسته ، و ظاهر است که : چنین هوس لایق اصغرا نیست .

و ابن حجر در " فتح الباری " گفته :

الأكثر على أن ( اللام ) في قوله : ( لِلرَّسُولِ ) (۴) للملك ، وأن للرسول خمس الخمس من الغنيمه (۵) .

و ملك العلماء شهاب الدين دولت آبادی در " هدايه السعدا " گفته :

۱- در [ الف ] اشتباهاً اینجا : ( الله ) آمده است .

۲- در [ الف ] اشتباهاً : ( ان ) آمده است .

۳- [ الف ] باب ما يخمس من الغنيمه . [ المفهم ۳ / ۵۵۶ - ۵۵۷ ] .

۴- الأنفال ( ۸ ) : ۴۱ .

۵- فتح الباری ۶ / ۱۵۱ .

بدان که حضرت تقدس سادات را و اولو الامر را در سوم جا یاد کرده ، و از اینجا فرمود : پنجمی از پنجم از حصه غنیمت که به بذل جان آورده ، به فرزندان رسول بده تا صرف الشيء إلى محله شد ( كَيْ لَا يَكُونَ دُولَهُ بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ ) (۱) ، هر صاحب حقی حق خود ، و هیچ رئیس و توانگری حق ایشان به قهر ندارد ، از عقوبت ما بترسد ، و دست طمع از مال ایشان کوتاه کند که ما سخت عذاب کننده ایم (۲) .

اما آنچه گفته : به دلیل آیه زکات ، وهو قوله تعالى : ( إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ ) (۳) که در آن آیه هم مقصود بیان مصرف است بر مذهب صحیح .

پس بدان که : مقصود بودن بیان مصرف در آیه زکات به دلیلی خارج از آیه ثابت شده ، نه به دلالت لفظ آیه کریمه .

اما آنچه گفته : و حضرت امیر [ ( علیه السلام ) ] نیز در ایام خلافت خود حصه ذوی القربی [ را ] خود نگرفته .

پس بدان که مخدوش است به اینکه : ذکر این کلام یا برای الزام شیعه است ، یا محض برای تسکین خواطر اهل سنت .

۱- الحشر ( ۵۹ ) : ۷ .

۲- [ الف ] الجلوه الثانيه من الهدایه العاشره . [ هدایه السعدا : ] .

۳- التوبه ( ۹ ) : ۶۰ .

علی الاول میبایست که : مخاطب به روایتی از روایات معتمده شیعه اثبات این معنا میکرد که جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) حصه ذوی القربی [ را ] خود نگرفته .

و ثانیاً : منافات فعل آن حضرت با مذهب شیعه < ۸۴۲ > به اثبات میرسانید .

و ثالثاً : احتمال تقیه را از میان برمیداشت .

و حال آنکه از این سه امر یکی [ را ] به عمل نیاورده ، پس کلام او لایق اصغا نباشد .

بالجمله ؛ مذهب شیعه آن است که : امام را میباید که نصف خمس - که سهم خدا و رسول [ ( صلی الله علیه و آله و سلم ) ] و ذی القربی باشد - خود بگیرد ، و نصف باقی را بر یتامی و ابناء السبیل و مساکین که از اولاد عبدالمطلب باشد ، تقسیم نماید ؛ اگر مخاطب صدور خلاف این معنا [ را ] از جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) ثابت میکرد ، و احتمال تقیه [ را ] از میان میانداخت ، البته تمسک او بجا بود .

و اگر کلام مخاطب برای تسکین خواطر اهل سنت است ، پس باز هم فایده ندارد ؛ زیرا که تسکین ایشان وقتی دست میداد که روات اهل سنت پرده از روی کار نمیگرفتند ، حال آنکه از نقل ایشان واضح است که رأی جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) درباره خمس موافق رأی اهل بیت آن حضرت بود ، لیکن آن حضرت کراهت کرد از این که مخالفت کند ابوبکر و عمر را ، و از این معنا

صراحته واضح است که فعل شیخین نزد جناب امیرالمؤمنین [ ( علیه السلام ) ] در خمس بر صواب نبود ، و رأی آن جناب مخالف آن بوده .

ابویوسف در کتاب " الخراج " گفته :

أخبرني محمد بن إسحاق ، عن أبي جعفر [ ( علیه السلام ) ] ، قال : قلت له : ما كان رأی علی [ ( علیه السلام ) ] فی الخمس ؟ قال : « كان رأيه فيه رأی أهل بيته ، ولكنه كره أن يخالف أبا بكر وعمر .. » (۱) .

و ولی الله در " ازاله الخفا " آورده :

أبو يوسف : أخبرني محمد بن إسحاق ، عن أبي جعفر [ ( علیه السلام ) ] ، قلت له : ما كان رأی علی [ ( علیه السلام ) ] فی الخمس ؟ قال : « كان رأيه فيه رأی أهل بيته ، ولكن كره أن يخالف أبا بكر وعمر » . (۲) انتهى .

خلاصه آنکه : روایت کرده ابویوسف قاضی که خبر داد مرا محمد بن اسحاق از ابوجعفر - یعنی امام محمد باقر ( علیه السلام ) - که گفتم آن حضرت را : چه بود رأی علی [ ( علیه السلام ) ] در خمس ؟ فرمود : رأی او در آن رأی اهل بیت او بود ، لیکن مکروه داشت این را که مخالفت کند ابوبکر و عمر را .

از این روایت ثابت شد که رأی جناب امیر ( علیه السلام ) مخالف فعل شیخین بوده ، و آن جناب فعل ایشان را بر حق و صواب نمیدانست ، بلکه رأی آن جناب

۱- کتاب الخراج : ۲۰ .

۲- ازاله الخفاء ۲ / ۱۲۵ - ۱۲۶ .



مثل رأی اهل بیت آن حضرت بود ، و بدیهی است که هر گاه رأی جناب امیر ( علیه السلام ) موافق فعل شیخین نباشد ، طعن از ایشان به جهت محض موافقت فعل جناب امیر ( علیه السلام ) به ایشان ساقط نمیتواند ؛ چه بنا بر این موافقت نیست مگر بر سبیل تقیه و خوف ، و الا لازم آید که جناب امیر ( علیه السلام ) با وصفی که رأی آن جناب لزوم اعطای سهم ذی القربی بود ، باز بی خوف و تقیه به خلاف رأی صواب پیرای خود - که بر آن جناب عمل موافق آن واجب بود - عمل کرده و مستحقین خمس را از آن محروم ساخته ؛ و این معنی نزد اهل سنت هم باطل است که معتقد عدالت و جلالت و امانت آن جناب هستند ولو لساناً !

و نیز ابن الهمام در " فتح القدير " و ملا علی در " شرح مشکاه " نقل کرده اند که : شافعی به روایت مذکوره بر عدم انعقاد اجماع بر سقوط سهم ذی القربی استدلال نموده ، و بعد از آن گفته : ( ولا اجماع بدون أهل البيت ) یعنی : منعقد نمیگردد اجماع بدون موافقت اهل بیت (۱) .

پس دلالت این روایت < ۸۴۳ > بر مطلوب - که اثبات عدم موافقت جناب امیر المؤمنین ( علیه السلام ) با شیخین در تجویز اسقاط سهم ذی القربی [ میباشد ] - از کلام شافعی هم ثابت شد .

و با این همه شافعی از اصل ، تکذیب ندادن جناب امیر ( علیه السلام ) حصه ذی القربی [ را ] نموده ، و دلیل عقلی و نقلی بر آن اقامه کرده ، و ثابت نموده : که

چون جناب امیر ( علیه السلام ) با شیخین در دیگر مسائل مخالفت کرده ، در عدم اعطای سهم ذوی القربی چرا باوصفی که رأی آن جناب مخالف شیخین بوده ، موافقت میکرد .

و از حضرت امام جعفر صادق ( علیه السلام ) روایتی نقل کرده که از آن ظاهر است که : جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) به حسنین [ ( علیهما السلام ) ] و ابن عباس و عبدالله بن جعفر به جواب سؤال ایشان نصیب خود را از خمس ارشاد نموده که : « آن حق است برای شما » ، و از ایشان در ترک حق خودشان رضا خواسته ، کما ستراه فیما بعد .

اما آنچه گفته : بلکه بر طور عمر . . . فقرا و مساکین بنی هاشم را از آن داده ، آنچه باقی میماند به دیگر فقرا و مساکین اهل اسلام تقسیم نموده .

پس بدان که دعوی دادن جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) خمس [ را ] به دیگر فقرا و مساکین اهل اسلام مجرد از دلیل است ، و هرگز مسلم نیست ، و مع هذا چون دادن جناب امیرالمؤمنین [ ( علیه السلام ) ] فقرا و مساکین بنی هاشم را به اعتراف مخاطب ثابت است ، و ندادن عمر فقرا ذوی القربی را هم از افاده ابن الهمام در " فتح القمیر " ظاهر ، و نیز روایت ابن عباس که نسائی و ابن ابی شیبہ و ابن المنذر و غیر ایشان اخراج کرده اند - کما ستقف علیه فیما بعد إن شاء الله تعالی - صریح است در آنکه : عمر اعطای فقرا ذوی القربی و انکاح و قضای دیونشان خواسته بود ، و لیکن واقع نشد به سبب عدم قبولشان که آن را کم از حق خود دیدند ، پس ثابت شد که عمر فقرا ذوی القربی را هم نداده ، پس هرگز فعل عمر موافق فعل جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) - که خودش نقل کرده - نباشد .

اما آنچه گفته :

روی الطحاوی ، والدارقطنی ، عن محمد بن إسحاق . . إلى قوله : « سلك والله مسلک أبی بکر وعمر » .

پس بدان که شافعی کلام بعض مردم را که متضمن استدلال به این روایت است بر سقوط سهم ذی القربی ذکر نموده ، به کلامی مبسوط ردّ کرده ، چنانچه پدر مخاطب در " ازاله الخفا " گفته :

الشافعی : قال بعض الناس : ليس لذوی القربی من الخمس شیء ، فإن ابن عیینه روی عن محمد بن إسحاق ، قال : سألت أبا جعفر محمد بن علی [ ( علیه السلام ) ] ما صنع علی [ ( علیه السلام ) ] فی الخمس ؟ فقال : « سلك به طریق أبی بکر وعمر ، وكان یکره أن یوجد (۱) علیه خلافهما » . قلت : یرید القائل أنه کالإجماع علی سقوط سهم (۲) ، ثم ردّ الشافعی علیه بکلام مبسوط ، وكان ممّا قال : فقیل له : هل علمت أن أبا بکر قسّم علی الحرّ والعبد وسوّی بین الناس ؛ وقسم عمر ، فلم یجعل للعبد (۳) شیئاً ، وفضّل بعض الناس علی بعض ؛ وقسم علی [ ( علیه السلام ) ] فلم یجعل للعبد شیئاً ، وسوّی بین الناس ؟ قال :

۱- فی المصدر : ( یؤخذ ) .

۲- فی المصدر : ( سهمهم ) .

۳- در [ الف ] ( لعبد ) خوانده میشود .

نعم . قلت : أفتعلم علياً [ ( عليه السلام ) ] خالفهما ؟ قال : نعم . قلت : أوتعلم أن عمر قال : لا- تباع أمهات الأولاد < ۸۴۴ > وخالفه علي [ ( عليه السلام ) ] ؟ قال : نعم . قلت : أوتعلم علياً [ ( عليه السلام ) ] خالف أبا بكر في الجد ؟ قال : نعم (۱).

حاصل کلام شافعی آنکه : آیا تو میدانی که ابوبکر تقسیم کرد مال غنیمت را بر آزاد و بنده ، و قسمت برابر کرد در میان مردمان ؛ و تقسیم کرد عمر ، پس نگردانید برای بنده چیزی ، و تفضیل داد در قسمت بعض مردم را بر بعض دیگر ؛ و تقسیم کرد علی [ ( عليه السلام ) ] ، پس نگردانید برای بنده چیزی و برابر کرد قسمت [ را ] در میان مردمان ؟ گفت : آری میدانم . گفتم : آیا تو میدانی علی را که مخالفت کرد ابوبکر و عمر را ؟ گفت : آری میدانم . گفتم : آیا تو میدانی که به درستی که عمر گفت که : فروخته نشود امهات اولاد و مخالفت کرد علی [ ( عليه السلام ) ] عمر را در این معنا ؟ گفت : آری . گفتم : آیا میدانی علی [ ( عليه السلام ) ] را که مخالفت کرد ابوبکر را در مسأله جد . گفت : آری .

مقصود شافعی از این کلام آن است که قول راوی : ( سلک به والله مسلک ابي بكر وعمر ) ، و همچنین قول راوی : ( کره أن يخالف أبا بكر وعمر ) ، کذب محض و بهتان صرف است ؛ زیرا که آن حضرت اگر در خمس مخالفت ابوبکر و عمر مکروه داشتی ، میبایست که در امور مذکوره نیز مخالفت

---

۱- [ الف ] فقهیات عمر از مآثر او . ( ۱۲ ) . [ ازاله الخفاء ۲ / ۱۲۶ ] .

ایشان مکروه داشتی (۱)، واذ لیس فلیس .

و ولی الله بعد از نقل این کلام گفته :

ثم قال الشافعی : أخبرنا عن جعفر بن محمد [ (عليهما السلام) ] ، عن أبيه [ (عليه السلام) ] : « أن حسناً ، وحسيناً [ (عليهما السلام) ] وابن عباس ، وعبد الله بن جعفر سألوا علياً [ (عليه السلام) ] نصيبهم من الخمس ، فقال : « هو لكم حق ، ولكني محارب معاوية ، فإن شئتم تركتم حَقكم فيه » .

قال في الجديد : فأخبرت هذا الحديث عبد العزيز بن محمد ، فقال : صدق ، هكذا كان جعفر [ (عليه السلام) ] يحدثه ، أفما حدثك ، عن أبيه ، عن جدّه ؟ قلت : لا . قال : ما أحسبه إلا عن جدّه .

قال الشافعی : أجعفر أعرف وأوثق بحديث أبيه أو ابن إسحاق ؟ ! قال : بل جعفر (۲) .

حاصل آنکه بعد از آن گفت شافعی : خبر داده شدیم از جعفر بن محمد [ (عليهما السلام) ] از پدر آن حضرت که : « به درستی که حسن و حسین [ (عليهما السلام) ] و ابن عباس و عبدالله بن جعفر طلب کردند از حضرت علی (عليه السلام) حصه خود را از خمس ، پس فرمود آن حضرت که : « آن حق شماست ، و لیکن من جنگ میکنم با معاویه ، پس اگر خواسته باشید ترک کنید حق خود را در آن » .

۱- قسمت : ( میبایست که در امور مذکوره نیز مخالفت ایشان مکروه داشتی ) در حاشیه [ الف ] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- ازاله الخفاء ۲ / ۱۲۶ .

گفت شافعی در جدید (۱): پس خبر دادم من به این حدیث عبدالعزیز بن محمد را ، پس گفت : راست است ، بود جعفر که چنین حدیث میکرد ، پس آیا حدیث نکرد تو را از پدر خود از جد خود ؟ گفتم : نه . گفت : گمان نمیکنم (۲) این روایت را مگر از جدّ او . گفت شافعی : آیا جعفر - یعنی امام جعفر صادق ( علیه السلام ) - شناساتر و موثق تر است به روایت حدیث پدر خود یا ابن اسحاق ؟ گفت : بلکه جعفر [ ( علیه السلام ) ] شناساتر و موثق تر است . انتهى .

و غرض شافعی از این کلام آن است که : از این حدیث ثابت میشود که جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) سهم ذی القربی را ثابت میدانست ، و اسقاط آن نکرده بود ، و بر مسلک شیخین نرفته ، بلکه خمس را برای ذوی القربی ثابت میدانست ، و میفرمود که : « آن حق ایشان است » ، و به وقت محاربه معاویه سؤال کرده از ایشان که : « اگر خواهید (۳) به خشنودی حق خود را ترک کنید » ، و این کلام دلالت واضحه دارد که آن جناب برای ذوی القربی سهمی واجب و

۱- شافعی پس از آنکه به عراق رفت و با شاگردان ابو حنیفه و به خصوص محمد بن حسن شیبانی و دیگر فقهای عامه برخورد نمود ، نظریات جدیدی در فقه ارائه داد که تفاوت بسیاری با نظرات قبلی اش داشت . از نظریات قبلی او به مذهب قدیم و قول قدیم / و از نظریاتی که پس از این سفر داشت به مذهب جدید و قول جدید یاد میکنند . رجوع شود به الرحله فی طلب الحدیث للخطیب البغدادی صفحه : ۲۴ .

۲- در [ الف ] اشتبهاً : ( میکنم ) آمده است .

۳- در [ الف ] اشتبهاً : ( خواهند ) آمده است .

لازم دانست ، و الا چرا استجازه و استرضای ایشان میکرد ؟

و نیز از این کلام شافعی ظاهر است که : احادیثی را که ابن اسحاق و غیره < ۸۴۵ > متضمن [ محروم کردن ] جناب امیر ( علیه السلام ) ذوی القربی را از سهم ایشان روایت کرده اند ، لایق اعتماد نیست ، و حدیث حضرت جعفر صادق ( علیه السلام ) رد آن میکند .

و هرگاه بطلان ادعای مخاطب که جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) سهم ذوی القربی [ را ] نداده به تصریح مثل شافعی ثابت باشد ، دگر شیعه را احتیاج کلامی بر آن نیست .

و باز ولی الله گفته :

ثم [ قال ] الشافعی : قال - یعنی ذلك القائل - : فكيف يقسم لهم سهم ذوی القربی ، وليست الروايه فيه عن أبي بكر وعمر متواطئه ، قلت : هذا قول من لا علم له ، ثبت في هذا الحديث عن أبي بكر أنه أعطاهموه ، وعمر ، حتى كثر المال ، ثم اختلف عنه في الكثره ، أرأيت مذهب أهل العلم في القديم والحديث إذا كان الشيء منصوصاً في كتاب الله مبيّناً على لسان رسول الله [ ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ] أو بفعله ؟ أليس يستغنى عن أن يُسأل عما بعده ؟ أليس تعلم أن فَرَضَ اللهُ على أهل العلم اتباعه ؟ قال : بلى . قلت : فنجد سهم ذی القربی مفروضاً في آيتين من كتاب الله مبيّناً على لسان رسول الله

صلی الله علیه [ وآله ] وسلم وبفعله ، بأثبت ما یكون من أخبار الناس من وجهین :

أحدهما : ثقة المخبرین عنه ، واتصال خبرهم ، وأنهم [ کلهم ] (۱) أهل قرابه لرسول الله [ ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ] :  
 الزهری من أحواله ، وابن المسيب من أحوال أبيه ، وجبیر بن مطعم ابن عمه ، وکلهم قریب منه فی خِذْم النسب ، وهم  
 یخبرونک مع قرابتهم وشرفهم أنهم مخرجون منه ، وأن غیرهم مخصوص به ، ویخبرک أنه طلبه هو وعثمان ، فمتی تجد سنّته  
 أثبت بفرض (۲) الكتاب وصحة المخبرین من هذه السنّه التي لم یعارضها من رسول الله [ ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ] معارض  
 بخلافها . (۳) انتهى .

حاصل آنکه : گفت شافعی که : گفت گوینده مذکور : پس چگونه تقسیم کرده شود سهم ذی القربی حال آنکه در این معنا  
 از ابوبکر و عمر روایت متفق نیست ؟ گفتم : این قول کسی است که علم ندارد . و ثابت شد در این حدیث از ابوبکر که او  
 داد ذی القربی را خمس ، و عمر داد تا بسیار شد مال . بعد از آن روایت از او در کثرت مال مختلف است ، آیا دیدی مذهب  
 اهل علم را در زمان قدیم و در زمان حدیث که هر گاه چیزی منصوص باشد در کتاب خدا و

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فی المصدر : ( سنّه أثبت لفرض ) .

۳- ازاله الخفاء ۲ / ۱۲۶ - ۱۲۷ .



مبّین بر زبان رسول [ (صلی الله علیه وآله وسلم) ] یا مبّین به فعل او ، آیا استغنا نمیشود از این که سؤال کنند از ما بعد آن حضرت؟! آیا نمیدانی که فرض بر اهل علم اتباع آن حضرت است ، گفت آن گوینده : بلی میدانم . گفتم : پس ما بینیم سهم ذی القربی را مفروض در دو آیه از کتاب خدا [ و ] مبّین بر زبان رسول [ (صلی الله علیه وآله وسلم) ] و مبّین به فعل او ، به ثابت تر آن چیزی که می باشد از اخبار مردم ... الی آخر .

از این عبارت شافعی ظاهر است که : سهم ذوی القربی در دو آیه از آیات الهی مفروض شده ، بر قول جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و فعل آن حضرت مبّین شده ، و ثبوت آن به درجه قصوی رسیده ، و روات آن ثقات و معتمدین اند و این سنت سهم ذی القربی به حدی در صحت رسیده که هیچ سنتی که به فرض کتاب و صحت مخبرین باشد ، زیاده تر از آن در ثبوت نیست ، پس به غایت غریب است که شیخین چنین سنّت سئیه را درهم و برهم < ۸۴۶ > نمودند ، و اصلاً کتاب و سنت را مانع از اجرای اهوای خود ندانستند .

و داد انصاف داده در این مقام شافعی که گفته : ( إذا كان الشيء .. ) الی آخره . که از این کلام او ظاهر است که چون سهم ذی القربی در کتاب خدا منصوص شده ، و به لسان مبارک جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) و فعل آن حضرت مبّین شده ، لهذا حاجتی بدان نیست که از فعل شیخین در این باره سؤال کنند . و غرضش آن است که اگر عمر خلاف آیه و ارشاد و فعل جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) کرده باشد ، فعل او لیاقت حجیت و اعتماد ندارد .

و از اینجا باید دریافت که شناخت فعل عمر به حدی رسیده که چار

و ناچار امام شافعی با این همه تحقیق و تدقیق دست از اتباع فعل او کشیده ، فعل او و امثالش [ را ] لایق اعتنا ندانسته !

کمال عجب است که مخاطب چندان انهماک در تقلید کابلی ورزیده که بر کتاب پدر خود هم اطلاعی به هم نرسانیده (۱) ، حظی از افادات امام شافعی برداشته (۲) ، بر خلاف او هوس اثبات اسقاط جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) سهم ذوی القربی را در سر کرده !

و فضائل و محامد و مناقب شافعی بالاتر از آن است که احصای نبذی از آن توان کرد . . . (۳) .

اما آنچه گفته :

زاد الطحاوی : فقلت فكيف أنتم تقولون ؟ قال : والله ما كان أهله يصدرون إلا عن رأيه .

پس بدان که مخاطب مراد این کلام [ را ] نفهمیده ، و الا به ذکر آن نمیرداخت که مخالف مطلوب او است ! چه از این کلام صریح معلوم میشود که : رأی جناب امیر ( علیه السلام ) موافق رأی اهل بیت و وجوب اعطای سهم ذی القربی بود ، لیکن به جهت تقیه نمیداد .

۱- در [ الف ] اشتبهاً : ( رسانیده ) آمده است .

۲- در [ الف ] ( برداشته ) آمده است که اصلاح شد .

۳- در [ الف ] به اندازه یک سطر سفید است .

و مخاطب تتمه روایت طحاوی [ را ] - که آن هم دلالت صریحه بر آنچه گفتیم دارد - نقل نکرده ، لهذا اصل روایت طحاوی را از " فتح القدير " و " شرح مشکاه " ملا علی قاری نقل میکنم .

پس بدان که در " فتح القدير " و " شرح " مذکور مسطور است :

روی الطحاوی ، عن محمد بن خزيمه ، عن يوسف بن عدی ، عن عبد الله بن المبارك ، عن محمد بن إسحاق ، قال : سألت أبا جعفر - یعنی محمد بن علی [ ( علیه السلام ) ] - فقلت : رأيت علی بن أبي طالب [ ( علیه السلام ) ] حيث ولی العراق ، وما (۱) ولی من أمر الناس كيف صنع في سهم ذوی القربى ؟ قال : « سلك أبي (۲) - والله ! - سبيل أبي بكر وعمر » . فقلت : وكيف أنتم تقولون ما تقولون ؟ قال : « أما والله ما كان أهله يصرون إلا عن رأيه » . قلت : فما منعه ؟ قال : « کره - والله - أن يدعى عليه بخلاف سيره أبي بكر وعمر » (۳) .

خلاصه آنکه : محمد بن اسحاق گفت که : سؤال کردم حضرت امام محمد باقر ( علیه السلام ) را (۴) و گفتم که : خبر ده مرا که علی بن ابی طالب [ ( علیه السلام ) ] هرگاه

۱- در [ الف ] اشتبهاً بعد از ( ما ) : ( من ) آمده است .

۲- فی المصدر : ( به ) .

۳- فتح القدير ۵ / ۵۰۴ ، مرقاه المفاتيح ۷ / ۵۱۱ ، ولاحظ : البحر المحيط فی أصول الفقه للزرکشی ۴ / ۵۹۷ .

۴- در [ الف ] اشتبهاً بعد از ( را ) : ( که ) آمده است .

والی عراق شد ، و ولایت امور مردم به آن جناب رسید ؛ چه کرد در سهم ذی القربی ؟

گفت : « رفت پدر من راه ابی بکر و عمر [ را ] » ، یعنی آن جناب هم سهم ذوی القربی [ را ] نداد .

ابن اسحاق گفت : پس شما به چطور میگویید آنچه میگویید ؟ یعنی اینکه سهم ذوی القربی ثابت است .

گفت حضرت باقر ( علیه السلام ) که : « قسم به خدا نیست که اهل بیت جناب امیر ( علیه السلام ) عمل میکردند و تسلی و سیرابی < ۸۴۷ > یافته رجوع میکردند مگر به رأی آن جناب » ، یعنی آنچه ما میگوییم همین بود رأی آن جناب .

گفت ابن اسحاق که : پس چه چیز مانع شد جناب امیر ( علیه السلام ) را از دادن سهم ذوی القربی ؟

گفت که : « قسم به خدا مکروه داشت جناب امیر ( علیه السلام ) اینکه مردمان گویند که : آن جناب خلاف سیره ابی بکر و عمر فرمود » . انتهى المحصل .

این روایت چنانچه میبینی به صراحت تمام دلالت دارد بر بطلان فعل ابوبکر و عمر ، و جور و ظلم ایشان در اسقاط سهم ذوی القربی ؛ زیرا که از آن واضح است که ارشاد حضرت امام محمد باقر ( علیه السلام ) و دیگر اهل بیت ( علیهم السلام ) درباره سهم ذوی القربی به خلاف آنچه عمر و ابوبکر کردند ، بوده ، و چون شیخین اعطای سهم ذوی القربی را واجب نمیدانستند ، بلکه ساقط کرده بودند ، چنانچه از روایات اهل سنت ظاهر شد ، پس قول اهل بیت ( علیهم السلام ) وجوب سهم ذی القربی باشد .

و به هر کیف این قدر از این حدیث بلاشبهه ثابت است که: قول اهل بیت (علیهم السلام) مخالف فعل ابی بکر و عمر بود، مگر نمیبینی که راوی بعد شنیدن این معنا که: جناب امیر (علیه السلام) درباره سهم ذی القربی به مسلک شیخین رفته، به حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) گفت: (و کیف أنتم تقولون ما تقولون؟) و این کلام دلالت دارد بر اینکه: قول آن حضرت مخالف طریقه شیخین بوده، و هر گاه ثابت شد که قول اهل بیت (علیهم السلام) مخالف فعل شیخین بوده، بلاشبهه أتباع اهل بیت (علیهم السلام) حکم به بطلان فعل شیخین، و جور و جفای ایشان در منع سهم ذوی القربی خواهند کرد.

آری! اگر معادیان و دشمنان اهل بیت [ (علیهم السلام) ] تصویب فعل شیخین و تخطئه قول اهل بیت (علیهم السلام) نمایند، ایشان را سزا است، لیکن اتباع اهل بیت [ (علیهم السلام) ] مجال تخیل آن هم ندارند، فکیف که به تصدیق آن گرایند.

و نیز از این روایت واضح است که رأی جناب امیر (علیه السلام) هم موافق رأی اهل بیت (علیهم السلام) بوده، و چنانچه این حضرات اعطای سهم ذی القربی را لازم و متحتم میدانستند، و اسقاط آن را مخالف حق و صواب؛ همچنان جناب امیر (علیه السلام)؛ زیرا که هر گاه محمد بن اسحاق بر حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) به مخالفت قول آن حضرت با فعل جناب امیر (علیه السلام) اعتراض کرد، آن حضرت در جواب گفت: «أما - والله - ما كان أهل بيته يصرون إلا عن رأيه..» «إلى آخره».

و این کلام صریح است که: حکم اهل بیت (علیهم السلام) موافق رأی صواب پیرای جناب امیر (علیه السلام) بوده، پس بحمد الله تعالی اتجاه طعن بر عمر - بلکه

ابی بکر و عمر هر دو - به قول جناب امیر (علیه السلام) واضح و روشن گردید .

باقی مانده : موافقت فعل شیخین با فعل جناب امیر (علیه السلام) ، پس جواب آن را خود حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) کفایت کرده ، چنانچه هرگاه محمد بن اسحاق پرسید از آن حضرت که : جناب امیر (علیه السلام) را از عمل به رأی خود چه چیز مانع گردید ؟ و چرا به طریقه شیخین عمل کرد ؟ آن حضرت فرمود آنچه حاصلش این است که : « جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مکروه داشت این معنا را که مردم مخالفت ابوبکر و عمر بر آن جناب لازم کنند ، و این را مشهور سازند که : آن جناب خلاف ایشان کرده » . (۸۴۸) پس از این ارشاد آن جناب واضح شد که با وصفی که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) اعطای سهم ذی القربی [ را ] واجب و لازم میدانست ، و اسقاط آن را خلاف حق و صواب ، باز به مخافت اشتهار مخالفت آن جناب با شیخین ، از راه تقیه ، به مسلک شیخین عمل نموده .

و از اینجا صحت تقیه و اندفاع بسیاری از توهمات رکیکه اهل سنت واضح گردید ، و ظاهر شد که جناب امیر (علیه السلام) در زمان خلافت خود هم تقیه میکرد ، و ازاله بدعات شیوخ ثلاثه نمیتوانست .

بالجمله ؛ این روایت طحاوی - که مخاطب در مکائد خود او را به مدح عظیم یاد نموده ، یعنی او را اعلم علمای اهل سنت به آثار صحابه و تابعین

گفته (۱)، و در اینجا هم بر او اعتماد کرده، و بالخصوص همین روایتِ او را معتمد دانسته، و احتجاج به آن کرده - دلیل واضح و برهان لائح است بر: جور و جفای شیخین در اسقاط سهم ذی القربی.

و از آن ظاهر است که جناب امیر (علیه السلام) و دیگر اهل بیت آن حضرت [ (علیهم السلام) ] فعل شیخین را باطل میدانستند، و به مخالفت آن فتوا میدادند، پس مخاطب در حقیقت به ایراد این خبر در اینجا، حقیقت طعن شیعه را بر عمر، و ظلم او [ را ] در اسقاط سهم ذوی القربی به غایت وضوح ظاهر کرده، و هر چند به زعم خود اصلاح فعل عمر و دفع طعن از او خواسته، لیکن - من حیث لا یشعر! - به تشیید مبانی طعن او پرداخته، شعر: (عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد)!

و از طرائف آن است که کابلی نیز - با آن همه تحذلق و تبختر! - مراد روایت طحاوی نفهمیده، آن را در مقام اثبات عدم مخالفت جناب امیرالمؤمنین [ (علیه السلام) ] با عمر در قسمت خمس وارد کرده، و به مضرت این روایت با مطلوبش پی نبرده.

و هرگاه حال کابلی این است، پس از حال مخاطب که مقلد و سارق او است چه باید گفت؟!

در "صواقع" در وجوه ردّ این طعن گفته :

ولأن أمير المؤمنين [ ( عليه السلام ) ] لم يخالفه في قسمه الخمس ، وقد ثبت أنه خالف عمر وغيره من الخلفاء في مسائل لم توافق رأيه ، وقد أخرج الطحاوي ، والدارقطني ، عن محمد بن إسحاق أنه قال : سألت أبا جعفر محمد بن علي بن الحسين [ ( عليهم السلام ) ] : أن علي بن أبي طالب [ ( عليه السلام ) ] لما ولي أمر الناس كيف صنع في سهم ذوى القربى ؟ قال : « سلكت به - والله - مسلكت أبي بكر وعمر » .

وزاد الطحاوي : فقلت : فكيف أنتم تقولون ما تقولون ؟

فقال : « والله ما كان أهله يصدرن إلا عن رأيه » (۱) .

اما آنچه گفته : لهذا روایات دادن اهل بیت [ ( عليهم السلام ) ] نیز متواتر و مشهور است ، روی أبو داود ، عن عبد الرحمن . . . إلى آخره .

پس مخدوش است به چند وجه :

اول : آنکه دعوی تواتر روایات دادن عمر ، کذب محض و دروغ بی فروغ است ، و هرگز دلیلی بر آن ندارد ، و دو روایتی که از ابوداود نقل کرده - بعد تسلیم صحت - آن هم مفید تواتر نمیتواند شد که عدد آن به اقل جمع هم نمیرسد ؛ چه جا که حالش آن است که عن قریب میدانی .



عجب که حدیث غدیر را - با آن همه استفاضه و شهرت و تواتر - که قریب صد کس از صحابه نقل آن کرده اند، و به صحت بلکه تواتر آن ائمه قوم نصّ و تصریح میکنند، کما لا یخفی علی من طالع < ۸۴۹ > الأزهار (۱) للسیوطی و غیره (۲) - متعصبین و معاندین قوم مثل رازی و غیر او صحیح هم ندانند، بلکه به قدح آن پردازند (۳)، چه جا که تواتر آن تسلیم کنند، و مخاطب این روایات را همین که به دو طریق از کتاب ابوداود مروی دیده، حکم به تواتر آن نموده، کابلی که پیر و مرشد مخاطب است، ادعای تواتر این روایات نکرده، پیدا نمیشود که مخاطب را چه چیز داعی گردیده که بر خلاف کابلی و دیگر اسلاف دعوی تواتر روایات اعطای عمر [سهم] ذوی القربی را نموده، قدمی فراتر از اینها نهاده، خود را در کشمکش مؤاخذه و تفضیح فکنده!!

دوم: آنکه مخاطب الفاظ کابلی را که در آن تلخیص دو حدیث "سنن" ابوداود نموده، اصل الفاظ هر دو حدیث مروی ابوداود گمان کرده، و الفاظ کابلی را قائم مقام اصل عبارت هر دو حدیث نموده!

و از اینجا و امثال آن کمال حذاقت و دانشمندی و حقیقت محدثیت و

۱- الأزهار المتناثره فی الأخبار المتواتره: ۷۶.

۲- انظر مثلاً: اتحاف ذوی الفضائل المشتهره (المطبوع مع الأزهار المتناثره): ۱۶۸.

۳- نهاییه العقول، ورق: ۲۶۱ - ۲۶۲، صفحه: ۵۲۸ - ۵۳۱.

عربیت دانی و محاوره شناسی مخاطب و اطلاع او [ را ] بر کتب احادیث سنیه توان دریافت !!

بالجمله ; کابلی در " صواق " گفته :

ولأن رواية المنع يعارضه رواية الإعطاء ; فقد أخرج أبو داود عن عبد الرحمن بن أبي ليلى ، عن علي [ ( عليه السلام ) ] : أن أبا بكر وعمر قسما سهم ذوی القربی .

وأخرج أبو داود - أيضاً - ، عن جبیر بن مطعم : أن عمر كان يعطی ذوی القربی من خمسهم .

وهو حدیث صحیح نصّ علیه الحافظ عبد العظیم المنذری . (۱) انتهى .

و بر متبعین کتاب " سنن " ابوداود مخفی نیست که این الفاظ به این نحو در کتابش وجودی ندارد .

آری این مضمون از دو حدیث ابوداود - که در ما بعد مذکور میشود - مستفاد میشود .

سوم : آنکه حدیثی که از جبیر بن مطعم در " سنن " ابوداود مذکور است ، و کابلی آن را بعد تلخیص در عبارت خود نقل کرده و تصحیح آن نموده و

صحتش از مندری نقل هم نموده و مخاطب به تقلیدش رفته ، آن را صحیح دانسته و استناد و احتجاج به آن کرده ؛ تکذیب ادعای مخاطب - که عن قریب خواهد نمود - به صراحت تمام میکند ؛ زیرا که مخاطب ادعا کرده که : فعل عمر و ابوبکر هر دو موافق فعل پیغمبر ( صلی الله علیه وآله وسلم ) بود ، چنانچه آن جناب حصه ذوی القربی [ را ] به مساکن ایشان میداد ، همچنان ابوبکر و عمر میدادند ، آری به طریق توریث غنی و فقیر را میدادند ، و در زمان جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) نیز همین معنا معمول بود .

حال آنکه این روایت دلالت صریحه دارد بر آنکه : ابوبکر قربای جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) را از خمس نمیداد چنانکه آن جناب میداد ، و این است الفاظ ابی داود :

حدَّثنا عبید الله بن عمر بن میسره ، ( نا ) عبد الرحمن بن مهدی ، عن عبد الله بن المبارک ، عن یونس بن یزید ، عن الزهری ، قال : أخبرنی سعید بن المسیب ، قال : أخبرنی جبیر بن مطعم : إنّما جاء هو و عثمان بن عفان یکلّمان رسول الله صلی الله علیه [ وآله ] وسلم فیما قسّم من الخمس بین بنی هاشم و بنی عبد المطلب ، فقلت : یا رسول الله [ ص ] ! قسّمت لإخواننا بنی المطلب ولم تعطنا شیئاً و قرابتنا و قرابتهم < ۸۵۰ > منک واحده ؟ ! فقال النبی صلی الله علیه [ وآله ] وسلم : إنّما بنو هاشم و بنو المطلب شی واحد .

قال جبير : ولم يقسّم لبنى عبد شمس ولا لبنى نوفل من ذلك الخمس كما قسّم لبنى هاشم وبنى المطلب .

قال : وكان أبو بكر يقسّم الخمس نحو قسم رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم غير أنه لم يكن يعطى قربي رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ما كان النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم يعطيهم .

قال : وكان عمر بن الخطاب . . . يعطيهم منه ، وعثمان ومن بعده .

حدّثنا عبيد الله بن عمر بن ميسره ، ( نا ) عثمان بن عمر ، قال : أخبرني يونس ، عن الزهري ، عن سعيد بن المسيب ، قال : ( نا ) جبير بن مطعم : إن رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم لم يقسّم لبنى عبد شمس ولا لبنى نوفل من الخمس شيئاً كما قسّم لبنى هاشم وبنى المطلب .

قال : وكان أبو بكر يقسّم الخمس نحو قسم رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم غير أنه لم يكن يعطى قربي رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم كما كان يعطيهم رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، وكان عمر يعطيهم - ومن كان بعده - منه (١) .

از این حدیث جبير بن مطعم به صراحت تمام واضح گردیده که : جناب رسالت مآب ( صلى الله عليه وآله وسلم ) بنی هاشم و بنی المطلب را خمس داده ، و ابوبکر هر گاه

١- [ الف ] باب فى بيان مواضع قسم الخمس وسهم ذى القربى من كتاب الخراج . ( ١٢ ) . [ سنن ابوداود ٢ / ٢٥ ] .

تقسیم خمس کرد مخالفت آن حضرت آغاز نهاد، و چنانچه جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) خمس را به اقربای خود میداد، ابوبکر به ایشان نداد.

پس اگر این حدیث گلوی عمر را از طعن وارهاوند لیکن طعن ابی بکر و مخالفت و معاندت او با رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بر کرسی وضوح و ثبوت مینشانند.

و نیز کذب ادعای باطل مخاطب با دیانت! در موافقت فعل ابی بکر با فعل حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به کمال ظهور میرساند، والله الحمد علی ذلک.

و از اینجا سرّ عدم ایراد کابلی این حدیث را بالفاظه معلوم توان کرد که: چون بدریافت که از ایراد اصل حدیث کمال عناد و عداوت ابوبکر ظاهر خواهد شد، و واضح خواهد گردید که: بر خلاف حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) اقربای آن جناب را از سهم ایشان محروم داشت، و این مخالفتش به حدّی شنیع بود که عمر - موافق این روایت - یارای اتباع او در این مخالفت نیافته؛ لهدا از ایراد اصل حدیث اعراض کرده و خواسته که به تلخیص آن حقیقت الامر را مستور بسازد تا ابوبکر هم فضیحت نشود و از عمر هم طعن ساقط گردد. شعر: (این خیال است و محال است و جنون)!

چهارم: آنکه گو بنابر ادعای کابلی و مخاطب حدیث جیبر بن مطعم را که ابوداود روایت کرده، منذری تصحیح کرده؛ لیکن از کتب رجال واضح میشود که اسناد آن خالی از قرح و جرح نیست؛ زیرا که ابن سعد - که از اکابر علمای سنی است - در یونس بن یزید که از زهری روایت این حدیث کرده،

قدح کرده و گفته که : او حجت نیست . و و کیع هم مذمت او نموده و گفته که : او سئء الحفظ بود . و این هم یک طرف ، امام احمد بن حنبل تضعیف او کرده ، چنانچه در " میزان " مذکور است :

یونس بن یزید الآملی ، صاحب < ۸۵۱ > الزهری ، ثقه ، حجه ، شد ابن سعد فی قوله : لیس بحجه . وقال و کیع : سئء الحفظ . و کذا استنکر له أحمد بن حنبل أحادیث ، وقال الأثرم : ضَعَفَ أحمد أمر یونس (۱) .

و همچنین حدیث دیگر که ابوداود از ابن ابی لیلی روایت کرده ، و کابلی تلخیص آن کرده ، و مخاطب نقلش نموده و ادعای تواتر آن و مثل آن کرده ، مقدوح است ؛ زیرا که ابوداود آن را به این اسناد نقل کرده :

حدَّثنا عباس بن عبد العظیم ، ( نا ) یحیی بن أبی بکیر ، ( نا ) أبو جعفر الرازی ، عن مطرف ، عن عبد الرحمن بن أبی لیلی ، قال : سمعت علیاً [ ( علیه السلام ) ] یقول : ولأنی رسول الله صلی الله علیه [ وآله ] وسلم خمس الخمس ، فوضعت موضعه حیاة رسول الله صلی الله علیه [ وآله ] وسلم وحیاة أبی بکر وحیاة عمر ، فأتی بمال ، فدعانی فقال : خذه . فقلت : لا أریده . قال : خذه ، فأنتم أحقّ به .

قلت : قد استغینا عنه . فجعله فی بیت المال . (۱) انتهى .

و ابو جعفر رازی که در این اسناد واقع است ، بسیاری از ائمه سنی در او قدح کرده اند ، احمد بن حنبل و نسائی گفته اند که : قوی نیست . و ابن المدینی باوصف آنکه او را ثقه گفته ، لکن به تخلیط او هم اعتراف کرده ، و گاهی به خطای او تصریح کرده ، و فلاس گفته که : سیء الحفظ است . و ابن حبان گفته که : متفرد میشود به روایت مناکیب از مشاهیر . و ابوزرعه گفته که : او وهم بسیار میکند ، در روایتی که درباره معراج از او نقل کرده اند ، در آن الفاظی است که منکر است به نهایت .

ذهبی در " میزان " میگوید :

عیسی بن أبی عیسی ماهان أبو جعفر الرازی ، صالح الحدیث ، روی عن الشعبي ، وعطا بن أبی ریح ، وقتاده . . وجماعه ، ولد بالبصره ، واستوطن الری ، روی عنه ابنه عبد الله وأبو نعیم وأبو أحمد الزبیری وعلی بن الجعد . . و آخرون ، قال ابن معین : ثقه . وقال أحمد والنسائی : لیس بالقوی . وقال أبو حاتم : ثقه صدوق . وقال ابن المدینی : ثقه کان یخلط ، وقال - مره - : یکتب حدیثه إلا أنه یخطأ . وقال الفلاس : سیء الحفظ . وقال ابن حبان : یتفرد

بالمناكير عن المشاهير . وقال أبو زرعه : يهيم كثيراً ، وروى حاتم بن إسماعيل ، وهاشم بن النصر ، وحجاج بن محمد . . وغيرهم ، عن أبي جعفر الرازي ، عن الربيع بن أنس ، عن أبي العالیه ، عن أبي هريره . . أو غيره ، عن النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم حديثاً طويلاً في المعراج فيه ألفاظ منكره جداً (۱) .

و مع هذا عبدالرحمن بن ابى لیلی نزد بعض اهل سنت مقدوح است ؛ زیرا که عقیلی او را در کتاب "ضعفا" وارد کرده ، چنانچه از "میزان" ظاهر است حيث قال :

عبد الرحمن بن أبى لیلی ؛ من أئمة التابعين وثقاتهم ، ذكره العقيلي في كتابه متعلقاً بقول إبراهيم النخعي فيه : كان صاحب امراء . ومثل هذا لا يلين الثقات (۲) .

و ابوداود این حدیث را به زیاده بعض مضامین از ابن ابی لیلی به طریق دیگر هم روایت کرده قال :

حدَّثنا عثمان بن أبى شيبة ، ( نا ) ابن نمير ، ( نا ) هاشم بن البريد ، ( نا ) حسين بن ميمون ، عن عبد الله بن عبد الله ، عن عبد الرحمن بن أبى لیلی ، قال : سمعت علياً [ ( عليه السلام ) ] يقول : اجتمعت أنا

۱- میزان الاعتدال ۳ / ۳۱۹ - ۳۲۰ .

۲- میزان الاعتدال ۲ / ۵۸۴ .



والعباس و فاطمه [ (عليها السلام) ] وزيد بن حارثه عند النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، فقلت : يا رسول الله ! إن رأيت أن تولّيني حقًا من هذا الخمس في كتاب الله ، فأقسّمه حياتك كي لا ينازعني أحد بعدك فافعل . ففعل ذلك ، فقسّمته حياه رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، ثم ولّانيه أبو بكر . . . حتّى أخير (۱) سنه من سني عمر . . . ، فإنه أتاه مال كثير ، فعزل حقًا ، ثم أرسل إليّ ، فقلت : بنا عنه العام غني وبالمسلمين إليه حاجه . . فأردده عليهم .

ثم لم يدعني إليه أحد بعد عمر ، فلقيت العباس بعد ما خرجت من عند عمر فقال : يا علي ! حرمتنا الغداه شيئاً لا يردّ علينا أبداً . وكان رجلاً داهياً (۲) .

و اسناد اين حديث هم مجروح است / زیرا که حسين بن ميمون مجروح است ، ابوحاتم گفته که : قوی نیست . و بخاری تصريح کرده که : او به روايت اين حديث متابعت نکرده شده ، چنانچه در " ميزان " مذکور است :

الحسين بن ميمون الخنداتی (۳) ، عن أبي الحتوف (۴) ، قال

۱- في المصدر : ( حتّى إذا كانت ) .

۲- [ الف ] باب بيان مواضع قسم الخمس وسهم ذی القربى من كتاب الخراج . ( ۱۲ ) . [ سنن ابوداود ۲ / ۲۷ ] .

۳- في المصدر : ( الخندفي ) .

۴- في المصدر : ( الجنوب ) .

أبو حاتم : ليس بقوى . وقوّاه ابن حبان ، وذكر له [ البخارى ] (١) فى الضعفاء من طريق هاشم بن البريد ، عن حسين بن ميمون ، عن عبد الله بن عبد الله - قاضى الرى - ، عن [ ابن ] (٢) أبى ليلى : سمعت علياً [ ( عليه السلام ) ] قال : سألت النبى صلى الله عليه [ وآله ] وسلم أن يولّنى الخمس ، فأعطانى ، ثم أبوبكر ثم عمر . قال البخارى : لم يتابع عليه . (٣) انتهى .

و در " كاشف " گفته :

الحسين بن ميمون الخندتى (٤) الكوفى ، عن أبى الحتوف (٥) وعبد الله قاضى الرى ، وعنه عبد الرحمن بن الغسيل وهاشم بن البريد ، قال أبو حاتم : ليس بقوى . (٦) انتهى ما فى الكاشف .

و در " تقريب " ابن حجر مذکور است :

الحسين بن ميمون الخندقى - بالقاف (٧) - الكوفى لئن الحديث ، من السابعة (٨) .

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- ميزان الاعتدال ١ / ٥٤٩ .

٤- فى المصدر : ( الخندفى ) .

٥- فى المصدر : ( الجنوب ) .

٦- الكاشف ١ / ١٣٦ .

٧- فى المصدر : ( الخندفى - بالفاء - ) .

٨- تقريب التهذيب ١ / ١٦٩ .

پنجم : آنکه این احادیث را که متضمن اعطای عمر سهم ذی القربی است - قطع نظر از آنکه مقدوح الاسناد است - روایات ثقات و معتمدین اهل سنت - که عن قریب مذکور میشود - تکذیب مینماید ؛ چه از آن صراحتاً واضح میشود که : عمر سهم ذی القربی [ را ] ساقط کرده .

و تطبیقی که مخاطب اختراع کرده فاسد است و مبنی است بر تغافل از الفاظ احادیث دالّه بر منع .

و قطع نظر از این ، روایتی که خود ابوداود از جبیر بن مطعم نقل کرده ، تکذیب این هر دو روایت که از ابن ابی لیلی آورده میکنند ؛ زیرا که روایت جبیر بن مطعم دلالت واضحه دارد بر این که : از ابوبکر در عدم اعطای اقربای جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله و سلم ) مخالفتی صریح با آن جناب واقع شده که آن حضرت به ایشان خمس میداد ، و ابوبکر نمیداد ایشان را آنچه جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله و سلم ) میداد ایشان را .

و حافظ منذری هم - کما سیجیء (۱) - معترف شده به اینکه مدلول حدیث جبیر بن مطعم همین است که : ابوبکر به اقارب نبوی [ ( صلی الله علیه و آله و سلم ) ] خمس نداده ، و مدلول هر دو روایت ابن ابی لیلی آن است که : از ابوبکر مخالفتی با فعل جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله و سلم ) واقع نشده ، بلکه چنانچه جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله و سلم )

جناب امیر (علیه السلام) [ را ] ولایت حصه ذوی القربی سپرده بود ، همچنان ابوبکر < ۸۵۳ > هم آن جناب را والی این حصه کرد ، و همچنین عمر تا وقتی که جناب امیر (علیه السلام) از گرفتن این حصه ابا کرد .

ششم : آنکه بر بطلان روایت ابن ابی لیلی عقل هم دلالت میکند ؛ زیرا که از آن واضح است که : جناب امیر (علیه السلام) حصه ذوی القربی [ را ] نگرفت و به عمر گفت که : آن را به مسلمین بده ، حال آنکه جناب امیر (علیه السلام) را اختیار این امر حاصل نبود ؛ چه این مال بنا بر دلالت همین روایت مختص به جناب امیر (علیه السلام) نبوده تا آن جناب را در آن اختیار حاصل باشد .

اما ثبوت عدم اختصاص این حصه به جناب امیر (علیه السلام) از این حدیث ، پس ظاهر است که در آن مذکور است که : عباس به جناب امیر (علیه السلام) گفته که : ای علی ! محروم ساختی ما را دیروز [ از ] چیزی که مردود نخواهد شد بر ما ابداً .

و حدیثی دیگر که ابوداود قبل از این هر دو روایت در همین باب از ابن عباس روایت کرده نیز دلالت دارد بر آنکه : اقارب جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) در این سهم شریک بودند و اختصاصی به جناب امیر (علیه السلام) نداشت .

و محال است که جناب امیر (علیه السلام) حقی را که مشترک در میان آن جناب و دیگران باشد اتلاف کند .

و احتمال استرضای بقیه اقارب از نص همین حدیث باطل است ، و الا چرا عباس نسبت محروم ساختن خودشان به آن جناب میکرد ؟!

و خود مخاطب نقل کرده که : عباس آن حضرت را در این باب تخطئه نمود و گفت که : غلط کردید .

و در روایت ابن المنذر - که در " درّ منثور " مذکور است - مسطور است که : عباس به آن حضرت گفت : ( لا تعرّض فی الذی لنا ) (۱) .

و از روایت شافعی - که در مابعد مذکور میشود - ظاهر است که : عباس [ گفت : ] ( لا تطعمه (۲) فی حقنا ) .

فَتَحَقَّقَ عَدْمَ اسْتَرْضَائِهِ قَطْعاً ، وَهُوَ كَافٍ فِي الْمَرَامِ ، كَمَا لَا يَخْفَى عَلَى أُولَى الْأَفْهَامِ .

هفتم : آنکه این روایات ابوداود را ، حدیثی دیگر که آن را ابوداود خود از ابن عباس نقل کرده ، تکذیب میکند و آن حدیث این است :

حَدَّثَنَا ابْنُ أَحْمَدَ بْنِ صَالِحٍ ، ( نا ) عَنبَسَهُ ، ( نا ) يُونُسُ ، عَنِ ابْنِ شَهَابٍ ، حَدَّثَنِي يَزِيدُ بْنُ هَرْمَزٍ : أَنَّ نَجْدَةَ الْحَرَوْرِيَّ - حِينَ حَبَّجَ فِي فِتْنَةِ ابْنِ الزَّبِيرِ - أَرْسَلَ إِلَى ابْنِ عَبَّاسٍ يَسْأَلُهُ عَنْ سَهْمِ ذِي الْقُرْبَى ، وَيَقُولُ : لِمَنْ تَرَاهُ ؟ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ : لِقُرْبَى رَسُولِ [ اللَّهِ ] (۳) صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [ وَآلِهِ ] وَسَلَّمَ ، وَقَدْ كَانَ عَمْرٌ . . . عَرَضَ عَلَيْنَا مِنْ ذَلِكَ

۱- الدرّ المنثور ۳ / ۱۸۶ .

۲- در [ الف ] اشتهاً : ( لا تطعمه ) آمده است .

۳- الزیاده من المصدر .

[ عرضاً ] (۱) رأیناه دون حَقْنَا ، فرددناه علیه ، وأبیینا أن نقبله (۲) .

از این حدیث ظاهر است که عمر بر قریبای جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) مالی عرض کرده بود که کم از حق ایشان بوده ؛ لهذا ایشان آن را واپس کردند ، و از قبول آن ابا کردند ؛ پس معلوم شد که وجه عدم اخذ اقارب جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) حصه ذوی القربی را تقلیل عمر در حصه ایشان بوده ، پس جور و جفای او ثابت گردید ، و ظلم و ستم او متحقق ، و طعن به ابلغ وجوه بر او لازم آمد .

پس آنچه ابوداود از ابن ابی لیلی روایت کرده که : جناب امیر ( علیه السلام ) حصه ذوی القربی را خود نگرفته و به جهت استغنا آن را واپس کرده ، کذب محض و دروغ بحت باشد ، و همانا اولیای عمر به غرض اماطه شوکت نقیصه از او ، و خیال محال اصلاح معایش ، این روایات برتافته به جناب < ۸۵۴ > امیر ( علیه السلام ) منسوب ساخته اند ، و از افتضاح خویش - در ردّ (۳) تکذیب دلایل عقلی و نقلی این افترا و بهتان را - باکی برنداشته [ اند ] .

هشتم : آنکه حدیثی را که ابوداود از جناب امیر ( علیه السلام ) روایت کرده ، به دو

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [ الف ] باب بیان مواضع قسم الخمس وسهم ذی القربی من کتاب الخراج . ( ۱۲ ) . [ سنن ابوداود ۲ / ۲۶ ] .

۳- در [ الف ] ممکن است ( و ردّ و ) نیز خوانده شود ، آنچه اظهر و انسب با عبارت است آورده شد .

طریق اخراج آن کرده ، و کابلی تلخیص آن [ را ] در الفاظ خود گرفته گفته :

فقد أخرج أبو داود ، عن عبد الرحمن بن أبي لیلی ، عن علی [ ( علیه السلام ) ] . . . إلى آخره (۱).

و مخاطب هم دعوی شهرت و تواتر آن نموده ، به اعتراف همین حافظ عبدالعظیم المنذری - که کابلی و مخاطب در صحت حدیث جبیر بن مطعم استناد به قول او کرده اند - غیر صحیح است ، چنانچه ابن الهمام در " فتح القدير " اولاً حدیث جبیر بن مطعم و حدیث جناب امیر ( علیه السلام ) [ را ] از ابوداود نقل کرده گفته :

فهذا ليس فيه تقييد الإعطاء بفقر المعطى منهم ، وكيف والعباس كان ممن يعطى ولم يتصف بالفقر ، مع أن الحافظ المنذري ضَعَفَ هذا الحديث فقال : وفي حديث جبیر بن مطعم : أن أبا بكر لم يقسّم لذوی القربى . وفي حديث علی [ ( علیه السلام ) ] : انه قسّم لهم . وحديث جبیر صحیح وحديث علی [ ( علیه السلام ) ] لا یصح . (۲) انتهى .

از این عبارت به نصّ صریح ظاهر شد که : حدیث ابی داود که از جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) مروی است ، و کابلی و مخاطب آن را بر حدیث جبیر بن مطعم هم تقدیم داده اند ، و آن را در صدر دلیل دعوی خویش وارد نموده ، به

۱- الصواعق ، ورق : ۲۶۸ .

۲- فتح القدير ۵ / ۵۰۶ .

تصریح همین حافظ منذری - که به قول آخر او در حدیث دیگر احتجاج کرده اند - غیر صحیح است .

و شکایت اعتماد بر چنین حدیث مقدوح به اعتراف معتمد علیه سنیه ، از مخاطب طویل الباع کثیر الاطلاع چه توان کرد که او بر گفته کابلی اعتماد کرده ، و خود هرگز بر اصول افادات حافظ منذری و دیگر ائمه محققین اطلاعی نداشته لهذا به تلیسات کابلی دغا خورده !!

لیکن تحریر است که چسان کابلی بر چنین تلیس و تدلیس جسارت کرد که در حدیث جبیر بن مطعم به قول منذری احتجاج و استدلال نموده و خوشدل شده ، و از تصریح او به عدم صحت حدیث مروی از جناب امیر ( علیه السلام ) چشم پوشیده و غض بصر نموده ، به حدیثی که همین حافظ مقتدا و معتمد علیه او قدح آن نموده ، دست زده ؛ و نیاندیشیده که اگر بعد تفحص حقیقت امر منکشف خواهد شد ، و پرده تلیس از روی کار خواهد افتاد ، فضحیت او به مرتبه عیان خواهد رسید ! آری ، إذا لم تستحی فاصنع ما شئت .

نهم : آنکه این حدیث مختلف و مضطرب است ، چنانچه در ما بعد مبین خواهد شد ، پس احتجاج و استدلال اهل سنت به آن ، و آن هم به مقابله اهل حق نهایت غریب است .

آری چون سنیه تلقی آن به قبول نموده اند ، و به وجوه عدیده دلالت دارد بر ثبوت و لزوم سهم ذی القربی ؛ لهذا استدلال اهل حق به آن برای تکذیب مجوزین اسقاط سهم ذی القربی نهایت متین و رزین است .



دهم : آنکه اگر تسلیم کنیم که عمر علی الاطلاق ذوی القربی را از خمس محروم نساخته ، بلکه یا در بعض ایام محروم ساخته نه در جمیع ازمان خلافت خود ؛ و یا آنکه بعض ذوی القربی را محروم ساخته نه کلّ ایشان را ، باز هم طعن از عمر ساقط نمیشود ؛ زیرا که چون محروم ساختن ذوی القربی < ۸۵۵ > از حقّ ایشان ظلم و جور صریح است ، لهذا قدح در عدالت و امامت او متحقق خواهد شد گو یک دفعه مرتکب آن شده باشد ، و گو یک مستحق را از حق او بازداشته .

اما آنچه گفته : و تحقیق این امر آنچه از تفحص روایات معلوم میشود آن است که : ابوبکر و عمر حصه ذوی القربی [ را ] از خمس برمیآوردند . . . الی آخر .

پس مخفی نماند که مخاطب در اینجا داد تلبیس و تدلیس و تخدیع عوام کالانعام ، بلکه کذب و افترا و بهت بحت و دروغ بی فروغ داده !

خواسته که سعی وافر در تخلیص گلوی شیخین از طعن به تقدیم رساند ، و موافقت فعل شنیع ایشان را با فعل جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) در اذهان بی بصیرتان راسخ گرداند ، و ظاهر نماید که : هرگز از ایشان مخالفت با جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) واقع نشده ، و چنانچه جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) خمس را به ذوی القربی میداد همچنان شیخین به ایشان میرسانیدند .

و این معنا بهتان صریح و کذب محض و مخالف روایات و افادات علمای اهل سنت است ، و بسیاری از روایات ایشان به ندای جمهوری ندا میکند به

این که : قطعاً و حتماً از عمر بلکه ابوبکر هم مخالفت با فعل جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) واقع شده ، و چنانچه آن جناب به اقربای خود خمس میداد ، ایشان نمیدادند ، بلکه سهم ذی القربی را ساقط کردند ، و در مصارف دیگر به صرف آورند .

پس از افضل مکذبین او امام اهل اسلام قاضی القضاة ابویوسف تلمیذ رشید ابوحنیفه امام اعظم سنیان است که در کتاب " الخراج " - که آن را برای هارون رشید تصنیف کرده - میفرماید :

وأما الخمس الذى يخرج من الغنيمه فإن الكلبى محمد بن السائب . . . حدّثنى عن أبى صالح ، عن ابن عباس ( رضى الله عنه ) : أن الخمس كان فى عهد رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم على خمسة أسهم : لله وللرسول سهم ، ولذى القربى سهم ، ولليتامى والمساكين وابن السبيل ثلاثة أسهم ، ثم قسّمه أبو بكر الصديق وعمر الفاروق وعثمان ذو النورين . . . على ثلاثة أسهم ، وسقط سهم رسول الله [ ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ] وسهم ذى القربى ، وقسّم على الثلاثة الباقيين (۱) ، ثم قسّمه على بن أبى طالب ( رضى الله عنه ) [ ( عليه السلام ) ] على ما قسّمه عليه أبو بكر وعمر وعثمان (۲) .

۱- فى المصدر : ( الباقي ) .

۲- [ الف ] قوبل على أصل كتاب الخراج ، وهو موجود فى خزانه الكتب الوقفيه للمصنّف - طاب ثراه - والعبارة فى أوائل الكتاب ورق : ۱۱ / ۱۲۸ . [ كتاب الخراج : ۱۹ ] .

از این روایت به صراحت تمام واضح است که : خمس در زمان جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) بر پنج سهم بود ، و خلفای ثلاثه آن را بر سه سهم گردانیدند ، و سهم رسول و سهم ذی القربی را ساقط کردند ، و خمس را بر سه صنف باقی تقسیم نمودند .

پس تدبر باید کرد که آیا از این روایت مخالفت شیخین با فعل جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) و اسقاط ایشان سهم ذوی القربی [ را ] علی الاطلاق ثابت میشود یا نه ؟ ! و دروغ مخاطب با دیانت ! در ادعای موافقت فعل شیخین با فعل جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) و دادن خمس به فقرای ذوی القربی واضح میگردد یا نه ؟ !

و والد مخاطب در " قره العینین " گفته :

عن ابن عباس : أن الخمس كان في عهد رسول الله < ۸۵۶ > صلى الله عليه [ وآله ] وسلم على خمسة أسهم : لله وللرسول سهم ، ولذی القربی سهم ، ولليتامی والمساكين وابن السبیل ثلاثة أسهم ، ثم قسّمه أبو بكر الصديق وعمر الفاروق وعثمان ذوالنورین . . علی ثلاثة أسهم ، وسقط سهم الرسول وسهم ذی القربی ، وقسّم علی الثلاثة الباقین ، ثم قسّمه علی بن أبی طالب ( رضی الله عنه ) [ ( علیه السلام ) ] علی ما قسّمه علیه أبو بكر وعمر وعثمان . أخرجه القاضي أبو يوسف في كتاب الخراج (۱) .

---

۱- [ الف ] فقهیات عمر از مقدمه سادسه از دلائل عقلی بر افضلیت شیخین . ( ۱۲ ) . [ قرّه العینین : ۷۰ - ۷۱ ] .

عجب که مخاطب بر افادات والد ماجد خود نیز اطلاعی به هم نرسانید و انهماک تمام در کذب و بهتان ورزید .

و نیز ابویوسف در همین کتاب گفته :

حدَّثنا قيس بن مسلم ، عن الحسن بن محمد بن الحنفية ، قال : اختلف الناس بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم في هذين السهمين [ : سهم الرسول عليه [ وآله ] السلام ، وسهم ذوى القربى ] (۱) .

قال بعضهم : سهم الرسول للخليفة من بعده .

وقال آخرون : سهم ذوى القربى لقرابه النبى صلى الله عليه [ وآله ] وسلم .

وقالت طائفة : سهم ذى القربى لقرابه الخليفة .

فاجمعوا على أن يجعلوا هذين السهمين فى الكراع والسلاح (۲) .

از این روایت هم به صراحت تمام کذب مخاطب در موافقت فعل ابی بکر با فعل جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) واضح گردید چه از این روایت ظاهر است که : بعد جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) سهم رسول و سهم ذی القربی در کراع و

---

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [ الف ] اوائل کتاب ورق : ۱۱ / ۲۲۸ . [ کتاب الخراج : ۲۱ ] .

سلاح گردانیدند و بنا بر روایات معتمده و اعتراف ائمه سنیه در زمان جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) سهم ذی القربی به ذوی القربی میرسید .

و از کلام خود مخاطب ظاهر است که : در زمان نبوی حصه ذوی القربی به فقرای ایشان میرسید ، و آن هم کافی است کما لا یخفی .

و نیز از مکذبین مخاطب ، فقیه ابواللیث نصر بن محمد بن احمد بن ابراهیم السمرقندی است که در " تفسیر " خود گفته :

وروی أبو یوسف ، عن الکلبی ، عن أبی صالح ، عن ابن عباس . . . ، قال : کان الخمس علی عهد رسول الله صلی الله علیه [ وآله ] وسلم یقسم علی خمسہ أسهم : خمس لله ورسوله ، وأخذوا لذوی القربی ، والیتامی ، والمساکین ، وابن السبیل .

وقسم بعد رسول الله صلی الله علیه [ وآله وسلم ] أبو بکر وعمر وعثمان وعلی [ ( علیه السلام ) ] . . . علی ثلاثه أسهم : للیتامی ، والمساکین ، وابن السبیل . وبهذا أخذ أبو حنیفه . . . وأصحابه أن الخمس یقسم علی ثلاثه أسهم ، ولا یكون لأغنیاء ذوی القربی شیء ، ویكون لفقرائهم فیہ نصیب ، کما یكون لسائر الفقراء ، وكذلك یتامهم وابن السبیل منهم (۱) .

---

۱- [ الف ] شروع جزء دهم . [ تفسیر سمرقندی ۲ / ۲۲ ] .

و نیز از مکذبین مخاطب در ادعای موافقت فعل شیخین با فعل جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) امام نسائی صاحب " صحیح " است که او هم در " صحیح " خود که از " صحاح سته " اهل سنت است روایت میکند :

( أنا ) عمرو بن یحیی بن الحارث ، حدّثنا محبوب - یعنی ابن موسی - ، ( أنا ) أبو اسحاق - وهو الفزاری - ، عن سفیان ، عن قیس بن مسلم ، قال : سألت الحسن بن محمد عن قوله عزّ وجلّ : ( وَأَعْلَمُوا > ۸۵۷ < ) أَنْما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَإِنَّ لِلّهِ خُمْسَهُ ( ۱ ) قال : هذا مفتاح كلام [ الله ] ( ۲ ) ، الدنيا والآخرة لله . قال : اختلفوا فی هذین السهمین بعد وفاه رسول الله صلی الله علیه [ وآله ] وسلم : سهم الرسول [ صلی الله علیه وآله وسلم ] وسهم ذی القربی . .

فقال قائل : سهم الرسول صلی الله علیه [ وآله ] وسلم للخليفة من بعده .

وقال قائل : سهم ذی القربی لقرابه الرسول [ صلی الله علیه وآله وسلم ] .

وقال قائل : سهم ذی القربی لقرابه الخليفة .

فاجتمع رأيهم على أن جعلوا هذین السهمین فی الخیل والعدّه فی سبیل الله عزّ وجلّ ، فكانا فی ذلك فی خلافه أبي بكر وعمر ( ۳ ) .

۱- الأنفال ( ۸ ) : ۴۱ .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- [ الف ] شروع کتاب ، قسم الفی بعد کتاب المحاربه . ( ۱۲ ) . [ سنن نسائی ۷ / ۱۳۳ ] .

این عبارت نسائی هم دلالت دارد بر آنکه در زمان خلافت ابی بکر و عمر سهم ذوی القربی با سهم رسول در خیل و عدّه در راه خدا صرف میشد ، و به ذوی القربی نمیرسید <sup>۲</sup> و ظاهر است که در زمان جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) در خیل و عدّه صرف نمیشد ، بلکه آن جناب به ذوی القربی میداد ، پس از این حدیث نسائی هم مخالفت شیخین با جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) و کذب و دروغ مخاطب در ادعای موافقت فعل شیخین با جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ظاهر شد .

و تنها نسائی تکذیب این ادعای باطل مخاطب به این روایت نکرده ، بلکه عبدالرزاق و ابن ابی شیبّه و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابوالشیخ و حاکم ، اخراج این روایت در کتب خودشان نموده ، تکذیب این ادعا مینمایند ، چنانچه در " درّ منثور " مذکور است :

وأخرج عبد الرزاق - في المصنف - ، وابن أبي شيبة ، وابن جرير ، وابن المنذر ، وابن أبي حاتم ، وأبو الشيخ ، والحاكم ، عن قيس بن مسلم الجدلي ، قال : سألت الحسن بن محمد بن علي بن أبي طالب [ ( عليه السلام ) ] - ابن الحنفية - عن قول الله تعالى : ( وَاعْلَمُوا أَنَّمَا

غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمْسَهُ (١) قال : هذا مفتاح كلام الله في الدنيا والآخرة (٢) وللرسول ولذی القربى ، فاختلفوا بعد وفاه رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم في هذين السهمين . .

فقال قائل : سهم ذوی القربى لقرباه رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم .

وقال قائل منهم : سهم ذوی القربى لقرباه الخليفة .

وقال قائل : سهم النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم للخليفة من بعده .

واجتمع رأى أصحاب رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم على أن يجعلوا هذين السهمين فى الخيل والعدّه فى سبيل الله ، فكان كذلك فى خلافه أبى بكر وعمر (٣) .

وفقيه ابوالليث در " تفسير " خود گفته :

روى سفيان ، عن قيس بن مسلم ، قال : سألت الحسن بن محمد الحنفية عن معنى ( فَإِنَّ لِلَّهِ خُمْسَهُ ) (٤) ، قال : هذا مفتاح الكلام ،

١- الأنفال ( ٨ ) : ٤١ .

٢- فى المصدر : ( لله الدنيا والآخرة ) .

٣- الدرّ المنثور ٣ / ١٨٥ .

٤- الأنفال ( ٨ ) : ٤١ .



ليس لله نصيب ، لله الدنيا والآخرة ، واختلفوا بعد وفاه رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم في سهم الرسول وسهم ذى القربى ، وقال بعضهم : للخليفة . وقال بعضهم : لقرابه الخليفة . فاجتمعوا على أن جعلوا هذين السهمين فى الكراع والعدّه فى سبيل الله ، وكانا كذلك فى خلافة أبى بكر < ۸۵۸ > وعمر (۱) .

و نیز ابوداود - که او هم یکی از ارباب " صحاح سته " است - تکذیب مخاطب کرده است ؛ چه سابقاً دانستی که از جبیر بن مطعم روایت کرده که : ابوبکر قربای جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) را خمس نمیداد چنانکه آن جناب میداد (۲) .

و چون این روایت ابوداود را خود مخاطب معتمد و معتبر دانسته ، بلکه آن را مشهور و متواتر و صحیح پنداشته ، پس بحمد الله کذب مخاطب به اعتراف خودش هم ثابت شد .

و کتب اصول فقه سنیه هم تکذیب مخاطب مینماید ، نمودج آن این است که محمد فاروق در کتاب " فصول الحواشی لأصول الشاشی " گفته :

وكان لذوى القربى سهم لغنيهم وفقيرهم على الإطلاق ، ثم

۱- [ الف ] جزء دهم ، قوبل على أصل تفسير أبى الليث ولله الحمد على ذلك . ( ۱۲ ) . [ تفسير سمرقندی ۲ / ۲۲ ] .

۲- از سنن ابوداود ۲ / ۲۵ گذشت .

سقط بعد وفاه النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم سهمهم (۱).

از این عبارت ظاهر است که : در زمان جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) برای ذوی القربی - علی الاطلاق ، غنی باشند یا فقیر - سهمی بود ، و بعد وفات جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ساقط شد ، پس کذب مخاطب در ادعای موافقت فعل شیخین با فعل جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) واضح گردید .

و ظاهر شد که : آنچه مخاطب ادعا کرده که جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) هم سهم ذوی القربی را به فقرای ایشان مخصوص میکرد و به اغنیای ایشان نمیداد ، دروغ و بهتان دیگر است ، و پیدا است که این کذب و دروغی است که از مخاطب بر جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) واقع شده ؛ و شناعة کذب بر جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) به حدی که هست ، متدینین نیک میدانند .

سبحان الله ! هوای شیخین مخاطب را چنان سراسیمه و مدهوش گردانیده که به غرض باطل اصلاح معایب ایشان بر جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) بهتان و افترا فرا بسته ، دین و ایمان و اسلام را پس پشت انداخته ، و اصلاً استیحایی و آزرمی نیاورده !

و در " شرح مسلم " از عبدالعلی مذکور است :

( وقد صحَّ عن الخلفاء الراشدين . . . أنهم لن يعطوا ذوی القربی

۱- [ الف ] قبول علی أصله - والله الحمد علی ذلك - فی شرح قوله : وسقط سهم ذوی القربی من المبحث الثالث فی الإجماع . ( ۱۲ ) . [ فصول الحواشی ، ورق : ۱۱۳ ] .

من الصدقات ) . . أى الأخماس لا- الزكاه ، سَمّاها : صدقه ؛ لأنّه من مال الله تعالى ( لأنهم صاروا أغنياء إذ ذاك ، فلم يبقوا مصارف ) .

روى الإمام أبو يوسف ، عن الكلبي ، عن أبي صالح ، عن ابن عباس : أن الخمس كان يقسم على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله [ وآله ] وسلم على خمسة أسهم (١) : لله ، وللرسول سهم ، ولذو القربى سهم ، ولليتامى سهم ، وللمساكين سهم ، ولابن السبيل سهم ، ثم قسم أبو بكر وعمر وعثمان على ثلاثة أسهم : سهم لليتامى ، وسهم للمساكين ، وسهم لابن السبيل .

لكن الكلبي ضعيف عند أهل الحديث ، لكن الأمر سهل ؛ لأنه اعتضد بروايه الطحاوى . . . عن محمد بن إسحاق ، قال : سألت أبا جعفر - يعنى محمد بن على [ عليهما السلام ] - فقلت : أرأيت على بن أبى طالب [ ( عليه السلام ) ] حين ولى العراق وما ولى من أمر الناس كيف صنع فى سهم ذوى القربى ؟ فقال : « سلك به - والله ! - سبيل أبى بكر وعمر » . فقلت : كيف وأنتم تقولون ما تقولون ؟ فقال : « والله ما كان أهله يصرون إلا عن رأيه » . فقلت : فما منعه ؟ قال : « ٨٥٩ » < كره - والله - أن يدعى [ عليه ] بغير سيره أبى بكر وعمر » (٣) .

١- در [ الف ] اشتبهاً : ( سهم ) افزوده شده است ، و در مصدر نیز نیامده است .

٢- در [ الف ] اشتبهاً : ( وابن ) آمده است .

٣- [ الف ] فى ذيل مسأله التأويل منه قريب ، فيرجح المرجوح بمرجح ما ، من الأصل الأول فى الكتاب من الأصول الأربعة . ( ١٢ ) . [ فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ٢ / ٢٨ ] .

از این عبارت ظاهر است که : به تصریح صاحب " مسلم " (۱) صحیح شده که خلفا ذوی القربی را خمس ندادند ، و شارح بر آن استدلال به روایت کلبی و طحاوی نموده .

و نیز شارح " مسلم " بعد کلام در احتجاج ابن الهمام بر سقوط سهم ذوی القربی گفته :

والذی عند هذا العبد أن يستدلّ بما روی عبد الرزاق ، وابن أبي شیبه ، وابن أبي حاتم ، عن قیس بن مسلم الجدلی ، قال : سألت الحسن بن محمد بن علی بن أبی طالب [ ( علیه السلام ) ] - ابن الحنفیه - عن قول الله تعالی : ( وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ ) (۲) قال : هذا مفتاح کلام الدنيا والآخرة (۳) ، وللرسول

۱- یعنی کتاب مسلم الثبوت .

۲- الأنفال ( ۸ ) : ۴۱ .

۳- کذا فی المصدر ، ولكن فی المصنف لابن أبی شیبه الکوفی ۶۷۸ / ۷ : هذا مفتاح کلام ، ليس لله نصيب ، لله الدنيا والآخرة . وفي بعض المصادر : هذا مفتاح کلام ، لله ما فی الدنيا والآخرة . لاحظ : السنن الكبرى للبيهقي ۳۳۸ / ۶ ، والسنن الكبرى للنسائي ۴۷ / ۳ ، وجامع البيان لابن جرير الطبري ۵ / ۱۰ . وقريب منه ما فی تفسير ابن أبي حاتم الرازي ۱۷۰۲ / ۵ - ۱۷۰۳ حيث قال : فهذا مفتاح کلام ، لله الآخرة والأولى . وفي المصنف لعبد الرزاق الصنعاني ۲۳۸ / ۵ ، والدرّ المنثور للسيوطي ۱۸۵ / ۳ : هذا مفتاح کلام ، لله الدنيا والآخرة وللرسول ، ولذی القربی . .

ولذى القربى ، فاختلفوا بعد وفاه رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم فى هذين السهمين ، قال قائل : سهم ذوى القربى لقرابه رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم .

وقال قائل : سهم ذوى القربى لقرابه الخليفه .

وقال قائل : سهم النبى [ صلى الله عليه وآله وسلم ] للخليفه من بعده .

فاجتمع رأى أصحاب رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم أن يجعلوا هذين السهمين فى الخيل والعدّه فى سبيل الله ، فكان كذلك فى خلافة أبى بكر وعمر .

وهذا صريح فى الإجماع ، ولا يرد عليه إيراد فتح القدير ؛ فإنه نصّ فى أنهم لم يبقوا مصارف (١) .

از اين عبارت واضح است كه : شارح " مسلم " اين حديث را كه نصّ صريح است بر اسقاط سهم ذى القربى بعد وفات جناب رسالت مآب ( صلى الله عليه وآله وسلم ) معتبر دانسته ، و بدان استدلال و احتجاج نموده .

و نیز از مکذّبین مخاطب شیخ کمال الدین محمد (۱) بن عبدالواحد المعروف ب : ابن الهمام است که او در " فتح القدير " در مقام احتجاج بر مذهب حنفیه درباره خمس گفته :

ولنا : ان الخلفاء الراشدين قَسَموه على ثلاثة أسهم على نحو ما قلنا ، وكفى بهم قدوه ، ثم إنه لم ينكر عليهم ذلك أحد ، مع علم جميع الصحابه بذلك وتوافرهم ، فكان إجماعاً ؛ إذ لا يظنّ بهم خلاف رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، والكلام فى إثباته : فروى أبو يوسف ، عن الكلبي ، عن أبي صالح ، عن ابن عباس : أن الخمس كان يقسّم على عهد رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم على خمسة أسهم : لله وللرسول [ صلى الله عليه وآله وسلم ] سهم ، ولذى القربى سهم ، ولليتامى سهم ، وللمساكين سهم ، ولابن السبيل سهم ، ثم قَسَم أبوبكر وعمر وعثمان وعلى [ ( عليه السلام ) ] على ثلاثة أسهم : سهم لليتامى ، وسهم للمساكين ، وسهم لابن السبيل .

وروى الطحاوى ، عن محمد بن خزيمه ، عن يوسف بن عدى ، عن عبد الله بن المبارك ، عن محمد بن إسحاق ، قال : سألت أبا جعفر - يعنى محمد بن على [ ( عليهما السلام ) ] - فقلت : رأيت على بن أبى طالب [ ( عليه السلام ) ] حيث ولى العراق وما ولى من أمر الناس كيف

---

۱- در [ الف ] اشتبهاً : ( كمال محمد الدين ) آمده است .

صنع فى سهم ذوى القربى ؟ قال : « سلك به - والله ! - سبيل أبى بكر وعمر » . فقلت : وكيف وأنتم تقولون ما تقولون ؟ قال : « والله ما كان أهله يصدرون إلا عن رأيه » . قلت : فما منعه ؟ قال : « كره - والله ! - أن يدعى عليه بخلاف سيره أبى بكر وعمر » . انتهى .

وكون الخلفاء فعلوا ذلك < ٨٦٠ > لم يختلف فيه ، وبه يصح روايه أبى يوسف عن الكلبي ، فإن الكلبي مضعّف عند أهل الحديث إلا أنه وافق الناس ، وإنما الشافعي يقول : لا إجماع بمخالفه أهل البيت ، وحين ثبت هذا حكمنا بأنه إنما فعله لظهور أنه الصواب ؛ لأنه لم يكن يحلّ له أن يخالف اجتهاده لاجتهادهما ، وقد علم أنه خالفهما فى أشياء لم توافق رأيه كبيع أمهات الأولاد .. وغير ذلك ، فحين وافقهما علمنا أنه رجع إلى رأيهما ، إن كان ثبت عنه أنه كان يرى خلافه .

وبهذا يندفع ما استدللّ به الشافعي ، عن أبى جعفر محمد بن على [ (عليهما السلام) ] قال : « كان رأى على [ (عليه السلام) ] فى الخمس رأى أهل بيته ، ولكن كره أن يخالف أبى بكر وعمر ... » قال : ولا اجماع بدون أهل البيت ؛ لأننا نمنع أن فعله كان تقيه من أن ينسب إليه خلافهما ، كيف

وفیه (۱) منع المستحقین عن حقهم فی اعتقاده ، فلم یکن منعه إلا لرجوعه وظهور الدلیل له .

و کذا ما روی عن ابن عباس من أنه کان یری ذلك ، محمول علی أنه کان فی الأول كذلك ، ثم رجع ، ولئن لم یکن رجع فالأخذ بقول الراشدين مع اقترائه بعدم النکیر من أحد أولى (۲) .

از این عبارت صراحتاً ظاهر است که : خلفای ثلاثه خمس را بر سه سهم تقسیم کردند ، و روایتی که از ابویوسف آورده دلالت آن بر کذب مخاطب آنفاً مبین شد .

و از این عبارت اعتماد و صحت حدیث کلبی - که ابویوسف آورده - نیز ظاهر است ، با آنکه اعتماد خود ابویوسف بر آن کافی است .

و نیز فقره : ( و کون الخلفاء فعلوا ذلك لم یختلف فيه .. إلى آخره . ) صریح است در آنکه ساقط نمودن خلفای ثلاثه سهم ذوی القربی را امری است که کسی در آن خلاف نکرده ، پس کذب مخاطب بلاخلاف اهل سنت ثابت گردید .

۱- در [ الف ] اشتبهاً : ( و کیف فيه ) آمده است .

۲- [ الف ] فصل فی کیفیه الغنیمه من باب الغنائم من کتاب السیر . ( ۱۲ ) . [ فتح القدير ۵ / ۵۰۴ ] .



و قبل این عبارت هم ابن الهمام - جایی که از شافعی نقل کرده که او گفته : ( سهم رسول به سوی خلیفه صرف کرده میشد )  
- گفته :

وَدْفَعُ بَأْنَ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ إِنَّمَا قَسَمُوا الْخُمْسَ عَلٰی ثَلَاثَةٍ (۱).

و دیگر عبارات ابن الهمام نیز تکذیب مخاطب میکند کما سیجیء آنفأً (۲).

و علاوه بر این همه از این عبارت فوائد دیگر هم حاصل شده :

اول : آنکه از قول او : ( بهذا یندفع ما استدلّ به الشافعی . . إلى آخره ) .

ظاهر است که شافعی به حدیث مروی از حضرت جعفر صادق ( علیه السلام ) استدلال کرده بر اینکه اهل بیت ( علیهم السلام ) مخالف خلفا بودند درباره اسقاط سهم ذوی القربی / پس معلوم شد که نزد شافعی هم موافقت جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) - که در این حدیث و امثال آن مروی است - لایق حجیت نبود ، و آن را دلیل تصویب فعل شیخین نمیدانست ، پس ثابت شد که جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) و دیگر اهل بیت ( علیهم السلام ) فعل شیخین را هرگز تصویب نمیکردند ، بلکه آن را خلاف حق میدانستند ، و فی ذلک کفایه لأهل الدرایه .

۱- از فتح القدیر ۵ / ۵۰۷ در اوائل همین طعن گذشت .

۲- یعنی : دیگر بار . لازم به تذکر است که کلمه ( آنفأً ) در زبان فارسی - بر خلاف معنای صحیح آن در لغت عرب - در موارد مختلف استعمال میشود ، در لغت نامه دهخدا در توضیح آن آمده است : الآن ، اکنون ، هم اکنون ، دیگر بار ، پیش ترک از ، اخیراً ، سالفاً ، اندکی پیش . مؤلف ( رحمه الله ) در تشیید المطاعن گاهی آن را به معنای ( دیگر بار ) استعمال نموده است .

دوم : از قول او : ( لا نمنع أن فعله كان تقيه .. إلى آخره ) .

ثابت است که - بنا بر استدلال شافعی - موافقت جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) با شیخین در ندادن سهم ذوی القربی محمول بر تقيه است .

سوم : آنکه از قول او : ( وفيه منع المستحقين عن حَقِّهم في اعتقاده .. ) إلى آخره .

ظاهر است که : بنا بر رأی جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) < ۸۶۱ > و اهل بیت آن حضرت ، ذوی القربی مستحقین خمس بودند ، و اعطای آن به ایشان واجب و لازم بود .

چهارم : از قول او : ( وكذلك ما روى عن ابن عباس ) .

ظاهر است که : ابن عباس اعطای سهم ذوی القربی را واجب میدانست ، و رأی او مخالف فعل شیخین بود .

باقی ماند ادعای ابن همام رجوع جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) و ابن عباس را از رأی خود به سوی جواز اسقاط سهم ذوی القربی .

پس [ آن هم ] بهتانی بیش نیست ، و هرگز روایتی بر آن دلالت ندارد ، و تصریح حضرت جعفر صادق ( علیه السلام ) - که در این حدیث مذکور است - دلالت صریحه بر بطلان این دعوی دارد که آن حضرت موافقت جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) را با شیخین در فعل ، معلل به کراهت اشتها مخالفت

شیخین بر آن جناب فرموده ، و موافقت رأی آن جناب با رأی اهل بیت آن حضرت بیان نموده .

و نیز بر بطلان رجوع جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) از این رأی صواب پیرای ، و بطلان نسبت تجویز اسقاط سهم ذوی القربی به آن حضرت ، روایات دیگر هم دلالت دارد :

از آن جمله آنچه شافعی از حضرت امام محمد باقر ( علیه السلام ) نقل کرده .

و از آن جمله روایت ابوداود که مخاطب اعتماد بر آن کرده ، و در " ازاله الخفا " و " شرح السنه " و غیر آن مذکور است ؛ زیرا که از این روایات واضح است که جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) سهم ذوی القربی را حق خود میدانست تا زمان خلافت خود .

و دلیلی که ابن الهمام بر رجوع جناب امیر ( علیه السلام ) ذکر کرده ؛ خرافه محض است ؛ زیرا که منع مستحقین خمس از آن ، وقتی غیر جایز باشد که تقیه و خوف مرتفع باشد ، و چون تقیه تجویز آن کرده ، لهذا موافقت شیخین در این فعل اگر ثابت هم شود ، مثبت رجوع آن حضرت نمیتواند شد .

و نیز اگر رجوع حضرت امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) از قول اولین ادعا کنند ، خطای آن حضرت در احد الامرین لازم خواهد آمد ؛ حال آنکه به نص احادیث نبویه آن جناب معصوم عن الخطا است ، و پاره [ ای ] از دلایل تکذیب نسبت خطا به آن حضرت آنفاً و سابقاً گذشته ، فلیتذکر (۱) .

---

۱- مراجعه شود به طعن هشتم ابوبکر و طعن هفتم عمر .

و ادعای رجوع ابن عباس از قول خود از سابق هم عجیب تر است که بر این دعوی مثل این دلیل علیل هم وارد نکرده ، پس این ادعا جز آنکه بر محض تعمد بهتان و دروغ بی فروغ و رجم به ظن کاذب حمل کرده شود ، احتمالی دیگر ندارد .

و نیز صاحب " هدایه " گفته :

وسهم ذوی القربی كانوا يستحقونه فی زمن النبى صلی الله علیه [ وآله ] وسلم بالنصره ، لما روينا ، وبعده بالفقر ، قال . . . (۱) : هذا الذى ذكره قول الكرخى ، وقال الطحاوى : سهم الفقير سهم (۲) ساقط أيضاً لما روينا من الإجماع ، ولأن فيه معنى الصدقه نظراً (۳) إلى المصرف فيحرّمه كما حرّم العماله ، وجه الأول - وقيل : هو الأصح - ما روى أن عمر . . . أعطى الفقراء منهم ، والإجماع انعقد على سقوط حق الأغنياء (۴) .

و ابن الهمام در شرح این قول گفته :

وإنما قال : ( وقيل : هو الصحيح ) . . . أى قول الكرخى ؛ لأن من المشايخ - كشمس الأئمه - من يرجح قول الطحاوى عليه غير أن

۱- فى المصدر : ( العبد الضعيف عصمه الله ) .

۲- فى المصدر : ( منهم ) بدل ( سهم ) .

۳- در [ الف ] اشتبهاً : ( نظرٌ ) آمده است .

۴- الهدایه شرح البدایه ۲ / ۱۴۸ .

توجیهه بأن عمر . . . أعطى الفقراء منهم ، فيه < ۸۶۲ > ما تقدم (۱) .

از این عبارت ظاهر است که طحاوی ادعا کرده که : خلفا فقرای ذوی القربی را هم خمس ندادند ، و از این جهت استدلال کرده به اجماع بر اینکه سهم ذوی القربی هم ساقط است ، و فقرای ایشان را هم از خمس نباید داد ، و شمس الائمه به این مذهب رفته .

زهی دیانت و امانت علمای اهل سنت و حمیت و محبت و موالات ایشان به اقارب نبوی ! که اتباع افعال خلفای خود را چندان مهم و متحتم دانستند که فقرای ذوی القربی را از استحقاق خمس هم خارج ساختند ، و حقیقت فعل خلفای خود را ظاهر نمودند ، و گفتند که : ایشان فقرای ذوی القربی را هم خمس ندادند .

و شیخ اکمل الدین محمد بن محمود بن احمد الحنفی در " عنایه شرح هدایه " گفته :

وقال الطحاوی : سهم الفقير منهم - یعنی ذوی القربی - ساقط أيضاً لما روينا من الإجماع ، یعنی قوله : ولنا أن الخلفاء [ الأربعة ] (۲) الراشدين . . . قَسَموه على ثلاثة ولا يظنّ بهم أنه خفي

۱- فتح القدير ۵ / ۵۰۹ .

۲- الزيادة من المصدر .

عليهم النصّ و (۱) منعوا حق ذوی القربی ، فكان إجماعهم دالاً علی أنه لم یبق استحقاق لأغنیائهم وفقرائهم (۲) .

این عبارت صریح است در اینکه : اجماع خلفا واقع شد بر آنکه برای فقرا و اغنیای ذوی القربی هر دو سهم از خمس باقی نمانده ، پس ثابت شد که خلفای سنیه خمس را نه به اغنیاء دادند و نه به فقرا ، و هر دو را محروم ساختند ؛ پس ادعای موافقت فعل شیخین با جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ، و دادن ایشان فقرای ذوی القربی را کذب و دروغ بی فروغ است که افادات ائمه سنیه ردّ و ابطال آن میکنند .

و نیز صاحب " عنایه " گفته :

وإنما قال : ( وقیل هو الأصح ) لأن صاحب المبسوط اختار قول أبي بكر الرازی : إن الفقراء لم یكونوا مستحقّین ، وإنما كان رسول الله [ ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ] یصرف إلیهم مجازاه علی النصره التي كانت منهم ، ولم یبق ذلك بعد رسول الله صلی الله علیه [ وآله ] وسلم . وهو مختار القدوری كما أشار إلیه قوله : وسهم ذوی القربی كانوا یستحقّونه [ فی زمن النبی صلی الله علیه [ وآله ] وسلم ] (۳) بالنصره (۴) .

۱- فی المصدر : ( أو ) .

۲- شرح العنایه علی الهدایه ۵ / ۵۰۸ .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- شرح العنایه علی الهدایه ۵ / ۵۰۹ .

از این عبارت واضح است که ابوبکر رازی و صاحب " مبسوط " و قدوری قائل اند به اینکه فقراى ذوى القربى هم مستحق خمس نیستند ، و ناهیک به دلیلا واضحاً على کمال خبث قلوبهم الواغره ، و شده ضغائنهم الشائره على العتره الطاهره [ ( عليهم السلام ) ] .

و نیز ابن الهمام در " فتح القدير " گفته :

و يدفع قول الطحاوى : ( إنهم يحرمون ؛ لأن فيه معنى الصدقه ) بمنع كون الخمس كذلك ، بل هو مال الله ؛ لأن الجهاد حقّه أضافه إليهم ، لا حقّ لنا لزمنا أداءه طاعه له ليصير صرفه وسخاً .

و يدلّ على بطلانه : انه صلى الله عليه [ وآله ] وسلم صرفه لهم فى حياته ، فلو كان فيه معنى الصدقه ، لم يفعل .

لكن يشكل على هذا أن مقتضاه كون الغنى من ذوى القربى مصرفاً غير أن الخلفاء لم يعطوهم ، اختياراً منهم لغيرهم فى الصرف ، والمذهب خلافه ؛ لأنه لو كان الغنى مصرفاً صحّ الصرف إليه ، وأجزأ ؛ لأن مصرف من بحيث (١) إن صرف إليه سقط الواجب به ، وليس غنى ذوى القربى عندهم كذلك ، هذا (٢) .

١- كذا ، فى المصدر : ( حيث ) .

٢- [ الف ] فصل فى كيفية الغنيمه من باب الغنائم وقسمتها من كتاب السير . ( ١٢ ) . [ فتح القدير ٥ / ٥٠٦ ] .

از این عبارت ظاهر < ۸۶۳ > است که مقتضای اعطای جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) آن است که اغنیای ذوی القربی هم مستحق خمس بودند ، و خلفای ثلاثه ایشان را ندادند ، و مذهب حنفیه هم بر خلاف آن است .

پس در اینجا چند فائده حاصل شد :

اول : آنکه ثابت شد که اغنیای ذوی القربی مستحق خمس بودند و جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ایشان را میداد .

دوم : آنکه خلفای ثلاثه ایشان را از خمس نمیدادند و مخالفت جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) میکردند ، پس کذب مخاطب از این قول هم واضح است که مدعی موافقت فعل شیخین با فعل جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) است ، و به افترا و بهتان از راه ابتلا به هواجس نفسانی ادعا میکند که : آن جناب اغنیای ذوی القربی را خمس نمیداد .

سوم : آنکه ظاهر شد که مذهب حنفیه بر خلاف عمل جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) است ، و این خلاف به حدی واضح گردیده که مثل ابن الهمام - با این همه تحقیق و تبحر - معترف به آن شده ، و باوصفی که نهایت سعی در تصحیح مذهب حنفیه و ایجاد دلائل برای آن به کار برده ، از این اشکال جواب نتوانسته گفتن ، ناچار بر محض ایراد اشکال اکتفا کرده ، مصلحت در سکوت دیده ، فلله درّه .



و کتب تفسیریه هم تکذیب مخاطب میکند چنانچه نمونه آن از " درّ مثور " و " تفسیر " ابواللیث گذشت .

و عبدالله بن احمد بن محمود النسفی در تفسیر " مدارک التنزیل " گفته :

فالخمس كان في عهد رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم يقسم على خمسة أسهم : سهم لرسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، وسهم لذوی قریاه من بنی هاشم وبنی المطلب دون بنی عبد شمس وبنی نوفل ، استحقوه حينئذ بالنصره لقضه عثمان وجیر بن مطعم ، وثلاثه أسهم للیتامی والمساکین وابن السبیل . .

وأما بعد رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم فسهمه ساقط بموته ، وكذلك سهم ذوی القربى ، وإنما يعطون لفقيرهم فلا يعطى أغنياؤهم ، فيقسم على الیتامی والمساکین وابن السبیل .

وعن ابن عباس ( رضی الله عنه ) : أنه كان على ستة : لله وللرسول سهمان ، وسهم لأقاربه ، فأجرى أبو بكر . . . الخمس على ثلاثه ، وكذا عمر ومن بعده من الخلفاء الراشدين . . . (۱).

از این روایت ظاهر است که : خمس در عهد جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) بر شش سهم منقسم میشد ، و سهمی برای اقارب نبوی بود ، و ابوبکر و عمر و

---

۱- [ الف ] جزء عاشر . [ تفسیر النسفی ۲ / ۶۶ ، ولاحظ : البحر المحيط ۴ / ۴۹۳ ] .

عثمان خمس را بر سه سهم منقسم ساختند و مخالفت جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) آغاز نهادند و سهم ذی القربی ساقط ساختند .

و در تفسیر "کشاف" در ذکر خمس مسطور است :

وعن ابن عباس - رضی الله عنهما - : أنه كان يقسم على ستة : لله وللرسول سهمان ، وسهم لأقاربه حتى قبض ، فأجرى أبو بكر الخمس على ثلاثة ، وكذلك روى عن عمر ومن بعده من الخلفاء (۱) .

این روایت در مخالفت فعل شیخین با فعل جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) نهایت صریح است ، و کذب < ۸۶۴ مخاطب در ادعای موافقت فعل شیخین با فعل جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) از آن به غایت واضح .

و نیز در "کشاف" مذکور است :

وروى : ان أبا بكر . . . منع بنى هاشم الخمس ، وقال : إنما لكم أن يعطى فقيركم ، ويزوج أيتامكم ، ويخدم من لا خادم له منكم (۲) ، فأما الغنى منكم فهو [ ب ] منزله ابن سبيل ، غنى لا يعطى من الصدقه شيئاً ، ولا يتيم موسر (۳) .

و چون دادن جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) عباس را که از اغنیای ذوی القربی

۱- کشاف ۲ / ۱۵۹ .

۲- در [ الف ] اشتبهاً : ( لكم ) آمده است .

۳- کشاف ۲ / ۱۵۹ .

بوده ثابت شده ، این روایت هم دلیل مخالفت ابوبکر با جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) باشد .

و در " تفسیر شاهی " مذکور است :

و در " زاهدی " آورده : ( أمّا سهم ذوی القربی ساقط عندنا ، وقال الشافعی . . . ثابت ) .

و گویند : وی در این مسأله خلاف کرده است صحابه و صدیق را و عمر را و عثمان را و علی [ ( علیه السلام ) ] را . . . که هیچ کس را از ایشان بعد از مصطفی - صلی الله تعالی علیه وآله . . . وسلم - این سهم ندادند ، و ار واجب بودی بدادندی ؛ و این دلیل است که نسخ قرآن به خبر متواتر جایز است ، و عنده نسخ القرآن بالقرآن جایز ، و بالأخبار لا يجوز . (۱) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که : خلفای ثلاثه سهم ذوی القربی ندادند ، و به همین سبب نزد حنفیه سهم ذوی القربی ساقط گردیده ، و شافعی مخالفت صحابه و ثلاثه [ را ] در این باب نموده که به ثبوت سهم ذوی القربی قائل گردیده ، و قول او : ( این دلیل است که نسخ قرآن به خبر متواتر جایز است ) ، دلیل است بر آنکه ندادن خلفا سهم ذوی القربی [ را ] به تواتر ثابت گردیده .

و غایت عقل و تدین سنیه از اینجا واضح میگردد که قائل نسخ قرآن به

---

۱- تفسیر شاهی : و رجوع شود به لطائف التفسیر ( تفسیر زاهدی ) جلد اول ، شروع سوره انفال ، صفحه سیزدهم ، ( ۱۳۴ ورق مانده به آخر کتاب ) .

فعل صحابه و خلفا ميگردند ( إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ ) (۱) فاعتبروا يا أولى الألباب .

و (۲) نیز در " تفسیر شاهی " مذکور است :

وفی علم الهدی : کثر اختلاف الفقهاء والمفسرين فی قسمه خمس الغنيمه ومصارفه ، والذی علیہ أبو حنیفه وأصحابه . . . . . فیہ الیوم : أن یقسّم خمس الغنيمه علی ثلاثه أسهم : سهم لفقراء یتامی المسلمین ، وسهم لمساکینهم ، وسهم لأبناء السبیل منهم . وللإمام أن یعطى بعض کلّ صنف منهم دون بعض ، ویفضّل بعضهم علی بعض علی اعتبار الحاجه ، ولا یخرج قسمه الخمس عنهم ، وأسقطوا ما للرسول صلی الله علیه [ وآله ] وسلم من الخمس ؛ لأنّ الأنبياء لم یورثوا ، وكذلك سهم ذوی القربی ؛ لأنّ أبا بکر وعمر . . . . . لم یعطیا سهمهم ، وقسماه علی ثلاثه أسهم علی نحو ما ذکرنا ، وكذلك فعل علی [ ( علیه السلام ) ] - رضی الله تعالی عنه - (۳) .

این عبارت هم نصّ واضح است بر آنکه ابوبکر و عمر سهم ذوی القربی ندادند ، و تقسیم خمس بر سه سهم نمودند .

۱- سوره ص ( ۳۸ ) : ۵ .

۲- [ الف ] ف [ فایده : ] سقط [ کذا ] الشیخان سهم ذوی القربی .

۳- التفسیر الشاهی : وقرب منه ما ذکره النووی فی المجموع ۱۹ / ۳۷۲ .

و نیز در " تفسیر شاهی " مذکور است :

قال فی الکشاف عن ابن عباس - رضی الله تعالی عنهما - : أنه کان (١) علی سته : لله ولرسوله سهمان ، وسهم لأقاربه حتی قبض ، فأجرى أبو بکر الخمس علی ثلاثه ، وكذلك روى عن عمر ومن بعده من الخلفاء .

وروى أن أبا بکر . . . منع بنی هاشم < ٨٦٥ > الخمس ، وقال : إنما لكم أن یعطى فقیرکم ، ویزوّج أیّمکم ، ویخدّم من لا خادم له منکم ، فأما الغنی منکم فهو بمنزله ابن سبیل غنی لا یعطى من الصدقه شیئاً ، ولا یتیم موسر (٢) .

و در تفسیر " درّ منثور " مذکور است :

وأخرج ابن أبی حاتم ، وأبو الشیخ ، عن سعید بن جبیر - فی قوله : ( وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ ) (٣) - : یعنی : من المشرکین ، ( فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِلَّذِی الْقُرْبَى ) (٤) یعنی : قرابه النبى صلی الله علیه [ وآله ] وسلم ، ( وَالْیَتَامَى وَالْمَسَاكِینِ وَابْنِ

١- [ الف ] قوله : ( کان ) یعنی الخمس . ( ١٢ ) .

٢- تفسیر شاهی : وتقدّم عن الکشاف ١٥٩ / ٢ .

٣- الأنفال ( ٨ ) : ٤١ .

٤- الأنفال ( ٨ ) : ٤١ .

السَّبِيلِ (١) يعنى : الضيف ، وكان المسلمون إذا غنموا فى عهد النبىِّ صلى الله عليه [ وآله ] وسلم أخرجوا خمسه فيجعلون ذلك الخمس الواحد أربعة أرباع ، فربعه : لله وللرسول ولقرابه النبىِّ صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، فما كان لله فهو للرسول والقرابه ، وكان للنبىِّ صلى الله عليه [ وآله ] وسلم نصيب رجل من القرابه ، والرابع الثانى : للنبىِّ صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، والرابع الثالث : للمساكين ، والرابع الرابع : لابن السبيل ، ويعمدون إلى التى بقيت فيقسّمونها على سهرانهم ، فلما توفى النبىِّ صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ردّ أبو بكر نصيب القرابه ، فجعل يحمل به فى سبيل الله ، وبقي نصيب اليتامى والمساكين وابن السبيل (٢) .

این روایت دلالت صریحه دارد بر آنکه : در زمان جناب رسالت مآب ( صلى الله عليه وآله وسلم ) يك ربع خمس برای خدا و رسول ( صلى الله عليه وآله وسلم ) و قرابت رسول ( صلى الله عليه وآله وسلم ) بود ، و ابوبکر نصیب قرابت آن حضرت را ساقط کرده و به ایشان نداده بلکه آن را در سبیل خدا صرف نموده ، پس از این روایت هم کذب ادعای موافقت فعل ابی بکر با فعل جناب رسالت مآب ( صلى الله عليه وآله وسلم ) به نهایت وضوح ظاهر شد .

١- الأنفال ( ٨ ) : ٤١ .

٢- [ الف ] جزء دهم ، صفحه : ٨٠ . [ الدرّ المثلثور ٣ / ١٨٦ - ١٨٧ ] .

اما آنچه گفته : چنانچه در حضور پیغمبر [ ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ] هم همین معمول بود .

پس کذب محض و بهتان صریح است ؛ زیرا که آنفاً دانستی از کلام محمد فاروق واضح شده که : در حیات جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) سهمی بود برای ذوی القربی علی الاطلاق اغنیا و فقرای ایشان هر دو مییافتند ، و نیز از عبارت ابن الهمام - که در مابعد منقول خواهد شد - ظاهر است که : جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله ) خمس را به اغنیای ذوی القربی میداد ، چنانچه عباس را که بیست بنده داشت - که تجارت میکردند - خمس عطا میفرمود .

و محیی السنه بغوی در " معالم التنزیل " در ذکر سهم ذی القربی گفته :

والکتاب ثم السنه یدلان علی ثبوتہ ، والخلفاء بعد رسول الله صلی الله علیه [ وآله ] وسلم كانوا یعطونه ، ولا یفضل فقیر علی غنی ؛ لأن النبی صلی الله علیه [ وآله ] وسلم والخلفاء بعده كانوا یعطون العباس بن عبد المطلب مع کثره ماله (۱) .

و از طرائف آن است که باوصف ثبوت اعطای جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) اغنیای ذوی القربی [ را ] از افادات ائمه سنیه ؛ بعضی از ایشان چنان گمان میکنند که اعطای اغنیای ذوی القربی ناجیز است و موجب ظلم مسلمین و اضعاء حقوق ایشان است ، چنانچه از کلام ( ۸۶۶ ) ملا محسن کشمیری - که

در ما بعد منقول خواهد شد - ظاهر میشود ، پس بنابر مزعوم فاسدش - معاذالله - طعن عظیم لازم آید .

اما آنچه گفته : حالا مذهب حنفیه و جمعی کثیر از امامیه همین است ، کما سبق نقله عن الشرائع .

پس مقدوح است به دو وجه :

اول : حنفیه در تصحیح مذهب خود فعل عمر و امثالش [ را ] ذکر میکنند و تشبث به آن مینمایند ، چنانچه از عبارات سابقه ظاهر است ، پس در تصحیح فعل عمر ، ذکر مذهب حنفیه نمودن ، نهایت شنیع و قبیح و از قبیل مصادره (۱) فضیح (۲) .

دوم : آنکه (۳) مذهب امامیه در سهم ذی القربی آن است که سابق از این از " شرائع " نقل نموده شد (۴) ، نه آنچه مخاطب ادعای آن نموده .

بالجمله ؛ مخاطب را در نقل مذهب شیعه در خمس در این مقام عجب اختلاطی رو داده که اولاً ادعای کرده که : نزد امامیه آیه برای مصرف خمس است ، و بعد آن بر آن تفریح کرده که اگر امام را صواب دید چنان افتد که یک

۱- در [ الف ] اشتهاً : ( مصاد ) آمده است .

۲- یعنی مصادره به مطلوب است .

۳- در [ الف ] اشتهاً پس از ( دوم : آنکه ) : ( وجه ثانی اینکه ) آمده است .

۴- قبلاً از شرائع الاسلام ۱ / ۱۳۵ - ۱۳۶ گذشت .



فرقه را از چهار فرقه - یعنی ذوی القربی ، و یتامی ، و مساکین ، و ابناء السبیل - خاص کند روا باشد ، و باز این را مذهب جمعی از امامیه گفته ، و باز حواله تصریح آن به صاحب " شرائع " و غیر او از علمای امامیه نموده .

و باز ادعا نموده که : علمای شیعه بر این مذهب سندی از ائمه روایت کرده اند .

و باز در این قول ادعا نموده که مذهب جمعی کثیر از امامیه این است که حصه ذوی القربی [ را ] به فقرا و مساکین ایشان باید داد چنانکه شیخین به عمل می‌آوردند و در زمان نبوی هم چنین معمول بود .

و با وصفی که در هر دو قولش چندان فاصله هم نیست ، ادعا کرده که نقل این مذهب از " شرائع " سابق شده .

و کلام اول مخاطب بر آن دلالت دارد که مذهب امامیه آن است که تخصیص یک فرقه از چهار فرقه جایز است ، و مفادش آن است که جایز است که سهم ذوی القربی را کلیه ساقط کنند ، و بر خلاف معمول زمان جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) به عمل آرند ، و تمام خمس را یا چهار حصه را از شش حصه به دیگر مردم دهند .

و کلام این مقام صریح است در اینکه مذهب جمعی از امامیه آن است که خمس را به فقرای ذوی القربی باید داد نه به اغنیای ایشان - علی حسب ما کان معمولاً به فی زمان رسول الله [ ( صلی الله علیه و آله وسلم ) ] - و این هر دو مذهب با هم متخالف و متناقض است .

و عجب است که با وصف آنکه در هر دو کلام فاصله معتدّ بها غیر واقع است ، این دو مذهب مختلف را به " شرائع " منسوب ساخته !

و اطرف آنکه بعد این هر دو حواله مختلف در آخر کلام - به مزید تأثیر علو حق - اعتراف به حق نموده ، مذهب اهل حق [ را ] در سهم ذوی القربی ، موافق حق نقل کرده ، تکذیب این هر دو نقل خود نموده !

و در ما بعد هر چند در نقل مذهب اهل حق در سهم ذی القربی خیانت نکرده ، لیکن در نقل مذهب ایشان در تقسیم نصف باقی از خمس خیانت نموده که تقیید اصناف ثلاثه [ را ] به اینکه هاشمیین باشند ، ترک کرده ، و بحمد الله این خیانتش از نقل خودش در حاشیه این مقام واضح است ، کما سیجیء (۱).

اما آنچه گفته : قال : فی الهدایه .. إلى آخره .

پس دلیلی که صاحب " هدایه " بر مذهب خویش وارد کرده ، و تکذیب ادعای او در موافقت < ۸۶۷ > فعل شیخین با فعل جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) میکند ، ذکر نکرده و هی هذه :

ولنا : إن الخلفاء الأربعة الراشدين قسّموه على ثلاثة أسهم على نحو ما قلناه ، وكفى بهم قدوه .. إلى آخره (۲).

---

۱- قال : وثلاثة لليتامى والمساکين وأبناء السبيل من الهاشميين المؤمنين . حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۹۶ .

۲- الهدایه شرح البدایه ۲ / ۱۴۸ .

از این عبارت ظاهر است که : خلفای ثلاثه خمس را بر سه سهم تقسیم کردند ، و سهم ذوی القربی ساقط نمودند ، حال آنکه قطعاً در زمان جناب رسالت مآب - صلی الله علیه وآله الأیاب - خمس بر سه سهم تقسیم نمیشد ، بلکه سهم ذوی القربی ثابت بود ؛ پس کذب ادعای مخاطب در موافقت فعل شیخین با فعل جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله ) به تصریح صاحب " هدایه " هم - که خودش به کلام او احتجاج کرده - واضح گردید ، والله ولی الهدایه ، ومنه العصمه من الغوایه .

اما آنچه گفته : پس فعل عمر چون موافق فعل معصوم و فعل پیغمبر [ ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ] و مطابق مذهب امامیه باشد چه جای طعن تواند شد ؟ !

جوابش آنکه : ادعای موافقت فعل عمر با فعل جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) کذب محض و بهتان صرف است ، و روایات ائمه سنی و افادات اساطین ایشان تکذیب آن به صراحت تمام مینماید ؛ عجب جسارت است که از افترا و بهتان بر جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) هم باکی ندارد !

و ادعای مطابقت فعل عمر با مذهب امامیه نیز دروغی است نمایان و کذبیه ظاهر به غایت شنیع ! والله الحمد که بطلان آن به افاده خود مخاطب ظاهر است که بعد این قول ، مذهب اهل حق به طوری نقل کرده که از آن سراسر مخالفت فعل عمر - ولو سلم (۱) - با مذهب امامیه در کمال ظهور است .

---

۱- ظاهراً جمله معترضه : ( ولو سلم ) زائد است .

و اما ادعای موافقت عمر با فعل معصوم - اعنی حضرت امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) - پس دانستی که امام الائمه سنیه - اعنی شافعی - بطلان آن هم ثابت ، و ردّ آن نموده .

و بر تقدیر تسلیم از روایت ابویوسف و طحاوی خود ظاهر است که : این موافقت فعلی با وصف مخالفت رأی بود ، و با وصف مخالفت رأی ، موافقت فعلی به کار نمیآید که محمول بر تقیه و عدم اقتدار بر ازاله بدعات و انواع جور و ظلم شیوخ ثلاثه است .

و شیخین مخالفت جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) صرف در اسقاط سهم ذی القربی ننموده اند ، بلکه در اسقاط سهم نبی [ ( صلی الله علیه و آله وسلم ) ] هم مخالفت آن حضرت کرده اند ، چنانچه ثعلبی در " تفسیر " خود گفته :

روی الأعمش ، عن إبراهيم ، قال : كان أبو بكر وعمر ... يجعلان سهم النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم في الكراع والسلاح . فقلت - لإبراهيم - ما كان علي [ ( علیه السلام ) ] يقول فيه ؟ قال : كان أشدهم فيه (۱) .

از این عبارت ظاهر است که : شیخین سهم نبی [ ( صلی الله علیه و آله وسلم ) ] را در کراع و سلاح میگردانیدند ، و جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) مخالف ایشان بود ، تشدد در این باب میفرمود ، و به فعل شیخین راضی نمیشد (۲) .

۱- تفسیر ثعلبی ۴ / ۳۵۸ .

۲- کذا ، ولعلّ في العبارة سقط أو تحريف .

اما آنچه گفته : آری مخالف مذهب شافعی شد ، لیکن عمر مقلد شافعی نبود تا در ترک تقلید او مطعون گردد .

پس اگر عمر به جهت ترک تقلید شافعی نزد مخاطب مطعون نمیگردد ، در ترک اتباع قرآن و سنت و اهل بیت [ ( علیهم السلام ) ] البته میباید که مطعون شود .

و مع هذا شك نیست در اینکه شافعی از جمله مجتهدین اهل سنت و معتقدین به حقیقت خلافت عمر است ، < ۸۶۸ > پس سبب ترک شافعی این مذهب عمر را و مخالفت صریح با او نمودن ، نیست مگر اینکه خطای عمر در این باب بر شافعی ثابت و متحقق گردیده ؛ پس بنا بر اعتقاد شافعی و جمهور فرقه شافعیه عمر به این وجه مطعون باشد .

و ولی الله در " قره العینین " (۱) گفته :

اما شافعی مقتدای جمیع محدثین و فقهاست ، و اعمق است به اعتبار مدرک ، و اقوی به اعتبار فقه و استنباط ، و آیتی است از آیات الله تعالی . (۲) انتهی .

اما آنچه گفته : بالجمله ؛ اکثر امت ، حنفیه و امامیه اند چون با عمر رفیق باشند ، از مخالفت شافعیه نمیترسد .

۱- ( در قره العینین ) در حاشیه به عنوان تصحیح آمده است .

۲- قره العینین : ۱۹۵ .

پس مردود است به چند وجه :

اول : اینکه کلام مخاطب دلالت دارد بر آنکه محض موافقت اکثر امت با کسی ، دلیل حقیقت او میشود ؛ حال آنکه موافقت اکثر امت با کسی در امری دلیل حقیقت آن امر نمیتواند شد ، چنانکه در نقض کید یازدهم از باب دوم به تفصیل تمام به معرض گزارش آمد ، من شاء الاطلاع علیه فلیرجع إليه (۱).

۱- اشاره است به کتاب "تقلیب المکائد" اثر دیگری از مؤلف ، برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به مقدمه تحقیق . خلاصه کلام ایشان در تقلیب المکائد : ۱۴۳ - ۱۴۴ این است که : چون مخالفین کثرت خودشان را دلیل بر حق بودن تصور کرده اند ، علمای شیعه در جواب آنها فرموده اند که کثرت دلیل بر حق بودن نیست ، بلکه آیات قرآن و احادیث صحیحه نبویه (صلی الله علیه وآله وسلم) دلالت دارد بر اینکه اصحاب کفر و ضلالت بسیار و اصحاب ایمان و بصیرت قلیل میباشند ، و به آیات ذیل - در ذم اکثریت و یا مدح اقلیت - استشهاد فرموده : (وَإِنْ تُطِغْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ) . (الأنعام (۶) : ۱۱۶) . (وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ) . (یوسف (۱۲) : ۱۰۳) . (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ) . (یوسف (۱۲) : ۱۰۶) . (يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا وَأَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ) . (النحل (۱۶) : ۸۳) . (لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ) . (یس (۳۶) : ۷) . (أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ) . (المائدة (۵) : ۱۰۳) . (العنكبوت (۲۹) : ۶۳) ، (الحجرات (۴۹) : ۴) . (أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ) . (یونس (۱۰) : ۵۵) ، (النحل (۱۶) : ۷۵) ، (لقمان (۳۱) : ۲۵) الزمر (۳۹) : ۲۹ ، (القصص (۲۸) : ۱۳ ، ۵۷) ، (النمل (۲۷) : ۶۱) ، (الأنبياء (۲۱) : ۲۴) . (وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ) . (الأعراف (۷) : ۱۰۲) . (وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ) . (هود (۱۱) : ۴۰) . (إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ) . (سوره ص (۳۸) : ۲۴) . (وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ) . (سبأ (۳۴) : ۱۳) . (ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْكُمْ) . (البقره (۲) : ۸۳) . و حدیث متفق علیه بین الفریقین را متذکر شده که : امت من به هفتاد و سه فرقه متفرق خواهند شد ، همه آنها در آتش خواهند بود مگر یک فرقه . (کنز العمال ۱ / ۲۰۹ - ۲۱۱ ، در مورد اعتبار و صحت آن نزد عامه مراجعه شود به : کشف الخفاء ، عجلونی ۱ / ۱۴۹ ، ۳۰۹ و مصادر دیگر) .

دوم: آنکه مخاطب در اینجا برای تصحیح فعل عمر به کثرت موافقین او مباحات و افتخار تمام دارد، و آن را از دلایل صحت فعل او میانگارد؛ حال آنکه در کید سی و نهم کثرت را دلیل حقیقت ندانسته و به جوی نشمرده، چنانچه گفته:

الحق حقّ وإن قلّ ناصره (۱)، والباطل باطل وإن کثر ناقله (۲).

و این هم یکی از تناقضهای بی شمار او است.

---

۱- فی المصدر: (ناصره).

۲- فی المصدر: (ناقله)، تحفه اثناعشریه: ۴۹.

سوم : آنکه هرگاه مخاطب مذهب حنفیه را مخالف فعلی از افعال ابی بکر میبندد و آن را موجب توجه طعن به ساحت او میداند ، از آن تحاشی میکند و به ابطال آن برمیخیزد ، و چشمک بر آن میزند ! و مذهب شافعیه بر سر و چشم مینهد ، چنانچه در جواب طعن قطع ابوبکر یسار سارق را گفته :

چون حکم ابوبکر موافق حکم پیغمبر [ ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ] واقع شد ، محل طعن نماند ، و ظاهر است که ابوبکر حنفی نبود تا خلاف مذهب حنفیه نمیکرد . (۱) انتهی .

و هرگاه مذهب شافعی را خلاف فعل عمر دیده و مذهب حنفیه را موافق آن ، به توهین و تهجین مذهب شافعی برخاسته ، نطق همت بر مدح و ستایش حنفیه چست بسته ، به اکثریت ایشان مفاخرت آغاز نهاده ، مذهب ایشان را دلیل حقیقت فعل عمر گردانیده ، و این قدر نفهمیده که اگر ابوبکر حنفی نبوده عمر هم حنفی نبوده ، پس چرا به موافقت فعل او با مذهب حنفیه بر خود میبالد و آن را موجب سقوط طعن از او میگرداند .

بالجمله ، این حنفیه همان کسانیست که مخاطب در جواب مطاعن ابی بکر ، مذهبشان به جوی نخریده ، اثبات مخالفت شان با شرع انور فرموده ، حیرت است که چسان چنین کسان در اینجا مقبول و ممدوح مخاطب دقیق النظر گردیدند ، و به درجه مدح و ستایش رسیدند !



چهارم : آنکه دانستی که امامیه در این باب هرگز با عمر موافق نیستند .

اما آنچه گفته : آمدیم بر اینکه هر دو روایت منع و اعطا صحیح اند . . . الی آخر .

پس لله الحمد والمنه که مخاطب اعتراف کرده به اینکه روایت دالّه بر منع عمر سهم ذوی القربی را صحیح است ، و هرگاه صحت این روایت به اعتراف مثل مخاطب ثابت شد ، توجه طعن عظیم بر عمر به وجهی که بیان کردیم به ابلغ وجوه ظاهر شد ، و جور و جفای او کالشمس فی رابعه النهار متحقق گردید ، و کذب و افترای روایات دالّه < ۱۶۹ > بر عدم سقوط سهم ذوی القربی در زمان عمر و دادن او این سهم را به ایشان واضح و لائح گردید .

و تطبیقی که مخاطب ذکر کرده غیر مطابق به روایات است ، و از مرتبه تحقیق به مراحل دور ، ( وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ ) (۱) .

اما آنچه گفته : جوابش آن است که تطبیق بین الروایتین به دو وجه میتواند شد ، یکی آنکه . . . الی آخر .

پس بر ارباب انصاف و اصحاب تأمل و تدبر ، فساد و سخافت (۲) این هر

۱- ابراهیم (۲۴) : ۴۰ .

۲- در [ الف ] اشتهاً : ( سخاوت ) آمده است .

دو وجه ظاهر است؛ زیرا که روایاتی که دلالت بر منع سهم ذی القربی دارد از آن واضح است که عمر علی الاطلاق سهم ذوی القربی به ایشان نداده، چنانچه در حدیثی که ابویوسف روایت کرده، مذکور است:

ثم قسّمه أبو بكر الصديق وعمر الفاروق وعثمان علي ثلاثة أسهم .. إلى آخره (۱).

پس از این حدیث به صراحت تمام واضح گشت که: خلفای ثلاثه خمس را بر خلاف جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) بر سه سهم تقسیم کردند، و سه سهم را مطلقاً ساقط کردند؛ و ظاهر است که اگر خلفای ثلاثه سهم ذوی القربی [را] باقی میگذاشتند و به فقرا میدادند، ادعای این معنا که ایشان خمس را بر سه سهم تقسیم کردند، هرگز راست نمیآید.

و همچنین حدیثی که نسائی و ابویوسف و دیگر ائمه اهل سنت از ابن الحنفیه روایت کرده اند، دلالت واضحه دارد بر اینکه: بعد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) در سهم رسول و سهم ذی القربی اختلاف واقع شد، و آخر رأی صحابه بر این معنا قرار یافت که این هر دو سهم در خیل وعده در راه خدا گردانیدند، و همچنین در خلافت ابی بکر و عمر بود.

و این هم صریح است در آنکه شیخین سهم ذوی القربی را مطلقاً ساقط کردند، و آن را در خیل وعده گردانیدند.

و کلام صاحب " فصول الحواشی " به صراحت دلالت دارد بر آنکه بعد وفات جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) سهم ذوی القربی علی الاطلاق ساقط شده . و علاوه بر این دیگر محققین علمای اهل سنت تصریح کرده اند به اعتقاد حقیقت منع خلفا ، ذوی القربی را علی الاطلاق فقیر باشند یا غنی .

و نیز گفته اند که : آنجا که دادن عمر ذوی القربی را مروی است ، قید فقر معطین غیر مذکور است ، بلکه از آن واضح است که عمر بعض اغنیا را هم داده ، چنانچه ابن الهمام در " فتح القدر " گفته :

فإن قيل : لو صح ما ذكرتم ، لم يكن سهم مستحق لذوی القربی أصلا ؛ لأن الخلفاء لم يعطوهم [ وهو الحق ] (۱) ، وهو مخالف للكتاب وفعله صلی الله علیه [ وآله ] وسلم ؛ لأنه أعطاهم بلا شبهه .

أجاب علی قول الكرخی : ان الدلیل دلّ (۲) علی أن السهم للفقير منهم لقوله صلی الله علیه [ وآله ] وسلم : « يا معشر بنی هاشم ! .. » إلى آخر الحديث (۳) .

وهو بهذا اللفظ غریب ، وتقدّم فی الزکاه .

وأسند الطبرانی - فی معجمه - : حدّثنا معاذ بن المثنی ، حدّثنا

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فی المصدر : ( دالٌ ) .

۳- [ الف ] « يا معشر بنی هاشم ! إن الله تعالی کره لكم غسله الناس ، عوّضکم منها بخمس الخمس » .

مسدّد ، حدّثنا معتمر بن سليمان . . . وساق السند إلى ابن عباس ، قال : بعث نوفل بن الحارث ابنه إلى رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، فقال لهما : انطلقا إلى رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم لعلّه أن يستعين بكما على صدقات ، فأتيا رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم فأخبراه بحاجتهما ، < ٨٧٠ > فقال لهما : « لا يحلّ لأهل البيت من الصدقات شيء ، ولا غسله الأيدي ، إن لكم في خمس الخمس لما يغنيكم ويكفيكم » .

ورواه ابن أبي حاتم في تفسيره .

حدّثنا أبي ، حدّثنا إبراهيم بن مهدي المصيصي ، حدّثنا معتمر بن سليمان به ، بلفظ : « رغبت لكم عن غسله أيدي الناس ، إن لكم في خمس الخمس لما يغنيكم » .

وهو إسناد حسن ، ولفظ العوض إنّما وقع في عبارته بعض التابعين .

ثمّ كون العوض إنّما يثبت في حقّ من يثبت في حقّه المعوّض / ممنوع .

ثمّ هذا يقتضى أن المراد بقوله تعالى : ( وَلِذِي الْقُرْبَىٰ ) (١) .

فقراء ذوى القربى ، فيقتضى اعتقاد استحقاق فقرائهم وكونهم مصارف مستمرّاً .

وينافيه اعتقاد حقيته منع الخلفاء الراشدين إياهم مطلقاً ، كما هو ظاهر ما رُوينا : أنهم لم يعطوا ذوى القربى شيئاً من غير استثناء فقرائهم .

وكذا ينافيه إعطاؤه صلى الله عليه [ وآله ] وسلم الأغنياء منهم ، كما روى : أنه أعطى العباس ، وكان له عشرون عبداً يتّجرون .  
وقول المصنف : والنبى صلى الله عليه [ وآله ] وسلم أعطاهم للنصره .. إلى آخره . [ هذا ] (١) يدفع السؤال الثانى ، لكن يوجب عليه المناقضة مع ما قبله ؛ لأن الحاصل حينئذ أن القرابه المستحقّه هى التى كانت نصرتّه ، وذلك لا يخصّ الفقير منهم .

ومن الأغنياء من تأخّر بعده صلى الله عليه [ وآله ] وسلم كالعباس ، فكان يجب على الخلفاء أن يعطوهم ، وهو خلاف ما تقدم عنه (٢) : أنهم لم يعطوهم ، بل حصروا القسمة (٣) فى الثلاثه .

١- الزيادة من المصدر .

٢- فى هامش [ الف ] : ( المصنف ) . [ يعنى أن الضمير فى ( عنه ) يرجع الى المصنف الماتن ، ولكن فى المصدر : ( نقلتم عنهم ) بدل ( تقدّم عنه ) ] .

٣- [ الف ] خ ل : فى القسمة .

ويعكر عليه ما سَيَزُوِيه في تصحيح قول الكرخي : ( ان عمر . . . أعطى الفقراء منهم سهماً ) ، مع أنه لم يعرف إعطاء عمر بقيد الفقر مروياً ، بل المروى في ذلك ما في أبي داود : عن سعيد بن المسيب ، حدّثنا جبير بن مطعم : إن رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم لم يقسّم لبني عبد شمس ولا لبني نوفل من الخمس شيئاً كما قسّم لبني هاشم وبني المطلب .

قال : وكان أبو بكر يقسّم الخمس نحو قسم رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم غير أنه لم يكن يعطى قربي رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم كما كان يعطيهم النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، وكان عمر . . . يعطيهم ومن كان بعده منه .

وأخرج أبو داود - أيضاً ، عن عبد الرحمن بن أبي ليلى : سمعت علياً [ ( عليه السلام ) ] قال : اجتمعت أنا والعباس وفاطمه [ ( عليها السلام ) ] وزيد بن حارثه عند النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، فقلت : يا رسول الله ! إن رأيت أن تولّيني حقّنا من هذا الخمس في كتاب الله ، أفسيّمه حياتك كيلا ينازعني أحد بعدك فافعل . قال : ففعل ذلك ، فقسيّمته حياه رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، ثم ولايه أبي بكر حتّى

كان آخر سنه من سني عمر أتاه مال كثير ، فعزل حقنا ، ثم أرسله إليّ ، فقلت : بنا العام غني وبالمسلمين إليه حاجه ، فاردده عليهم . فردّه ، ثم لم يدعني إليه أحد بعد عمر ، فلقيت العباس بعد ما خرجت من عند عمر فقال : يا علي ! حرمتنا الغداه شيئاً > ۸۷۱ < لا يردّ علينا ، وكان رجلاً داهياً .

فهذا ليس فيه تقييد الإعطاء بفقر المعطى منهم ، وكيف والعباس كان ممتن يعطى ، ولم يتصف بالفقر ، مع أن الحافظ المنذرى ضَعَف هذا فقال : وفي حديث جبير بن مطعم : ان أبا بكر لم يقسّم لذوي القربى ، وفي حديث علي [ ( عليه السلام ) ] : إنه قسّم لهم ، وحديث جبير : صحيح ، و حديث علي [ ( عليه السلام ) ] لا يصح (۱) .

از نقل این عبارت چند فایده حاصل شد :

اول : آنکه از آن ظاهر است که بنابر مذهب حنفیه و عمل خلفای ثلاثه لازم میآید که برای ذوی القربی اصلاً سهمی نیست و این مخالف قرآن شریف و فعل جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) است .

و جوابی که از این اشکال بعض اهل سنت داده اند ، یعنی تخصیص سهم ذوی القربی به فقرای ایشان کرده اند ، آن خود مقذوح و مجروح است و غیر

---

۱- [ الف ] فصل فی کیفیه الغنیمه [ القسمه ] من باب الغنائم وقسمتها من کتاب السیر . ( ۱۲ ) . [ فتح القدير ۵ / ۵۰۴ - ۵۰۶ ] .

مقبول ، چنانچه خود ابن الهمام گفته : ( ثم ان يقتضى .. إلى آخره ) . چه خلاصه این است که بنابر این حدیث لازم می‌آید که فقراء ذوی القربی مستحق خمس باشند ، و خمس مصرف مستمر برای ایشان باشد ؛ حال آنکه خلفای ثلاثه علی الاطلاق ایشان را منع کردند .

و نیز منافات دارد با این حدیث دادن جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) اغنیای ذوی القربی را ، چنانچه مروی است که : آن حضرت عطا میفرمود عباس را و حال آنکه بود برای عباس بیست بنده که تجارت می‌کردند .

پس از اینجا ثابت شد که : بنابر عمل جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) اغنیا و فقراى ذوی القربی هر دو مستحق خمس بودند ، و خلفای ثلاثه هر دو را منع کردند .

دوم : آنکه از قول او : ( وینافیه اعتقاد حقیقه منع الخلفاء الراشدین إیاهم مطلقاً ، كما هو ظاهر ما روینا .. إلى آخره ) .

ظاهر است که : خلفای ثلاثه ذوی القربی را علی الاطلاق خمس ندادند ، و فقرا و اغنیا هر دو را محروم از آن داشتند ؛ پس بحمد الله بطلان ادعای لا طائل مخاطب و سخافت تطبیق او به نهایت وضوح ظاهر شد .

سوم : آنکه از ثبوت این معنا که جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) اغنیا را هم خمس داده ، و از جمله ایشان عباس است که بیست بنده او تجارت برای او می‌کردند ؛ صاف ظاهر است که اگر عمر و ابوبکر محض اغنیا را محروم کرده



باشند و به فقرا داده  $\bar{r}$  باز هم طعن از ایشان ساقط نمیشود که مخالفت جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) در این صورت هم لازم میآید .

چهارم : آنکه قول او : ( وهو خلاف ما تقدم منه . . إلى آخره ) ، صریح است در اینکه خلفا ، اقارب جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) را خمس ندادند ، بلکه قسمت آن را در سه حصه منحصر گردانیدند .

پنجم : آنکه از قول او : ( مع أنه لم يعرف إعطاء عمر بقيد الفقراء (۱) ) . ظاهر است که تخصیص روایات اعطا به فقرا غیر صحیح است ، پس بنابر این هم تطبیق مخاطب باطل باشد .

ششم : آنکه از قول او : ( كيف والعباس كان ممن يعطى . . إلى آخره ) . صریح است که بنابر روایات اعطا ثابت میشود که عمر به بعض اغنیای ذوی القربی هم داده  $\bar{r}$  پس ثابت شد که اغنیای ذوی القربی هم مستحق خمس  $\langle ۸۷۲ \rangle$  بودند ، و عمر به ایشان هم خمس داده .

پس تطبیق مخاطب پا در هوا گردید و بطلان ادعای عدم استحقاق اغنیای ذوی القربی خمس را - که از عبارتش ظاهر است - واضح شد .

بالجمله  $\bar{r}$  این عبارت ابن همام به چندین وجه که بر ناظر متأمل مخفی نیست بر بطلان تطبیق مخاطب دلالت واضح دارد .

۱- فی المصدر : ( الفقر ) ، كما مرّ قريباً .

و در " فتح القدير " بعد اين عبارت گفته :

والذى يجب أن يعول عليه - على اعتقاد أن الراشدين لم يعطوا ذوى القربى - : أن ذوى القربى بيان مصرف ، لا استحقاق على ما هو المذهب ، وإلا لم يجز لهم منعهم بعده - عليه [ وآله ] الصلوه والسلام - وذلك أن القربى ، وإن قيدت بالنصر والموازره فى الجاهليه ، فإنهم بقوا بعده - عليه [ وآله ] الصلوه والسلام - فكان يجب أن يعطوهم ، [ فلما لم يعطوهم ] (١) كان المراد بيان أنهم مصارف . . أى أن كل (٢) المذكورين مصرف حتى جاز الاقتصار على صنف واحد كأن يعطى تمام الخمس لأبناء السبيل ، وأن يعطى تمامه للمساكين (٣) ، وأن يعطى تمامه لليتامى ، كما ذكرنا من التحفه ، فجاز للراشدين أن يصرفوهم (٤) إلى غيرهم ، خصوصاً وقد رأوهم (٥) أغنياء متمولين إذ ذاك ، ورأوا صرفه إلى غيرهم أنفع .

ونقول مع ذلك : إن الفقير منهم مصرف ينبغى أن

١- الزيادة من المصدر .

٢- فى المصدر : ( كلا من ) .

٣- لم يرد فى المصدر : ( وأن يعطى تمامه للمساكين ) .

٤- فى المصدر : ( يصرفوه ) .

٥- در [ الف ] اشتبهاً : ( راهم ) آمده است .

و بطلان این گزاف و جزاف صریح الاعتساف بر اهل انصاف پر ظاهر است ؛ زیرا که بودن ذوی القربی بیان مصرف به دلالت روایات سابقه نهایت باطل است ، و استحقاق آنها ثابت و متحقق ، فنفی الاستحقاق لا یجیء إلا من قوم لیس لهم فی الآخره من خلاق .

و استدلال بر نفی استحقاق به فعل خلفای ثلاثه مشهورین بالجور فی الآفاق نهایت انهماک در وقاحت و مخالفت دأب حدّاق است که فعل ایشان اصلا صلاحیت تمسک و تشبث ندارد !

این معنا را میبایستی به دلیلی از دلایل کتاب یا سنت ثابت ساختن ، نه دست به فعل اول و ثانی و ثالث انداختن .

و ثبوت این فعل از جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) خود ممنوع ، و اول نزاع [ است ] ، شافعی نیز آن را ثابت ندانسته .

و بر تقدیر ثبوت محمول بر تقیه است .

و از این عبارت ابن الهمام خطبی عجیب و غریب که دلیل صریح بر اختلال حواس او است میترود که قول او : ( فلَمَّا لم یعطوهم کان المراد بیان أنهم مصارف ) .

دلیل صریح است بر آنکه ثبوت این معنا را که ذوی القربی مصارف اند ، متفرع بر عدم اعطای خلفا ساخته .

و قول او : ( فجاز للراشدین أن یصرفوهم إلی غیرهم ) . دلالت صریحه دارد بر آنکه صرف خلفا این سهم را به سوی غیر ذوی القربی ، و عدم اعطایشان را ، متفرع ساخته [ اند ] بر آنکه ذوی القربی مصارف اند .

پس در عبارت مختصره - با وصف عدم فصل فاصل قلیل ، فضلا عن الطویل - چنین مصادره قبیحه را منطوی ساختن ، از عجائب اختیاطات است که مصرف بودن ذوی القربی را مبنی میسازد بر عدم اعطای خلفا ، و عدم اعطای خلفا را مبنی میسازد بر مصرف بودن ایشان .

و اما ادعای دیدن خلفا ذوی القربی را متمولین و اغنیا ، و تعلیل منعشان به این وجه .

پس سراسر کذب بحت است ، عجب < ۸۷۳ > که ذوی القربی تا وفات سرور کائنات - علیه آلاف التحیات - از فقرا و اهل فاقه و ارباب احتیاج بودند ، و به مجرد طیران روح مبارک به اعلی علین ، و گردیدن عتیق و ساده آرای خلافت ، ذوی القربی کلهم اجمعین اغنیا و متمولین گردیدند !!

معلوم نیست که کدام ارزاق (۱) داره و اموال وافر ذوی القربی از بارگاه خلافت به ذوی القربی رسید یا از آسمان زر و سیم بارید که همه ایشان اغنیا و متمولین گردیدند و ممنوع از سهم خود شدند !

هل هذا إلا رمی فی الظلام ، و کذب واضح ، لا یصدقہ أحد من أهل الأنهام ؟ !

---

۱- در [ الف ] اشتهاً : ( ارزان ) آمده است .

اما آنچه گفته : بعضی را که محتاج نبودند ، ندادند .

پس بالفرض اگر عمر فقرای ذوی القربی را خمس داده باشد و اغنیا را محروم ساخته ، باز هم طعن از او ساقط نمیتواند شد ؛ زیرا که سابقاً واضح شد که جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) خمس را به اغنیای ذوی القربی هم میداد ، پس ندادن اغنیا هم موجب ثبوت مخالفت عمر با جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) و محروم داشتن او مستحقین را خواهد شد .

اما آنچه گفته : دلیل بر این تطبیق آن است . . . الی آخر .

پس مخدوش است به چند وجه :

اول : آنکه مخاطب را لازم بود که یا بعینها بعض روایات متضمن این مضمون [ را ] ذکر میکرد و یا حواله به کتابی معین مینمود ، ولکن بر حسب دستور خود ادعای بی دلیل و نسبت هواجس نفسانیه خویش به روایات نموده ، و اصلاً دلیلی بر آن وارد نکرده ، پس لایق اصغا و قابل اعتنا نباشد .

دوم : آنکه آنفاً از عبارت " فتح القدير " دانستی که خلفا ذوی القربی را مطلقاً [ مستحق خمس ] ندانستند بیاستثنای فقرا .

سوم : آنکه ابن همام ذکر کرده که : دادن عمر ذوی القربی را به قید فقرا شناخته نشده ، بلکه آنچه مروی است در این باب چیزی است که ابوداود روایت کرده و در آن قید فقرا مذکور نیست .

بس عجیب است که مخاطب بر خلاف چنین تحریر محقق ادعا کرده که عمر خمس را مخصوص به فقرا گردانید و باز ادعای ورود این معنا در روایات خود نمود .

اما آنچه گفته : دوم آنکه نفی و اثبات بر هر طریق وارد است . . . الی آخر .

پس روایات دالّه بر اسقاط سهم ذی القربی در زمان اول و ثانی که آنفاً منقول شد ، هرگز این تأویل علیل را بر نمیتابد زیرا که از آن واضح است که : اول و ثانی ذوی القربی را اصلاً ندادند نه فقرا را نه اغنیا را ، نه به طریق توریث و نه به طریق مصرف و نه به طریق استحقاق زیرا که از این روایات ظاهر است که در زمان شیخین سهم ذی القربی ساقط شد و آن را در خیل و عدّه گردانیدند ، پس اگر سهم ذی القربی را باقی میگذاشتند و به ذوی القربی میدادند - بأی طریق کان - ادعای سقوط آن و گردانیدن آن در خیل و عدّه راست نیآمد ، پس روایات سقوط سهم ذی القربی و گردانیدن آن در خیل و عدّه دلیل قطعی و برهان تعینی است بر آنکه : این سهم به ذوی القربی اصلاً نرسید ، بلکه در خیل و عدّه صرف شد و به مصرفی که در زمان نبوی صرف میشد ، صرف نشد .

اما آنچه گفته : که در روایات مفصله مذکور است که : عمر بن الخطاب . . . الی آخر . < ۸۷۴ >

پس بدان که این روایات منحصر است در باب روایت (۱) که از ابن ابی لیلی منقول است ، و ابوداود و شافعی و ابویوسف و ابن المنذر آن را نقل کرده اند ، و آنچه مخاطب ذکر نموده ، با هیچ یک از الفاظ مطابقت ندارد .

الفاظ ابوداود که سابقاً شنیدی ، و ابویوسف در " کتاب الخراج " گفته :

حدَّثني محمد بن عبد الرحمن بن أبي ليلي ، عن أبيه ، قال : سمعت علياً (رضي الله عنه ) [ ( عليه السلام ) ] يقول : قلت يا رسول الله [ ص ] ! إن رأيت أن تولّيني حقنا من الخمس ، فأقسِّمه [ في ] (۲) حياتك كي لا ينازعنا أحد بعدك فافعل . قال : فولّانيه رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم فقسّمته [ في ] (۳) حياته ، ثم ولّانيه أبو بكر . . . فقسِّمته [ في ] (۴) حياته [ ثم ولّانيه عمر فقسّمته في حياته [ (۵) حتى إذا كانت آخر سنة من سني عمر بن الخطاب . . . فأتاه مال كثير فعزل حقنا ، ثم أرسل إليّ فقال : خذه ، فاقسمه . فقلت : يا أمير المؤمنين ! بنا عنه العام غنيّ وبالْمسلمين إليه حاجه . فردّه عليهم تلك السنة ، ولم يدعنا أحد بعد عمر بن الخطاب حتى قمت مقامى هذا ، فلقيني

۱- ظاهراً (روایتی) صحیح است .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- الزیاده من المصدر .

۵- الزیاده من المصدر .

العباس بن عبد المطلب بعد خروجي من عند عمر بن الخطاب فقال : يا علي ! لقد حرمتنا الغداه شيئاً لا يردّ علينا أبداً إلى يوم القيامة (١) .

و ولي الله در " ازاله الخفا " گفته :

أخرج أبو يوسف - في كتاب الخراج - ، عن عبد الرحمن بن أبي ليلى ، قال : سمعت علياً [ ( عليه السلام ) ] يقول : قلت : يا رسول الله ! إن رأيت أن تولّيني حقّنا من الخمس ، فأقسّمه حياتك كى لا- ينازعنا أحد بعدك فافعل . [ ففعل . ] (٢) . قال : فولّانيه رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم فقسّمته حياته ، [ ثم ولّانيه أبو بكر الصديق فقسّمته حياته ، ] (٣) ثم ولّانيه عمر ، فقسّمته حياته حتّى إذا كانت آخر سنه عمر بن الخطاب فأتاه مال كثير ، فعزل حقنا ، ثم أرسل إليّ فقال : خذه ، فاقسمه . فقلت : يا أمير المؤمنين ! بنا عنه العام غنّى وبالمسلمين إليه حاجه ، فردّه عليهم تلك السنه ، ولم يدعنا إليه أحد بعد عمر بن الخطاب ، [ حتّى قمت مقامى هذا ، فلقيني العباس بن عبد المطلب بعد خروجي من عند عمر بن الخطاب ] (٤) .

١- [ الف ] ذكر الخمس ، أوائل الكتاب ١١ / ١٢٨ . [ كتاب الخراج : ٢٠ ] .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الزيادة من قرّه العينين .

٤- الزيادة من المصدر .



فقال : يا على ! لقد حرمتنا الغداه شيئاً لا يردّ علينا أبداً إلى يوم القيامة . (۱) انتهى .

و در " قره العينين " هم این روایت [ را ] وارد کرده (۲) .

و نیز ولی الله در " ازاله الخفا " گفته :

قال : أخبرنا إبراهيم بن محمد ، عن مطر الوراق ورجل لم يسمه كلاهما ، عن الحكم بن عيينه ، عن عبد الرحمن بن أبي لیلی ، قال : لقيت علياً [ ( عليه السلام ) ] عند أحجار الزيت ، فقلت : بأبي أنت وأمي ما فعل أبو بكر في حقكم أهل البيت من الخمس ؟ فقال : أمّا أبو بكر . . . فلم يكن في زمانه أخماس ، وما كان فقد أوفاناه ، وأمّا عمر فلم يزل يعطينا حتّى جاء السوس والأهواز - وقال الأهواز ، أو قال الفارس ، أنا أشكّ ، فقال - في حديث مطر أو في حديث الآخر - : فقال : [ في ] (۳) المسلمین خله ، فإن أحببتم (۴) تركتم حقكم ، فجعلناه في خله المسلمین حتّى يأتينا مال فاوفیکم حقکم

۱- [ الف ] قسمه الغنيمه والفيء والصدقات من فقهيات عمر . [ ازاله الخفاء ۲ / ۱۲۶ ] .

۲- قره العينين : ۷۱ .

۳- الزيادة من المصدر .

۴- در [ الف ] اشتبهاً : ( أحببتم ) آمده ، و ( تركتم ) نیز تکرار شده است .

[ منه ] (۱) ، فقال العباس لا تطعمه < ۸۷۵ > في حقنا ، فقلت له : يا أبا الفضل ! ألسنا أحق من أجب أمير المؤمنين ورفع خله المسلمين ؟ فتوفى عمر قبل أن يأتيه مال فيقضينا .

وقال الحكم - في حديث مطر أو الآخر - : إن عمر قال : لكم حق ، ولا يبلغ علمي إذا كثر أن يكون لكم كله ، فإن شئتم أعطيتكم [ منه ] (۲) بقدر ما أرى لكم ، فأبيناه عليه إلا كله ، فأبى أن يعطينا كله (۳) .

و روایت شافعی را بغوی هم به اسناد خود نقل کرده ، چنانچه در " شرح السنه " گفته :

أخبرنا أحمد بن عبد الله الصالحی ، ومحمد بن أحمد العارف ، قالا : أنبأنا أبو بكر أحمد بن الحسن الحیری ، حدّثنا أبو العباس الأصم ..

( ح ) (۴) ، وأخبرنا عبد الوهاب بن محمد الكسائي ، أنبأنا عبد العزيز بن أحمد الخلال ، ( نا ) أبو العباس الأصم ، أنبأنا الربيع ،

۱- الزیاده من المصدر .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- [ الف ] قسمه الغنیمه والفیء والصدقات من فقهیات عمر . ( ۱۲ ) . [ ازاله الخفاء ۲ / ۱۲۶ ] .

۴- علامت تحویل سند .

أنبأنا الشافعي ، ( أنا ) ابراهيم بن محمد ، عن مطر الوراق ورجل لم يسمّه ، كلاهما عن الحكم بن عيينه ، عن عبد الرحمن بن أبي ليلى ، قال : لقيت علياً [ ( عليه السلام ) ] عند أحجار الزيت ، فقلت له : بأبي أنت وأمي ما فعل أبو بكر وعمر في حَقِّكم أهل البيت من الخمس ؟

فقال علي [ ( عليه السلام ) ] : أمّا أبو بكر فلم يكن في زمانه أخماس ، وما كان فقد أوفانا ، وأمّا عمر فلم يزل يعطينا حتّى جاء مال السوس والأهواز - أو قال : الأهواز أو قال فارس ، شكّ الشافعي - فقال - في حديث مطر أو في حديث الآخر - : فقال عمر : في المسلمين خلّه فإن أحببتم تركتم حَقِّكم فجعلناه في خلّه المسلمين حتّى يأتينا مال ، فأوفيكم حَقِّكم منه .

فقال العباس لعلي [ ( عليه السلام ) ] : لا- تطمعه في حقنا ، فقلت له : يا أبا الفضل ! ألسنا أحقّ من أجاب أمير المؤمنين ؟ فرفع خلّه المسلمين ، فتوفّي عمر قبل أن يأتيه مال فيقضيناها (١) .

و در تفسیر " درّ منثور " مذکور است :

وأخرج ابن المنذر ، عن عبد الرحمن بن أبي ليلى ، قال : سألت علياً [ ( عليه السلام ) ] فقلت : يا أمير المؤمنين ! أخبرني كيف كان صنع أبي

١- [ الف ] باب إخراج الخمس من الغنيمه ، وبيان سهم ذى القربى . [ شرح السنه ٥ / ٦٢٩ ] .

بكر وعمر في الخمس نصيبكم؟ فقال: أمّا أبو بكر... فلم يكن (١) في ولايته أخماس، وأمّا عمر فلم يزل يدفعه إلى في كلّ خمس حتّى كان خمس السوس وجند سابور (٢)، فقال - وأنا عنده - : هذا نصيبكم أهل البيت من الخمس، وقد أخلّ (٣) ببعض المسلمين واشتدّت حاجتهم، فقلت: نعم، فوثب العباس بن عبد المطلب فقال: لا تعرّض في الذى لنا، فقلت: ألسنا أحقّ من أرفق المسلمين وشقّ أمير المؤمنين؟! فقبضه، فوالله ما قضانا (٤)، ولا قدرت عليه في ولايه عثمان.

ثمّ أنشأ على [ (عليه السلام) ] يحدّث، فقال: «إن الله حرّم الصدقه على رسوله [ (صلى الله عليه وآله وسلم) ] فعوّضه سهماً من الخمس عوضاً عمّا حرّم عليه، وحرّمها على أهل بيته خاصّه دون أُمَّته، فضرب لهم مع رسول الله صلى الله عليه وآله [ وآله ] وسلم سهماً عوضاً عمّا حرّم عليهم (٥).

و در " تفسير شاهي " مسطور است :

في الدرّ: أخرج ابن المنذر، عن عبد الرحمن بن أبي ليلي، قال :

- ١- في المصدر: ( تكن ).
- ٢- في المصدر: ( نيسابور ).
- ٣- في المصدر: ( أخلّ ).
- ٤- في المصدر: ( قبضناه ).
- ٥- [ الف ] شروع جزء دهم . [ الدرّ المنثور ٣ / ١٨٦ ] .

سألت علياً رضي الله تعالى عنه [ ( عليه السلام ) ] فقلت : يا أمير المؤمنين ! أخبرني < ٨٧٦ > كيف كان صنع أبي بكر وعمر ... في الخمس نصيبكم ؟ فقال : أمّا أبو بكر فلم يكن في ولايته أخماس ، وأمّا عمر فلم يزل يدفعه إلى في كل خمس حتى كان خمس السوس وجند سابور ، فقال - وأنا عنده - : هذا نصيبكم أهل البيت من الخمس ، وقد أخلّ ببعض المسلمين واشتدّت حاجتهم ، فقلت : نعم ، فوثب العباس بن عبد المطلب ، فقال : لا تعرّض في الذي لنا ، فقلت : ألسنا أحقّ من أرفق المسلمين ، وشفع أمير المؤمنين ؟ ! فقبضه ، فوالله ما قضاها ، ولا قدرت عليه في ولايه عثمان . . .

ثم أنشأ علي [ ( عليه السلام ) ] يحدث ، فقال : إن الله حرّم الصدقه على رسوله [ ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ] فعوّضه سهماً من الخمس عوضاً ممّا حرّم ، وحرّمها على أهل بيته خاصّه دون أمّته ، فضرب لهم مع رسول الله صلى الله عليه وآله [ وآله ] وسلم سهماً عوضاً ممّا حرّم عليهم (١) .

و نقل مخاطب ، مخالف اين الفاظ است به چند وجه :

اول : آنکه در اين الفاظ کسی حواله کردن عمر خمس را به عباس نقل نکرده .

---

١- [ الف ] شروع جزء دهم . [ تفسير شاهي : وتقدّم عن الدر المنثور ٣ / ١٨٦ ] .

دوم : آنکه از این الفاظ هرگز ثابت نمیشود که اعطای عمر مخصوص به فقرا و انکاح زنان و مردان بی شوهر و خریدن غلام و کنیزک و خانه برای کسی که این امور نداشته باشند ، بوده ؛ بلکه از آن صرف اعطای سهم ذی القربی به جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) ظاهر است ، من غیر تقييد بما قيده به .

و از اینجا است که ابن الهمام - که از اجله محققین قوم است - تصریح کرده که : شناخته نشده است اعطای عمر به قید فقر مرویاً ، بلکه مروی در این باب دو روایت ابوداود است ، و در آن تقييد اعطا به فقر معطی منہم نیست (۱) .

سوم : آنکه قول او : ( و همین دستور جاری بود تا خلافت عمر ) دلالت دارد بر آنکه دستور يك مشت حواله کردن عمر حضرت علی [ ( علیه السلام ) ] و عباس را تا فقرا را از آن بدهند و کیت کیت جاری بود تا خلافت عمر ؛ و حال آنکه صحت این معنا هم از این الفاظ ظاهر نمیشود ، و هرگاه وقوع اصل اعطای عمر به این نحو يك دفعه از آن ثابت نشود ، چطور جاری بودن این دستور از آن ثابت خواهد شد ؟ !

چهارم : آنکه تصدیق قول او : ( چون يك سال از حیات عمر . . . ماند ، در آن سال نیز به دستور حضرت عباس و حضرت علی [ ( علیه السلام ) ] را طلبید ) ؛ نیز از این الفاظ ظاهر نمیشود .

---

۱- تقدّم قوله : فهذا ليس فيه تقييد الإعطاء بفقر المعطى منهم . راجع : فتح القدير ۵ / ۵۰۶ .

پنجم : آنکه گفتن جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) که : ( امسال هیچ کس از بنی هاشم محتاج نمانده ) نیز از این الفاظ ظاهر نیست .

آری در عبارت (۱) ابوداود و ابویوسف مذکور است که : جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) گفت : ( بنا عنه العام غنی ) و ظاهر است که حاصل ترجمه اش آن است که : ما را از این خمس ، امسال بی نیازی است . و دلالت آن بر اینکه امسال هیچ کس از بنی هاشم محتاج نمانده ممنوع .

ششم : آنکه گفتن جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) که : ( فقرای مسلمین بسیار هجوم آوردند ) ، نیز از این الفاظ ظاهر نمیشود .

آری از روایت ابوداود و ابویوسف ظاهر است که آن حضرت گفت : ( وبالْمُسْلِمِينَ إِلَيْهِ حَاجَةٌ ) حاصلش آنکه : به مسلمین به این مال حاجت است ، و این هذا من ذاك ؟ !

هفتم : آنکه گفتن جناب < ۸۷۷ > امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) : ( بهتر آن است که این حصه را به فقرای اهل اسلام بدهد ) ، ابتداءً از طرف خود ، از این الفاظ ظاهر نمیشود .

هشتم : آنکه مصدق قول او : ( اگر چه حضرت عباس بعد برخاستن حضرت علی [ علیه السلام ] را تخطئه فرمود ، و گفت که : غلط کردید که از دست خود

به فقرا ندادید ) ، از این الفاظ ظاهر نمیشود ؛ چه این کلام دلالت صریحه دارد بر آنکه : عباس صراحتاً به حضرت امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) گفت که : ( غلط کردید ) ، و از الفاظ این روایت ، گفتن این لفظ ثابت نمیشود ، گو منع عباس از اطعام عمر از روایت شافعی ، و منع از تعریض عمر از روایت ابن المنذر ظاهر است ، و مع هذا صدور این منع از عباس بعد برخاستن ظاهر نمیشود ، بلکه از روایت ابن المنذر ظاهر است که این منع در مجلس عمر از عباس صادر شده ، و متبادر از روایت شافعی نیز همین است ؛ و از روایت ابوداود و ابویوسف گفتن عباس کلمه : ( لقد حرمتنا الغداه شيئاً لا یردّ علينا أبداً ) بعد تشریف آوردن جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) از نزد عمر اگر چه ظاهر است ، لکن از این روایت ، حاضر بودن عباس در مجلس عمر همراه جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) ثابت نمیشود .

و هر گاه دانستی که مخاطب در نقل این قصه به وجوه عدیده تصرف و تبدیل نموده ، پس حالا جواب این روایت باید شنید .

پس باید دانست که با آنکه انتهای این روایت به ابن ابی لیلی است ، در آن اختلاف و اضطراب است که از روایت ابوداود و ابویوسف ظاهر است که : جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) ابتداءً - بلاسؤال عمر - استغناى خودشان و حاجت مسلمین [ را ] بیان فرمود ؛ و با وصف عزل عمر حق ذوی القربی را و عرض آن بر جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) آن حضرت نگرفت ، بلکه از روایت ابوداود - که از عباس بن عبدالعظیم نقل کرده - واضح است که عمر مکرراً بالمشافهه



جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) را امر به اخذ آن کرد، و با وصف گفتن جناب امیر (علیه السلام) که : اراده آن ندارم، گفت که : بگير آن را .

و این دلالت واضحه دارد بر نهایت رغبت ثانی به گرفتن جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) سهم ذوی القربی را ؛ حال آنکه روایت شافعی - که در " ازاله الخفا " و " شرح السنه " منقول است - و روایت ابن المنذر - که در " درّ منثور " مسطور است - به صراحت تمام و وضوح کامل تکذیب این نقل دالّ بر نهایت رغبت ثانی به گرفتن جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) سهم ذوی القربی را میکند که از این هر دو روایت واضح است که عمر خود درخواست ترک حق از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرد، و حاجت مسلمین بیان کرد ؛ فأین هذا من ذاک ؟

کجا آن سرگرمی و رغبت و رضا و خشنودی و اصرار و تأکید و تکرار که حق ذوی القربی را از مال علی حده میسازد، و جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) را از خانه فیض کاشانه آن حضرت طلب مینماید، و تکلیف و تصدیع قدوم میمنت لزوم میدهد، و بعد تشریف دادن آن حضرت امر به اخذ آن مال - بلا تعلیق علی ممکن أو محال - مینماید، و هرگاه آن جناب - والعهدہ علی الراوی - عدم اراده آن بیان میفرماید، باز امر < ۸۷۸ > به اخذ آن مینماید، و بر آن هم اکتفا نمیفرماید و به مزید ترغیب و تحریص کلمه : ( فأنتم أحقّ به ) بر زبان گهرفشان آورده، و وجه تأکید و تکرار و الحاح خود را مبین میسازد .

و کجا این دل سردی و بهانه جویی و بی رغبتی و نفرت از دادن که به وقت

آمدن مال سوس و اهواز ، یا اهواز ، یا فارس که مال خطیر و زر کثیر بود ، نهایت رغبت خود به عدم اخذ آن ظاهر میسازد ، و تحریص و ترغیب به وجوه عدیده بر عدم اخذ آن مینماید که میگوید که : ( در مسلمین حاجت است ، پس اگر بخواهید ترک کنید حق خود را ، پس بگردانیم آن را در حاجت مسلمانان تا که بیاید ما را مالی ، پس وفا کنیم شما را حق شما ) ! ؟

که از این کلام ، اهتمام تمام خلافت مآب در اینکه آن حضرت این مال را نگیرد ، ظاهر است که : اولاً- به طور تمهید ، حاجت مسلمین بیان کرد ، و باز گفت که : ( اگر بخواهید ترک کنید حق خود را ) . و باز مکرراً حاجت مسلمین را ظاهر ساخت که گفت که : ( پس گردانیم آن را در حاجت مسلمین ) .

و باز برای تحصیل مطلب خود وعده وفای این مال به وقت آمدن مال - که وعده بیوفا بود - نمود که به نصّ همین روایت به وقوع نپیوست ، و حق آن حضرت و دیگران بر باد رفت .

و از این طریف تر آن است که هر دو روایت ابوداود و روایت ابویوسف و ابن المنذر دلالت دارد بر آنکه : جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) راضی به عدم اخذ سهم ذوی القربی گردید ، خواه از طرف خود و خواه بعد سؤال ثانی ، حال آنکه روایت شافعی که از حکم آورده - حیث قال : وقال الحکم - فی حدیث مطر أو الآخر - : إن عمر قال : لکم حقّ .. إلى آخره . - به صراحت تمام تکذیب این روایات میکند ، چه این روایت صریح است در آنکه عمر بر خلاف رضای آن حضرت سهم ذی القربی نداد که آن جناب سهم ذی القربی

را بالتمام و الكمال میخواست ، و به گرفتن آن ناقص و ناتمام - حسب رأی عمر - راضی نشد ، و عمر راضی به اعطای آن بالتمام نشد ، پس بحمد الله این فخره که امام الأئمه سنیه - اعنی شافعی - آورده به صراحت تمام تکذیب الفاظ ابوداود و غیر او مینماید .

و قطع نظر از تخالف و تهافت این خبر ، از آن ثابت است که سهم ذی القربی حق لازم و واجب الاعطا بود و اسقاط آن غیر جایز ، فضرره علی المخاطب و امامه أكبر من نفعه .

و دلالت این روایت بر ثبوت و لزوم سهم ذی القربی و عدم جواز اسقاطش به چند وجه است :

اول : آنکه از روایت ابوداود - که مخاطب بر آن قبل از این هم اعتماد و اعتبار نموده ، و آن را و مثل آن را مشهور بلکه متواتر دانسته - ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) به خدمت حضرت رسول خدا ( صلی الله علیه و آله وسلم ) عرض کرد :

یا رسول الله ! [ ص ] إن رأیت أن تولّینی حقنا من هذا الخمس فی کتاب الله عزّ وجلّ فأقسمه حیاتک کیلا ینازعنی أحد بعدک فافعل . قال : ففعل ذلك (۱) .

و این کلام در روایت ابویوسف هم - که والد مخاطب در " ازاله الخفا " نقل

کرده (۱) - مذکور است ، و از آن ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) حق خودشان را از خمس در کتاب خدا ثابت میدانست ، و طلب ولایت تقسیم آن از جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ، به خوف نزاع < ۸۷۹ > منازعین بعد آن حضرت فرموده تا کسی با آن جناب در این باب نزاع نکند ، و جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) درخواست آن حضرت به شرف قبول مشرف فرموده ، حسب مأمول آن حضرت تولیت تقسیم حق خمس به آن جناب فرمود پس قطعاً و حتماً حسب تصریح جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) و تقریر جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) و عمل آن جناب حسب مراد حضرت امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) ثابت شد که : حق ذوی القربی در خمس ثابت و متحقق بود ، و جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) رفع نزاع منازعین در آن خواسته ، پس جواز اسقاط سهم ذی القربی که مخاطب نیز هوس اثبات آن دارد و ناحق کوشان سنیه خلفاً عن سلف دادِ اتعاب نفوس در اثبات آن داده اند ، کذب محض و خرافه صرف است .

دوم : آنکه لفظ : ( فعزل حقنا ) که در روایت ابوداود و ابویوسف مذکور است ، نیز صریح است که : جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) در خمس حق خود را ثابت و متحقق میدانست ، و ثبوت حق آن جناب در خمس دلیل قطعی بر لزوم و وجوب و عدم جواز اسقاط آن است ، پس ادعای جواز اسقاط کذبی است از اعتبار ساقط و بهتانی از پایه اعتماد هابط .

سوم : آنکه قول ابن ابی لیلی - کما فی روایه الشافعی - : ( بأبی أنت وأمی ما فعل أبو بکر وعمر فی حقکم أهل البیت من الخمس ) - دلالت صریحه دارد بر آنکه : برای اهل بیت در خمس حق ثابت بود ، پس این قول هم که جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) تقریر آن کرده و ردی بر آن ننموده بلکه تصدیق آن فرموده ، برای اثبات عدم جواز اسقاط سهم ذوی القربی و اظهار مزید عصبیت و عناد و لداد ائمه سنیه - که واله و شیفته اثبات جواز اسقاط [ هستند ] ، و مخاطب و کابلی نیز از جمله ایشان اند - کافی و وافی است .

چهارم : آنکه قول عمر : ( فیان أحببتم ترکتم حقکم ) دلالت صریحه دارد بر آنکه : برای اهل بیت حق در خمس بود به دو وجه :

اول : آنکه لفظ : ( حقکم ) بر آن نص صریح و دلیل قطعی است .

دوم : آنکه عدم مبادرت عمر به اسقاط سهم ذی القربی و توقف بر اجازه جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) که از این روایت پیدا میشود ، دلیل است بر آنکه : عمر را اختیار اسقاط سهم ذی القربی حاصل نبود ، و اسقاط آن موقوف بر اجازه بود ، و الا ظاهر است که اگر کسی تقسیم زکات کند و تخصیص آن به بعضی فرق کند ، از فرق دیگر طالب اجازه نمیشود ، و نمیگوید که : اگر خواهید حق خود را ترک کنید .

پنجم : آنکه قول عمر : ( حتی یأتینا مال فأوفیکم حقکم ) نیز دلالت صریحه دارد بر وجوب و لزوم سهم ذی القربی و عدم جواز اسقاط آن ؛ چه :

أولاً : لفظ : ( حَقِّكُمْ ) بر این مطلوب حقّ اهل حق دلیل صریح است ، و الاّ ظاهر است که اگر ذوی القربی مصارف میبوندند - چنانچه حنفیه و کابلی و مخاطب هوس اثبات آن در سر دارند - اثبات حق ذوی القربی در خمس خلاف حق میبود ، پس کمال عجب است از کابلی و مخاطب و دیگر ائمه سنی که چندان در عناد و مخالفت حق کوشیند که نفی حق ذوی القربی که به نصّ < ۸۸۰ > مکرر جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) و نصّ مکرر خلیفه ثانی ثابت است ، نمودند ، و از تکذیب و تجهیل و تسفیه خلیفه ثانی هم نترسیدند (۱) .

دوم : آنکه وعده وفای این سهم به وقت آمدن مالی ، نیز دلالت صریحه دارد بر آنکه : این سهم حق لازم و واجب برای ذوی القربی بود که عمر به اجازه آن را گرفت و باز وعده وفای آن نمود ، و الاّ ظاهر است که اگر این سهم جایز الاسقاط بود و دادن آن به ذوی القربی لازم و واجب نبود ، وجهی نبود برای وعده ادای این مال که بر تقدیر عدم لزوم اعطا و استغنائی ذوی القربی ، اعطای ذوی القربی این مال را جایز نبود چنانچه از خرافه محسن کشمیری در " نجاه المؤمنین " ظاهر است (۲) ، و هرگاه اعطای این مال جایز نبود پس وعده وفای آن هم جایز نباشد .

۱- در [ الف ] اشتبهاً : ( ترسیدند ) آمده است .

۲- نجاه المؤمنین :

ششم : آنکه قول عباس که در روایت شافعی مذکور است - أعنی : ( لا تطمعه فی حقنا ) - دلالت واضحی دارد بر آنکه : سهم ذی القربی حق ذوی القربی بود و ایشان استحقاق آن داشتند ، پس کذب حنفیه و کابلی و مخاطب از این قول پر ظاهر است که در صدد نفی استحقاق ذوی القربی افتاده ، انواع خرافات آغاز نهاده اند .

و در این قول عباس اشعار است به آنکه درخواست خلیفه ثانی ترک سهم ذوی القربی را ناشی از طمع بود ، و قبول درخواست او موجب اطماع او نمود (۱) ، ورنه اگر این درخواست ثانی ناشی از صفای نیت و صدق سریره و اصلاح حال مسلمین بود ، نهی از اطماع اینجا مصرفی نداشت (۲) .

هفتم : آنکه آخر روایت ابن المنذر که در " درّ منثور " مسطور است و در " تفسیر شاهی " هم مذکور ، دلالت واضحی دارد بر آنکه : حسب ارشاد جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) حق تعالی به عوض تحریم صدقه بر اهل بیت جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) ، سهمی از خمس برای ایشان مقرر ساخته ، چنانچه برای جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) به عوض تحریم صدقه بر آن حضرت [ صلی الله علیه و آله وسلم ] سهمی از خمس مقرر بود ، پس عقل هیچ عاقلی تجویز نتوان کرد که اسقاط

۱- ظاهراً ( بود ) صحیح است .

۲- قسمت : ( نهی از اطماع اینجا مصرفی نداشت ) در حاشیه [ الف ] به عنوان تصحیح آمده است .

چنین سهم - که به عوض تحریم صدقه مقرر شده باشد - بعد وفات جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) جایز گردد، پس در وجوب و لزوم اعطای آن اصلاً ریبی نماند.

و هرگاه به وجوه عدیده دلالت این روایت که مخاطب بر آن اعتماد و اعتبار قبل از این و در اینجا نموده، و مکرراً تشبث و تمسک به آن - گو بعد تبدیل و تغییر باشد - کرده، بر وجوب و لزوم حق ذوی القربی در خمس و استحقاق ایشان آن را و عدم جواز اسقاطش دریافتی، ظلم و جور اول و ثانی که اسقاط ایشان حق ذوی القربی را و محروم ساختن شان به روایات معتمده و تصریحات ائمه سنیه دریافتی، به ابلغ وجوه ثابت گردید، والله الحمد علی ذلك.

و از نفس این روایت هم جور و ظلم ثانی ثابت میشود؛ چه از روایت شافعی ظاهر است که: عباس نهی جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) از اطماع عمر در حق خودشان نموده، و روایت ابن المنذر دلالت دارد بر آنکه عباس نهی آن حضرت از تعریض عمر نموده، پس ثابت شد که: عباس راضی به ترک حق خود نبود، و ثبوت حق او به نص همین روایت واضح، و نیز < ۸۸۱ > ظاهر که عمر حق او نداده، پس مطعون و ملوم و مرجوم و مذموم باشد.

و نیز از روایت ابوداود و ابویوسف ظاهر است که عباس به جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت که: (ای علی! محروم ساختی ما را دیروز از چیزی که



ردّ نکرده خواهد شد بر ما گاهی ) ، و این هم صریح است در عدم رضای عباس به محروم ساختن او از حقش و وقوع حرمان او از حقش ، پس عمر بلا شبهه به محروم ساختن عباس از حقش به دلالت این روایت مطعون باشد .

و در ایراد عباس ضمیر متکلم مع الغیر در ( حرمتنا ) و ( علینا ) و ( لنا ) دلالت است بر آنکه : در این ماجرا حق او و حق غیر او دستخوش اتلاف و اضاعه گردیده .

و علاوه بر این همه آنچه مخاطب گفته که :

اگر چه حضرت عباس بعد برخاستن از آن مجلس حضرت علی ( علیه السلام ) را تخطئه فرمود و گفت : غلط کردید که از دست خود به فقرا ندادید و در قبض خود نیاوردید ، مِنْ بَعْدِ خَلْفَا بِيهِ دَسْتُ أَوْ يَزُ أَنْكُ شَمَا زِ خُودِ مَوْقُوفِ كَرَدِيدِ ، این حصّه را به شما نخواهند داد . انتهى .

صریح است در نهایت عدم رضای عباس به اسقاط حق ذوی القربی ، و دلیل قاطع است بر تخطئه و تغلیط به اسقاط حصّه ذی القربی و نگرفتن آن ، پس خطای عمر در اسقاط حصّه ذوی القربی - که به دلالت روایت شافعی ، خود خواهان آن گردیده ، و تحریر و ترغیب جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) بر ترک آن نموده - بالاولی متحقق خواهد شد ، و جور و ظلم او به درجه کمال ظاهر خواهد شد .

و تشبث به اعطای عمر - که در این روایت مذکور است - به کار نمیخورد به چند وجه :

اول : آنکه این روایت بر اهل حق حجت نمیتواند شد که از متفردات ایشان است ، و نصوص عدیده از طرق قوم بر منع ثانی ذوی القربی را از حق ایشان و اسقاط سهم شان سابق گذشت ، پس این یک روایت تمسک را نشاید .

ثانیاً : دانستی که این حدیث را حافظ منذری - که کابلی و مخاطب به قولش در همین طعن احتجاج و استدلال کرده اند - تضعیف کرده ، و گفته که : آن صحیح نیست ؛ چه مراد او از حدیث علی [ ( علیه السلام ) ] همین حدیث است که ابن ابی لیلی از آن حضرت روایت کرده .

وثالثاً : بعد تسلیم این حدیث هم طعن از عمر ساقط نمیتواند شد ؛ چه این قدر بلا شبهه از آن ثابت است که عمر در سال آخر حصّه ذوی القربی [ را ] نداد .

باقی ماند آنکه جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) راضی به این منع شد ، پس آن دافع طعن نمیتواند شد به دو وجه :

اول : آنکه هرگاه سهم ذوی القربی - به دلالت همین حدیث - حق مخصوص به جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) نباشد ، بلکه در آن حق دیگران هم باشد ، محض رضای جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) - اگر ثابت هم شود - مجوز

اسقاط حق دیگران نمیتواند شد ، پس عمر به سبب اتلاف حق دیگران مطعون و ملوم باشد گو بالفرض به سبب رضای جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) به عدم ایصال حق آن جناب مطعون نباشد .

دوم : آنکه اگر جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) بعد درخواست عمر و سؤال او از جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) < ۸۸۲ > ترک سهم ذی القربی را کلمه : ( نعم ) یا مثل آن گفته باشد ، این ارشاد دلالت بر رضا و سقوط طعن از عمر نمیکند ؛ چه آنفاً دانستی که قمرالدین اورنگ آبادی التزام عمر سؤال زنی را که آیه قنطار خوانده ، محمول بر تسخر یا تضجر کرده ، حال آنکه خودش تصریح کرده که : این سؤال از قبیل سفاهت است ، پس همچنین التزام جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) سؤال عمر را که از قبیل سفاهت بود ، محمول بر تضجر یا تسخر خواهد بود ، و چگونه چنین نباشد حال آنکه این همان حقی است که آن حضرت اهتمام بلیغ در اخذ آن فرموده ، و از منازعه منازعین بعد وفات سرور کائنات ( صلی الله علیه و آله وسلم ) در حیات آن حضرت ترسیده برای دفع منازعه ، ولایت تقسیم خمس [ را ] از آن حضرت گرفته ، پس چگونه راضی به نگرفتن آن میشد !؟

و مخاطب تخطئه آن حضرت [ را ] از عباس نقل کرده ، و ظاهر است که اگر رضا صواب بود تخطئه وجهی نداشت ، و هرگاه ثابت شد که رضا به اسقاط سهم ذی القربی خطا بود ، وقوع آن از جناب امیرالمؤمنین [ ( علیه السلام ) ] محال باشد ، و وقوع اسقاط از عمر دلیل تام بر مطعونیت او است .

و نیز از کلام مخاطب به جواب طعن سابق ظاهر است که : عمر آن زن را که احتجاج و استدلال باطل به کلام الهی نموده بود ، به خیال آنکه او دل شکسته نشود تقریر بر باطل کرد ، و استنباط او را به توجیهاات حقه باطل نمود ، بلکه او را تحسین و آفرین نمود ، و خود را به حساب او معترف و قائل وانمود ؛ پس هرگاه این تحسین و آفرین عمر و خود را معترف و قائل وانمودن ، دلیل حقیقت استدلال و استنباط آن زن نتواند شد ، هم چنین میتوان گفت که : قول منسوب به جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) به جواب درخواست عمر - بر فرض صحت آن - دلیل حقیقت فعل عمر نمیتواند شد ، و هرگاه لحاظ شکسته دل نشدن زنی جاهله بی قدر مجوّز تحسین و آفرین استنباط باطل او گردید ، پس اگر لحاظ عدم خاطرشکنی چنین فظّ غلیظ دین شکن مجوّز اظهار رضا به درخواست باطل او گردد چه عجب !!

و مع ذلك کله از غرائب الطاف الهی آن است که کذب رضای جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) به اسقاط حق ذی القربی ، و قبول درخواست عمر از نصّ همین روایت به روایت شافعی که از حکم آورده ظاهر و باهر است ؛ چه شافعی - کما فی ازاله الخفاء - بعد ذکر این روایت گفته است :

قال الحکم - فی حدیث مطر أو الآخر - : إن عمر قال : لكم حق ولا يبلغ علمی إذا کثر .. إلى آخره (۱).

از این روایت صراحتاً واضح است که عمر بن الخطاب سهم ذوی القربی [ را ] بالتمام نداد ، و خواست که به قدر رأی خود بدهد ، و جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) از گرفتن این قدر ابا فرمود ، و سهم مذکور را بالتمام والکمال از عمر خواست ، و عمر باوصف مطالبه آن حضرت کل سهم را نداد و ابا از اعطای آن نمود ، پس از این روایت کالشمس فی رابعه النهار ندادن عمر سهم ذی القربی را بلا-اجازه جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) و به غیر رضای آن حضرت ، بلکه ابا از آن باوصف مطالبه آن حضرت ثابت شد ، < ۸۸۳ > پس نسبت رضا به اسقاط عمر سهم ذی القربی [ را ] به آن حضرت ، کذب و بهتان و افترای محض است .

و علاوه بر این از روایت شافعی که در " ازاله الخفا " و " شرح السنه " منقول است واضح است که : عمر این مال را به طور قرض گرفته بود که وعده ادای آن به وقت آمدن مالی نموده بود ، و نیز از همین روایت واضح است که : عمر ادای این مال نکرده که قبل آمدن مالی و ادای این حق به مقرّ (۱) خود شتافته ، پس اگر به فرض غیر واقع عمر را گرفتن این مال جایز هم میبود ، باز هم به سبب عدم ادای آن مشغول الذمه بوده .

و ظلم و جور و عدوان عثمان از این روایت به کمال وضوح ظاهر است که :

۱- در [ الف ] ( به مقرّ ) خوانا نیست .

اولاً : ادای این مال - که عمر گرفته بود - نکرد ، و باوصف اخذ خلافت ذمه عمریه را بری نساخت .

و ثانیاً : قطع نظر از ادای این مال ، خمس را اصلاً به ذوی القربی نداد ، چنانچه در روایت ابویوسف - که والد مخاطب هم نقل کرده - مذکور است که جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) [ فرمود ] که : ( ولم يدعنا أحد بعد عمر بن الخطاب حتى قمت مقامی هذا ) (۱) از این عبارت صاف ظاهر است که : عثمان سهم ذوی القربی نداد تا آخر خلافت خود ، و نیز در روایت ابن المنذر - که در " درّ المنثور " و " تفسیر شاهی " مسطور است - مذکور است :

فوالله ما قضاناها (۲) ، [ و ] لا قدرت علیه فی ولایه عثمان (۳) .

و چون لزوم و وجوب اعطای سهم ذی القربی از این روایت ظاهر است به وجوه عدیده که آنفاً شنیدی ، پس ظلم و جور عثمان از این روایت به ابلغ وجوه ثابت شود که هر دو مقدمه از خود آن واضح است یعنی :

ندادن عثمان سهم ذی القربی را .

و وجوب و لزوم اعطای سهم و عدم جواز اسقاط آن .

خصوصاً روایت ابن المنذر که در آن جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) بعد ذکر عدم

۱- کتاب الخراج : ۲۰ ، ازاله الخفاء ۲ / ۱۲۶ .

۲- فی المصدر : ( قبضناه ) .

۳- الدرّ المنثور ۳ / ۱۸۶ ، تفسیر شاهی :

قدرت بر سهم ذی القربی در ولایت عثمان فرموده : « إن الله حرّم الصدقه . . . » إلى آخره . که از این بیان به کمال وضوح تألم و تظلم ظاهر است .

پس فرض غیر واقع کردیم که طعن از عمر بنا بر این روایت ساقط شد ، لیکن برای تبرئه عثمان از این طعن چه عذر پیش خواهند کرد [ چنان ] چه در معرض محامات عمر این روایت را پیش کردند ؟ !

و هر گاه این روایت فضیحت عثمان به مرتبه اتمّ نموده که از آن ثابت شد که عثمان علی الاطلاق سهم ذوی القربی را ساقط کرده ، و چنانچه - به زعم مخاطب - در زمان عمر معمول بود که به فقرا میداد ، آن را هم برهم کرد ، باز کدام روایت پیش خواهند کرد ، و در تخلیص او به کدام حيله دست خواهند زد ؟ !

اما آنچه گفته : تا فقرا را از آن بدهند . . . الی آخر .

پس مخدوش است به چند وجه :

اول : آنکه از نفس روایت ابن ابی لیلی ظاهر است که : عباس در زمان عمر از خمس مییافت ، و عباس از اغنیا بود نه از فقرا ، و دلالت روایت ابن ابی لیلی بر اعطای عباس هر چند ظاهر است لیکن دانستی که ابن الهمام هم این دلالت را ثابت کرده و گفته : ( والعباس كان ممن يعطى ولم يتصف بالفقر ) ، پس تخصیص اعطای عمر به فقرا به نصّ خود این روایت که مخاطب تخلیص آن خواسته باطل باشد .

دوم : آنکه اگر این روایت بر تکذیب این تخصیص دلالت هم نمیکرد ، < ۸۸۴ > باز هم این تقييد از ايجادات مخاطب عنيد است .

سوم : آنکه روایت ابن عباس که اکابر ائمه سنیه روایت کرده اند و والد مخاطب هم آن را نقل کرده ، به صراحت تمام تکذیب این ادعا که مخاطب به مزید جسارت آغاز نهاده مینماید ؛ چه از آن واضح است که : عمر خواسته بود که سهم ذوی القربی را در انکاح ایامی و قضای دیون غارمین و اخدام عائلین صرف نماید ، و لیکن ایشان از قبول آن ابا نمودند و خواستند که این سهم را تسلیم ایشان کند ، و عمر از این معنا ابا نمود .

ابویوسف در " کتاب الخراج " گفته :

وقد روی لنا عن عبد الله بن العباس أنه قال : عرض علينا عمر بن الخطاب أن يزوج من الخمس أيمننا ، ويقضى منه عن مغرنا ، فأبينا إلا أن يسلمه لنا ، وأبى ذلك علينا (۱) .

و نیز ابویوسف در " کتاب الخراج " از زهری روایت کرده :

إن نجده كتب إلى ابن عباس (رضى الله عنه) يسأله عن سهم ذوى القربى لمن هو ؟ فكتب إليه ابن عباس (رضى الله عنه) : كتبت إلى تسألنى [ عن ] (۲) سهم ذوى القربى لمن هو ؟ وهو لنا ، وإن عمر بن الخطاب دعانا

۱- [ الف ] ذكر الخمس اوائل الكتاب ۱۱ / ۱۲۸ . [ كتاب الخراج : ۱۹ - ۲۰ ] .

۲- الزيادة من المصدر .



إلى أن ينكح منه أيمننا ، ويقضى منه عن مغرنا ، ويخدم منه عائلنا ، فأبيننا إلا أن يسلمه لنا ، فأبى ذلك علينا (١) .

و ولي الله پدر مخاطب در " قره العينين " گفته :

عن الزهري : إن نجده كتب إلى ابن عباس ( رضى الله عنه ) يسأل عن سهم ذى القربى لمن هو ؟ فكتب إليه ابن عباس ( رضى الله عنه ) : كتبت إلى تسألنى عن سهم ذوى القربى لمن هو ؟ وهو لنا ، وإن عمر بن الخطاب دعانا إلى أن ينكح منه أيمننا ، ويقضى منه عن مغرنا ، ويخدم منه عائلنا ، فأبيننا إلا أن يسلمه لنا ، فأبى ذلك علينا . أخرجه أبو يوسف (٢) .

و در " ازاله الخفا " - نقلا عن ابى يوسف - گفته :

وقد [ روى ] (٣) لنا عن عبد الله بن عباس أنه قال : عرض علينا عمر بن الخطاب أن يزوج من الخمس أيمننا ، ويقضى منه عن مغرنا ، فأبيننا إلا أن يسلمه لنا ، وأبى ذلك علينا (٤) .

١- [ الف ] نشان سابق . [ كتاب الخراج : ٢٠ - ٢١ ] .

٢- [ الف ] فقهيّات عمر از مقدمه سادسه از دلایلی عقلی بر افضلیت شیخین . ( ١٢ ) . [ قره العينين : ٧١ ] .

٣- الزیاده من المصدر .

٤- [ الف ] فقهيّات عمر . [ ازاله الخفاء ٢ / ١٢٥ ] .

و نیز در آن گفته :

أبو يوسف : حدّثنی محمد بن اسحاق ، عن الزهري : ان نجده كتب إلى ابن عباس يسأله عن سهم ذوی القربى لمن هو ؟ فكتب إليه ابن عباس : كتبت إلىّ تسألنی عن سهم ذوی القربى لمن هو ؟ وهو لنا ، وإن عمر بن الخطاب دعانا إلى أن ينكح منه أيمننا ، ويقضى منه عن غريمنا ، ويخدم منه عائلنا ، فأبينا إلا أن يسلمه لنا ، فأبى ذلك علينا (۱) .

و در تفسیر " درّ منشور " مذکور است - كما علمت سابقاً - :

أخرج ابن أبي شيبة ، وابن المنذر - من وجه آخر - ، عن ابن عباس : ان نجده الحروري أرسل إليه يسأله عن سهم ذی القربى [ الذين ذكر الله ، فكتب إليه : انا كنّا نرى أنّا هم ، فأبى ذلك علينا قومنا ] (۲) ، ويقول : لمن تراه ؟ فقال ابن عباس : هو لقربى رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، قسّمه لهم رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، وقد كان عمر عرض علينا من ذلك عرضاً رأيناه دون حقّنا ، فرددناه عليه وأبينا (۳) أن نقبله ، وكان عرض

۱- [ الف ] فقهيّات عمر . [ ازاله الخفاء ۲ / ۱۲۶ ] .

۲- الزيادة من المصدر .

۳- در [ الف ] اشتباهاً : ( وأبينا ) آمده است .

عليهم أن يعين < ۸۸۵ > ناكحهم ، وأن يقضى عن غارمهم ، وأن يعطى فقيرهم ، وأبى أن يزيدهم على ذلك (۱).

و سابقاً دانستی که در " سنن " ابی داود مذکور است :

حدَّثنا أحمد بن صالح ، ( نا ) عنبسه (۲) ، ( أنا ) يونس ، عن ابن شهاب ، قال : ( أنا ) يزيد بن هرمز : إن نجده الحرورى - حين حجّ فى فتنه ابن الزبير - أرسل إلى ابن عباس يسأله عن سهم ذى القربى ويقول : لمن تراه ؟ قال ابن عباس : لقربى رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، قسّمه لهم (۳) رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، وقد كان عمر عرض علينا من ذلك عرضاً رأينا دون حقنا ، فرددناه عليه وأبينا أن نقبله (۴).

و نسائی در " صحيح " خود گفته :

أخبرنا هارون بن عبد الله الحمّال ، قال : حدَّثنا عثمان بن عمر ، عن يونس بن يزيد ، عن الزهرى ، عن يزيد بن هرمز : ان نجده الحرورى - حين خرج فى فتنه ابن الزبير - أرسل إلى ابن عباس

۱- الدرّ المنثور ۳ / ۱۸۶ .

۲- در [ الف ] اشتبهاً : ( عنبسه ) آمده است .

۳- در [ الف ] اشتبهاً : ( له ) آمده است .

۴- [ الف ] باب بيان مواضع سهم الخمس و سهم ذى القربى من كتاب الخراج . [ سنن ابوداود ۲ / ۲۶ ] .

يسأله عن سهم ذى القربى لمن يراه ؟ (١) قال : هو لنا ؛ لقربى رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، قسّمه رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم لهم ، وقد كان عمر عرض علينا شيئاً رأيناه دون حقنا ، فأبيناً أن نقبله ، وكان الذى عرض عليهم أن يعين ناكحهم ، ويقضى عن غارمهم ، ويعطى فقيرهم ، وأبى أن يزيدهم على ذلك .

أخبرنا عمرو بن على ، قال : حدّثنا يزيد - وهو ابن هارون - ، قال : أخبرنا محمد بن اسحاق ، عن الزهرى ، ومحمد بن على [ (عليهما السلام) ] ، عن يزيد بن هرمز ، قال : كتب نجده إلى ابن عباس يسأله عن سهم ذى القربى لمن هو ؟ - قال يزيد بن هرمز : وأنا كتبت كتاب ابن عباس إلى نجده - كتبت إليه : كتبت تسألنى عن سهم ذى القربى لمن هو ؟ وهو لنا أهل البيت ، وقد كان عمر دعانا إلى أن ينكح منه أئمننا ، ويخدم منه عائلنا ، ويقضى منه عن غارمنا ، فأبيناً إلا أن يسلمه لنا ، وأبى ذلك ، فتركاناه عليه (٢) .

از ملاحظه این روایت کذب ادعای مخاطب به کمال وضوح ظاهر میشود ، و نیز از آن بطلان رضای جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) به اسقاط سهم ذوی القربی واضح میشود ، كما سبق التنبيه عليه .

١- فى المصدر : ( تراه ) .

٢- [ الف ] كتاب قسم الفیء . [ سنن نسائی ٧ / ١٢٨ - ١٢٩ ] .

و حقیقت امر آن است که مخاطب مضمون روایت ابن عباس را به تغییر و تبدیل ما لم یقع و اراده عمر به واقع در تلخیص روایت ابن ابی لیلی داخل ساخته ، داد تحریف داده .

چهارم : آنکه ملا محمد محسن کشمیری در کتاب " نجاه المؤمنین " گفته :

وأما عن منع الخمس ؛ فبأنه أيضاً من باب حزمه واحتياطه في أموال المسلمين ، وكمال عقله ونهايه اجتهاده ، فإن الخمس لذوى قرابه الرسول ، كان خمس الخمس الذى كان سهماً للنبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم من الغنيمه ، وكان صلى الله عليه [ وآله ] وسلم يعطيه فقراءهم لا- أغنياءهم ، فلما لم يكن صلى الله عليه [ وآله ] وسلم حياً ، وكثر فتوح البلاد ، وأموال الغنائم ، وذهب الفقر ، وحصل الوسعه < ۸۸۶ > في الأرزاق ، لم يبق مصرف الخمس على حاله من الفقر ؛ لصيروره كلهم أغنياء ، فلو صرفه إليهم كان ظالماً للمسلمين ؛ لإضاعه حقوقهم من بيت المال (۱).

از این عبارت ظاهر است که : بعد جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) چون کثرت فتوح و اموال غنائم حاصل شد و فقر معدوم گردید و وسعت در ارزاق پدید آمد ، ذوی القربی لائق صرف خمس نماندند که همه ایشان اغنیا شدند ، و

---

۱- [ الف ] مطاعن عمر ، قوبل هذه العبارة على نسختين من نجاه المؤمنین . [ نجاه المؤمنین : ] .

صرف خمس به ایشان ناجایز و موجب ظلم مسلمین و اضعاء حقوقشان از بیت المال گردید؛ پس ثابت شد که این همه اهتمام مخاطب و کابلی و امثال او در اثبات اعطای عمر ذوی القربی را نفعی به ایشان و امام ایشان نمیرساند، بلکه ظلم و جور ثانی و اضعاء او حقوق مسلمین را ثابت میگرداند، (فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا) (۱).

اما آنچه گفته: حالا مسأله خمس را بر سه مذهب مفصل باید شنید، نزد شیعه... الی آخر.

پس غنیمت است که در اینجا در نقل مذهب شیعه در سهم ذی القربی خیانت نکرده! گو به ترک تقیید اصناف ثلاثه به اینکه هاشمیین مؤمنین باشند، خیانت نموده؛ حال آنکه خود آنچه در "حاشیه" از "ارشاد" علامه نقل کرده، صریح است در اینکه: میباید که این اصناف ثلاثه هاشمیین باشند.

قال فی الحاشیه:

من الإرشاد للحلی: ویقسم الخمس سته أقسام: ثلاثه للإمام (علیه السلام)؛ وثلاثه للیتامی والمساکین وأبناء السبیل من الهاشمیین المؤمنین، ویجوز تخصیص الواحد به علی کراهه، ویقسم بقدر الکفایه، والفاضل للإمام، والمعوز علیه (۲).

۱- التوبه (۹): ۸۲.

۲- حاشیه تحفه اثنا عشریه: ۵۹۶، وانظر: ارشاد الأذهان ۱ / ۲۹۳.

و آنچه در اینجا از مذهب شیعه در متن و " حاشیه " نقل کرده ، مکذّب کلمات سابقه او است که از آن ظاهر است که اسقاط سهم ذی القربی جایز است ، و بحمد الله که به نقل خودش ثابت شد که فعل عمر موافق مذهب شیعه نیست ؛ زیرا که نزد شیعه شرط است که اصناف ثلاثه هاشمیین مؤمنین باشند ، و سهم ذی القربی و سهم خدا و رسول [ ( صلی الله علیه و آله ) ] را امام ( علیه السلام ) گیرد .

و ظاهر است که عمر اولاً سه سهم امام را به جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) نداده ؛ و ثانیاً اینکه سه سهم باقی را مختص به هاشمیین نکرده ، بلکه یک سهم هم به ایشان کاملاً نداده .

و عجب است که مخاطب در این مذهب شیعه که خود در متن و " حاشیه " ذکر کرده اندک تأمل هم به کار نبرده ، بلامحابا ادعا کرده که فعل عمر موافق مذهب شیعه است ، و بسیار چسبان است ، أعوذ بالله من ذلك الفضول والخرافه ، و ذهاب العقل والانهماک فی السخافه .

و تطویلی که مخاطب در بیان فیما يجب فيه الخمس بنابر هر سه مذهب به کار برده ، فائده [ ای ] از آن جز اظهار تبهر و تحقیق و اطلاع بر مذاهب مختلفه ، روبروی معتقدین خود متصور نیست .

اما آنچه گفته : نزد حنفیه تمام خمس را سه حصه باید کرد : برای یتامی و مساکین و مسافران . و اول ، این هر سه فرقه را که از بنی هاشم باشند باید داد .

پس مخدوش است :

اولاً : به آنکه میان حنفیه اختلاف است در اعطای ذوی القربی [ که ] داخل اصناف ثلاثه کرده شوند ، اما رأی طحاوی > ۸۸۷  
< و شمس الاثمه و غیره آن است که : فقرای ذوی القربی را هم نباید داد ، و اجماع خلفا بر آن دلالت دارد ، چنانچه از " هدایه " و " فتح القدير " و دیگر کتب حنفیه [ ظاهر است ] (۱) .

و ثانیاً : به آنکه حنفیه ذوی القربی را مخصوص به بنی هاشم نمیدانند ، بلکه مراد ایشان از ذوی القربی در این مقام بنی هاشم و بنی المطلب اند ، چنانچه در " فتح القدير " مذکور است :

وَأَمَّا أَنَّهُ يَكُونُ لِبَنِي هَاشِمٍ وَبَنِي الْمَطْلَبِ دُونَ غَيْرِهِمْ ، وَأَنَّ كَوْنَهُمْ مَصَارِفَ كَانٍ لِلنَّصْرَةِ ، فَلَمَّا فِي أَبِي دَاوُدَ وَغَيْرِهِ بَسْنَدٌ إِلَى سَعِيدِ بْنِ الْمَسِيْبِ ، قَالَ : أَخْبَرَنِي جَبْرِ بْنُ مَطْعَمٍ ، قَالَ : فَلَمَّا كَانَ يَوْمَ خَيْبَرَ وَضَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [ وَآلِهِ ] وَسَلَّمَ سَهْمَ ذَوِي الْقُرْبَى فِي بَنِي هَاشِمٍ وَبَنِي الْمَطْلَبِ ، وَتَرَكَ بَنِي نُوْفَلٍ وَبَنِي عَبْدِ شَمْسٍ ، فَانْطَلَقْتُ أَنَا وَعِثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ حَتَّى أَتَيْنَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [ وَآلِهِ ] وَسَلَّمَ ، فَقُلْنَا : يَا رَسُولَ اللَّهِ ! [ ص ] هُوَ لَاءَ بَنِي هَاشِمٍ لَا نَنْكُرُ فَضْلَهُمْ لِلْمَوْضِعِ الَّذِي وَضَعَ اللَّهُ فِيهِمْ ، فَمَا بَالُ إِخْوَانِنَا بَنِي الْمَطْلَبِ أُعْطِيَتْهُمْ وَتَرَكَتْنَا ، وَقَرَابَتِنَا وَاحِدَةٌ ؟ !

فقال - عليه [ وآله ] الصلوه والسلام : « إنا وبنو المطلب لا نفترق

---

۱- الهدایه ۲ / ۱۴۸ ، فتح القدير ۲ / ۳۱۰ .



فى جاهليه ولا إسلام ، وإئما نحن وهم شىء واحد « ، وشبّك بين أصابعه ، أشار بهذا إلى نصرتهم إياه نصره المؤانسه والموافقه فى الجاهليه ، فإنه ليس إذ ذاك نصر قتال ، فهو يشير إلى دخولهم معه فى الشعب حين تعاقدت قريش على هجران بنى هاشم وأن لا يبايعوهم ولا يناكحوهم . . والقصه فى السيره شهيره ، وعن هذا استحقّت ذراريتهم مع أنه لا يتأتى نصره منهم (١) .

وشرح قوله : « قرابتنا واحده » أنه - عليه [ وآله ] الصلوه والسلام - محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبدمناف ، وهذا الجدّ - أعنى عبدمناف - له أولاد هاشم الذى ذريته : النبى صلى الله عليه [ وآله ] وسلم والمطلب ونوفل وعبدشمس ، فكان قرابه كلّ من نوفل وبنى عبدشمس والمطلب منه - عليه [ وآله ] الصلوه والسلام - واحده ، فمقتضى استحقاق ذوى القربى أن يستحق الكلّ على قول الشافعى ، أو يكون فقراء الكلّ مصارف على قولنا ، فبين - عليه [ وآله ] الصلوه والسلام - أن المراد القرابه التى تحقق منها تلك النصره السابقه .

ومنع الراشدين لهم ليس بناء على علمهم بعدم (٢) الاستحقاق ،

١- فى المصدر : ( لا يتأتى منهم قتال ) .

٢- در [ الف ] اشتبهاً : ( بعد ) آمده است .

بل إنهم مصارف ورأوا غيرهم أولى منهم على ما ذكرنا (۱).

و محتجب نماند که از آخر این عبارت منع خلفا ، ذوی القربی را و دانستن غیرشان اولی از ایشان به خمس نیز واضح است ، و آن هم برای تکذیب مخاطب که مدعی موافقت فعل عمر با فعل نبوی است ، کافی است .

و چون استحقاق ذوی القربی به خمس حسب تصریح عمر و دیگر دلائل قاطعه سابقاً دانستی ، پس بطلان نفی استحقاق ایشان (۲) به کمال وضوح ظاهر است .

اما آنچه گفته : ظاهر است که با مذهب حنفیه و اکثر امامیه بسیار چسبان است که یک مشت حواله حضرت عباس و حضرت علی [ ( علیه السلام ) ] میکرد ... الی آخر .

مخدوش است به دو وجه : < ۸۸۸ > اول : آنکه هرگز ظاهر نمیشود که حواله کردن یک مشت خمس را به جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) و عباس چه مداخله است در چسبانی با مذهب حنفیه ؛ زیرا که مذهب حنفیه - بنا بر نقل خودش - این است که : خمس را بر سه سهم تقسیم باید کرد ، و یتامی و مساکین و ابناء سبیل و فقرای ذوی القربی را در فقرا داخل باید ساخت .

۱- فتح القدير ۵ / ۵۰۶ - ۵۰۷ .

۲- که در کلام ابن الهمام گذشت .

پس این مذهب را با حواله نمودن عمر خمس را به جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) و عباس یک مشت چه ربط است ؟ !

و به تقسیم آن جدا جدا [ چه ] منافات ؟ !

دوم : آنکه مخاطب را در وقت تحریر این مقام مثل دیگر مقامات اختلال دماغ و سکر و بیحواسی رو داده که خودش نقل میکند که : ( نزد شیعه هر کس که امام باشد نصف خمس را خود بگیرد ) ، و ظاهر است که سهم ذی القربی داخل این نصف است ، و بعد نقل این مذهب ، تقسیم عمر را با مذهب اکثر امامیه بسیار چسبان میگوید ، و خودش نقل میکند که : ( عمر یک مشت حواله حضرت عباس و حضرت علی [ علیه السلام ] میگرد ) حال آنکه بدیهی است که بنابراین مذهب - که خودش از اهل حق نقل کرده - دادن سهم ذی القربی به عباس اصلاً وجهی از جواز ندارد ؛ زیرا که بنابراین مذهب سهم ذی القربی خاصّ به امام وقت است ، و امام وقت عمر ، جناب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ( علیه السلام ) بود ، پس سهم ذی القربی مختصّ به آن جناب باشد ، و دادن آن به عباس اصلاً وجهی از جواز ندارد .

و قبل از این مخاطب گفته است که :

در روایات مفصله مذکور است که عمر بن الخطاب حصّه ذوی القربی [ را ] از خمس جدا کرده ، نزد خود میگذاشت و نام به نام و خانه به خانه تقسیم نمیکرد ، بلکه یک مشت حواله حضرت علی [ علیه السلام ] و حضرت عباس

مینمود تا فقرا را از آن بدهند ، و در نکاح زنان بی شوهر و مردان ناکدخدا صرف نمایند ، و کسانی را که خادم نباشد غلام و کنیزک خریده دهند ، و کسانی که خانه ندارند یا خانه ایشان شکسته شده یا سواری ندارند ، این چیزها ساخته دهند . انتهى .

از این عبارت ظاهر است که دادن عمر حصّه ذوی القربی [ را ] به جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) و عباس برای صرف در این مصارف بود ، پس قطع نظر از آنکه تشریک عباس ناجایز است ، ظاهر شد که : جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) را برای تقسیم به دیگران و صرف در این مصارف داده ، و ظاهر است که این معنا هم موافق مذهب اهل حق - که خودش نقل کرده - نیست که بنابراین مذهب این سهم مخصوص به جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) و ملک آن حضرت است .

و قطع نظر از این همه اصل دخل عمر در تقسیم خمس - علیّی نهج کان - نزد کافه اهل حق ناجایز است ، پس موافقت فعل عمر با مذهب اهل حق امکانی ندارد ، و مثالش آن است که : برای حکم بر اهل اسلام ، کافر را قاضی و مفتی گردانند ، و باز احکام آن کافر را - که بر اهل اسلام جاری میکند - موافق شرع پنداشته ، اسقاط طعن از او نمایند ، حال آنکه اجرای این کافر احکام را بر اهل اسلام از اصل جایز نیست که آن احکام را جاری کند که اهل اسلام فتوا به آن داده اند ، چه جا که بر خلاف مذهب ایشان نافذ سازد .

[ تضييع بيت المال ] و هرگاه لطافت تأویلات غریبه مخاطب و اسلافش [ را ] < ۸۸۹ > - که برای منع سهم ذوی القربی برانگیخته اند - دریافتی ، حالا باید شنید که علمای اهل سنت و اکابر محققین ایشان درباره اعطای عمر هزارها درهم به عایشه و حفصه و قرض گرفتن او از بیت المال برای خود - که همراه طعن خمس در کلام قاضی القضاة و غیر او مذکور است ، و مخاطب به تقلید کابلی از ذکر آن اعراض کرده - چه ها خرافات رکیکه و کلمات سخیفه بر زبان رانده اند .

علامه تفتازانی با آن همه فضل و علم چاره جز آن نیافته که بلا تأمل تکذیب این هر دو امر نموده ، حقیقت اطلاع خود بر کافه عالم ظاهر ساخته ، و فضل و علم خود را بر پای خلیفه ثانی نثار نموده ، چنانچه در مطاعن عمر گفته :

ومنها : أنه تصرف في بيت المال بغير الحق ، فأعطى أزواج النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم [ منه ] (۱) مالا كثيراً حتى روى أنه أعطى عائشه وحفصه كل سنة عشرة آلاف درهم ، واقترض (۲) لنفسه منه ثمانين ألف درهم ، وكذا في أموال الغنائم حيث فضل المهاجرين على الأنصار والعرب على العجم ، ومنع أهل البيت خمسه الذي هو سهم ذوی القربی بحکم الكتاب .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فی المصدر : ( واقترض ) .

والجواب : أنه (۱) من تتبع ما تواتر من أحواله علم قطعاً أن حديث التصرف في الأموال محض افتراء ، وأما التفضيل فله ذلك بحسب ما يرى من المصلحة ؛ لأنه من الاجتهاديات التي لا قاطع فيها ، وأما الخمس ؛ فقد كان لذوى القربى ، وهم : بنو هاشم وبنو المطلب من أولاد عبد مناف بالنص والإجماع إلا أنه اجتهد فذهب إلى أن مناط الاستحقاق هو الفقر ، فخصه بالفقراء منهم ، أو إلى أنها من قبيل الأوساخ المحرّمه على بنى هاشم . .

وبالجملة ؛ فهذه مسأله اجتهاديه معروفه فى كتب الفقه لا تقدح فى استحقاق الإمامه . (۲) انتهى بلفظه .

از این عبارت ظاهر است که : در جواب دادن خلیفه ثانی ده هزار درهم [ را ] سالانه به عایشه و حفصه و اقتراض از بیت المال ، تفتازانی به هواجس نفسانی و وساوس ظلمانی راه رفته ، قطعاً و حتماً آن را محض افتراء گفته ، و دلیل آن حال او را - که متواترش گفته - گردانیده ، و این کلام شارح " مقاصد " هیچ کاری نگشوده ، بلکه در حقیقت تشیید مبانی طعن نموده ؛ زیرا که از این

۱- فى المصدر : ( ان ) .

۲- [ الف ] فى الوجه الخامس من وجوه الشيعة فى إثبات أن الإمامه بعد النبى صلى الله عليه [ وآله ] وسلم لعلی [ ( عليه السلام ) ] ، من الفصل الرابع فى الإمامه ، من المقصد السادس . ( ۱۲ ) . [ شرح المقاصد للتفتازانى ۲ / ۲۹۴ ] .

کلامش ثابت است که : دادن [ به ] عایشه و حفصه چنین مال وافر و اقتراض (۱) از بیت المال موجب عیبی و منقصتی عظیم است که آن را منافی حال عمر دانسته ، فثبت المطلوب من غیر کلفه ، والله الحمد علی ذلك .

و چون صدق این هر دو دعوی واضح است ، لهذا دگر اهل سنت انکار آن نتوانستند کردند ، و چسان انکار میکردند که در کتب معتبره ایشان مذکور و مسطور است ؟ !

عجب است که شارح " مقاصد " چسان بر آن جسارت کرده .

آری حبّ الشیء یعمی ویصم !

بخاری در " صحیح " خود - در حدیث طویل متضمن قصه بیعت و اتفاق بر عثمان و ذکر مقتل عمر - روایت کرده که عمر گفت :

یا عبد الله بن عمر ! انظر ما [ ذا ] (۲) علی من الدین ، فحسبوه ، فوجدوه سته وثمانین ألفاً و (۳) نحوه ، قال : إن وفی < ۸۹۰ > له مال آل عمر فأدّه من أموالهم ، وإلاّ فسل فی بنی عدی بن کعب ، فإن لم تف أموالهم فسل فی قریش ، ولا تعدهم إلی غیرهم ، فأدّ عتی هذا المال (۴) .

۱- در [ الف ] اشتبهاً : ( افتراض ) آمده است .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- فی المصدر : ( أو ) .

۴- [ الف ] باب قصه الیبعه و الإتفاق علی عثمان بن عفان ، وفیه مقتل عمر ، بعد فضائل عثمان ، من فضائل أصحاب النبی [ ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ] صفحه ۵۲۴ / ۱۱۲۸ . [ صحیح بخاری ۴ / ۲۰۵ ] .

و در " فتح الباری " تصنیف ابن حجر عسقلانی مذکور است :

وفی حدیث جابر : ثم قال : یا عبد الله ! أقسمت علیک بحق الله وحقّ عمر إذا متّ فدفنتنی أن لا تغسل رأسک حتی تبع من رباع آل عمر بثمانین ألفاً ، فتضعها فی بیت مال المسلمین ، فسأله عبد الرحمن بن عوف ، فقال : أنفقتها فی حجج حججتها ، وفی نوائب کانت تنوبنی ، وعرف هذا (۱) جهه دین عمر (۲) .

از این عبارت به صراحت تمام ظاهر شد که : این هشتاد هزار درهم که عمر قرض گرفته بود ، از بیت [ ال ] مال مسلمین بود که به عبدالله بن عمر وصیت کرده که رباع آل عمر فروخته ، هشتاد هزار درهم در بیت المال بنهد ، و ظاهر است که : این هشتاد هزار اگر قرض دیگران میبود ، آن را به ایشان میباید دادن نه در بیت المال نهادن .

و قسطلانی در " ارشاد الساری " بعد قوله : ( فأدّ عنی هذا المال ) گفته :

وفی حدیث جابر - عند ابن أبی عمران - : عمر قال لابنه : ضعها فی بیت مال المسلمین ، وإن عبد الرحمن بن عوف سأله ،

۱- فی المصدر : ( بهذا ) .

۲- [ الف ] نشان سابق . [ فتح الباری ۷ / ۵۳ ] .



فقال : أنفقتها في حجج حججتها ، ونوائب كانت تنوبني (۱) .

و ابن ابى الحديد هم باوصف آن همه اطلاع و مطالعه كتب سير و تواريخ و حديث ، انكار معروفيت اقتراض عمر هشتاد هزار را از بيت المال آغاز نهاده ، و خواندن قصص و حکاياتى که موجب تشييد طعن بر عمر است ، شروع کرده (۲) .

و قاضى القضاات هم در اين باب ريب و ارتياب ورزيده ، و بر تقدير تسليم جوابى واهى بر آورده ، چنانچه گفته :

فأما اقتراضه من بيت المال ؛ فإن صحّ فهو غير محظور ، بل ربّما كان أحفظ إذا كان على ثقة من ردّه بمعرفه الوجه الذى يمكنه فيه الردّ ، وقد ذكر الفقهاء ذلك ، وقال أكثرهم : إن الاحتياط فى مال الأيتام وغيرهم أن يجعل فى ذمّه الغنى المأمون لبعده عن الخطر ، ولا فرق بين أن يُقرض الغير أو يقترضه لنفسه .

ومن بلغ من أمره أن يطعن على عمر بمثل هذه الأخبار مع ما يعلم من سيرته وتشدّده فى ذات الله ، واحتياطه فيما يتصل بملك الله ، وتنزهه عنه حتّى فعل بالصبي الذى أكل من تمر الصدقه واحده ما فعل ، وحتّى كان يرفع نفسه عن الأمر الحقيق ، ويتشدّد

۱- [ الف ] قوبل على أصل إرشاد السارى . ( ۱۲ ) . [ إرشاد السارى ۶ / ۱۱۲ ] .

۲- شرح ابن ابى الحديد ۱۲ / ۲۱۹ .

علی کَلَّ أحدَ حَتَّى علی ولده ، فقد أبعد فی القول والمطاعن (۱).

و خلاصه این کلام ادعای جواز اقتراض (۲) از بیت المال ، بلکه استحسان آن است به تمسک آنچه فقها ذکر کرده اند .

و سخافت این تأویل رکیک نهایت واضح است تا آنکه خود خلیفه ثانی ردّ و ابطال آن کرده که شناعت تصرّف در بیت المال و اقتراض از آن ظاهر نموده !

در " کنز العمال " مذکور است :

عن إبراهيم : أن عمر بن الخطاب كان يتجر - وهو خليفه - وجّهز عيراً إلى الشام ، فبعث إلى عبد الرحمن بن عوف يستقرضه أربعة آلاف درهم ، فقال [ للرسول ] (۳) : قل له : يأخذها من بيت المال ، ثم < ۸۹۱ > ليردّها . فلما جاءه الرسول فأخبره بما قال ، شقّ عليه ، فلقبه عمر فقال : أنت القائل ليأخذها من بيت المال ؟ فإن مت قبل أن يجيء قلتم : أخذها أمير المؤمنين ، دعوها له . وأخذ بها يوم القيامة ، لا ولكن أردت أن أخذها من رجل مريض (۴).

۱- المغنی ۲۰ / ق ۲ / ۱۵ - ۱۶ .

۲- در [ الف ] اشتبهاً : ( اقتراضی ) آمده است .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- فی المصدر : ( حریص ) .

شحيح مثلڪ ، فإن مت أخذها من ميراثي . أبو عبيد في الأموال وابن سعد . كر (۱) .

از این حدیث - که اکابر ائمه سنیہ اعنی ابن سعد ، و ابن عساکر ، و ابو عبید - آن را روایت کرده اند (۲) - ظاهر است که عمر قرض گرفتن چهار هزار درهم از بیت المال - که به نسبت هشتاد هزار درهم نهایت قلیل است - آن قدر قبیح و شنیع دانسته که چون عبدالرحمن به او پیغام فرستاد که : از بیت المال چهار هزار درهم بگیرد . این معنا بر عمر شاق آمد ، و هر گاه به او ملاقات کرد ، شاعت آن ظاهر کرد و مفسده آن بیان نمود ؛ لیکن تعجب است که بر این کلام حقیقت نظام قدم ثبات نفشرد ، و بر خلاف قول [ خود ] عمل نموده ، چهار هزار در چه حساب ، هشتاد هزار از بیت المال بگرفت ! و آخر در ادای آن حکم دست زدن به دامن سؤال و در یوزه گری از بنی عدی و قریش نمود ، و به مقتضای : ( الغریق یتشبث بکلّ حشیش ) ادای آن را بر آرزوهای بعید برداشت .

و نیز در " کنز العمال " مذکور است :

عن هشام بن حسان ، قال : کسح أبو موسی بیت المال ، فوجد

۱- کنز العمال ۱۲ / ۶۵۷ .

۲- قسمت : ( که اکابر ائمه سنیہ اعنی ابن سعد و ابن عساکر و ابو عبید آن را روایت کرده اند ) در حاشیه [ الف ] به عنوان تصحیح آمده است .

فيه درهماً ، فمَرَّ به ابن لعمر بن الخطاب فأعطاه إياه ، فرأى عمر الدرهم مع الصبى ، فقال : من أين لك هذا ؟ قال : أعطانيه أبو موسى ، فأقبل عمر على أبي موسى فقال : أما كان لك في المدينة أهل بيت أهون عليك من آل عمر ؟ ! أردت أن لا يبقى أحد من أمه محمد [ ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ] إلاّ طالبنا بمظلمه هذا الدرهم . فأخذ الدرهم فألقاه في بيت المال . ابن النجار (۱) .

به غایت عجیب است که عمر را در گرفتن یک درهم این همه تعفف و ورع رو میدهد که ابوموسی را به جهت دادن آن به طفل او عتاب مینماید و مؤاخذه میکند ، و غایت شناعت آن ظاهر میسازد که آن را موجب مؤاخذه و مطالبه جمیع امت مرحومه او را به مظلمه این درهم میدانند و فی الفور آن را از طفل گرفته ، داخل بیت المال میسازد ؛ و هشتاد هزار درهم را بلاوسواس از بیت المال میگیرد و اصلاً مخافتی نمیکند !!

و با این همه کلام شارح " مقاصد " هم صریح است در اینکه : اقتراض از بیت المال امری قبیح و شنیع است ، و الاّ چرا از آن چنین تحاشی میکرد که آن را منافی و مناقض حالات متواتره عمر میدانست ؟ !

---

۱- [ الف ] فی ذکر سیاسته ای عمر من فضل الفاروق ، من باب فضائل الصحابه ، من قسم الأفعال ، من کتاب الفضائل ، من حرف الفاء : ۲۱۵ / ۲۵۵ جلد ثانی . [ کنز العمال ۱۲ / ۶۶۹ - ۶۷۰ ] .

بالجمله ۱ ادعای جواز اقتراض از بیت المال ، مخالفت خود عمر بن الخطاب است ۲ و ادعای استحسان آن ، از آن هم عجیب تر ! و دلیلی که قاضی القضاة بر آن ذکر کرده از آن هم اعجب ! زیرا که فقها احتیاط را در اقتراض مال ایتم مشروط کرده اند به غنای مقترض چنانکه خود قاضی القضاة نقل کرده ، پس این حکم فقها را در اقتراض عمر - که بر فقرش مباحات دارند ! - جاری کردن و بر آن مطابق نمودن از ادنی عاقل نمیآید چه فضلائی متبحرین و علمای مدققین ، لکن العصبیه تذهب بهم إلى کلّ واد ( وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ ) (۱) .

و مع هذا مال ایتم را < ۸۹۲ > بر مال بیت المال - که حقوق مسلمین بالغین است - قیاس نتوان کرد ۳ زیرا که ایتم به اموال خود محتاج نیستند و دادن آن به ایشان بی رشد و بلوغ غیر جایز ، به خلاف اموال مسلمین که آن را به ایشان باید داد و تأخیر در ادای آن نباید کرد .

چنانچه از روایت بزار که از " کنز العمال " در مجهولات عمر منقول شد (۲) ،

۱- الزمر ( ۳۹ ) : ۲۳ .

۲- در طعن چهارم گذشت که : أتی عمر بمال فقسیّمه بین المسلمین ، ففضلت منه فضله ، فاستشار فیها ، فقالوا : لو ترک لناثبه إن کانت - وعلی ( علیه السلام ) ساکت لا یتکلم - فقال : ما لک - یا أبا الحسن ! - لا تتکلم ؟ قال : « قد أخبرک القوم » ، قال عمر : لتکلمنی ، قال : « إن الله عزّ وجلّ قد فرغ من قسمه هذا المال . . » - و ذکر حدیث مال البحرین حین جاء النبی صلی الله علیه [ وآله ] وسلم وحال بینہ و بین أن یقسّمه اللیل ، فصلی الصلاه فی المسجد - « فلقد رأیت ذلک فی وجه رسول الله صلی الله علیه [ وآله ] وسلم حتّی فرغ منه » ، فقال : لا جرم لنقسّمه ، فقسّمه علی ( رضی الله عنه ) [ ( علیه السلام ) ] ، فأصابنی منه ثمان مائه درهم . انظر : کنز العمال ۱۲ / ۶۳۴ .

ظاهر است که : جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) عمر را ارشاد به تعجیل تقسیم فضله [ ای ] که از تقسیم فاضل شده بود نمود ، و عمر حسب ارشاد آن حضرت به عمل آورد ، و بر قول کسانی که گفته بودند که : آنرا ترک کند برای نائبه ، عمل نکرد ؛ و جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) حکم خود را به تغیر وجه مبارک حضرت رسول خدا ( صلی الله علیه وآله وسلم ) به سبب [ مانع شدن ] ... (۱) شب در تقسیم مال بحرین مستند فرمود (۲) .

و فرض کردیم که عمر غنی بود و فقیر نبود ، باز هم اقتراض از بیت المال سمتی از جواز نداشت ؛ چه باوصف عدم احتیاج به اقتراض و حصول غنا ، مال مسلمین را گرفتن و حبس آن نمودن و بر ایشان صرف نکردن ، اقبیح است از اخذ آن در صورت احتیاج و فقر !

۱- در [ الف ] به اندازه یک کلمه سفید است .

۲- از ( چنانچه از روایت بزار که ... ) تا اینجا در حاشیه [ الف ] به عنوان تصحیح آمده است .

و در "فتح الباری" بعد ذکر روایت جابر - که گذشت - گفته :

قال ابن التین : قد علم عمر أنه لا يلزمه غرامه ذلك إلا أنه أراد أن لا يتعجل من عمله شيئاً (۱) في الدنيا (۲) .

ظاهر است که اگر عمر را غرامت این دین لازم نبود یعنی ادایش بر او واجب نبوده ، پس وجهی نبود برای امر فرزند ارجمند خود به تفضیح خودش به دریوزه گری و سؤال در به در ، کما لا یخفی علی من له ثاقب النظر .

و محتجب نماند که نافع مولی ابن عمر به مزید خیرخواهی و رعایت حق پدر مولای خود چنان انهماک در کذب و دروغ ورزیده که با وصف ثبوت دین بر ذمه خلافت مآب - حسب تصریح خودش - وقت وفات و دنو عقاب انکار از آن آغاز نهاده ، و دلیلی رکیک برای آن ممهّد ساخته که ناچار حضرات اهل سنت هم به ردّ آن میپردازند و نیز در "فتح الباری" گفته :

وقد أنکر نافع مولی ابن عمر أن یکون علی عمر دین ، فروی عمر بن شبه - فی کتاب المدینه یاسناد صحیح - : إن نافعاً قال : من این یکون علی عمر دین وقد باع رجل من ورثته میراثه بمائه ألف ؟ ! انتهى .

وهذا لا ینفی أن یکون عند موته علیه دین ، فقد یکون

۱- فی المصدر : ( شیء ) .

۲- فتح الباری ۷ / ۵۳ .

الشخص كثير المال ولا يستلزم نفى الدين عنه ، فلعلّ نافعاً أنكر أن يكون دينه لم يقض (۱) .

بالجمله ؛ ظاهر است که بعد ثبوت دین بر خلافت مآب حسب تصریح خودش ، انکار نافع غیر نافع ، که کذب صریح و دروغ فضح است .

و اما کثرت مال خلافت مآب - که نافع ذکر نموده - نیز نفعی به مخالفین نمیرساند که حسب تصریح ابن حجر عسقلانی نفی این معنا نمیکند که : بر عمر وقت وفاتش دین باشد که گاه است که آدمی کثیر المال مییابد و آن مستلزم نفی دین از او نمیشود .

و مع هذا اثبات کثرت مال خلیفه ثانی مزید جور و عدوان خلافت مآب به منصفه ظهور می‌رساند که باوصف چنین کثرت مال استقراض از بیت المال کرده ، حبس حقوق مسلمین بلاوجه فرموده !!

وبالجمله ؛ فنافع نفی الدین رجماً بالغیب ، وسترأ للعیب (۲) ، و آثر فی رعایه أب مولاه تلویث الجیب بالكذب الفاحش الذی لیس فیہ ریب .

و اما تأویل ابن حجر قول نافع را به این که شاید او انکار این معنا کرده باشد که دین عمر ادا نکرده شده ، پس این انکار هم وقتی لایق اصغا است که

۱- [ الف ] باب قصه البيعه من فضائل أصحاب النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم . ( ۱۲ ) . [ فتح الباری ۷ / ۵۳ ] .

۲- در [ الف ] اشتهاهاً : ( لعيب ) آمده است .



آن را به نقلی صحیح ثابت سازند که این دین ادا کرده شد ، و ظاهر است که مجرد کثرت مال چنانچه مستلزم نفی دین نیست همچنین مستلزم ادای دین هم نیست ، < ۸۹۳ > پس این استدلال نافع صریح الاختلال است خواه غرضش انکار اصل دین باشد خواه انکار ادای آن .

و عجب که ابن حجر عسقلانی با این همه تحقیق و تبحر به این نکته وانرسیده !

و محمد بن زباله هم مدیون بودن عمر بیست و شش هزار [ را ] روایت کرده ، و قاضی عیاض جزم به آن نموده ، چنانچه در " فتح الباری " مذکور است :

ووقع فی أخبار المدینه لمحمد بن [ حسن بن ] [\(۱\)](#) زباله : إن دین عمر کان سته وعشرين ألفاً ، وبه جزم عیاض ، والأول هو المعتمد [\(۲\)](#) .

و ابن روزبهان هم - به سبب کثرت مجازفه و عدوان - انکار اقتراض عمر از بیت المال آغاز نهاده ، خود را روبروی اهل علم و فضل - کما ینبغی - رسوا ساخته ، چنانچه به جواب " نهج الحق " گفته :

وأما قوله : کان علیه ثمانون ألف درهم لبیت المال .. فهذا ظاهر البطلان ؛ لأن الناس يعلمون أن عمر لم یکن یتسع فی معاشه ، بل

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فتح الباری ۷ / ۵۳ .

كان يعيش عيش فقراء حجاز ، فكيف أخذ من بيت المال هذا ، وإن أخذه فربما صرفه في الجهات التي يدعو إلى الصرف فيها مصالح الخلافه (۱) .

حیرت است که ابن روزبهان اولاً حتماً و جزماً تکذیب اقتراض عمر به این شد و مدّ نموده ، و باز بلافاصله تجویز آن به سبب صرف این مال در جهاتی که داعی شود به آن مصالح خلافت ، نموده ؛ و از تناقضی که بین الکلامین منطوی است خبری بر نداشته ، و ظاهر است که تا وقتی که آن مصالح معلوم نشود و جواز صرف این مال بیت المال در آن از دلیل شرعی متحقق نگردد ، طعن ساقط نمیشود ، و به مجرد چنین حیلہ رکیکه جواب تمام نمیگردد .

و محسن کشمیری هم بلامحابا و بلااتباع - به سبب تقلید اسلاف ناانصاف خود - به مبالغه تمام تکذیب و ابطال اقتراض عمر نموده ، در " نجاه المؤمنین " در مطاعن عمر گفته :

منها : أنه أعطى أزواج النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم بالأكثر من بيت المال ، حتى أنه روى أنه أعطى عائشه وحفصه كل سنة عشرة آلاف درهم ، واقترض لنفسه ثمانين ألف درهم ، ومنع أهل البيت خمسهم الذي هو سهم ذوى القربى بحكم الكتاب .

والجواب : أمّا عن الاقتراض لنفسه فبأنه باطل ، ومحض افتراء يعلم ذلك من تتبع ما تواتر من أحواله ، فإنه كان يرفع (۱) القميص ولا يحصن على طعامه إدامين ، ويستقرض عند الحاجة ، أنه أوصى ابنه عبد الله بأن يوصل إلى بيت المال ما أخذه منه ، و صرفه إلى حوائجه (۲) .

عجب است که این کشمیری به کمال جسارت و وقاحت انکار اقتراض عمر در صدر کلام آغاز نهاده ، باوصف آنکه در عجز آن خودش ذکر نموده که : ( عمر استقرض میکرد نزد حاجت ، و وصیت کرد پسر خود عبدالله را که ایصال کند به سوی بیت المال آنچه گرفته عمر از آن و صرف کرده در حوائج خود ) ، پس باوصف اعتراف او به استقرض عمر از بیت المال انکار اقتراض ثمانین الف را که ثبوت آن دریافتی ، غایت مکابره و مجادله است .

و اما دادن عمر عایشه و حفصه را < ۸۹۴ > در هر سال ده هزار درهم که تفتازانی تکذیب آن هم به شدّ و مدّ نموده ، پس آن هم در روایات ثقات اهل سنت ثابت شده ، چنانچه سابقاً در طعن فدک مذکور شد که : ابوبکر و عمر هر دو عایشه را ده هزار درهم در هر سال میدادند (۳) .

۱- کذا ، والظاهر : ( یرقع ) .

۲- نجاه المؤمنین :

۳- در طعن دوازدهم ابو بکر از الصواعق المحرقة ۹۹ / ۱ گذشت .

و ابو يوسف در " كتاب الخراج " گفته :

و حدّثنا المجالد بن سعيد ، عن الشعبي ، عن شهد عمر بن الخطاب . . . قال : لما فتح الله عليه ، وفتح فارس والروم ، جمع ناساً من أصحاب رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم فقال : ما ترون ؟ فإنى أرى أن أجعل عطاء الناس فى كلّ سنه ، وأجمع المال ، فإنه أعظم للبركه . قالوا : اصنع ما رأيت ، فإنك إن شاء الله موفق . قال : ففرض الأعطيات ؛ فدعا بالخرج (١) ، فقال : بمن أبدأ ؟ فقال عبد الرحمن بن عوف : بنفسك . فقال : لا والاله (٢) ، ولكن أبدأ ببني هاشم رهط النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم . . . فكتب من شهد بدرأ من بني هاشم من مؤمن (٣) مولى أو عربى ، لكلّ رجل منهم خمسه آلاف . . . خمسه آلاف ، وفرض لعباس بن عبد المطلب ( رضى الله عنه ) اثنى عشر ألفاً ، ثم فرض لمن شهد بدرأ من بني أميه بن عبد شمس ، ثم الأقرب فالأقرب إلى بني هاشم ، ففرض للبدرين أجمعين - عربيهن ومولاهن - خمسه آلاف . . . خمسه آلاف ، وفرض لأنصار أربعه آلاف . . . أربعه آلاف ، وكان أول أنصارى فرض له محمد بن سلمه ، وفرض لأزواج النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم عشره

١- فى المصدر : ( باللوح ) .

٢- فى المصدر : ( والله ) .

٣- لم ترد فى المصدر كلمه : ( مؤمن ) .

آلاف .. عشره آلاف ، وفرض لعائشه أم المؤمنين اثني عشر ألفاً .. إلى آخره (۱).

و این روایت را ولی الله هم در " ازاله الخفا " نقل کرده ، چنانچه بعد ذکر روایتی از ابویوسف گفته :

وأخرج - أيضاً - ، عن الشعبي ، عمن شهد عمر بن الخطاب ، قال : لَمَّا فتح الله عليه ، وفتح فارس والروم ، جمع ناساً من أصحاب النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم .. إلى أن نقل : وفرض لأزواج النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم عشره آلاف .. عشره آلاف ، وفرض لعائشه أم المؤمنين ... اثني عشر ألفاً .. إلى آخره (۲).

و نیز ابویوسف در " کتاب الخراج " گفته :

حدّثني أبو معشر ، قال : حدّثني عمر - مولى غفره (۳) - ، قال : لَمَّا جاءت عمر بن الخطاب الفتوح وجاءته الأموال قال : إن أبابكر ... رأى في هذا المال رأياً ، ولى فيه رأى آخر : لا أجعل من

۱- [ الف ] كيف كان فرض عمر بن الخطاب لأصحاب النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ۲۴ / ۱۲۸ . [ كتاب الخراج : ۴۴ ] .

۲- [ الف ] مآثر عمر ، از آن جمله آنکه : دفتر مسلمین وضع فرمود . ( ۱۲ ) . [ ازاله الخفاء ۲ / ۶۷ - ۶۸ ] .

۳- فی المصدر : ( مولى عمره وغيره ) .

قاتل رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم كمن قاتل معه .. ففرض للمهاجرين والأنصار مَمَّن شهد بدرًا خمسة آلاف .. خمسة آلاف ، وفرض لمن كان إسلامه مثل إسلام أهل بدر ولمن لم يشهد بدرًا أربعة آلاف .. أربعة آلاف ، وفرض لأزواج النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم اثني عشر ألفاً .. اثني عشر ألفاً ، إلا صفيه وجويريه فإنه فرض لهما ستة آلاف .. ستة آلاف ، فأبى أن تقبل- ، فقال لهما : إنَّما فرضت لهنَّ للهجره ، فقالتا : لا ، إنَّما فرضت لهنَّ لمكانهنَّ من رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم وكان لنا قبله (١) ، فعرف ذلك عمر ففرض لهما اثني عشر ألفاً .. اثني عشر ألفاً < ٨٩٥ > .. إلى آخره (٢) .

و ولي الله هم در " ازاله الخفا " اين روايت [ را ] از ابويوسف نقل کرده ، حيث قال :

قال : - يعنى أبا يوسف - حدَّثني أبو معشر ، قال : حدَّثني عمر - مولى غفره - ، وغيره ، قال : لما جاء عمر بن الخطاب الفتح وجاءته الأموال قال : إن أبا بكر الصديق ... رأى في هذا المال رأياً ، ولي فيه رأى آخر : لا أجعل من قاتل رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم كمن قاتل معه .. ففرض للمهاجرين

١- في المصدر : ( مثله ) .

٢- [ الف ] نشان سابق . [ كتاب الخراج : ٤٢ - ٤٣ ] .

والأنصار لمن شهد بدرًا خمسة آلاف . . خمسة آلاف ، وفرض لمن كان إسلامه كإسلام أهل بدر ولم يشهد بدرًا أربعة آلاف . . [ أربعة آلاف ] (۱) ، وفرض لأزواج النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم اثني عشر ألفاً . . اثني عشر ألفاً إلا صفيه وجويريه . . إلى آخره (۲) .

و حاكم در " مستدرک " گفته :

أخبرني أبو الحسن علي بن محمد بن عفان العامري ، حدثنا أسباط محمد بن القرشي ، حدثنا مطرف ، عن أبي إسحاق ، عن مصعب بن سعد ، قال : فرض عمر لأُمَّهَاتِ الْمُؤْمِنِينَ عَشْرَةَ [ آلاف ] (۳) إِلَّا قَدْ زَادَ عَائِشَةَ (۴) أَلْفَيْنِ ، وَقَالَ : إِنَّهَا حَبِيبَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [ وآله ] وَسَلَّمَ .

أخبرنا أبو العباس محمد بن أحمد المحجوبي - بمرو - ، حدثنا سفیان بن مسعود ، حدثنا عبید الله بن موسى ، أنبا اسرائیل ، عن إسحاق ، عن مصعب بن سعد ، عن سعد ، قال : كان عطاء أهل بدر ستة آلاف . . ستة آلاف ، وكان عطاء أُمَّهَاتِ الْمُؤْمِنِينَ عَشْرَةَ

۱- الزيادة من المصدر .

۲- [ الف ] مآثر عمر . [ ازاله الخفاء ۲ / ۶۸ ] .

۳- الزيادة من المصدر .

۴- در [ الف ] اشتبهاً اینجا : ( سعيد ) آمده است .

آلاف .. [ عشرة آلاف ] (١) لكل امرأه منهنّ ، غير ثلاث نسوه ۛ عائشه ، فإن عمر قال : أفضّلها بألفين لحبّ رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم إياها ، وصفيه وجويريه سبعة آلاف .. سبعة آلاف .

هذا حديث صحيح على شرط الشيخين ، ولم يخرجاه لإرسال مطرف بن طريف إياه (٢) . صحيح المستدرک للحاكم النيسابوری .

ابن ابی الحديد در " شرح نهج البلاغه " به جواب طعن تفضيل عمر در تقسيم گفته :

نحن نذكر ما فعله عمر في هذا الباب مختصراً ، نقلناه من كتاب أبي الفرج عبد الرحمن بن علي بن الجوزي المحدث ... في أخبار عمر وسيرته .

روى أبو الفرج ، عن أبي سلمه بن عبد الرحمن ، قال : استشار عمر الصحابه بمن يبدأ [ في ] (٣) القسم والفريضة ، قالوا : يبدأ بنفسك ، فقال : بل أبدأ بأل رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم وذوى قرابته .. فبدأ بالعباس .

١- الزيادة من المصدر .

٢- [ الف ] ترجمه عائشه من ذكر الصحابييات من أزواج رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم من كتاب معرفه الصحابه . ( ١٢ ) . [ المستدرک ٤ / ٧ - ٨ ] .

٣- الزيادة من المصدر .



قال ابن الجوزي : قد وقع الاتفاق على أنه لم يفرض لأحد أكثر مما فرض له ، روى أنه فرض له خمسة عشر ألفاً (١) ، وروى أنه فرض له اثني عشر ألفاً ، وهو الأصح .

ثم فرض لزوجات رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم لكلّ واحد عشره آلاف ، وفضل عائشه عليهنّ بألفين ، فأبت ، فقال : ذلك لفضل منزلتك عند رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم فإذا أخذت فشأنك ، واستثنى من الزوجات جويريه ، وصفيه ، وميمونه ، وفرض لكلّ واحد منهنّ ستة آلاف ، فقالت (٢) عائشه : إن رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم كان يعدل بيننا . فعدل عمر بينهنّ ، وألحق هؤلاء < ٨٩٦ > الثلاث بسائرهنّ ، ثم فرض للمهاجرين الذين شهدوا بدرًا لكلّ واحد خمسة آلاف ، ومن شهدها من الأنصار لكلّ واحد أربعة آلاف .

وقد روى أنه فرض لكلّ واحد لمن شهد البدر (٣) من المهاجرين أو من الأنصار أو من غيرهم من القبائل خمسة آلاف ، ثم فرض لمن شهد أحدًا (٤) وما بعدها إلى الحديبيه أربعة آلاف ، ثم

١- لم يرد في المصدر : ( روى أنه فرض له خمسة عشر ألفاً ) .

٢- در [ الف ] اشتباهاً : ( فقال ) آمده است .

٣- في المصدر : ( ممن شهد بدرًا ) .

٤- در [ الف ] اشتباهاً : ( أحد ) آمده است .

فرض لكل من شهد المشاهد بعد الحديبيه ثلاثه آلاف ، ثم فرض لكل من شهد المشاهد بعد وفاه رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ألفين وخمسائه وألفين وألفاً وخمسائه وألفاً واحداً إلى مائتين .. إلى آخره (۱).

و در " حبيب السیر " مذکور است :

و در همین سال - یعنی در سال خمس عشر (۲) - امیرالمؤمنین عمر وضع دیوان فرمود ، و اسامی اجله اهل بیت و اصحاب را بر دفتر ثبت کرده جهت هر یک چیزی مقرر نمود ، و ابتدا به عباس کرده به اسم شریفش دوازده هزار درم و به روایتی بیست و پنج هزار درم نوشت ، بعد از آن سادات خاندان سید کائنات صلی الله علیه [ وآله ] وسلم را بر سایر برایا تقدیم داد ، و به نام هر یک از امهات مؤمنین ده هزار درم تعیین (۳) فرمود ، و هر یک از حضار معرکه بدر را پنج هزار درم داد ، و سبطین خواجه کونین [ ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ] را به دستور اهل بدر وظیفه مقرر کرد ، و ابوذر غفاری و سلمان فارسی را نیز داخل آن طبقه گردانید ، بعد

۱- [ الف ] طعن خامس از مطاعن عمر ، مجلد خامس عشر . [ شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۱۴ - ۲۱۵ ] .

۲- در [ الف ] اشتهاً : ( خمس و عشر ) آمده است .

۳- در مصدر ( تعیین ) .

از آن جهت بقیه صحابه از چهار هزار درهم تا دویست هزار درهم (۱) - علی اختلاف مراتبهم - رقم زد (۲).

بالجمله؛ از این عبارات دادن عمر عایشه و حفصه را ده هزار درهم سالانه ظاهر است، و از بعضی آن ظاهر است که عایشه را دوازده هزار درهم سالانه مقرر کرده، پس تکذیب چنین امر ثابت و شایع و ذایع نهایت شنیع و قبیح است. و از اینجاست که دیگر متکلمین سنی ناچار اعتراف به این معنا نمودند، و در پی تأویل و توجیه افتادند.

قاضی القضاة در " مغنی " گفته :

إن دفعه إلى الأزواج من حيث أن لهنَّ حقاً في بيت المال، وللإمام (۳) أن يدفع ذلك على قدر ما يراه، وهذا الفعل مما قد فعله من قبله ومن بعده، ولو كان منكرًا لما استمرَّ عليه أمير المؤمنين [ ( عليه السلام ) ]، وقد ثبت استمراره عليه؛ ولو كان طعنًا عليه لوجب إذا كان يدفع إلى الحسن والحسين [ ( عليهما السلام ) ] وإلى عبد الله بن جعفر.. وغيرهم من بيت المال شيئاً أن يكون في حكم الخائن (۴)، وكل ذلك يبطل ما قالوه؛ لأن بيت المال إنما يراد لوضع الأموال في

۱- در مصدر ( دویست درهم ) .

۲- حبیب السیر ۱ / ۴۸۲ .

۳- در [ الف ] اشتبهاً : ( والإمام ) آمده است .

۴- فی المصدر : ( الحائز ) .

حقوقها ، ثم الاجتهاد إلى المتولى للأمر في الكثرة والقله (۱).

از این عبارت ظاهر است که : قاضی اعطای عمر ازواج را انکار نتوانسته در پی تأویل آن فتاده .

و آنچه ادعا کرده که : ( جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) استمرار بر آن کرده ) ، کذب محض است ؛ زیرا که جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) تفضیل را جایز نمیدانست ، و آن جناب تسویه در تقسیم میفرمود ، چنانچه عن قریب به تفضیل مذکور میشود .

و در " فتح الباری " تصنیف عسقلانی مذکور است :

واختلف الصحابه فی قسم الفیء ؛ فذهب أبو بكر إلى التسويه ، وهو قول علی [ ( علیه السلام ) ] وعطا واختيار الشافعی ، < ۸۹۷ وذهب عمر وعثمان إلى التفضیل ، وبه قال مالک (۲) .

و مذهب ابوبکر هم عدم تفضیل در تقسیم بود ، گو ارتکاب خلاف آن کرده باشد .

طیبی در " شرح مشکاه " - نقلا عن " شرح السنه " للبعوی در ذکر حکم فیء - گفته :

واختلفوا فی التفضیل علی السابقه والنسب ، فذهب أبو بكر إلى

۱- المغنی ۲۰ / ق ۱۵ / ۲ .

۲- [ الف ] باب ما أقطع النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم من البحرين ، من كتاب فرض الخمس . ( ۱۲ ) . [ فتح الباری ۶ / ۱۹۳ ] .

التسوية بين الناس وعدم التفضيل بالسابقه حتى قال له عمر : أتجعل الذين جاهدوا في سبيل الله بأموالهم وأنفسهم وهاجروا ديارهم كمن دخل في الإسلام كرهاً؟ فقال أبو بكر : إنما عملوا لله ، وإنما أجورهم على الله ، وإنما الدنيا بلاغ .

وكان عمر يفضّل على السابقه والنسب ، فكان يفضل عائشه على حفصه . (١) انتهى .

و از تصريحات ابن روزبهان و اسحاق هروى و ملامحسن كشميرى نیز دادن عمر ده هزار سالانه به عايشه و حفصه ظاهر است .

علامه حلى - طاب ثراه - در " نهج الحق " در مطاعن عمر فرموده :

ومنها : أنه كان يعطى من بيت المال ما لا يجوز ، حتى أنه أعطى عائشه و حفصه فى كل سنه عشره آلاف درهم ، و حرّم على أهل البيت خمسهم ، وكان عليه ثمانون ألف درهم لبيت المال ، ومنع فاطمه [ ( عليها السلام ) ] إرثها ونحلتهما التى وهبها رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) .. إلى آخره (٢) .

و ابن روزبهان به جواب علامه حلى - طاب ثراه - گفته :

قد سبق أن عمر لما كثرت الغنائم واتسع الفىء والخراج جعل

١- [ الف ] قوبل على اصل شرح الطيبى فى باب الفى من كتاب . [ شرح الطيبى على مشكاه ٨ / ٨٨ ، شرح السنه ٥ / ٦٨٣ ] .

٢- نهج الحق : ٢٧٩ .

لكلّ من أزواج رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم عشرة آلاف درهم .. إلى آخره (١).

و اسحاق هروى در " سهام ثاقبه " (٢) در مطاعن عمر گفته :

ومنها : أنه تصرّف في بيت المال كثيراً ، فأعطى عائشه ... كلّ سنة عشرة آلاف درهم ، ومنع فاطمه - رضی الله تعالى عنها - ( عليها السلام ) [ إرثها ونحلّتها التي وهبها رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، وحزّم أهل البيت خمسهم من الغنيمه .

وأجيب بأنه لما كثر الغنائم واتسع بلاد الإسلام والخراج جعل عمر ... لكلّ من أزواج النبی صلى الله عليه [ وآله ] وسلم عشرة آلاف درهم ؛ لأنهنّ لا يحلّ لهنّ التزوج بعده أبداً .. إلى آخره (٣).

و ملامحسن کشمیری در " نجاه المؤمنین " به جواب طعن اعطای عایشه و حفصه گفته :

وأمرًا عن الاعطاء ؛ فبأنه لمّا فتح الله سبحانه أكثر بلاد العرب والمغرب والعراق والروم .. وغيرها في عهده ، وكثر أموال بيت المال قسّمها بين الصحابه ، وراعى فيهما سبق الإسلام والهجرة

١- احقاق الحق : ٢٤١ .

٢- تقدّم أنه لم تصل لنا مخطوطته ، قال في إيضاح المكنون للبغدادى ٢ / ٣١ : السهام الثاقبه فى الكلام ؛ لملا اسحاق الهروى ، تاريخ كتابه النسخه سنه ١١٨٦ .

٣- سهام ثاقبه :

والجهاد وقرابه الرسول ، فرجیح السابقین علی غیرهم ، ورجیح المهاجرین علی الأنصار ، وأقرباء الرسول [ ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ] علی غیرهم ، فإنه أعطی العباس اثنی عشر ألفاً من الدراهم ، وكلاً من المهاجرین الغیر السابقین خمسہ آلاف ، وأزواجه علیہ [ وآله ] السلام عشرہ آلاف . . إلى آخره (١) .

از این عبارات ظاهر است که عمر ازواج را ده هزار سالانه میداد ، پس انکار دادن عایشه و حفصه - که از تفتازانی سرزده - کذب محض و خرافه بحث است .

و اما ادعای جواز آن ، پس بطلانش ظاهر است ، چنانچه جناب سید مرتضی - طاب ثراه - فرموده :

أمّا تفضیل الأزواج ؛ فإنه لا يجوز ؛ لأنه لا < ٨٩٨ > سبب فیهنّ یقتضی ذلك ، وإنّما یفضل الإمام فی العطاء ذوی الأسباب المقتضیه لذلك مثل الجهاد وغیره من الأمور العام نفعها للمسلمین .

وقوله : ( إن لهنّ حقاً فی بیت المال ) ، صحیح ، إلا أنه لا یقتضی تفضیلهنّ علی غیرهنّ ، وما عیب بدفع حقهنّ ، وإنّما عیب بالزیاده علیہ .

ولم نعلم أن أمير المؤمنين ( علیه السلام ) استمرّ علی ذلك .

وإن كان صحيحاً - كما ادّعى - فالسبب الداعي إلى الاستمرار على جميع الأحكام .

فأما تعلقه بدفع أمير المؤمنين ( عليه السلام ) إلى الحسن والحسين [ عليهما السلام ] وغيرهما من بيت المال فعجيب ؛ لأنه لم يفضّل هؤلاء في العطيّة ، فيشبه ما ذكرناه في الأزواج ، وإنّما أعطاهم حقوقهم وسوى بينهم وبين غيرهم (١) .

و ابن ابى الحديد در جواب سيد مرتضى - طاب ثراه - كفته :

أما قوله : ( لا- يجوز للامام أن يفضّل في العطاء إلاّ بسبب يقتضى ذلك كالجهد ) ، فليست أسباب التفضيل مقصوره على الجهاد وحده ، فقد يستحق الإنسان التفضيل في العطاء على غيره لكثرة عبادته ، ولكثره علمه وانتفاع الناس به ، فلم لا يجوز أن يكون عمر فضل الزوجات لذلك ؟

وأيضاً ؛ فإن الله تعالى فرض لذوى القربى نصيباً في الفىء والغنيمه وليس إلاّ- لأنهم ذوو قرابته فقط ، فما المانع من أن يقيس عمر على ذلك ما فعله من العطاء ؟ فيفضل ذوى قرابته بالزوجيه والزوجات ، وإن لم يكن لهنّ قربى النسب فلهنّ قربى الزوجيه .

وكيف يقول المرتضى : ( ما جاز أن يُفضّل أحدٌ إلاّ بالجهاد ) ؟ !



وقد فضّل الحسن والحسين [ (عليهما السلام) ] على كثير من أكابر المهاجرين والأنصار ، وهما صبيان ما جاهدا ولا بلغا (١) الحلم بعد ، وأبوهما أمير المؤمنين [ (عليه السلام) ] موافق على ذلك راض به غير منكر له ، وهل فعل عمر ذلك إلا لقربهما من رسول الله [ (صلى الله عليه وآله وسلم) ] ؟! (٢) و مولاناى گلستانه در " حدائق شرح نهج البلاغه " كلام ابن ابى الحديد به بسط تمام منقوض فرموده ، و جواب بس مسكت و مفحم افاده فرموده ، حيث قال :

وفيه نظر من وجوه :

الأول : أن ما أورد على السيد الأجلّ (رضى الله عنه) من أن أسباب التفضيل ليست مقصوره على الجهاد وحده ، فقد يستحق الانسان التفضيل على غيره لكثرة عبادته أو لكثرة علمه وانتفاع الناس به ، فلم لا يجوز أن يكون عمر فضل الزوجات لذلك ؟!

مدفوعٌ ؛ بأنه لا شك فى أن الفىء والغنائم . . ونحو ذلك ليست من الأموال المباحه التى يجوز لكلّ أحد أن يتصرف فيها كيف شاء ، ويصرفها فى أى وجه أراد ، وليست ملكاً طلقاً لمن يتولّى الأمر حتّى يجوز له دفعها إلى من شاء ، و صرفها فيما أحبّ وأراد ، بل هى من حقوق المسلمين يجب صرفه إليهم على الوجه الذى دلّت عليه

١- در [ الف ] اشتبهاً : ( بلغ ) آمده است .

٢- شرح ابن ابى الحديد ١٢ / ٢١٣ .

الشريعة المقدّسه ، والتصرّف فيه محظور إلّا على الوجه الذى قام عليه دليل شرعى ، وتفضيل طائفه فى القسمة وإعطاءها أكثر ممّا جرت السنه عليه لا يمكن إلّا بمنع من استحق من الشرع حقّه ، وهو غصب لمال الغير وصرف له < ٨٩٩ > فى غير أهله ، وقد جرت السنه النبويه بالاتفاق على القسم بالسويه ، وأول من فضّل قوماً فى العطاء هو عمر بن الخطاب - كما سيظهر لك من رواياتهم [ و ] (١) اعتراف ثقاتهم - فكان غاصب حقوق المسلمين ، ظالماً إيّاهم بوضعها فى غير موضعها .

والذاهبون إلى أن لولّى الأمر التصرف فيها باجتهاده اقتصروا على مجرد دعوى أو التمسك بشبهه سخيّفه ، كما مرّ فى الطعن التاسع .

ويؤكّد حظر التفضيل ومخالفه السنّه فى القسمة أن أمير المؤمنين ( عليه السلام ) أبطل سيره عمر فى ذلك وردّ الناس إلى السنّه والقسم بالسويه ، وهو ( عليه السلام ) « يدور مع الحقّ ، والحقّ يدور معه حيثما دار » بنصّ الرسول ( صلى الله عليه وآله وسلم ) كما تضافرت به الروايات من طرق المخالف والمؤالف ، وقد سبق ذكر طرف منها فى الطعن الثالث من مطاعن أبى بكر .

ومع ذلك احتجّ ( عليه السلام ) على المهاجرين والأنصار لما كرهوا عدله

فى القسمه ، وانكروه عليه بمخالفه التفضيل للشريعه ، وألزمهم العدل فى القسمه فلم يرده عليه أحد ، بل أذعنوا له وصدقوا قوله ، ثم فارقه طلحه والزبير ومن يقتفى أثرهما رغبه فى الدنيا وكراهه للحق ، كما دلت عليه الروايات ، ومن جملتها ما رواه الشارح فى الجزء السابع فى شرح كلامه ( عليه السلام ) لما أرادوه على البيعه - عن أبى جعفر الإسكافى فى كتاب النقض على العثمانيه للجاحظ - قال : لَمَّا انعقدت البيعه له ( عليه السلام ) بعد قتل عثمان ، صعد المنبر فى اليوم الثانى من يوم البيعه - وهو يوم السبت لإحدى عشره ليله بقين من ذى الحجه - فحمد الله ، وأثنى عليه ، وذكر خطبته ( عليه السلام ) إلى قوله : « . . ألا وأيما رجل من المهاجرين والأنصار من أصحاب رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) يرى أن الفضل له على من سواه لصحبته ، فإن له الفضل التير غداً عند الله وثوابه وأجره على الله ، وأيما رجل استجاب لله وللرسول ، فصدق ملتنا ، ودخل فى ديننا ، واستقبل قبلتنا ، فقد استوجب حقوق الإسلام وحدوده ، وأنتم (١) عباد الله ، والمال مال الله ، يقسم بينكم بالسويه ، لا فضل فيه لأحد على أحد ، وللمتقين عند الله غداً أحسن الجزاء وأفضل الثواب ، لم يجعل الله الدنيا للمتقين أجراً ولا ثواباً ، وما عند الله خير للأبرار ،

---

١- [ الف ] خ ل : فأنتم .

وإذا كان غداً - إن شاء الله - فاغدوا علينا ، فإن عندنا ما لا نقسّمه فيكم ، ولا يتخلفن (١) أحد منكم ، عربى ولا عجمى ، كان من أهل العطاء أو لم يكن ، إذا كان مسلماً حراً .. أقول قولى هذا وأستغفر الله العظيم لى ولكم .. » ثم نزل .

قال أبو جعفر : وكان هذا أول ما أنكروه من كلامه ( عليه السلام ) ، وأورثهم الضغن عليه ، وكرهوا إعطاءه وقسمه بالسويه ، فلما كان من الغد غداً وغداً (٢) الناس لقبض المال ، فقال - لعبيد الله بن أبى رافع كاتبه - : « ابدأ بالمهاجرين فنأدهم ، وأعط كل رجل ممّن حضر ثلاثه دنانير ، ثم ثنّ بالأنصار فافعل معهم مثل ذلك ، ثم من يحضر من الناس < ٩٠٠ > كلهم الأحمـر والأسود فاصنع به مثل ذلك » .

فقال سهل بن حنيف الأنصارى : يا أمير المؤمنين ! هذا غلامى بالأمس وقد أعتقته اليوم . فقال : « نعطيه كما نعطيك » . فأعطى كل واحد منهما ثلاثه دنانير ، ولم يفضّل أحداً على أحد ، وتخلف عن هذا القسم يومئذ طلحه والزبير وعبد الله بن عمر وسعيد بن العاص ومروان بن الحكم .. ورجال من قريش وغيرها .

قال : وسمع عبيد الله بن أبى رافع عبد الله بن الزبير يقول - لأبيه

١- در [ الف ] اشتبهاً : ( يتخلفين ) آمده است .

٢- در [ الف ] اشتبهاً : ( غد وغد ) آمده است .

وظلحه ومروان وسعيد - : ما خفى علينا [ فى ] (١) أمس من كلام [ أمير المؤمنين على ] (٢) ما يريد ، فقال سعيد بن العاص - والتفت إلى زيد بن ثابت - : إياك أعنى واسمعى يا جاره .

فقال عبيد الله بن أبى رافع - لسعيد وعبد الله بن زبير - : إن الله يقول فى كتابه : ( وَلَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ ) (٣) ; ثم إن عبيد [ الله ] بن أبى رافع أخبر علياً ( عليه السلام ) بذلك فقال : « والله إن بقيت وسلمت لهم لأقمتهم (٤) على المحجّه البيضاء والطريق الواضح ، قاتل الله بنى العاص ، لقد عرف من كلامى ونظرى إليه أمس أنى أريده وأصحابه ممّن هلك فىمن هلك » .

قال : فىنا الناس فى المسجد بعد الصبح إذ طلع الزبير وظلحه ، فجلسا ناحيه عن على [ ( عليه السلام ) ] ، ثم طلع مروان وسعيد وعبد الله بن الزبير فجلسوا إليهما ، ثم جاء قوم من قريش فانضموا إليهم ، فتحدّثوا نجياً ساعه ، ثم قام الوليد بن عقبه بن أبى معيط فجاء إلى على [ ( عليه السلام ) ] فقال : يا أبا الحسن ! إنك قد وترتنا جميعاً ، أمّا أنا فقتلت أبى يوم بدر صبراً ، وخذلت أخى يوم الدار بالأمس ، وأمّا سعيد

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الزخرف ( ٤٣ ) : ٧٨ ، در [ الف ] اشتبهاً : ( أكثرهم ) آمده است .

٤- فى المصدر : ( لأقمتهم ) .

فقتلت أباة يوم بدر فى الحرب (١)، وكان ثور قريش ، وأميا مروان فسحقت أباة عند عثمان إذ ضمّه إليه ، ونحن إخوتك ونظراؤك من بنى عبد مناف ، ونحن نبايعك اليوم على أن تضع عتّا ما أصبناه من المال فى أيام عثمان ، وأن تقتل قتله ، وأنا إن خفناك تركتنا والتحقنا بالشام .

فقال ( عليه السلام ) : « أمّا ما ذكرتم من وترى إياكم ، فالحق وترككم ؛ وأمّا وضعى عنكم ما أصبتم ، فليس لى أن أضع حقّ الله عنكم ولا- عن غيركم ؛ وأمّا قتلى قتله عثمان ، فلو لزمى قتلهم اليوم لقتلتهم أمس ؛ ولكن لكم علىّ إن خفتمونى أن أوّمنكم ، وإن خفتكم أن أسيركم » .

فقام الوليد إلى أصحابه فحدّثهم وافترقوا على إظهار العداوة وإشاعة الخلاف ، فلمّا ظهر ذلك من أمرهم قال عمّار بن ياسر - لأصحابه - : قوموا إلى هؤلاء نفر من إخوانكم ، فإنه قد بلغنا عنهم .. ورأينا منهم ما نكره من الخلاف والطعن على إمامهم ، وقد دخل أهل الجفاء بينهم وبين الزبير والأعسر العاق - يعنى طلحه - ..

فقام أبو الهيثم وعمار وأبو أيوب وسهل بن حنيف .. وجماعه

---

١- قسمت ( صبراً ، وخذلت أخى يوم الدار بالأمس ، وأمّا سعيد فقتلت أباة يوم بدر فى الحرب ) از نسخه خطى موجود افتاده است .

معهم (١) فدخلوا على علي ( عليه السلام ) فقالوا : يا أمير المؤمنين ! انظر في أمرك ، وعاتب قومك هذا الحي من قريش ، فإنهم قد نقضوا عهدك وأخلفوا وعدك ، قد دعونا في السرِّ إلى رفضك - هداك الله لرشدك - وذاك لأنهم كرهوا الأسوه وفقدوا الأثره ، ولما < ٩٠١ > آسيت بينهم وبين الأعاجم إنكروا واستشاروا عدوك ، وعظموه ، وأظهروا الطلب بدم عثمان فرقه للجماعه ، وتألّفوا لأهل الضلاله ، فرأيك ..

فخرج علي ( عليه السلام ) فدخل المسجد وصعد المنبر مرتدياً بطاق (٢) ، مؤتزرّاً ببرد قطري (٣) ، متقلداً سيفاً ، متوكياً على قوس ، فقال : « أما بعد ؛ فإننا نحمد الله ربّنا ، وإلهنا ، وولينا ، وولى النعم علينا الذى أصبح نعمة علينا ظاهره وباطنه ، امتناناً منه بغير حول منا ولا قوه ؛ ليلونا أنشكر أم نكفر ، فمن شكر زاده ومن كفر عدّبه ، فأفضل الناس عند الله منزله وأقربهم إليه وسيله أطوعهم لأمره ،

١- از كلمه : ( إمامهم ... ) تا اینجا از نسخه خطی موجود افتاده است .

٢- [ الف ] طاق : نوعی از جامه و چادر سبز [ سر ] . ( ١٢ ) . [ مراجعه شود به لغت نامه دهخدا ] .

٣- [ الف ] قطر - بالكسر - : نوعی از چادر و جامه که آن را قطریه خوانند . ( ١٢ ) . القطری : ضرب من البرد ، وفيه حمراً ، ولها أعلام فيه بعض الخشونه ؛ وقيل هي حلل جیاد تحمل من قبل البحرين . ( ١٢ ) . مجمع [ مجمع البحرين ٣ / ٥٢٣ ] .

وأعملهم بطاعته ، وأتبعهم لسنته رسوله [ ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ] ، وأحياهم لكتابه ، ليس لأحد عندنا فضل إلا بطاعه الله وطاعه الرسول ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ، هذا كتاب الله بين أظهرنا وعهد رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) وسيرته فينا ، لا- يجهل ذلك إلا- جاهل عاند عن الحق منكر ، قال الله تعالى : ( يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ ) (١) .

ثم صاح بأعلى صوته : « أطيعوا الله وأطيعوا الرسول فإن توليتم فإن الله لا يحب الكافرين (٢) » ، ثم قال : « يا معشر المهاجرين والأنصار ! تمنون على الله ورسوله بإسلامكم ؟ ! ( بل الله يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ) (٣) » .

ثم قال : « أنا أبو الحسن » - وكان يقولها : إذا غضب - ثم قال : « ألا- إن هذه الدنيا التي أصبحتم تتمونها وترغبون فيها ، وأصبحت تغضبكم وترضيكم ليست بداركم ، ولا منزلكم الذي خلقتم له ، فلا تغرنكم فقد حذرتموها ، واستتموا نعم الله عليكم بالصبر لأنفسكم على طاعه الله ، والذل لحكمه - جل ثناؤه - ، فأما

١- الحجرات ( ٤٩ ) : ١٣ .

٢- اقتباس من قوله تعالى : ( قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ ) سورة آل عمران ( ٣ ) : ٣٢ .

٣- الحجرات ( ٤٩ ) : ١٧ .



هذا الفيء فليس لأحد على أحد فيه إثره ، وقد فرغ الله من قسمته ، فهو مال الله وأنتم عباد الله المسلمون ، وهذا كتاب الله به أقررنا ، وله أسلمنا ، وعهد نبينا بين أظهرنا ، فمن لم يرض به فليتولّ كيف شاء ، فإن العامل بطاعة الله ، والحاكم بحكم الله لا وحشه عليه .

ثم نزل عن المنبر ، فصلّى ركعتين ، ثم بعث بعمار بن ياسر وعبد الرحمن (١) بن حنبل القرشى إلى طلحه والزبير - وهما فى ناحية المسجد - فأتياهما فدعواهما ، فقاما حتّى جلسا إليه ( عليه السلام ) ، فقال لهما : « نشدتكما (٢) الله هل جئتما طائعين للبيعة ، ودعوتما إلىها وأنا كاره لها ؟ » قالا : نعم .

فقال : « غير مجبرين (٣) ولا مقسورين ، فاسلمتما لى بيعتكما وآتيتما (٤) عهدكما ؟ » قالا : نعم .

قال : « فما دعاكما بعد إلى ما أرى ؟ »

١- فى المصدر : ( عبد الله ) .

٢- فى المصدر : ( أنشدتكما ) .

٣- فى المصدر : ( مجبورين ) .

٤- فى المصدر : ( وأعطيتما ) .

قالا-: أعطيناك بيعتنا على أن لا- تقضى الأمور ولا تقطعها دوننا ، وأن تستشيرنا في كل أمر ولا تستبدّ بذلك علينا ، ولنا من الفضل على غيرنا ما قد علمت ، فأنت تقسم القسم ، وتقطع الأمر ، وتمضى الحكم بغير مشاورتنا ، ولا علمنا .

فقال : « لقد نقمتمنا (۱) يسيراً ، وأرجأتما كثيراً ، فاستغفرا الله (۲) يغفر لكما ، ألا- تخبرانني أدفعتكما عن حق وجب لكما فظلمتكما إياه ؟ ! » قال : معاذ الله !

قال : « فهل < ۹۰۲ > استأثرت من هذا المال لنفسي شيئاً ؟ » قال : معاذ الله !

قال : « أفوقع حكم (۳) أو حقّ لأحد من المسلمين فجهلته أو ضعفت عنه ؟ » قال : معاذ الله !

قال : « فما الذي كرهتما من أمرى حتّى رأيتما خلافى ؟ » قال : خلافك عمر بن الخطاب في القسم ، إنك جعلت حقنا في

۱- در [ الف ] اشتبهاً : ( نقمتمنا ) ، و در مصدر : ( نقمتمنا ) آمده است ، ولی در بسیاری از مصادر حدیثی : ( نقمتمنا ) ثبت شده است .

۲- در [ الف ] اشتبهاً : ( فاستغفرا الله ) بود .

۳- فی المصدر : ( حکم الله ) ، ولی ظاهراً ( حکم لله ) صحیح است .

القسم كحقّ غيرنا ، وسوّيت بيننا وبين من لا يماثلنا في ما أفاء الله تعالى بأسيافنا ورماحنا وأوجفنا عليه بخيلنا وظهرت عليه دعوتنا ، وأخذناه قسراً وقهراً ممّن لا يرى الإسلام إلاّ كرهاً .

فقال ( عليه السلام ) : « أمّا ما ذكرتموه من الاستشاره بكمما ، فوالله ما كانت بي (١) في الولاية رغبه ، ولكنكم دعوتموني إليها وحملتوني عليها ، فخفت أن أردّكم فتختلف الأممه ، فلمّا أفضت إليّ نظرت في كتاب الله وسنه رسوله ، فأمضيت ما ولّاني (٢) عليه واتبعته ولم أحتج إلى رأيكما فيه ولا رأي (٣) غيركما ، ولو وقع حكم ليس في كتاب الله بيانه ولا في السنّه برهانه وأُحتج إلى المشاوره فيه شاورتكما (٤) فيه . »

« وأمّا القسم والأُسوه ؛ فإن ذلك أمر لم أحكم فيه بادي بدء ، قد وجدت أنا وأنتما رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) يحكم بذلك ، وكتاب الله ناطق به ، وهو الكتاب الذي ( لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيلٌ من حكيم حميد ) (٥) . »

١- في المصدر : ( لي ) .

٢- في المصدر : ( دلّاني ) .

٣- در [ الف ] اشتبهاً : ( ارأي ) آمده است .

٤- در [ الف ] اشتبهاً : ( يشاورتكما ) آمده است ، وفي المصدر : ( لشاورتكما ) .

٥- فضّلت ( ٤١ ) : ٤١ - ٤٢ .

« وأما قولكما : ( جعلت فيثنا وما أفاءته سيوفنا ورماحنا سواءً بيننا وبين غيرنا ) ، فقد يماً سبق إلى الإسلام قوم ونصروه بسيوفهم ورماحهم فلم يفضّ لهم رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) فى القسم ولا آثرهم بالسبق ، والله سبحانه موفّ السابق والمحامد (١) يوم القيامة أعمالهم ، وليس لكما - والله - عندى ولا لغيركما إلا هذا ، أخذ الله بقلوبنا وقلوبكم إلى الحقّ ، وألهمنا وإياكم الصبر . »

ثم قال : « رحم الله امرءاً رأى حقّاً فأعان عليه ، ورأى جوراً فردّه ، وكان عوناً للحقّ على من خالفه . »

قال الشارح - بعد حكاية كلام أبى جعفر - :

فإن قلت : إن أبا بكر قد قسم بالسوية (٢) كما قسمه أمير المؤمنين ( عليه السلام ) ولم ينكروا عليه كما أنكروا على أمير المؤمنين [ ( عليه السلام ) ] . قلت : إن أبا بكر قسم محتدياً بقسم رسول الله [ ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ] فلما ولى عمر الخلافه وفضل قوماً على قوم ألفوا ذلك ونسوا تلك القسمة الأولى ، وطالت أيام عمر واشربت قلوبهم حبّ المال وكثره العطاء ، وأما الذين اهتضموا ففنعوا وصرفوا على القناعه ، ولم يخطر لأحد من الفريقين إن هذه الحال تنتقض أو تتغير بوجه ما ، فلما ولى عثمان أجرى الأمر على ما كان عمر يجريه ، فأزداد

١- فى المصدر : ( والمجاهد ) .

٢- [ الف ] [ خ ل : بالسواء .

وثوق القوم بذلك ، ومن ألف أمراً شقَّ عليه فراقه وتغيَّر العاده فيه ، فلَمَّا ولى أمير المؤمنين ( عليه السلام ) أراد أن يردَّ الأمر إلى ما كان في أيام رسول الله صلى الله عليه وآله [ وآله ] وسلم وأبى بكر ، وقد نسي ذلك ورفض ، وتخلل بين الزمانين اثنتان وعشرون سنه ، فشقَّ ذلك عليهم ، وأكبروه حتَّى حدث من نقض البيعه ومفارقة الطاعه ، والله أمر هو بالغه (١) .

وروى الشارح - في الجزء الثاني ، في شرح خطبته ( عليه السلام ) في استنفار الناس إلى أهل الشام - ، < ٩٠٣ > عن علي بن محمد بن أبي سيف المدائني ، عن فضيل بن الجعد قال : أكد الأسباب كان في تقاعد العرب عن أمير المؤمنين ( عليه السلام ) أمر المال ؛ فإنه لم يكن يفضِّل شريفاً على مشروف ، ولا- عربياً على عجمي ، ولا يصانع الرؤساء وأمراء القبائل - كما يصنع الملوك - ، ولا يستميل أحداً إلى نفسه ؛ وكان معاويه بخلاف ذلك ، فترك الناس علياً [ ( عليه السلام ) ] والتحقوا بمعاويه ، فشكا علي [ ( عليه السلام ) ] إلى الأشتر تخاذل أصحابه وفرار بعضهم إلى معاويه ، فقال الأشتر : يا أمير المؤمنين ! إنا قاتلنا أهل البصره بأهل البصره وأهل الكوفه ، ورأى الناس واحد ، وقد اختلفوا بعد وتعادوا ، وضعفت (٢) النيه وقلَّ العدد ، وأنت تأخذهم بالعدل ،

١- شرح ابن ابى الحديد ٧ / ٣٥ - ٤٣ .

٢- در [ الف ] اشتبهاً : ( وضعف ) آمده است .

وتعمل فيهم بالحقّ ، وتنصف للوضع من الشريف ، فليس للشريف عندك فضل منزله على الوضع ، فضجّت طائفه ممّن معك من الحقّ إذا عمّوا به (١) ، واغتمّوا من العدل (٢) إذ صاروا فيه ، ورأوا صنائع معاويه عند أهل الغناء والشرف ، فتاقت (٣) أنفس الناس إلى الدنيا ، وقلّ من ليس للدنيا بصاحب ، وأكثرهم يجتوى (٤) الحقّ ، ويشترى الباطل ، ويؤثر الدنيا ، فإن تبذل المال - يا أمير المؤمنين - يمل (٥) إليك أعناق الرجال ، وتصف نصيحتهم لك ، ويستخلص ودّهم ، صنع الله (٦) لك - يا أمير المؤمنين - وكتب أعداءك ، وفضّ جمعهم ، وأوهنّ كيدهم ، وشتت أمورهم ، إنه بما يعملون خبير .

فقال على ( عليه السلام ) : « أمّا ما ذكرت من عملنا وسيرتنا بالعدل ؛ فإن الله عزّ وجلّ يقول : ( مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ

١- في المصدر : ( إذ عمّوا به ) .

٢- في المصدر : ( الحقّ ) .

٣- في المصدر : ( فناقت ) .

٤- [ الف ] يجتوى أى : يكره . ( ١٢ ) . [ قال ابن منظور : جوى الشىء جوى ، واجتواه : كرهه . انظر : لسان العرب ١٤ / ١٥٨ ، وراجع أيضاً : القاموس المحيط ٤ / ٣١٤ ، تاج العروس ١٩ / ٢٩٨ ] .

٥- في المصدر : ( تمل ) .

٦- لم يرد لفظ الجلاله في المصدر .

فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ (١)، وأنا من أن أكون مقصراً فيما ذكرت أخوف » .

« وأما ما ذكرت من أن الحق ثقل عليهم ففارقوا لذلك (٢) ؛ فقد علم الله أنهم لم يفارقونا من جور ، ولا لجأوا - إذ فارقونا - إلى عدل ، ولا يلتمسوا إلا دنيا زائله عنهم كأن قد فارقوها ، وليسألنَّ يوم القيامة للدنيا أرادوا أم الله عملوا » .

« وأما ما ذكرت من بذل الأموال ، واصطناع الرجال ؛ فإنه لا يسعنا أن نؤتى امرءاً من الفئء أكثر من حقه ، وقد قال الله سبحانه - وقوله الحق - : ( كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ ) (٣) ، وقد بعث الله محمداً صلى الله عليه [ وآله ] وسلم وحده ، وكثره بعد القلَّة ، وأعزه فئه بعد الذلَّة ، وإن يرد الله أن يولينا هذا الأمر يذل لنا صعبه ، ويسهل لنا حزنه ، وأنا قابل من رأيك ما كان لله عز وجل رضئ ، وأنت من آمن الناس عندي ، وأنصحهم لى ، وأوثقهم فى نفسى إن شاء الله » (٤) .

١- فصلت ( ٤١ ) : ٤٦ .

٢- فى المصدر : ( ففارقونا بذلك ) .

٣- البقره ( ٢ ) : ٢٤٩ .

٤- شرح ابن ابى الحديد ٢ / ١٩٧ - ١٩٨ .

وفى الموضع المذكور : عن هارون بن سعيد ، قال : قال عبد الله ابن جعفر بن أبى طالب لعلى ( عليه السلام ) : يا أمير المؤمنين ! لو أمرت لى بمعونه أو نفقه ، فوالله ما لى نفقه [ إلا ] (١) أن أبيع دابتي ، فقال : « لا والله ما أجد لك شيئاً إلا أن تأمر عمك أن يسرق فيعطيك » .

وعن أبى اسحاق الهمداني ، قال : إن امرأتين < ٩٠٤ > أتيتا (٢) علياً [ ( عليه السلام ) ] إحداهما من العرب والأخرى من الموالى ، فسألته ، فدفع إليهما دراهم وطعاماً بالسواء ، فقالت إحداهما : إني امرأه من العرب وهذه من العجم . فقال : « إني - والله - لا أجد لبنى اسماعيل فى هذا الفىء فضلاً على بنى إسحاق » .

وعن على بن أبى سيف المدائنى : إن طائفه من أصحاب على [ ( عليه السلام ) ] مشوا إليه ، فقالوا : يا أمير المؤمنين ! أعط هذه الأموال ، وفضل هؤلاء الأشراف من العرب وقريش (٣) على الموالى والعجم ، واستملى من تخاف خلافه من الناس وفراره - وإنما قالوا له ذلك لما كان معاويه يصنع فى المال - فقال لهم : « أتأمرونى أن أطلب النصر بالجور ، لا والله ، لا أفعل ما طلعت شمس وما لاح فى السماء نجم ، والله لو كان المال لى لواسيت بينهم ، فكيف وإنما هى

١- الزيادة من المصدر .

٢- در مصدر و [ الف ] اشتبهاً : ( أتيا ) آمده است .

٣- در [ الف ] اشتبهاً : ( القريش ) آمده است .



أموالهم !» ثم سكت طويلاً واجماً ، ثم قال : « الأمر أسرع من ذلك » - قالها ثلاثاً - (١) .

ومما يدلّ على ذلك كلامه ( عليه السلام ) - لما عوتب على التسويه في العطاء ، وسيأتي في بين (٢) الكتاب إن شاء الله تعالى - : « أتأمروني أن أطلب النصر بالجور فيمن وليت عليه ، والله لا أطور (٣) به ما سمر سمير (٤) ، وما أمّ نجم في السماء نجماً ، ولو كان المال لي لسويت بينهم ، فكيف وإنما المال مال الله ! » ثم قال ( عليه السلام ) : « ألا وإن إعطاء المال في غير حقّه تبيذير واسراف ، وهو يرفع صاحبه في الدنيا ، ويضعه في الآخرة ، ويكرمه في الناس ، ويهينه عند الله ، ولم يضع (٥) امرؤ ماله في غير حقّه وعند غير أهله إلا حرمه الله شكرهم ، فكان لغيره ودّهم ، فإن زلّت به (٦) النعل يوماً فاحتاج إلى معونتهم ، فشرّ خليل وأأمّ خدين » (٧) .

١- شرح ابن ابى الحديد ٧ / ٢٠٠ - ٢٠٣ .

٢- كذا ، وفي المصدر : ( متن ) ، وهو الظاهر .

٣- في المصدر : ( أطوز ) .

٤- في المصدر : ( شمير ) .

٥- در [ الف ] اشتبهاً : ( يصنع ) آمدته است .

٦- از نسخه خطی ( به ) افتاده است .

٧- شرح ابن ابى الحديد ٨ / ١٠٩ .

وقال الشارح - فى شرح هذا الكلام ، فى الجزء الثامن - : إعلم أن هذه مسألة فقهيه ، ورأى على ( عليه السلام ) وأبى بكر فيها واحد ، وهو التسويه بين المسلمين فى قسمة الفىء والصدقات ، وإلى هذا ذهب الشافعى . . وأما عمر رض فإنه لَمَّا ولى الخلافه فضّل بعض الناس على بعض ، ففضّل السابقين على غيرهم ، وفضّل المهاجرين من قريش على غيرهم من المهاجرين ، وفضّل المهاجرين (١) كافه على الأنصار كافه ، وفضّل العرب على العجم ، وفضّل الصريح على المولى ، وقد كان أشار على أبى بكر أيام خلافته بذلك ، فلم يقبل وقال : إن الله لم يفضّل أحداً على أحد ، ولكن قال : ( إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ ) (٢) ، ولم يخصّ قوماً دون قوم ، فلمّا أفضت إليه الخلافه عمل بما كان أشار أولاً ، وقد ذهب كثير من فقهاء المسلمين إلى قوله ، والمسأله محلّ اجتهاد ، وللامام أن يعمل فيها بما يؤدّيه إليه اجتهاده وإن كان اتباع على ( عليه السلام ) عندنا أولى ، لا سيّما إذا عضده موافقه أبى بكر على المسأله ، وإن صحّ الخبر أن رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم سوى فقد صارت المسأله منصوصاً عليها رض لأن فعله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم كقوله (٣) .

١- از نسخه خطى ( وفضّل المهاجرين ) افتاده است .

٢- التوبه ( ٩ ) : ٦٠ .

٣- شرح ابن ابى الحديد ٨ / ١١١ .

ومِمَّا يدلُّ على ذلك كلامه ( عليه السلام ) لطلحه والزبير - وسيجيء في متن الكتاب - إن شاء الله تعالى - وقد مضى فيما > ٩٠٥ < رواه الشارح - عن أبي جعفر الاسكافي باختلاف في اللفظ ، قال ( عليه السلام ) : « وأُمِّيَا ذَكَرْتَمَا مِنْ أَمْرِ الْأُسُوهِ ، فَإِنْ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكَمْ أَنَا فِيهِ بِرَأْيِي ، وَلَا دَلَّسَهُ هَوَى مَنِي ، بَلْ وَجَدْتُ أَنَا وَأَنْتَمَا مَا جَاءَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [ وَآلِهِ ] وَسَلَّمَ قَدْ فَرَّغَ مِنْهُ ، فَلَمْ أَحْتَجْ إِلَيْكُمَا [ فِيمَا ] (١) قَدْ فَرَّغَ [ اللَّهُ ] (٢) مِنْ قِسْمِهِ وَأَمْضَى فِيهِ حُكْمَهُ ، فَلَيْسَ لَكُمَا - وَاللَّهِ - عِنْدِي وَلَا لغيركما (٣) فِي هَذَا عَتْبِي ، أَخَذَ اللَّهُ بِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِنَا إِلَى الْحَقِّ ، وَأَلْهَمْنَا وَإِيَّاكُمْ الصَّبْرَ » (٤) .

وقال الشارح - في شرح هذا الكلام ، في الجزء الحادى عشر - : قد تكلم ( عليه السلام ) في معنى التنفيل في العطاء والتفضيل (٥) ، فقال : « إِنِّي عَمَلْتُ بِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [ وَآلِهِ ] وَسَلَّمَ فِي ذَلِكَ (٦) » ،

١- الزيادة من شرح ابن ابى الحديد .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- در [ الف ] اشتباهاً : ( يغر كما ) آمده است .

٤- شرح ابن ابى الحديد ١١ / ٧ .

٥- لم يرد ( والتفضيل ) في المصدر .

٦- لم يرد في المصدر : ( في ذلك ) .

وصدق ( عليه السلام ) فان رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم سوى بين الناس فى العطاء ، وهو مذهب أبى بكر (١) .

ثم قال : إن طلحه والزبير قد تنقما عليه الاستبداد ، وترك المشاوره ، وانتقلا من ذلك إلى الوقيعه فيه بمساواه (٢) الناس فى قسمه المال ، وأثنيا على عمر ، وحمدا سيرته ، وصوباً رأيه ، وقالوا : إنه كان يفضّل أهل السوابق ، وضلّلاً علياً ( عليه السلام ) فيما رآه ، وقالوا : إنه أخطأ ، وإنه خالف سيره عمر ، وهى السيره المحموده التى لم تفضحها النبوه مع قرب عهدا منها واتصالها بها (٣) !! واستنجدا عليه بالرؤساء من المسلمين الذين كان عمر يفضّلهم وينقلهم (٤) فى القسّم على غيرهم ؛ والناس أبناء الدنيا ، ويحبّون المال حبّاً جمّاً ، فتنكرت على أمير المؤمنين [ ( عليه السلام ) ] بتنكرهما قلوب كثيره ، ونغلت (٥) عليه نيات كانت من قبل سليمه (٦) .

١- شرح ابن ابى الحديد ١١ / ١٠ .

٢- فى المصدر : ( بمشاوره ) .

٣- از جمله : ( التى لم تفضحها ) تا اینجا از نسخه خطى موجود افتاده است .

٤- [ الف ] تنفيل : غنيمت دادن . ( ١٢ ) . [ مراجعه شود به تاج العروس ١٥ / ٧٤٧ ، القاموس المحيط ٤ / ٥٩ ، و لغت نامه دهخدا ] .

٥- [ الف ] نغل المولود نغوله : تباه گشت بچه . [ منتهى الارب : ١٢٦٥ ] .

٦- شرح ابن ابى الحديد ١١ / ١١ .

فهذه جملة ما رواه الشارح في هذا الباب ، ومن راجع السير والأخبار لم يبق له ريب في أن سيره أمير المؤمنين ( عليه السلام ) في القسمة هو العدل تأسياً برسول الله [ ( صلى الله عليه وآله ) ] واتباعاً لكتابه ، وقد احتج ( عليه السلام ) على المصوّين لسيره عمر - في تركه العدل - بأن التفضيل مخالف للسنه فلم يقدر أحد على رده ، وصرح ( عليه السلام ) ب : « أن التفضيل جور ، وإعطاء المال في غير حقه تبذير وإسراف ، وقد قال الله تعالى : ( إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ ) (١) ، وقال : ( وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ ) (٢) » ، وقال ( عليه السلام ) - لابن أخيه - : « ما أجد لك شيئاً إلا أن تأمر عمك أن يسرق فيعطيك » ، كما سبق .

وقد اعترف الشارح - كما عرفت - بأن عمر أشار على أبي بكر في أيام خلافته بترك التسويه ، فلم يقبل وقال : إن الله لم يفضل أحداً على أحد ، وقال : ( إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ ) (٣) ولم يخصّ قوماً دون قوم (٤) .

ثم لم يستند عمر فيما زعمه صواباً إلى شبهه فضلا عن حجه ،

١- الإسراء ( ١٧ ) : ٢٧ .

٢- الأنعام ( ٦ ) : ١٤١ .

٣- التوبه ( ٩ ) : ٦٠ .

٤- شرح ابن ابى الحديد ٨ / ١١١ .

ولو أقام حجّه على [ ما ] (١) زعمه لحكاه الناصرون له ، وقد روى ابن الأثير فى الكامل ذلك إلا أنه لم يصرح بالمشير سترأ عليه ، كما هو دأبهم ، قال - فى ذكر أخبار أبى بكر ومناقبه - : وكان يسوى فى (٢) قسمه بين السابقين الأولين والمتأخرين فى الإسلام ، وبين الحرّ والعبد والذكر والأنثى ، فقليل له : لتقدّم أهل السبق على قدر منازلهم . فقال : إنّما أسلموا لله ووجب أجرهم عليه يوفّيهم < ٩٠٦ > ذلك فى الآخرة ، وإنّما هذه الدنيا بلاغ (٣) .

وقد عرفت أن الشارح قال فى موضع : إنه [ لو ] (٤) صحّ أن الرسول صلى الله عليه [ وآله ] وسلم سوى فى القسمه ، فقد صارت المسأله منصوباً عليها ; لأن فعله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم كقوله (٥) .

ثم اعترف فى موضع آخر بأن علياً [ ( عليه السلام ) ] صدق فى دعواه : أن رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم سوى بين الناس فى

١- الزيادة من المصدر .

٢- لم ترد ( فى ) فى المصدر .

٣- الكامل لابن الأثير ٢ / ٤٢٢ .

٤- الزيادة من المصدر .

٥- شرح ابن ابى الحديد ٨ / ١١١ .

العطاء (١). ويقول - مع ذلك - فى هذا المقام - : إنه يجوز تفضيل الزوجات وغيرهنّ لكثرة العباده أو العلم !

ولعلّه توهم أن أصحاب الرسول ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ومن يقسم الأموال بينهم ، لم يكن لأحدهم فضل على غيره فى العلم والعباده وانتفاع الناس بهم ، وإنما التفاضل أمر قد حدث فى أيام عمر !

على أن الشارح قد اعترف - فى الجزء السادس من شرحه ، كما سيجىء أيضاً إن شاء الله تعالى فى طعن الشورى - بأنه ( عليه السلام ) معصوم ، وقال : الفرق بين مذهب أصحابنا وبين مذهب الإماميه فى وجوب العصمه فى الإمامه واشترائها فيها (٢).

وقال - فى الجزء الثانى ، كما سيجىء إن شاء الله تعالى - : بأنه قد ثبت فى الأخبار الصحيحه أن رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم قال : « الحقّ مع على ، وعلى مع الحقّ ، يدور معه حيثما دار » (٣). فكيف يشكّ - مع تصريحه ( عليه السلام ) بأن التفضيل جور وتبذير - فى خطأ عمر ، ويجوّز كونه مصيباً فى رأيه واتباعه فيه ؟ !

وهل يرتاب عاقل فى أنه لو كان إلى جواز التفضيل ، ومصانعه

١- شرح ابن ابى الحديد ١١ / ١٠ .

٢- شرح ابن ابى الحديد ٦ / ٣٧٥ - ٣٧٦ .

٣- شرح ابن ابى الحديد ٢ / ٢٩٧ .

الرؤساء والأشراف للمصالح سبيل ، لما عدل ( عليه السلام ) إلى العدل والتسوية مع ما رآه عياناً من تفرّق أصحابه عنه لذلك ، وميلهم إلى معاوية لقبضه عنهم ما عوّدهم به عمر بن الخطاب في أيام متماديه ، وكان يعطى طلحه والزبير ومن يحدو حدوهما من أموال المسلمين ما يرضيهم ويقعدهم عن نكث بيعته والخروج عليه حتّى ينطفى (١) بذلك نائره الحرب والقتال ، ولا يلزم إراقه الدماء .

وهل يكون في مصالح المسلمين أهمّ وأولى بالرعايه من ذلك ؟ !

ولكن الله سبحانه حدّ في عباده حدوداً ، وأوجب إقامتها كالعدل في القسمه والقصاص ، والانتصاف للمظلوم من الظالم ، وقسمه الموارث على وجهها . . وغير ذلك ، ولم يرخص للإمام تعدى حدوده وتعطيل أحكامه رعايه للشرف ، وجلباً للقلوب إليه . . ونحو ذلك من المصالح [ وإن تركب (٢) على تركه الفتنة والقتال ] (٣) .

١- في المصدر : ( تنطفى ) .

٢- كذا ، والظاهر : ( ترتب ) .

٣- الزيادة من المصدر .



الثانى (١): إن ما ذكره من أن الله تعالى فرض لذوى القربى من رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) نصيباً فى الفىء والغنيمه ، ليس إلا لأنهم ذوو قرابته فقط ، فما المانع من أن يقيس عمر على ذلك ما فعله فى العطاء ، فيفضل ذوى قرابته بالزوجه .

مردود ; أما أولاً : فلأن هذا الأساس قد قلعه من أصله أدله بطلان القياس .

وأما ثانياً : فلأن من شرائط القياس : مساواه الفرع والأصل فى العله ، وكون النسب أكد فى القرابه من الزوجه (٢) أمر لا يرتاب فيه أحد ، ولو كان الأزواج مساويه لذوى الأرحام فى معنى القرابه ليس بينهما فرق ، لشملمها لفظ ذى القربى فى الآيه ، ومن البين < ٩٠٧ > الواضح لكل من يعرف اللغه أن المتبادر من اللفظ ليس إلا من يتقرب بالنسب .

وأما ثالثاً : فلأنه لو صحّ هذا القياس لحرمت الصدقه على الزوجات كما حرمت على أقارب الرسول ( صلى الله عليه وآله وسلم ) للاشتراك فى العله - على زعمه - وهى القرابه ، وهذا ممّا لا يقول به أحد .

١- يعنى اشكال دوم شارح نهج البلاغه - علامه گلستانه - در كلام ابن ابى الحديد .

٢- فى المصدر : ( الزوجه ) ، وهو الظاهر .

وأَمْرًا رابعاً : فلأذن الله تعالى قسّم الأموال بين المسلمين ، فجعل الخمس لأربابه ، والثاني (١) لطائفه معينه ، فلو أفرز للزوجات نصيب من المال - كخمس أو سدس أو سبع مثلاً - قياساً على إفراد الخمس ، كان ذلك أخذاً لحقوق اليتامى والمساكين . . ونحوهما من مصارف باقى المال ؛ وإن قسّط الخمس بين الزوجات وبين أهل البيت [ عليهم السلام ] كان غصباً للخمس وصرفاً له فى غير أهله باتفاق الأمة .

وبالجملة ؛ إنّما ينفع هذا القياس لو بقى من المال شىء غير مقسوم لم يجعل الكتاب والسنه له مصرفاً وأهلاً (٢) حتّى لا يكون من قبيل النسخ بالقياس ، فما سمّوه : تفضيلاً فى العطاء ، ليس إلّا بخساً وتنقيصاً لذوى الحقوق - وقد قال الله تعالى : ( وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ ) (٣) - ووضعاً للحق فى غير موضعه ، وليس الظلم إلّا ذلك .

وأما خامساً : فلأن صحه هذا القياس يقتضى وجوب تفضيل الأزواج ، كما وجب صرف الخمس فى أقارب الرسول صلى الله

١- فى المصدر : ( والباقي ) .

٢- از قسمت : ( وبالجملة ) تا اینجا از نسخه خطى موجود افتاده است .

٣- لاحظ : الأعراف ( ٧ ) : ٨٥ ؛ هود ( ١١ ) : ٨٥ ؛ الشعراء ( ٢٦ ) : ١٨٣ .

عليه [ وآله ] وسلم ، فوجب أن يكون (١) مخطئاً آثماً في تركه ، والقائلون باجتهاده في الأحكام لم يجوزوا أن يقرّ على الخطأ وإن جوّز بعضهم عليه الخطأ في الاجتهاد ، وجعلوا ذلك وجه الفرق بينه وبين [ سائر ] (٢) المجتهدين ، وقد صرّح بذلك صاحب المنهاج وغيره ، فما ثبت استمراره لا يكون إلّا حقّاً بالاتفاق ولا يجوز خلافه ، وقد سبق الكلام في الاجتهاد في الطعن الأول (٣) من مطاعن أبي بكر بما لا مزيد عليه .

الثالث (٤) : ان ما تمسك به في جواز التفضيل من أنه قد فضّل الحسن ( عليه السلام ) والحسين ( عليه السلام ) على كثير من أكابر المهاجرين ، وهما صبيان ، ما جاهدا ولا بلغا الحلم بعد ، وأبوهما أمير المؤمنين [ ( عليه السلام ) ] موافق على ذلك راض به غير منكر له ، وهل فعل ذلك عمر إلّا لقربهما من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

فاسد ؛

١- أي النبيّ ( صلى الله عليه وآله وسلم ) .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- في المصدر : ( الثاني ) .

٤- يعنى اشكال سوم شارح نهج البلاغه - علامه گلستانه - در كلام ابن ابى الحديد .

أما أولاً : فلأنه إن أراد الاستناد إليه من جهة أن عمر كان فاعلاً له ؛ فسخافته واضحة .

وإن أراد التمسك به من أنهما ( عليهما السلام ) مع عصمتهما في الصغر - كما هو مذهب الإماميه - أخذاه ، ورضى أمير المؤمنين ( عليه السلام ) بذلك ، ولم يردّه ولم ينكره . .

فيردّ عليه ؛ أنه يجوز أن يكون عدم الردّ والإنكار للخوف والتقيه دون التصويب واعتقاد الصحه ، وهل كان أمير المؤمنين ( عليه السلام ) قادراً على الإنكار عليه ونقض حكمه في القسم حتى يكون عدم إنكاره دالاً على التصويب ؟ !

وأما ثانياً : فلأن عمر كان قد حرّم أهل البيت ( عليهم السلام ) حقّهم من الخمس - كما سيجيء الكلام فيه إن شاء الله تعالى - ومنعهم حقّهم من فدك وغيرها من الفىء ، والأنفال [ جرياً على ] (١) سنّه أبى بكر وإن كان هو الحامل < ٩٠٨ > لأبى بكر على ما فعل ، فجاز أن يكون الحسنان [ ( عليهما السلام ) ] قد أخذوا [ ما أخذوا ] (٢) لكونه عوضاً من حقوقهم من الخمس وفدك . . وغيرهما ، ورضى أمير المؤمنين [ ( عليه السلام ) ] بأخذهما لذلك ، لأنّهم صوّبوا رأى عمر في التفضيل .

١- في [ الف ] هنا بياض بقدر كلمه ، والزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

وأما ثالثاً : فلأننا لو سلمنا عدم استحقاقهم لما سبق ، قلنا : قد كان أمير المؤمنين ( عليه السلام ) ولى الأمر فلعل ما أخذه الحسنان ( عليهما السلام ) قد صرفه فى مصارفه الواجبه وحقوقه اللازمه ، وكان أخذه من يد عمر من قبيل الاستنقاذ من الغاصب ، والاستخلاص من السارق ، ومن أين للشارح وغيره العلم بأنهم ( عليهم السلام ) تصرفوا فيما أخذوا تصرف المالك فى ملكه ، وصرفوه فى حوائجهم ؟ !

وأما رابعاً : فلأن استناد الشارح [ وغيره ] (١) إلى رضاء أمير المؤمنين ( عليه السلام ) بالترفضيل فى القسمة - مع ما رواه نفسه فى سيرته فى القسمة ، ورأيه وجوب العدل والتسويه ، وتسميه إعطاء ابن أخيه شيئاً يسيراً من بيت المال : سرقة - فى غايه الغرابه ! وهل يقول عاقل برضاء أمير المؤمنين ( عليه السلام ) بترفضيل العطاء للحسنين ( عليهما السلام ) مع ما علم من عدم رضاه بترفضيل طلحه والزبير حتى فارقاه وقامت فتنه الجمل باستماله الرؤساء والأشراف من القبائل حتى رغبوا إلى معاويه ، وقوى أمره ، واشتدت قوته . . !

وكيف رضى بترفضيل الحسنين ( عليهما السلام ) ، ولم يعط عقيلاً صاعاً من البر ، كما أفصح عن ذلك قوله ( عليه السلام ) - فى كلامه الذى سيجىء إن شاء الله تعالى - : « والله لقد رأيت عقيلاً وقد أملق حتى استماحنى من

بَرَّكُمْ صَاعاً ، ورأيت صبيانه شعث الأملوان من فقرهم كأنما سوّدت وجوههم بالعظم ، وعادوني (۱) مؤكداً (۲) ، وكزّر عليّ القول مردداً ، فأصغيت (۳) إليه سمعي ، فظنّ أني أبيع ديني ، وأتبع قياده مفارقاً طريقي ، فأحميت له حديده ثم أدنيتها من جسمه ليعتبر بها ، فضجّ ضجيج ذى دنف من ألمها ، وكاد أن يحترق من ميسمها ، فقلت له : « ثكلتك الثواكل - يا عقيل ! - أتئن (۴) من حديده أحماها إنسانها للعبه ؟ ! وتجرّني إلى نار سجّرها جبارها لغضبه ؟ ! أتئن (۵) من الأذى ولا أتئن (۶) من لظي ؟ ! » وقد روى الشارح - فى الجزء الحادى عشر ، فى شرح هذا الكلام - : إن معاويه سأل عقيلاً - بعد وفاته ( عليه السلام ) لمّا رحل إليه - عن قصه الحديد المصمّم ، فبكى ثم حكى : أصابتنى مخمصه شديد ،

۱- در [ الف ] اشتبهاً : ( وعادوني ) آمده است .

۲- فى المصدر : ( مكرراً ) .

۳- فى المصدر : ( فأصغت ) .

۴- از نهج البلاغه و سائر مصادر تصحيح شد ، در [ الف ] اشتبهاً : ( أتئن ) آمده است ، و در مصدر : ( أتئن ) ثبت شده است .

۵- از نهج البلاغه و سائر مصادر تصحيح شد ، در [ الف ] اشتبهاً : ( أتئن ) آمده ، و در مصدر : ( أتئن ) ثبت شده است .

۶- فى المصدر : ( أتئن ) .

فسألته فلم تند صفاته فجمعت صبياني وجتته بهم - والبؤس والضّرّ ظاهران عليهم - فقال : « اتنى عشيه لأدفع إليك شيئاً » فجنته يقودنى أحد ولدى ، فأمره بالننحى ، ثم قال : « ألا فدونك ! » فأهويت حريصاً قد غلبنى الجشع ، أظنها صرّة ، فوضعت يدى على حديده يلتهب ناراً ، فلمّا قبضتُها نبذتُها ، وخرت كما يخور الثور تحت يد جازره ، فقال لى : « ثكلتك أمك ! هذا من حديده أوقدت لها نار الدنيا ، فكيف بى وبك غداً إن سلكننا فى سلاسل جهنم ؟ ! » ثم قرأ : < ٩٠٩ > « إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ » (١) ، ثم قال : « ليس لك عندى فوق حقك الذى فرضه الله عليك إلا ما ترى ، فانصرف إلى أهلك » . فجعل معاويه يتعجب ويقول : هيهات ! عقت النساء أن يلدن بمثله (٢) .

فانظر بعين الاعتبار فى قوّه العصبية وشده تمكّنها من التصرف فى النفوس ، حيث قاد هذا الرجل - مع اشتهاؤه بين أصناف الناس بالإنصاف - إلى دعوى رضاء أمير المؤمنين ( عليه السلام ) بتفضيل الزوجات ، والعباس بالآلاف (٣) من أموال الفقراء ،

١- غافر ( ٤٠ ) : ٧١ .

٢- شرح ابن ابى الحديد ١١ / ٢٥٣ - ٢٥٥ .

٣- در [ الف ] اشتباهاً : ( بالأنف ) آمدته است .

مع تلقّيه بالقبول ، وإيراده في كتابه ما عرفت من استنكاف أمير المؤمنين ( عليه السلام ) عن تفضيل عقيل مع شدّه الحاجه بصاع من برّ . . . وغير ذلك ممّا سبق .

الرابع (١٤) : إن ما ذكره في معرض الاستدلال على جواز التفضيل ؛ لو تمّ لدلّ على جوازه في الزوجات وأقارب الرسول [ ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ] ، فما الدليل على جواز مخالفه السنه في تفضيل عائشه على سائر الزوجات ؟ ! وتفضيل البدرين من المهاجرين على غيرهم ؟ ومن حضر أحد على غيرهم ؟ والمهاجرين على الأنصار ؟ ونساء أهل بدر على نساء غيرهم ؟ ونساء أهل القادسيه على نساء غيرهم ؟ . . . وغير ذلك ممّا سبق في روايته عن ابن الجوزي .

فهل يتوهم أحد أن رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم لم يكن يعرف أن للبدرين فضلا على غيرهم ، وللمهاجرين على الأنصار ! فقد روى البخارى ومسلم وغيرهما من أصحاب صحاحهم بروايات عديدة قول رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) - للأنصار في معرض التسليه قريبا من وفاته - : « ستلقون بعدى إثره ، فاصبروا حتّى تلقوني على الحوض » .

---

١- يعنى اشكال چهارم شارح نهج البلاغه - علامه گلستانه - در كلام ابن ابى الحديد .



وهل يبقى لعاقل ريب - بعد تسويته ( صلى الله عليه وآله وسلم ) بين المهاجرين والأنصار واستمراره عليها وتسليه الأنصار بما يلقون بعده من الإيثاره - فى أنه ( صلى الله عليه وآله وسلم ) كان لا- يبيح التفضيل ، ولا- يرضى إلا بالتسويه بين المهاجرين والأنصار .

ثم من غريب ما ارتكبه عمر من المناقضه فى هذه القصة أنه نبذ سنه رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) وراء ظهره وأعرض عنه رأساً ، وفضل من شاء على غيرهم (١) ، ثم لمّا قالت عائشه : إن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كان يعدل بيننا ، عدل بين جويزيه وصفيه وميمونه وبين غيرهنّ سوى عائشه ، وقد فضل عائشه على غيرها بألفين ، فكيف كانت سيره الرسول ( صلى الله عليه وآله وسلم ) فى التسويه بين ثمان من الزوجات حجه ، ولم يكن حجه فى العدل بين تسع ؟ ! ولا بين المهاجرين والأنصار وغيرهم ؟ !

الخامس (٢) : إن ما استند إليه أخيراً من إجماع الصحابه واتفاقهم عليه وترك الإنكار . . مدفوع ؛ بأنه إن أراد بإجماع الصحابه واتفاقهم على التفضيل ، قولهم بجوازه ورضاهم به ؛ ففساده واضح ، كيف ولم يَنْقُل عن أحد من الصحابه التصويب

١- فى المصدر : ( غيره ) .

٢- يعنى اشكال پنجم شارح نهج البلاغه - علامه گلستانه - در كلام ابن ابى الحديد .

لرأى عمر إلا عن شذوذ من أهل الحرص على الدنيا كطلحه وزبير ومن يحذو حذوهما ، لا فى أيام عمر بل بعدها < ٩١٠ > -  
كما سبق - ؛ وعدم رضا أمير المؤمنين ( عليه السلام ) بالفضل وترك العدل قد اتضح بما سبق .

وإن أراد به ترك الإنكار والسكوت حتى يكون قوله : وترك الإنكار تفسيراً للاجماع والاتفاق ؛ فقد اتضح وهنه بما مرّ فى  
الفصل الثالث من الطعن الثالث من مطاعن أبى بكر .

واعلم أن أكثر الفتن الحادثة فى الإسلام من فروع هذه البدعه ، فإنه لو استمرّ الناس على ما عوّدهم الرسول ( صلى الله عليه وآله  
وسلم ) من العدل وجرى عليه الأمر فى أيام أبى بكر ، ولم يذق نفوسهم حلاوه الوثوب على الدنيا واقتناء الذخائر من زخارفها ،  
لما نكث طلحه والزبير بيعه أمير المؤمنين ( عليه السلام ) ، ولم يقيم فتنه الجمل ولم يسقرّ الأمور (١) لمعاويه ، ولا تطرّق الفتور  
إلى المتبعين لأمر المؤمنين ( عليه السلام ) وأنصاره ، ولو كان المنازع له فى أول خلافته منحصرأ فى معاويه لدفعه واستأصله  
بسهوله ، ولم ينتقل الأمر إلى بنى أميه ، ولم يحدث ما أثمرته تلك الشجره الملعونه من إراقه الدماء المعصومه ، وقتل الحسين ( عليه السلام ) ،  
وشيوخ سب أمير المؤمنين ( عليه السلام ) على المنابر ، ثم انتقال

---

١- فى المصدر : ( الأمر ) .

الخلافة إلى بنى العباس ، وما جرى من الظلم والجور على أهل البيت ( عليهم السلام ) ، وعلى سائر أهل الإسلام (۱) .

\*\*\* تذکر [ در نسخه [ ج ] صفحه ۴۱ روایت ذیل آمده که جای آن معلوم نشد :

حدَّثنا حسين بن علي العجلي ، ( نا ) وكيع ، عن الحسن بن صالح ، عن السُّدِّي في ذى القربى قال : هم بنو عبد المطلب (۲) . [

---

۱- [ الف ] الطعن العاشر من مطاعن عمر . [ حدائق الحقائق في شرح كلمات الله الناطق : ۱۷۹ - ۱۸۹ ( نسخه عكسى مركز احياء التراث ) ] .

۲- [ ج ] سنن أبى داود باب فى بيان مواضع قسم الخمس وسهم ذى القربى من كتاب الخراج والإماره صفحه : ۶۱ ( نسخه مطبوعه دهلى ) . [ سنن ابى داود ۲ / ۲۶ ] .

**طعن نهم : بدعت نماز تراویح**



قال : طعن نهم :

آنکه عمر احداث کرده در دین آنچه در آن نبود ، یعنی نماز تراویح و اقامه آن به جماعت که به اعتراف او بدعت است ؛ و در حدیث متفق علیه مروی است :

« من أحدث فی أمرنا هذا ما لیس (۱) منه فهو ردّ » ، « وکلّ بدعه ضلاله » .

و به این طعن الزام اهل سنت نمیتواند شد ؛ زیرا که در جمیع کتب حدیث ایشان به شهرت و تواتر ثابت شده است که پیغمبر صلی الله علیه [ و آله ] وسلم در سه شب از رمضان به جماعت تراویح ادا فرموده ، و مثل دیگر نوافل آن را تنها نگزارده ، و عذر ترک مواظبت بر آن بیان نموده که : ( اینی خشیت آن یفرض علیکم ) ، چون بعد وفات پیغمبر صلی الله علیه [ و آله ] وسلم این عذر زائل شد ، عمر احیای سنت نبوی صلی الله علیه [ و آله ] وسلم نموده .

قاعدۀ اصول نزد شیعه و سنی مقرر است که چون حکم به موجب نصّ شارع معلل باشد به علتی ؛ نزد ارتفاع آن علت مرتفع میشود .

---

۱- در [ الف ] اشتباهاً : ( ما هذا لیس هذا ) آمده است .

و آنچه گویند که : به اعتراف عمر بدعت است زیرا که خود گفته است : ( نعمت البدعه هذه ) ، پس به این معنا است که : مواظبت بر آن جماعت ، چیزی نوپیدا است که در زمان آن سرور نبوده ، و چیزها است که در وقت خلفای راشدین و ائمه طاهرین و اجماع امت ثابت شده ، و در زمان آن سرور نبوده ، و این چیزها را بدعت نمی‌نامند ، و اگر بدعت نامند ، بدعت حسنه خواهد بود نه بدعت سیئه ، پس حدیث منقول مخصوص است به آنچه در شرع هیچ اصل نداشته باشد ، و نه از خلفا و ائمه و اجماع امت ثابت شده باشد .

و چه می‌تواند گفت شیعه در حق عید غدیر خم ، و تعظیم روز نوروز ، و ادای نماز شکر روز قتل عمر - یعنی نهم ربیع الاول - و در تحلیل فروج جواری ، و محروم کردن بعضی اولاد از بعضی ترکه که هرگز این چیزها در زمان آن سرور نبود ، و ائمه این را احداث کردند به زعم شیعه ، و چون نزد اهل سنت < ۹۱۱ > خلفای راشدین نیز حکم ائمه دارند به حدیث مشهور :

من یعش منکم بعدی فسیری اختلافاً کثیراً فعلیکم بسنتی (۱) و سنّه الخلفاء الراشدین من بعدی . عضوا علیها بالنواجذ (۲) .

۱- در [ الف ] اشتبهاً : ( من نعش منکم بعدی فسیری اختلافاً کثیراً فعلیکم بسنی ) آمده است .

۲- مراجعه شود به الغدیر ۶ / ۳۳۰ .

احداث عمر را به دستور احداث ائمه ديگر بدعت نميدانند ، و اگر بدعت ميدانند ، بدعت حسنه ميدانند (۱) .

أقول :

قاضى القضاة در كتاب " مغنى " در تقرير اين طعن از طرف شيعيان گفته :

منها : قالوا : إنه أبداع فى الدين ما لا يجوز كالتراييح ، وما عمل فى الخراج الذى وضعه على السواد فى ترتيب الجزية . . وكل ذلك مخالف القرآن والسنة ؛ لأنه تعالى جعل الغنيمه للغانمين ، والخمس منها لأهل الخمس ، وكذلك السنة فى الجزية تنطق : أن على كلّ حالم ديناراً . . فخالف ذلك السنة ، وأن الجماعه لا تكون إلا فى المكتوبات . . فخالف السنة . (۲) انتهى .

و مضمون كلام علامه حلى در تقرير اين طعن نيز موافق مضمون قاضى القضاة است (۳) .

بالجمله ؛ بدعتهاى عمر بسيار است ، بسيار است ! (۴) كه نبذى از آن در

۱- تحفه اثنا عشرية : ۳۰۱ - ۳۰۲ .

۲- المغنى ۲۰ / ق ۲ / ۲۷ .

۳- منهاج الكرامه : ۱۸۲ ، نهج الحق : ۲۸۸ .

۴- عن أمير المؤمنين ( عليه السلام ) - فى عمر - : « . . فمساويه ومساوى صاحبه أكثر من أن تُحصى أو تُعدّ » . يعنى « رفتارهاى زشت و عيبهاى عمر و رفیقش ( ابوبكر ) بيش از آن است كه قابل شمارش باشد !! » ( كتاب سليم ۲ / ۶۸۴ ، ارشاد القلوب ۲ / ۴۰۰ ) .



"بحار" و "حدائق الحقائق" و غیر آن مذکور است (۱)، و قاضی القضاة هم بعض آن به طریق تمثیل - نقلا من الشیعه - آورده ، و مخاطب بر ذکر صرف بدعت تراویح - به تقلید کابلی - اکتفا کرده ؛ و به جای قول قاضی القضاة : ( کالتراویح ) - که دال بر تمثیل است - یعنی نماز تراویح و اقامه آن به جماعت ؛ و از ذکر بدعت وضع خراج بر سواد و ترتیب جزیه هم اعراض نموده ؛ و ما در اینجا بر نقض کلام او متعلق به طعن تراویح اکتفا میکنیم ، و در ما بعد - إن شاء الله تعالی - بعض بدعات عمر ذکر خواهیم کرد ، و بدعت تفضیل در قسمت فی قبل از این شنیدی .

اما آنچه گفته : و به این طعن الزام اهل سنت نمیتواند شد ؛ زیرا که در جمیع کتب حدیث ایشان به شهرت و تواتر ثابت شده است که : پیغمبر صلی الله علیه [ و آله ] وسلم در سه شب از رمضان به جماعت تراویح ادا فرموده . . . الی آخر .

مخدوش است به چند وجه :

اول : آنکه دعوی ثبوت ادا فرمودن جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) در سه شب تراویح را به جماعت ؛ کذب محض است و بهتان صرف .

۱- بحار الأنوار ۷ / ۳۱ ، حدائق الحقائق : ۱ - ۲۶۷ ( بخش مربوط به عمر ، نسخه عکسی مرکز احیاء التراث شماره ۲۲۸۱ ) ، بخشهایی مختلف از دو نسخه آستان قدس ( میکروفیلیمهای شماره ها ۹۷۵۷ و ۲۴۸۰۸ )

دوم : آنکه دعوی ثبوت این معنا به شهرت ، کذب صریح است .

سوم : آنکه دعوی تواتر این معنا از دعوی ثبوت و شهرت هم قبیح تر و شنیع تر است که امری که به اسناد صحیح بلکه ضعیف هم مروی نشده و کسی آن را نشناخته ، ادعای ثبوت و شهرت آن ، چه شاعت کم داشت که نوبت به ادعای تواتر آن رسانیده !

واعجابه که متعصبین قوم مثل حدیث غدیر و حدیث منزلت را متواتر ندانند ؛ و مخاطب در چنین امر بی اصل دعوی شهرت و تواتر نماید ؛ در طعن سابق از این ، دعوی شهرت و تواتر روایات اعطای عمر خمس ذوی القربی را کرده بود ، حال آنکه حالش آن است که دانستی ، و اینجا دعوی شهرت و تواتر این امر بی اصل کرده که در بی اصلی بالغ تر از آن است .

چهارم : آنکه ادعای ثبوت این معنا به شهرت و تواتر در جمیع کتب حدیث اهل سنت کذبی است از اعجاب اکاذیب ، و بهتانی است از اغرب افتراءات که کمتر کسی مثل آن - خصوصاً از صاحب علم و فضل - و آن هم در < ۹۱۲ > تصنیف و تألیف ، و آن هم به مقابله خصم شنیده باشد !!

ظاهراً مخاطب در عالم بیحواسی و اختلال عقل و سکر و بی هوشی و مزید عصبیت و مدهوشی چنین خرافات مینگارد ! و معانی الفاظ جاریه را بر زبان خود به عقل نمیآرد ! چنین امر بی اصل را وصف ثبوت نمودن ، و شهرت آن ثابت کردن ، و تواتر آن را هم ادعا کردن ، و حواله به جمیع کتب

حدیث کردن چقدرها بی مبالا-تی و بُعد از دأب علم و دین و دیانت است که اگر در واقع هم این معنا ثابت میبود ، ادعای شهرتش سمتی از جواز نداشت ؛ و اگر مشهور هم میبود ، ادعای تواترش وجهی از جواز نداشت ؛ و اگر متواتر هم میبود ، ادعای ثبوت آن در جمیع کتب حدیث به شهرت و تواتر ، کذب محض بود ؛ و اگر در جمیع کتب حدیث به شهرت هم ثابت میبود ، ادعای ثبوت آن در جمیع کتب حدیث به تواتر کذب صریح بود ، پس دعوی مخاطب بعد فرض ثبوت چندین تقادیر غیر ثابتہ نیز کذب محض است ، چه جا که هیچ تقدیری از این تقادیر متحقق نیست ، پس این دعوی حاوی اکاذیب عدیده فاحشه است ، و احادیث عدیده صحیحہ دلالت صریحہ دارد بر بطلان دعوی مخاطب .

در " صحیح بخاری " مذکور است :

عن أبي هريره ؛ أن رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم قال : « من قام رمضان إيماناً واحتساباً غفر له ما تقدم من ذنبه » .

وقال ابن شهاب : فتوفى رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم والأمر على ذلك ، ثم كان الأمر على ذلك في خلافة أبي بكر وصدراً من خلافة عمر (۱) .

---

۱- [ الف ] باب فضل من قام رمضان من كتاب الصوم . [ صحیح بخاری ۲ / ۲۵۲ ] .

و در " صحیح مسلم " مسطور است :

حدَّثنا عبد بن حمید ، قال : ( أنا ) عبد الرزاق ، قال : ( أنا ) معمر ، عن الزهري ، عن أبي سلمه ، عن أبي هريره ، قال : كان رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم يرغب في قيام رمضان من غير أن يأمرهم [ فيه ] [\(۱\)](#) بعزيمه ، فيقول : « من قام رمضان إيماناً واحتساباً غفر له ما تقدم من ذنبه » .

فتوفى رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم [\(۲\)](#) والأمر على ذلك ، ثم كان الأمر على ذلك في خلافة أبي بكر الصديق وصدراً من خلافة عمر على ذلك [\(۳\)](#) .

این روایت دلالت صریحه دارد بر آنکه در زمان کرامت نشان جناب سرور انس و جان ( صلی الله علیه وآله وسلم ) و در زمان خلافت ابی بکر و شروع خلافت عمر ، ابتداء و اختراع عمر وجودی نداشته .

نووی در " منهاج شرح صحیح مسلم " گفته :

قوله : ( فتوفى رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم والأمر على ذلك ، ثم كان الأمر على ذلك في خلافة أبي بكر وصدراً من خلافة

۱- الزیاده من المصدر .

۲- در [ الف ] تحت اشتبهاً تکرار شده است .

۳- [ الف ] باب الترغیب فی قیام رمضان من کتاب الصلاه . [ صحیح مسلم ۲ / ۱۷۷ ] .

عمر) . معناه : استمرّ الأمر هذه المدّة على أن كل واحد يقوم رمضان في بيته منفرداً حتّى انقضى صدرّاً من خلافه عمر ، ثم جمعهم عمر على أبي بن كعب فصلّى بهم جماعه ، واستمرّ العمل على فعلها جماعه ، وقد جاءت هذه الزيادة في صحيح البخارى في كتاب الصيام (۱) .

از این عبارات ظاهر است که : در عهد جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) (۲) و عهد ابی بکر و صدر خلافت عمر در قیام ماه صیام جماعت واقع نمیشد ، بلکه هر کس قیام در بیت خود بالانفراد میکرد تا آنکه عمر جماعت در آن مقرر نمود .

و ملا علی قاری در " شرح موطأ " در شرح این حدیث گفته :

( فتوای رسول الله < ۹۱۳ > صلی الله علیه [ وآله ] وسلم - وفي نسخة النبيّ [ ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ] - والأمر على ذلك ) .. أى على ترك الجماعة فى التراویح ، قاله الحافظ ابن حجر .

( ثم كان الأمر فى خلافه أبی بکر و صدرّاً من خلافه عمر على ذلك ) ، قال النووى : .. أى استمرّ الأمر هذه المدّة على أن كلّ واحد يقوم رمضان فى بيته منفرداً حتّى انقضى صدر من خلافه عمر ، ثم جمعهم على فعلها جماعه .

وما رواه ابن وهب ، عن أبی هريره : خرج رسول الله [ ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ]

۱- [ الف ] نشان سابق . [ شرح مسلم نووى ۴۰ / ۶ ] .

۲- در [ الف ] تحیت اشتبهاً تکرار شده است .

وإذا الناس في رمضان يصلون في ناحية المسجد ، فقال : ما هذا ؟ فقيل : ناس يصلون بهم أبي بن كعب . فقال : أصابوا ونعم ما صنعوا .

ذکره ابن عبد البرّ . ففيه مسلم بن خالد ، وهو ضعيف ، والمحفوظ : أن عمر هو الذي جمع الناس على أبي بن كعب . قاله ابن حجر . ذكره السيوطي . (۱) انتهى .

از این عبارت ظاهر شد که : نماز نافله شب رمضان در زمان جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) به جماعت نمیخواندند ، بلکه به انفراد آن را ادا مینمودند ، و عمر ابتداء جماعت در آن کرده .

و چیزی که ابن وهب از ابی هریره متضمن وقوع جماعت در صلوات نافله به زمان جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) و تحسین فرمودن آن حضرت این معنا را روایت کرده ، مقدوح است که راوی آن ضعیف است .

و نیز در " صحیح بخاری " مذکور است :

عن أبي سلمه بن عبد الرحمن انه سأل عائشه : كيف كانت صلاة رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم في رمضان ؟ فقالت : ما

---

۱- [ الف ] باب قيام شهر رمضان . قوبل هذه العبارة على أصل شرح الموطأ . ( ۱۲ ) . [ شرح موطأ : وانظر : تنوير الحوالك للسيوطي : ۱۳۶ ، فتح الباری ۴ / ۲۱۸ ، عمدہ القاری ۱۱ / ۱۲۵ ] .

کان یزید (۱) فی رمضان ولا فی غیره علی إحدى عشر رکعه .. إلى آخر الحديث (۲).

این روایت دلالت صریحه دارد بر آنکه : عائشه تصریح نموده به آنکه : جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) در ماه رمضان و غیر آن زیاده بر یازده رکعت نمیفرمود .

پس بنا بر این نسبت خواندن نماز تراویح - که بیست رکعت است - به آن جناب باطل محض باشد ، چه جا خواندن آن با جماعت !

و در " صحیح مسلم " هم این روایت مذکور است ، حیث قال :

حدَّثنا يحيى بن يحيى ، قال : قرأت على مالك : عن سعيد بن أبي سعيد المقبري ، عن أبي سلمه بن عبد الرحمن أنه سأل عائشه : كيف كانت صلاة رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم في رمضان ؟ قالت : ما كان رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم يزيد في رمضان ولا في غيره على إحدى عشره ركعه .. إلى آخره (۳).

و قسطلانی در " ارشاد الساری " گفته :

( باب قیام النبئی صلی الله علیه [ وآله ] وسلم ) أي صلاته ( باللیل )

۱- فی المصدر : ( یزد ) .

۲- [ الف ] باب فضل من قام رمضان من کتاب الصوم . [ صحیح بخاری ۶۸ / ۴ ولاحظ : ۴۷ / ۲ ، ۲۵۲ ] .

۳- صحیح مسلم ۱۶۶ / ۲ .

فی ( لیالی ( رمضان وغیره ) ، وسقط قوله : ( باللیل ) عند المستملی والحموی .

وبه (١) قال : حدّثنا عبد الله بن یونس التنیسی ، قال : أخبرنا مالک الإمام ، عن سعید بن سعید المقبری - بضمّ الموحده - ، عن أبی سلمه بن عبد الرحمن أنه أخبره أنه سأل عائشه . . . : کیف كانت صلاه رسول الله صلی الله علیه [ وآله ] وسلم فی لیالی رمضان ؟ فقالت : ما كان رسول الله صلی الله علیه [ وآله ] وسلم یزید فی رمضان ولا فی غیره علی إحدی عشره ركعه . . . أى غیر ركعتی الفجر .

وأما ما رواه ابن أبی شیبہ ، عن ابن عباس : كان رسول الله صلی الله علیه [ وآله ] وسلم یصلی < ٩١٤ > فی رمضان عشرين ركعه والوتر .

فإسناده ضعيف ، وقد عارض حديث عائشه هذا ، وهو فی الصحيحین ، مع كونها أعلم بحاله علیه [ وآله ] السلام لیلا من غیرها (٢) .

از این عبارت ظاهر است که : روایت عایشه دلالت دارد بر آنکه : جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) در ماه رمضان و غیر آن سوی دو رکعت فجر ، چیزی بر

١- کذا فی المصدر .

٢- ارشاد الساری ٢ / ٣٢٥ .



یازده رکعت - که نماز شب است - زیاده نمیکرد ، و روایت ابن ابی شیبیه - متضمن خواندن آن حضرت بیست رکعت و وتر را در ماه رمضان - ضعیف الاسناد و مخالف حدیث عایشه است که در " صحیحین " ثابت شده ، و عایشه زیاده تر دانا است به حال جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) در شب ، یعنی اگر حدیث ابن ابی شیبیه ضعیف هم نمیبود و به اسناد صحیح مروی میگردید ، حدیث عایشه ترجیح بر آن میداشت که آن در " صحیحین " است ، و نیز او داناتر است به حال لیلی آن حضرت از غیر او .

و شیخ عبدالحق در " شرح مشکاه " گفته :

و صحیح آن است که آنچه آن حضرت گزارد همان نماز تهجد میبود که یازده رکعت است . (۱) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که : خواندن جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) سوای نماز تهجد که یازده رکعت است ، صحیح نیست .

و نیز در " صحیح بخاری " مذکور است :

عن عروه بن الزبیر / عن عبد الرحمن بن عبد القاری أنه قال : خرجت مع عمر بن الخطاب ليله في رمضان في المسجد ، فإذا الناس أوزاع متفرقون يصلون الرجل لنفسه ، [ ويصلى الرجل ] (۲)

۱- أشعه اللمعات ۱ / ۵۴۴ .

۲- الزیاده من المصدر .

فیصلی بصلاه (۱) الرهط ، فقال عمر : إني رأيت (۲) لو جمعت هؤلاء على قار (۳) واحد لكان أمثل . ثم عزم ، فجمعهم على أبي بن كعب ، ثم خرجت مع عمر ليله أخرى والناس يصلون بصلاه قارئهم ، قال عمر : نعم البدعه هذه ، والتي تنامون عنها أفضل من التي تقومون .

يريد آخر الليل ، وكان الناس يقومون أوله (۴) .

این روایت دلالت دارد بر آنکه : این نماز تراویح نزد خود عمر بدعت بوده ، گو آن را بدعت خوب دانسته .

و اطلاق بدعت بر آن دلالت صریحه دارد بر آنکه : در عهد جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) نبوده .

کرمانی در " شرح صحیح بخاری " گفته :

والبدعه کلّ شیء عمل علی غیر مثال سابق ، وهی خمسہ أقسام : واجبه و مندوبه و محرّمه و مکروهه و مباحه .

وحدیث : کلّ بدعه ضلاله ، من العامّ المخصوص .

الخطابی : الأوزاع : الجماعات المتفرّقه ، لا واحد لها من لفظه ، والرهط : ما بین الثلاثه إلى العشره .

---

۱- فی المصدر : ( بصلاته ) .

۲- فی المصدر : ( أرى ) .

۳- فی المصدر : ( قارئ ) .

۴- [ الف ] باب فضل من قام رمضان من کتاب الصیام . [ صحیح بخاری ۲ / ۲۵۲ ] .

وإنما دعاها : بدعه ؛ لأن رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم لم يسئها لهم ، ولا كانت في زمن أبي بكر (۱) .

از این عبارت ظاهر است که : وجه تسمیه [ آن به بدعت توسط خود عمر ، آن است که ] جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) آن را مسنون نساخته برای مردم ، و نه در زمان ابی بکر وجودی داشته .

و نووی در " تهذیب الاسماء و اللغات " گفته :

وروی البیهقی - بإسناده فی مناقب الشافعی - عن الشافعی . . . قال : المحدثات من الأمور ضربان :

أحدهما : ما أحدث ممّا يخالف كتاباً أو سنّة أو أثراً أو إجماعاً ، فهذه البدعه الضلالة .

والثانيه : ما أحدث من الخير ، لا خلاف فيه < ۹۱۵ > إلى حدّ من هذا (۲) ، وهذه محدثه غير مذمومه ، وقد قال عمر . . . - فی قیام شهر رمضان - : نعمت البدعه هذه ، یعنی إنها محدثه لم تكن ، وإذا كانت ، ليس فيها ردّ لما مضى . هذا آخر كلام الشافعی . . . (۳) .

از این عبارت واضح میشود که : - حسب ارشاد امام شافعی - مراد از قول

۱- شرح الکرمانی علی البخاری ۹ / ۱۵۴ .

۲- فی المصدر : ( لواحد من العلماء ) بدل قوله : ( إلى حدّ من هذا ) .

۳- [ الف ] نعت بدع . قوبل علی أصل تهذیب الأسماء ، والحمد لله مفیض النعماء . ( ۱۲ ) . [ تهذیب الاسماء ۳ / ۲۱ ] .

عمر : ( نعمت البدعه ) درباره قیام ماه رمضان آن است که : این بدعت محدثه است که نبوده .

و از افاده محمد بن الحسن - که بعد از این مذکور خواهد شد ، ان شاء الله تعالی - نیز حسب شرح علی قاری ظاهر است که : جماعت در نافله ، اگر چه بدعت است ، لیکن بدعت مستحسنه است به سبب اجماع مسلمین بر آن ، و این صریح است در آنکه در عهد جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) این معنا وجودی نداشته .

و نیز میدانی که از افاده بغوی ظاهر است که این نماز را عمر به این سبب بدعت خوانده که جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) آن را مسنون نساخته ، و نه در زمان ابی بکر بوده .

و علامه جلال الدین سیوطی - که از مشاهیر علمای اهل سنت است و ثقات محدثین ایشان ، بلکه مجدد دین ایشان در مائه تاسعه بوده ، و حسب تصریح مخاطب در " رساله اصول حدیث " مستند و حافظ وقت خود بوده ، و تصانیف او دائر و سائر ، و اسانید او در آفاق مشهور و معروف (۱) - به دلایل و براهین اثبات نموده که جناب رسول خدا ( صلی الله علیه و آله وسلم ) صلوات تراویح هرگز یک روز هم نخوانده ، و حدیثی که در این باب وارد گشته آن را توهین و تضعیف نموده ، و رساله علی حده مسمی به " مصابیح فی الصلاه التراویح " در این باب

---

۱- تعریب العجاله النافعه ( رساله اصول حدیث ) : ۷۸ .

تصنيف کرده ، نظر به عموم فائده و كثر نفع آن رساله در اينجا ذكر ميكنيم :

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى ، وبعد فقد سُئِلْتُ مرّات : هل صَلَّى النبي صَلَّى الله عليه [ وآله ] وسلم التراويح ؟ وهي العشرون ركعه المعهوده الآن .

وأنا أُجيب ب : لا- ، ولا يُقنع منّي بذلك ، فأردت تحرير القول فيها : فالقول (١) الذي وردت به الأحاديث الصحيحه والحسان والضعيفه : الأمر بقيام رمضان والترغيب فيه من غير تخصيص بعدد ، ولم يثبت أنه صَلَّى عشرين ركعه ، وإنما صَلَّى ليالي صلاه ، ولم يذكر عددها ، ثم تأخّر في الليله الرابعه خشيه أن تفرض عليهم فيعجزوا عنها .

وقد تمسك بعض من أثبت ذلك بحديث ورد فيه ، لا يصلح الاحتجاج به ، وأنا أوردته وأبين وهاه (٢) ، ثم أُبين ما ثبت بخلافه .

أخرج ابن أبي شيبه - في مسنده - : حدّثنا يزيد ، أنبأ ابراهيم ، عن (٣) عثمان ، عن الحكم ، عن (٤) مقسم ، عن ابن عباس : أن رسول الله صَلَّى الله عليه [ وآله ] وسلم كان يصلي في رمضان عشرين ركعه والوتر .

١- في المصدر : ( فأقول ) .

٢- في المصدر : ( وهاه ) .

٣- في المصدر : ( بن ) .

٤- في المصدر : ( بن ) .

وأخرجه عبد بن حميد - في مسنده - : حدثنا أبو نعيم ، حدثنا أبو شيبة - يعني إبراهيم بن عثمان - به .

وأخرجه البغوي - في معجمه - : حدثنا منصور بن أبي مزاحم حدثنا أبو شيبة به .

وأخرجه الطبراني من طريق أبي شيبة أيضاً .

قلت : هذا الحديث ضعيف جداً لا تقوم به حجة .

قال الذهبي - في الميزان - : إبراهيم بن عثمان ، أبو شيبة الكوفي ، قاضي واسط ، يروي عن زوج أمه الحكم بن عيينه ، كذبه شعبه .

وقال ابن معين : ليس بثقه . < ٩١٦ > وقال أحمد بن حنبل : ضعيف .

وقال البخاري : سكتوا عنه ، وهي من صيغ التجريح .

وقال النسائي : متروك الحديث .

قال الذهبي : ومن مناكيره ما روى عن الحكم ، عن (١) مقسم ، عن ابن عباس : كان رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم يصلي في رمضان في غير جماعه عشرين ركعة والوتر .

قال : وقد ورد له عن الحكم عدّه أحاديث مع أنه روى عنه أنه قال : ما سمعت من الحكم إلا حديثاً واحداً .

قال : وهو الذى روى حديث : ما هلكت أمة إلا فى آذار ، ولا تقوم (١) الساعة إلا فى آذار . وهو حديث باطل لا أصل له . انتهى كلام الذهبى .

وقال المزي - فى تهذيبه - : أبو شيبة إبراهيم بن عثمان ، له مناكير ، منها حديث : انه كان يصلّى فى رمضان عشرين ركعه والوتر .

قال : وقد ضعّفه أحمد ، وابن معين ، والبخارى ، والنسائى ، وأبو حاتم الرازى ، وابن عدى ، وأبو داود ، والترمذى ، والأحوص بن مفضل (٢) العلائى .

وقال الترمذى فيه : منكر الحديث .

وقال الجوزجاني : ساقط .

وقال أبو على النيسابورى : ليس بالقوى .

وقال صالح بن محمد البغدادي : ضعيف ، لا يكتب حديثه .

وقال معاذ العنبرى : كتبت إلى شعبه أسأله عنه (٣) أروى عنه ؟ فقال : لا ترو عنه فإنه رجل مذموم . انتهى .

ومن يتفق هؤلاء الأئمة على تضعيفه لا يحلّ الاحتجاج بحديثه ،

---

١- در [ الف ] اشتبهاً : ( يقوم ) آمده است .

٢- فى المصدر : ( المفضل ) .

٣- در [ الف ] اشتبهاً : ( منه ) آمده است .

مع أن هذين الإمامين المطلعين الحافظين المستوعبين حكيا ما حكيا ، ولم ينقلا عن أحد أنه وثقه ، ولا بأدنى مراتب النقل (١) ، وقد قال الذهبي - وهو من أهل الاستقراء التام في نقد الرجال - : لم يتفق اثنان من أهل الفن على تجريح ثقه ، ولا توثيق ضعيف .

ومن يكذبه مثل شعبه فلا يلتفت إلى حديثه ، مع تصريح الحافظين المذكورين - نقلا عن الحفاظ - بأن هذا الحديث مما أنكر عليه ، وفي ذلك كفايه في رده ، وهذا أحد الوجوه المردوده (٢) بها .

الوجه الثاني : إنه قد ثبت في صحيح البخارى وغيره : أن عائشه سئلت عن قيام رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم في رمضان ، فقالت : ما كان يزيد في رمضان ولا في غيره على إحدى عشره ركعه .

الثالث : إنه ثبت في صحيح البخارى عن عمر أنه قال - في التراويح - : نعمت البدعه هذه ، والتي ينامون عنها أفضل .

فسمّاها : بدعه حسنه ؛ وذلك صريح في أنها لم تكن في عهد رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، وقد نصّ على ذلك الإمام الشافعى ، وصرّح به جماعات من الأئمه ، منهم : الشيخ عزّ الدين

١- في المصدر : ( التعديل ) .

٢- في المصدر : ( المردود ) .



ابن عبد السلام حيث قسّم البدعه إلى خمسة أقسام ، وقال : ومثال المندوب صلاه التراويح .

ونقله عن (١) النووى فى تهذيب الأسماء واللغات ، ثم قال : وروى البيهقى بإسناده فى مناقب الشافعى عن الشافعى قال : المحدثات من الأمور ضربان :

أحدهما : ما أحدث ممّا خالف كتاباً وسنّه أو أثراً وإجماعاً ، فهذه البدعه الضلاله (٢) .

والثانيه : ما أحدث من الخير ، وهذه محدثه غير مذمومه ، وقد قال عمر - فى قيام شهر رمضان - : نعمت البدعه هذه ، يعنى إنها محدثه لم تكن . هذا آخر كلام الشافعى . < ٩١٧ > وفى سنن البيهقى ، وغيره - بإسناد صحيح - ، عن السائب بن يزيد الصحابى ، قال : كانوا يقومون على عهد عمر بن الخطاب فى شهر رمضان عشرين (٣) ركعه .

ولو كان ذلك على عهد رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم لَدَكَرَهُ ، فإنه أولى بالاستناد وأحرى بالاحتجاج .

١- فى المصدر : ( عنه ) .

٢- كذا ، وهى إما فهذه بدعه ضلاله ، أو هذه البدعه ضلاله . .

٣- فى المصدر : ( بعشرين ) .

الرابع : إن العلماء اختلفوا في عددها ، ولو ثبت ذلك من فعل النبي [ ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ] لم يختلف فيه كعدد الوتر والرواتب .

فروى عن الأسود بن يزيد : أنه كان يصلّيها أربعين ركعه غير الوتر .

وعن مالك : التراويح ستّ وثلاثون ركعه غير الوتر ؛ لقول نافع : أدركت الناس وهم يقومون رمضان بتسع وثلاثين ركعه ، [ و ] (١) يوترون منها بثلاث .

الخامس : إنها تستحبّ لأهل المدينة ستاً وثلاثين ركعه تشبيهاً بأهل مكّه حيث كانوا يطوفون بين كل ترويحتين طوافاً ، ويصلّون ركعه (٢) ولا- يطوفون بعد الخامسة ، فأراد أهل المدينة مساواتهم ، فجعلوا مكان كل طواف أربع ركعات ، ولو ثبت عددها بالنصّ لم يجز الزيادة عليه ، ولأهل المدينة والصدر الأول كانوا أروع من ذلك .

ومن طالع كتب المذهب خصوصاً شرح المهذب ورأى تصرّفه وتعليقه في مسائلها كقراءتها ، ووقتها ، والجماعه فيها بفعل الصحابه

---

١- الزيادة من المصدر .

٢- في المصدر : ( ركعتين ) .

واجتماعهم ، عِلْمٌ عِلْمٌ يقين بأنه لو كان فيها خبر مرفوع لاحتجّ به .

هذا جوابي في ذلك ، والله سبحانه وتعالى أعلم .

ثم رأيت في تخريج أحاديث الشرح (١) الكبير لشيخ الإسلام ابن حجر ما نصّه :

قال (٢) الرافعي : إنه صلى الله عليه [ وآله ] وسلم صلى بالناس عشرين ركعة ليلتين ، فلمّا كان في الليلة الثالثة اجتمع الناس ، فلم يخرج إليهم ، ثم قال - من الغدّ - : خشيت أن يفرض عليهم ، فلا يطيقونها .

متفق على صحّته من حديث عائشه دون عدد الركعات ، زاد البخاري : فتوفّي رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم والأمر على ذلك .

قال شيخ الإسلام : وأمّا العدد / فروى ابن حبان - في صحيحه - من حديث جابر : إنه صلى بهم ثمان ركعات ، ثم أوتر .

فهذا مبائن لما ذكره الرافعي ، قال : نعم ، ذكر العشرين ورد في حديث آخر ، رواه البيهقي من حديث ابن عباس - رضي الله عنهما - : أن النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم كان يصلّي بهم في

١- در [ الف ] اشتبهاً : ( السراح ) آمده است .

٢- في المصدر : ( قول ) .

رمضان فى غير جماعه عشرين ركعه والوتر .

زاد سليم الرازى - فى كتاب الترغيب - : ويوتر بثلاث .

قال البيهقى : تفرد به أبو شيبه إبراهيم بن عثمان ، وهو ضعيف .

وفى الموطأ وابن أبى شيبه والبيهقى : عن عمر أنه جمع الناس على أبى بن كعب ، فكان يصلّى بهم فى شهر رمضان عشرين ركعه . . إلى آخر الحديث . انتهى .

والحاصل ان العشرين [ ركعه ] (١) لم يثبت من فعله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم وما نقله عن صحيح ابن حبان فما (٢) ذهبنا إليه من تمسكنا بما فى البخارى وغيره : أن عائشه روت : إنه كان لا يزيد فى رمضان ولا فى غيره على إحدى عشره ركعه ، موافق له من حيث أنه صلى الله عليه [ وآله ] وسلم < ٩١٨ > صلى التراويح ثمانياً ، ثم أوتر بثلاث ، فتلك إحدى عشره .

ومما يدل على ذلك - أيضاً - : إنه كان إذا عمل عملاً واظب عليه ، كما واظب على الركعتين اللتين قضاهما بعد العصر مع كون الصلاه فى ذلك الوقت منهيًا عنها ، ولو فعل العشرين ولو مرّه ، لم يتركها أبداً ، ولو وقع ذلك لم يخف على عائشه حيث قالت ما تقدم ، والله أعلم .

١- الزيادة من المصدر .

٢- فى المصدر : ( غايه فيما ) .

وفى الأوائل للعسكري : أول من سنَّ قيام رمضان عمر سنَّه أربع عشرة .

وأخرج البيهقي ، وغيره - من طريق ابن عروه - ، عن أبيه ، قال : إن عمر بن الخطاب أول من جمع الناس على قيام رمضان ، الرجال على أبي بن كعب ، والنساء على سليمان بن أبي حنتمه .

وأخرج ابن سعد ، عن أبي بكر بن سليمان بن أبي حنتمه نحوه ، [ وزاد : ] (١) فلمَّا كان عثمان بن عفَّان جمع الرجال والنساء على إمام واحد : سليمان بن أبي حنتمه .

وقال سعيد بن منصور - فى سننه - : حدَّثنا عبد العزيز بن محمد ، حدَّثنى محمد بن يوسف : سمعت السائب بن يزيد ، يقول : كُنَّا نقوم فى زمان عمر بن الخطاب بإحدى عشره ركعه ، نقرأ فيها بالمائتين (٢) ، ونعتمد على العصى من طول القيام ، وننفل (٣) عند بزوغ الفجر .

فهذا - أيضاً - موافق لحديث عائشه .

وكان عمر لَمَّا أمر بالتراويح اقتصر أولاً على العدد الذى صلَّاه النَّبِيُّ [ صلى الله عليه وآله وسلم ] ثم زاد فى آخر الأمر .

١- الزيادة من المصدر .

٢- فى المصدر : ( بالمئين ) .

٣- فى المصدر : ( ونقلب ) .

وقال سعيد - أيضاً - : حدّثنا هشيم ، حدّثنا زكريا بن أبي مریم الخزاعي : سمعت أبا أمامه يحدث ، قال : [ إن ] (١) الله كتب عليكم صيام رمضان ، ولم يكتب عليكم قيامه ، وإتّما القيام شيء ابتدعتموه ، فدوموا عليه ولا تتركوه ، فإن ناساً من بني إسرائيل ابتدعوا بدعه ابتغاء رضوان الله ، فعاتبهم الله على تركها ، ثم تلا ( وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا . . ) (٢) إلى آخر الآية .

وأخرج أحمد - بسند حسن - ، عن أبي هريره ، قال : سمعت رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم يرغب في قيام رمضان ، ولم يكن رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم جمع الناس على القيام .

وقال الأذرعى (٣) - في التوسط - : وأما ما نقل أنه صلى الله عليه [ وآله ] وسلم صلّى - في الليلتين اللتين خرج إليهم فيهما - عشرين ركعه ، فهو منكر .

وقال الزركشى - في الخادم - : دعوى أن النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم صلّى بهم في تلك الليلة عشرين ركعه ، لم يصحّ ، بل

١- الزيادة من المصدر .

٢- الحديد ( ٥٧ ) : ٢٧ .

٣- في المصدر : ( الأذرعى ) .

الثابت فى الصحيح الصلاة من غير ذكر العدد .. (١) إلى آخره (٢) .

١- [ الف ] قوبل هذه الرسالة على أصلها ، وهى فى مجموع فيه عدّه رسائل للسيوطى ، وكانت خطبه هذه الرسالة فى نسخه هكذا : الحمد لله الذى أكرمنا بنعمه الإيمان والإسلام ، ومنّ علينا بمعرفه ما يحتاج إليه من الأحكام ، والصلاه والسلام التامان على خير الأنام محمد صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ملجأ الخلائق فى يوم الازدحام ، وعلى آله وصحبه سرج الأُمّة وهداه الإسلام . وبعد / فقد سألتنى .. إلى آخره . وأيضاً / كتب فى أولها فى النسخه الحاضره عندى : قال الشيخ العلامة أبو الفضل جلال الدين عبد الرحمن بن العلامة كمال الدين الأسيوطى الشافعى . . . الحمد لله . [ المصاييح فى صلاه التراويح : ٩ - ١٩ ] .

٢- [ الف ] وقال السيوطى - بعد قوله : من غير ذكر العدد - : وجاء فى روايه جابر : إنه صلى الله عليه [ وآله ] وسلم صلى بهم ثمانى [ ثمان ] ركعات والوتر ، ثم انتظروه فى القابله ، ولم يخرج إليهم . رواه ابن خزيمه وابن حبان فى صحيحهما . وقال السبكى - فى شرح المنهاج - : اعلم أنه لم ينقل كم صلى رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم تلك الليالى هل هو عشرون أو أقل ؟ قال : ومذهبنا أن التراويح عشرون ركعه لما روى البيهقى وغيره - بالإسناد الصحيح - ، عن السائب بن يزيد الصحابى ، قال : كنّا نقوم على عهد عمر . . . بعشرين ركعه والوتر . هكذا ذكره المصنف واستدل به ، ورأيت إسناده عند البيهقى ، لكن فى الموطأ وفى مصنف سعيد بن منصور - بسند فى غايه الصحه - ، عن السائب بن يزيد : إحدى عشره ركعه . قال الجوهرى [ الجورى ] - من أصحابنا - ، عن مالك أنه قال : الذى جمع عليه الناس عمر بن الخطاب أحبّ إليّ ، وهو إحدى عشره ، وهى صلاه رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم . قيل له : إحدى عشره ركعه بالوتر ؟ قال : نعم ، وثلاث عشر قرينه [ قريب ] . قال : ولا أدرى من أين أحدث هذا أى الركوع الكثير . وقال الجوهرى [ الجورى ] : إن عدد الركعات فى شهر رمضان لا حدّ له عند الشافعى لأنها نافله . ورأيت فى كتاب سعيد بن منصور آثاراً فى صلاه عشرين ركعه ، وستّ وثلاثين ركعه ، لكنها بعد زمان عمر بن الخطاب . ومال ابن عبد البرّ إلى روايه ثلاث وعشرين بالوتر ، وأن روايه مالك من [ فى ] إحدى عشره وهم . وقال : إن غير مالك يخالفه ويقول : إحدى وعشرين . قال : ولا أعلم أحداً قال - فى هذا الحديث - إحدى عشره ركعه غير مالك . وكأنّه لم يقف على روايه [ مصنف ] سعيد بن منصور ، فإنّه رواها كما رواها مالك ، عن عبد العزيز بن محمد ، عن محمد بن يوسف شيخ مالك وتظافر مالك وعبد العزيز الدراوردى على روايتها إلا أن هذا امر سهل الخلاف فيه ، فإن ذلك من النوافل ، من شاء أقلّ ومن شاء أكثر ، ولعلّهم فى وقت اختاروا تطويل القيام على عدد الركعات ، [ فجعلوها إحدى عشره ، وفى وقت اختاروا عدد الركعات ] وجعلوها عشرين ، وقد استقرّ العمل على هذا . انتهى كلام السبكى ، والله أعلم . [ المصاييح : ١٩ - ٢١ ] .

از این عبارت به چند وجه ظاهر شده که صلات تراویح در زمان جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) نبوده ، و آن جناب آن را نخوانده ، و نه امر به آن کرده :

اول : آنکه سیوطی قبلِ تحریر این رساله چند بار به جواب سؤال اینکته :



آیا جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) صلوات تراویح را که بیست رکعت معهود است خوانده؛ (لا) گفته، یعنی آن حضرت این نماز را نخوانده.

دوم: آنکه از آن ظاهر است که: احادیث صحیحه حسنه و ضعیفه درباره امر به قیام ماه رمضان و ترغیب در آن... (۱) وارد شده، و تخصیص عدد رکعات صلوات وارده نشده، و خواندن آن حضرت بیست رکعت را در رمضان ثابت نگردیده، بلکه در بعض لیالی ماه رمضان نماز میخوانده و عدد آن غیر معلوم < ۹۱۹ > است؛ و باز خواندن این نماز غیر معلوم العدد هم در شب چهارم ترک فرموده به خوف فرض شدن آن.

سوم: آنکه حدیثی که متضمن این معنا وارد شده - که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) در رمضان بیست رکعت و وتر میخواند - ضعیف و مقدوح و مجروح است که راوی آن - که ابراهیم است - شعبه تکذیبش نموده، و ابن معین گفته که: ثقه نیست. و احمد بن حنبل او را ضعیف گفته. و بخاری گفته که: سکوت کرده اند از او. - این کلام از صیغه های تجریح است - و نسائی در حق او گفته که: متروک الحدیث است. و ذهبی این خبر او را از مناکیرش شمرده، و بعض احادیث باطله دیگر هم از او نقل کرده. و مزی صاحب "تهذیب الکمال" هم این خبر را از مناکییر او دانسته، و گفته که: تضعیف

---

۱- در [ الف ] به اندازه یکی دو کلمه سفید است.

کرده اند او را احمد بن حنبل و ابن معین و بخاری و نسائی و ابوحاتم رازی و ابن عدی و ابوداود و ترمذی و احوص بن المفضل . و ترمذی او را منکر الحدیث گفته . و جوزجانی از درجه اعتبار ساقطش نموده . و ابو علی گفته که : او قوی نیست . و صالح بن محمد گفته که : ضعیف است ، نوشته نمیشود حدیث او . و معاذ عنبری از شعبه روایت کرده که او به جواب سؤالش گفته که : روایت حدیث مکن از او که به تحقیق که او مرد [ ی ] مذموم است .

و با وصف آنکه چنین ائمه اعلام سنیه تضعیف این راوی کرده اند ، و ذهبی و مزی - با آن همه اطلاع و استیعاب اقوال - از احدی توثیقش نقل نکرده اند ، و با این همه منکر بودن این حدیث هم ثابت کردند ، و بیهقی هم در این حدیث (۱) قدح کرده و گفته که : متفرد شده به آن ابوشیبه ابراهیم بن عثمان و او ضعیف است . و حاصل کلام ابن حجر نیز همین است که : خواندن آن حضرت بیست رکعت را ثابت نشده . و ادرعی هم تصریح کرده که خبر خواندن آن حضرت بیست رکعت را منکر است . و زرکشی هم تصریح کرده به آنکه : این دعوی غیر صحیح است .

چهارم : آنکه حدیث صحیح بخاری و غیره که از عایشه منقول است صریح است در اینکه : جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) در رمضان و غیر رمضان زیاده بر یازده رکعت نمیخواند .

---

۱- در [ الف ] اشتباهاً اینجا : ( را ) آمده است .

و این دلیل واضح است بر بطلان نسبت خواندن صلوات تراویح به جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) ، و اگر چه این حدیث - بلاشبه - دلالت دارد بر بطلان ادعای خواندن جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) صلوات تراویح را ، لیکن چون سیوطی هم این حدیث را دلیل این معنا گردانیده ، بحمد الله مدعای ما زیاده تر قوت گرفت ، و برای معاندین و مکابراین جای آن هم باقی نماند که حرفی رکیک هم در جواب آن توانند آراست که امری که در غایت ظهور باشد ، و باز خصم هم اعتراف به دلالت آن کند ، در آن مجال سخن نیست .

پنجم : آنکه عمر اعتراف کرده به بدعت بودن صلوات تراویح و آن به نصّ سیوطی صریح است در اینکه : آن در زمان نبوی نبوده ، و جماعتی از ائمه اهل سنت [ به ] این معنا تصریح کرده اند که عمده ایشان امام شافعی است ، و از جمله ایشان است شیخ عزالدین .

ششم : آنکه سائب بن یزید صحابی ذکر کرده که در زمان عمر بن الخطاب در ماه مبارک رمضان بیست رکعت میخواندند ، و سیوطی افاده میکند ( ۹۲۰ ) که : اگر این بیست رکعت در زمان نبوی میبود ، این صحابی آن را ذکر میکرد که اولی به استناد و آحری به احتجاج بود .

پس اقتضار او بر ذکر بودن آن در زمان عمر دلالت دارد بر آنکه این نماز در زمان جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) نبود .

هفتم : آنکه علمای اهل سنت در عدد صلوات تراویح اختلاف کرده اند ،

بیست رکعت مشهور است ، و بعضی میگویند : چهل رکعت است سوای وتر ، و بعضی سی و شش رکعت و رای وتر میدانند .

و اگر این صلات از فعل یا قول جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله ) ثابت میشد ، اختلاف در آن معنایی نداشت .

هشتم : آنکه اهل مدینه به قصد مساوات اهل مکه در صلات تراویح از طرف خود زیاده کردند ، سیوطی میگوید که : اگر عدد تراویح به نصّ ثابت میشد ، زیاده بر آن جایز نمیشد ، و اهل مدینه و صدر اول اورع بودند از اینکه در امر منصوص از طرف خود زیاده نمایند .

نهم : آنکه از افاده سیوطی ظاهر است که : هر کسی که کتب مذهب سنیّه خصوصاً کتاب " مذهب " را مطالعه کند و بیند که چه قسم تصرف در مسائل آن میکند ، و تعلیل قرائت و وقت آن و استحباب جماعت در آن به فعل صحابه میکند ، او را علم یقینی بهم خواهد رسید که : در این باره چیزی از جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله ) مروی نشده و الا به آن احتجاج میکردند .

دهم : آنکه از افاده سیوطی ظاهر است که اگر جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله ) بیست رکعت را یک مرتبه هم میخواند ، مواظبت بر آن مینمود و گاهی ترک آن نمفرمود ؛ زیرا که آن جناب هرگاه عملی را میکرد ، ترک آن نمیکرد ، و ظاهر است که آن حضرت مواظبت بر بیست رکعت نکرده ، و اگر میکرد چگونه بر عایشه مخفی میشد ؟ !

یازدهم : آنکه عسکری تصریح کرده به اینکه عمر اول کسی است که سنت کرد قیام رمضان را در سنه اربع عشره .

و ظاهر است که اگر در عهد جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله ) این نماز میبود این اولیت برهم میخورد .

دوازدهم : پدر عروه هم تصریح کرده که : عمر اول کسی است که جمع کرد مردم را بر قیام ماه رمضان .

و این هم دلیل واضح است بر کذب و بهتان خواندن جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله ) صلوات نافله ماه رمضان را به جماعت .

سیزدهم : آنکه ابوامامه تصریح کرده به اینکه : حق تعالی بر شما صیام ماه رمضان را فرض کرده ، نه قیام آن را . و جز این نیست که قیام چیزی است که ابتداء کرده اید شما .

پس این کلام صریح است در آنکه قیام ماه رمضان و خواندن نماز در آن ، در عهد جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) نبود و نه حق تعالی به آن امر فرموده ، بلکه مردم آن را بعد آن جناب اختراع کردند .

چهاردهم : آنکه ابوهریره هم تصریح کرده به اینکه : جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) مردم را بر قیام در ماه صیام جمع نکرده .

پس ادعای مخاطب که آن جناب صلوات تراویح را به جماعت خواند ؛ کذب و بهتان صریح است .

بالجمله؛ از این بیان طویل و عریض سیوطی ثابت شد که : جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نماز تراویح را هرگز نخوانده، و خبر [ی] که متضمن این معنا وارد گشته، ضعیف و سخیف است، و صنادید محدثین آن را تضعیف و توهین نموده اند، و گفته که : خواندن حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) این نماز را ثابت < ۹۲۱ > نشده، بلکه این بدعت را عمر ابتداع کرده، پس - بحمد الله و حسن توفیقه - کمال کذب و بهتان مخاطب عمده الاعیان و نهایت انهماک او در افترا بر جناب سرور انس و جان صلوات الله وسلامه علیه وآله ما تعاقب الملوان واضح و عیان گردید که بر خلاف افادات اکابر ائمه و اساطین و ارکان مذهب خود - یعنی ابوهریره و سائب بن یزید و ابوامامه و عایشه مجتهده [!] و عروه و امام شافعی و محمد بن الحسن و عسکری و ادرعی و رافعی و زرکشی و شیخ عزالدین بن عبدالسلام و بغوی و نووی و کرمانی و عسقلانی و سیوطی و قسطلانی و علی قاری و عبدالحق - ادعای ثبوت خواندن جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) (صلوات تراویح [را] به جماعت، به شهرت و تواتر در جمیع کتب حدیث سنیه نموده، (سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ)!) (۱) و مخفی نماند که از عبارت سیوطی چند فائده دیگر هم استفاده شده :

اول : آنکه سیوطی زیاده کردن را در صلوات تراویح بر تقدیری که منصوص باشد غیر جایز دانسته؛ پس هرگاه زیاده در عدد صلوات ناجایز

باشد، بلاشبهه ابتداع و اختراع اصل صلات که در زمان جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) وجودی نداشته یا اختراع جماعت در آن نیز غیر جایز باشد.

دوم: آنکه سیوطی زیاده را در صلات تراویح - بر تقدیر منصوص بودنش - غیر جایز میدانند؛ و بر تقدیر مخترع بودنش از جانب خلیفه ثانی جایز میانگارد.

و این دلالت واضحه میدارد بر آنکه آنچه را عمر اختراع کرده بازیچه صبیان بیش نیست که از کم و زیاده کردن در آن باکی ندارند.

و از اینجا ظاهر شد که قیاس کردن مخاطب این بدعت عمر را بر احکام ائمه طاهرین (علیهم السلام) و فرود آوردن حدیث: «فعلیکم بسنتی و سنّه الخفاء الراشدین» بر ثلاثه باطل محض است؛ زیرا که احکام ائمه طاهرین (علیهم السلام) واجب الاتباع و الانقیاد و عین حکم شارع است و هرگز فرقی در آن و در احکام شریعت نیست؛ چنانکه تبدیل احکام جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) جایز نیست، همچنین احکام ائمه (علیهم السلام) را تغییر نمودن حرام و ناجائز است.

و مقتضای حدیث: «فعلیکم بسنتی...» «إلی آخره» نیز همین است که احکام خلفای راشدین واجب الاتباع است.

پس یا قائل باید شد که حدیث: «فعلیکم بسنتی و سنّه الخلفاء الراشدین...» «إلی آخره» صحیح نیست، و یا آنکه مراد از آن خلفای ثلاثه نیستند بلکه مراد از آن ائمه معصومین (علیهم السلام) اند؛ زیرا که اگر این حدیث را صحیح هم گویند، و

آن را در حق ثلاثه هم فرود آرند ، لازم آید که سنّت عمر و بدعتهای او مثل سنن نبویه باشد ؛ و تفرقه سیوطی در هر دو دلالت صریحه بر بطلان آن دارد .

سوم : آنکه سیوطی زیاده را در صلوات تراویح بر تقدیر منصوص بودنش ناجائز دانسته ، و اهل مدینه و صدر اول را اروع از آن پنداشته که در امری که از آن حضرت منقول باشد از طرف خود چیزی اضافه نکنند ؛ و باز بعد این کلام - بی فاصله بعیده - در حق خلیفه ثانی تجویز کرده که او بر قدری که آن را جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله ) میخواند ، زیاده کرد ؛ پس به این هر دو کلام - بی شائبه تکلف و تصنع ! - امر حرام بر خلیفه ثانی ثابت کرده ، ورع و تقوای او را از ورع > ۹۲۲ اهل مدینه و صدر اول کمتر گردانیده ، او را به سرحد معاندین متجاسرین و عوام متهورین رسانیده ، حقیقت حال او را - من حیث لا یشعر - واضح ساخته ، فلیبکوا بالانتحاب والعویل ، ولا یحوموا أبداً حول التذلیس والتسویل الذی لا یشفی العلیل ولا یروی الغلیل .

یستر باید دانست که سبب ادعای مخاطب ، تواتر و شهرت خواندن جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) صلوات تراویح را به جماعت آن است که او در کتاب کابلی یافته که او در جواب طعن تراویح گفته :

وهو باطل ؛ لأنّ صلاه التراویح قد صلاها النبی صلی الله علیه [ وآله ] وسلم فی ثلاث لیل من رمضان بالجماعه علی سبیل التداعی ، ولم یجرها مجری سائر النوافل ، كما رواه أبو داود ، والترمذی - وصحّحه - ، وأحمد ، والنسائی ، وابن ماجه ، عن



أبي ذر ، ولكن لم يواظب عليها ، وبين العذر في ترك المواظبه على ذلك بقوله : ( إني خشيت الافتراض عليكم ) ، كما أخرجه البخاري ، ومسلم ، عن عائشه : أنه صلى الله عليه [ وآله ] وسلم صلى في المسجد وصلى بصلاته ناس ، ثم صلى صلى الله عليه [ وآله ] وسلم من القابله فكثير الناس ، ثم اجتمعوا في الثالثه ، فلم يخرج إليهم ، فلما أصبح قال : قد رأيت الذي صنعتم (۱) ، فلم يمنعني من الخروج إليكم إلا أنني خشيت الافتراض عليكم . وذلك في رمضان .

وقد نبه على العله ليشعر بثبوت الحكم عند ارتفاعها ، فهي سنّه ، وليس ببدعه (۲) .

و این عبارت او مشتمل است بر ادعای این معنا که : جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) صلوات تراویح را به جماعت در سه شب ماه رمضان بر سبیل تداعی خوانده ، و آن را جاری مجرای سائر نوافل نگردانیده ، و این معنا [ را ] از روایت ابی ذر نقل کرده ، و بر ترک مواظبت بر آن و بیان عذر ، احتجاج به روایت عایشه نموده .

و ظاهر است که اگر تسلیم این هر دو روایت و دلالت آن بر مطلوب کرده شود ، تواتر مدعایش ثابت نمیشود که به روایت دو صحابی تواتر ثابت

۱- در [ الف ] اشتباهاً : ( صنعهم ) آمده است .

۲- [ الف ] الطعن الثامن من مطاعن عمر ، من المطلب التاسع في إبطال ما احتجّ به الرافضه في مطاعن عمر . ورق : ۲۶۰ / ۳۰۴ .

نمی تواند شد ، چه جا که در سلسله روایت از عایشه و ابی ذر هم تواتر متحقق نباشد ، با آنکه این هر دو روایت که از ابی ذر و عایشه منقول است از آن هرگز ثابت نمیشود که جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) صلوات تراویح را - که عمر مقرر کرده - خوانده باشد ، چه در این هر دو روایت عدد رکعات صلوات مذکور نیست ، و صلوات تراویح بیست رکعت است ، أمّا روایه ابی ذرّ فهی هکذا فی سنن (۱) الترمذی :

عن ابی ذرّ ، قال : صُيِّمْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [ وَآلِهِ ] وَسَلَّمَ ، فَلَمْ يَصَلِّ بِنَا حَتَّى بَقِيَ سَبْعٌ مِنَ الشَّهْرِ ، فَقَامَ بِنَا حَتَّى ذَهَبَ ثُلُثُ اللَّيْلِ ، ثُمَّ لَمْ يَقُمْ بِنَا فِي السَّادِسَةِ ، وَقَامَ بِنَا فِي الْخَامِسَةِ حَتَّى ذَهَبَ شَطْرُ اللَّيْلِ ، فَقُلْنَا : يَا رَسُولَ اللَّهِ ! لَوْ نَفَلْنَا بَقِيَهُ لِيَلْتَنَا هَذِهِ ؟ فَقَالَ : إِنَّهُ مَنْ قَامَ مَعَ الْإِمَامِ حَتَّى يَنْصَرِفَ كَتَبَ لَهُ قِيَامَ لَيْلِهِ .

ثم لم يصل بنا حتى بقي ثلاث من الشهر ، وصلى بنا في الثالثه ، ودعى أهله ونساءه ، فقام بنا حتى تخوفنا الفلاح . قلت له : وما الفلاح ؟ قال : السجود (۲) (۳) .

۱- در [ الف ] اشتباهاً بجای ( سنن ) کلمه : ( من ) آمده است .

۲- فی المصدر : ( السحور ) .

۳- [ الف ] صفحه : ۱۵۲ / ۱۱۲۸ باب تحریض النبی صلی الله علیه [ وآله ] وسلم علی قیام اللیل والنوافل من غیر إيجاب . . . إلى آخره من کتاب التهجد . [ سنن ترمذی ۲ / ۱۵۰ ] .

ومثله ما في سنن أبي داود وابن ماجه والنسائي (۱).

وأما روايه عائشه هكذا في صحيح البخارى :

عن عائشه أم المؤمنين : أن رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم صلى < ۹۲۳ > ذات ليله في المسجد ، فصلّى بصلاته ناس ، ثم صلى من القابله ، فكثر الناس ، ثم اجتمعوا من الليله الثالثه والرابعه ، فلم يخرج إليهم رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، فلما أصبح قال : قد رأيت الذى صنعتم ، ولم يمنعنى من الخروج إليكم إلا أنى خشيت أن يفرض عليكم . وذلك في رمضان . (۲)

ومثله ما في صحيح مسلم (۳) .

از ملاحظه این هر دو روایت واضح است که عدد رکعات صلوات در این هر دو مذکور نیست ، پس این صلوات را همین صلوات تراویح که عمر ابتداعش کرده پنداشتن سمتی از جواز ندارد .

و از این جاست که علامه سیوطی به دلایل سدیده و براهین عدیده ثابت کرده که نماز تراویح در زمان جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) نبوده و آن

۱- سنن ابوداود ۱ / ۳۰۹ - ۳۱۰ ، سنن ابن ماجه ۱ / ۴۲۰ ، سنن نسائی ۳ / ۸۴ و مراجعه شود به : سنن بیهقی ۲ / ۴۹۴ ، مسند

احمد ۵ / ۱۵۹ - ۱۶۰ ، ۱۶۳ ، سنن دارمی ۲ / ۲۶ - ۲۷ ، مصنف ابن ابی شیبه ۲ / ۲۸۶ ، ومصادر دیگر .

۲- صحیح بخاری ۲ / ۴۴ .

۳- صحیح مسلم ۲ / ۱۷۷ .

جناب آن را نخوانده - ولو مره! - و نه به آن امر فرموده ، بلکه آن صرف ابتداء خلیفه ثانی است .

و قسطلانی در " ارشاد الساری " گفته :

عن عائشه . . . : أن رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم صلى صلاة الليل ذات ليلة - أي في ليلة من ليالي رمضان - في المسجد فصلى بصلاته ناس . . إلى آخره (۱).

از این عبارت ظاهر است که این صلات که جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) در این دو یا سه شب در ماه رمضان خوانده ، نماز شب بود ؛ پس حمل آن بر صلات تراویح ، چنانچه از کابلی و مخاطب سرزده ، محمول بر عصبیت و عناد و کذب و بهتان است .

و مع هذا کله روایت عایشه مضطرب و مختلف است که گاهی روایت میکند که جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) این نماز را در مسجد خوانده ؛ و گاهی میآرد که : این نماز در حجره آن جناب واقع شده .

در " صحیح بخاری " مذکور است :

عن ابن شهاب ؛ قال : أخبرني عروه أن عائشه أخبرته : أن رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم خرج [ ذات ] (۲) ليلة من

۱- [ الف ] باب تحريض النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم [ على قيام الليل والنوافل ] من غير إيجاب . [ ارشاد الساری ۲ / ۳۱۳ ] .

۲- الزیاده من المصدر .

جوف الليل فصلی فی المسجد ، فصلی رجال بصلاته . . إلى آخره (۱).

و روایتی که دلالت دارد بر آنکه این نماز در حجره آن جناب بود نه در مسجد این است :

حدَّثنا محمد بن سلام ، قال : [ أخبرنا ] (۲) عبده ، عن يحيى بن سعيد الأنصاري ، عن عمره ، عن عائشه ، قالت : كان رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم يصلّي من الليل في حجرته - وجدار الحجره قصير (۳) - فرأى الناس شخص النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، فقام أناس يصلّون بصلاته ، فأصبحوا فتحدّثوا بذلك ، فقام الليله الثانيه ، فقام معه أناس يصلّون بصلاته ، صنعوا ذلك ليلتين أو ثلاثاً حتّى إذا كان بعد ذلك جلس رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم فلم يخرج ، فلمّا أصبح ذكر ذلك الناس ، فقال : إني خشيت أن تكتب عليكم صلاه الليل (۴) .

این روایت چنانچه مبینی دلالت صریحه دارد بر اینکه : جناب

۱- [ الف ] باب من قال - في الخطبه بعد الثناء - : أمّا بعد ، من كتاب الجمعة . ۱۲۶ / ۱۱۲۸ ( ۱۲ ) . [ صحيح بخاری ۱ / ۲۲۲ و ۲ / ۲۵۲ ] .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- در [ الف ] اشتبهاً : ( قصیره ) آمده است .

۴- [ الف ] باب إذا كان بين الإمام وبين القوم حائط أو ستره . . إلى آخره من أبواب الجماعه . ۱۰۱ / ۱۱۲۸ ( ۱۲ ) . [ صحيح بخاری ۱ / ۱۷۸ ] .

رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) این نماز در مسجد نخوانده، بلکه در حجره خود خوانده، و مردم چون - به سبب قصر جدار حجره - شخص مبارک آن جناب [ را ] دیدند، اقتدا به آن حضرت از بیرون حجره - با وصف حیلولة جدار میان امام و مأمومین - نمودند .

و بخاری هم همین معنا از این حدیث فهمیده در باب إذا كان بين الإمام وبين القوم حائط أو ستره آورده .

و ابن حجر در "فتح الباری" تصریح کرده به اینکه: مراد از حجره در این حدیث، ظاهرش آن است که حجره بیت آن حضرت است، و ذکر جدار حجره بر آن دلالت دارد (۱)، < ۹۲۴ > حیث قال (۲):

قوله: (فی حجرته) ظاهره أن المراد حجره بيته، [ و ] (۳) يدلّ عليه ذكر جدار الحجره، وأوضح منه رواية حماد بن زيد، عن يحيى - عند أبي نعیم - بلفظ: كان يصلّي في حجره من حجر أزواجه (۴) .

۱- قسمت: (و ذکر جدار حجره بر آن دلالت دارد) در حاشیه [ الف ] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- در [ الف ] دو سطر گذشته اشتبهاً چنین آمده است: (مراد از حجره در این حدیث حجره بیت آن حضرت است، و ذکر جدار حجره بر آن دلالت دارد ظاهرش آن است که حیث قال) .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- فتح الباری ۲ / ۱۷۸ .

لیکن ابن حجر بعد این تصریح عدول از آن نموده ، گفته :

ویحتمل أن المراد الحجره التي كان احتجرها في المسجد بالحصير - كما في الروايه التي بعد هذه - وكذا حديث زيد بن ثابت الذي بعده .

ولأبي داود ، ومحمد بن نصر - من وجهين آخرين - ، عن أبي سلمه ، عن عائشه : أنها هي التي نصبت لها الحصير على باب بيتها .

فإنما أن يحمل على التعدد ، أو على المجاز في الجدار [ و ] (۱) في نسبه الحجره إليها . (۲) انتهى .

و صدور مثل این کلام مهمل از مثل چنین فاضل متبحر مقام تعجب است ؛ زیرا که این روایت دلالت واضحہ دارد بر آنکه جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) این نماز را در حجره شریف خود خوانده ، و در میان آن جناب و مأمومین جداری قصیر حائل بود ، و دلالت آن بر آنکه مراد از حجره ، حجره بیت شریف است - به اعتراف خود ابن حجر - ثابت ، و روایت ابی نعیم صریح است در اینکه این نماز در حجره ای از حجرات ازواج آن حضرت بود ، پس

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [ الف ] نشان سابق ؛ أعنی : باب إذا كان بين الإمام و بين القوم حائط . ( ۱۲ ) . [ فتح الباری ۲ / ۱۷۸ ] .

با وصف این تصریح لفظ ( حجره ) را بر حجره حصیر که در مسجد بوده ، چگونه محمول توان ساخت که حجره حصیر را که در مسجد باشد کسی حجره [ ای ] از حجرات ازواج آن حضرت نمیگوید .

و احتمال تعدد قصه مدفوع است به اینکه : از این حدیث ظاهر است که : جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) اقتدا کردن مردم را به آن حضرت مکروه دانسته و پسند نکرده ، و از حدیث زید بن ثابت - کما سیجیء - ظاهر است که : بر این حرکت ایشان غضبناک شده ، پس حمل هر دو حدیث بر تعدد نمودن ، اثبات مزید مخالفت جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) بر ذمه صحابه نمودن است .

و حدیثی که کابلی از ترمذی و غیره روایت کرده ، و آن را دلیل خواندن جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) صلوات تراویح را به جماعت ، و دعوت به سوی آن گردانیده .

مردود است به اینکه : بخاری در " صحیح " خود در باب صلاه اللیل روایت کرده :

عن زید بن ثابت : أن رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم اتخذ حجره - قال : حسبت أنه قال : من حصير - في رمضان ، فصلی فیها لیالی ، فصلی بصلاته ناس من أصحابه ، فلما علم بهم جعل يقعد ، فخرج إليهم ، فقال : قد عرفت (۱) الذی رأیت من صنعکم ،

---

۱- در [ الف ] اشتبهاً : ( گرفت ) آمده است .



فصلوا - أيها الناس! - في بيوتكم ، فإن أفضل صلاة المرء في بيته إلا المكتوبه . (۱) انتهى .

این روایت دلالت صریحه دارد بر آنکه : جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) به اقتدای مردم با آن حضرت در این نماز که در لیالی ماه رمضان خوانده ، راضی نبوده که هرگاه اقتدای ایشان را دانست شروع در قعود فرمود ، و بر محض اشاره فعلی اکتفا نفرموده ، به قول هم مرجوحیت صنیع ایشان ظاهر فرمود که ارشاد کرد که : به تحقیق که شناختم آنچه دیدم از صنیع شما ، پس نماز خوانید در بیوت خودتان (۲) ، به تحقیق که افضل نماز مرد ، در خانه او است سوای مکتوبه ، پس این روایت به صراحت تمام بر بطلان روایت ترمذی و غیره دلالت دارد .

و نیز بخاری در باب ( ما يجوز من الغضب والشده لأمر الله ) من کتاب الأدب روایت کرده : < ۹۲۵ > عن زید بن ثابت / قال : احتجر رسول الله صلی الله علیه [ وآله ] وسلم حجیره مخصفه (۳) أو حصيراً ، فخرج رسول الله صلی الله

۱- [ الف ] باب صلاة الليل من أبواب إقامة الصفوف . ( ۱۲ ) . [ صحیح بخاری ۱ / ۱۷۸ ، و مراجعه شود به ۸ / ۱۴۲ ] .

۲- در [ الف ] ( خودها ) آمده است که اصلاح شد .

۳- [ الف ] ما يتخذ من خوص المقل أو النخل . ( ۱۲ ) . [ قال ابن حجر - فی مقدمه فتح الباری صفحه : ۱۰۹ - : حجره مخصفه هی حصیر من خوص . وقال فی فتح الباری ۱۰ / ۴۳۰ : والمخصفه - بفتح الخاء المعجمه ، والصاد المهمله ، ثم فاء - ما يتخذ من خوص المقل أو النخل . وقال ابن منظور : المخصفه - بالتحريك - : واحده الخصف ، وهی الجله التي يكثر فيها التمر ، وكأنها فعل بمعنى مفعول من الخصف ، وهو ضم الشيء إلى الشيء ؛ لأنه منسوج من الخوص . وفي الحديث : كانت له خصفه يحجرها ويصلی فيها . لاحظ : لسان العرب ۹ / ۷۳ ] .

عليه [ وآله ] وسلم يصلّي فيها ، قال : فتتبع [ إليه ] (۱) رجال وجاؤوا يصلّون بصلاته ، ثم جاؤوا ليله ، فحضروا وأبطأ رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم عنهم ، فلم يخرج إليهم ، فرفعوا أصواتهم وحصبوا الباب ، فخرج إليهم مغضباً فقال لهم رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم : ما زال بكم صنيعكم حتّى ظننت أنه سيكتب عليكم ، فعليكم بالصلاه فى بيوتكم ، فإن خير صلاه المرء فى بيته إلا الصلاه المكتوبه (۲) .

از این حدیث ظاهر است که مردم اقتدا به آن حضرت بی اذن جنابش کردند ، و آن جناب اقتدای ایشان را مکروه داشت ، و به عدم خروج به سوی

---

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [ الف ] باب ما يجوز من الغضب و الشده لأمر الله من كتاب الأدب . ۹۰۳ . [ صحیح بخاری ۷ / ۹۹ ] .

ایشان اشاره کرد به مرجوحیت فعل ایشان و عدم استحسانش ؛ و چون ایشان با این همه درخواست آن کردند جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) غضبناک شد، و امر کرد ایشان را به اینکه : نماز در بیوت خود بخوانند، و فرمود که : به تحقیق که بهترین صلوات مرد در خانه او است سوای صلوات مکتوبه .

و عینی در " عمده القاری " در شرح این حدیث گفته :

سبب غضبه : أنهم اجتمعوا بغیر أمره ، ولم یکتفوا بالإشارة منه بکونه (۱) لم یخرج إلیهم ، وبالغوا حتی حصبوا بابه .. إلى آخره (۲) .

پس از این حدیث ثابت شد که : جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) هرگز به اقتدای مردم با آن جناب در نماز نافله راضی نبوده ، بلکه آن را مرجوح و مذموم میدانست ، و بر دعوت به سوی آن غضبناک شد ، و به خلاف آن امر فرمود .

پس بنابر این ، حدیث " صحیح ترمذی " و غیره که از آن ظاهر است که : جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) مردم را به سوی اقتدا در صلوات نفل دعوت کرده ، و فضیلت آن بیان نموده ، بلا شبهه کذب و افترای بحت باشد ؛ پس ذکر چنین حدیثی که " صحیح بخاری " تکذیب آن کرده باشد ، و آن هم به مقابله شیعه به غایت عجیب است .

و بخاری این حدیث را در کتاب الاعتصام بالکتاب والسنة در باب ( ما یکره من کثرة السؤال وتکلف ما لا ینبغی ) به این الفاظ آورده :

۱- فی المصدر : ( لکونه ) .

۲- عمده القاری ۲۲ / ۱۶۲ .

عن زيد بن ثابت : أن النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم اتخذ حجره في المسجد من حصير ، فصلّى رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم فيها ليالى حتى اجتمع إليه ناس ، ثم فقدوا صوته ليله ، وظنوا أنه قد نام ، فجعل بعضهم يتنحج ليخرج إليهم ، فقال : مازال بكم الذى رأيت من صنعكم حتى خشيت أن يكتب عليكم ، فلو كتب عليكم ما قمتم به ، فصلّوا - أيها الناس ! - فى بيوتكم ، فإن أفضل صلاة المرء فى بيته إلا الصلاة المكتوبة (١) .

و ابن حجر در " فتح البارى " در شرح اين حديث گفته :

والذى يتعلق بهذه الترجمة من هذا الحديث ما يفهم من إنكاره صلى الله عليه [ وآله ] وسلم على ما صنعوا من تكلف ما لم يأذن لهم فيه من التجميع فى المسجد فى صلاة الليل . (٢) انتهى .

و در " عمده القارى " تصنيف عيني در شرح اين حديث مسطور است :

ومطابقته للجزء الثانى للترجمة ، وهو (٣) إنكاره صلى الله عليه

١- [ الف ] كتاب الاعتصام بالكتاب و السنّه باب مذکور . [ صحيح بخارى ٨ / ١٤٢ ] .

٢- فتح البارى ١٣ / ٢٢٧ .

٣- فى المصدر : ( للترجمة للجزء الثانى ، وهى ) .

[ وآله ] [ وسلم ] [ ما صنعوا ] (۱) من تكلف ما لم يؤذن لهم فيه من الجمعیه فی المسجد فی صلاه اللیل (۲) .

از اینجا صراحتاً ثابت شد که : جمع شدن این مردم را در مسجد < ۹۲۶ > و اقتدا به آن حضرت در صلات لیل مرضی جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) نبوده ، و نه آن حضرت اجازتش داده ، بلکه بر این فعلشان انکار کرده .

پس آنچه در " صحیح ترمذی " و غیره واقع است هرگز حظی از صحت و واقعیت نداشته باشد .

و از اینجا واضح میشود که حدیث عایشه هم که در آن اقتدای مردم به آن حضرت در صلات نافله مذکور است - و بخاری و مسلم روایتش کرده اند - لیاقت حجیت ندارد .

و بطلان حدیث ترمذی و غیره از دیگر روایات خود ترمذی هم ظاهر میشود ، زیرا که ترمذی هم روایت کرده که جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ارشاد فرمود که : بهترین صلات شما در بیوت شما است سوای مکتوبه ، چنانچه گفته :

باب ما جاء فی فضل صلاه التطوع فی البیت حدّثنا محمد بن بشار ، ( نا ) محمد بن جعفر ، ( نا ) عبد الله بن

۱- الزیاده من المصدر .

۲- عمده القاری ۲۵ / ۳۳ .

سعید بن أبی هند ، عن سالم أبی النصر ، عن بشر بن سعید ، عن زید بن ثابت ، عن النبّی صلی الله علیه [ وآله ] وسلم ، قال : أفضل صلاتکم فی بیوتکم إلاّ المكتوبه .

وفی الباب : عن عمر بن الخطاب ، وجابر بن عبد الله ، وأبى سعید ، وأبى هریره ، وابن عمر ، وعائشه ، وعبد الله بن سعد ، وزید بن خالد الجهنی . قال أبو عیسی : حدیث زید بن ثابت حدیث حسن ، وقد اختلفوا فی روایه هذا الحدیث ، فرواه موسى بن عقبه ، وإبراهیم بن أبی النصر مرفوعاً ، وأوقفه بعضهم ، ورواه مالک عن أبی النصر ولم یرفعه ، والحدیث المرفوع أصح .

حدّثنا إسحاق بن منصور ، ( نا ) عبد الله بن نمیر ، عن عبید الله ابن عمر ، عن نافع ، عن ابن عمر ، عن النبّی صلی الله علیه [ وآله ] وسلم قال : صلّوا فی بیوتکم ، ولا تتخذوها قبوراً .

قال أبو عیسی هذا حدیث حسن ، صحیح (۱) .

از این هر دو حدیث ثابت شد که : خواندن نماز نافله در خانه بهتر است و و مأمور به ، و خواندن آن در مسجد مرجوح ، پس چگونه جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله ) بر خلاف ارشاد خود نماز نافله در مسجد خوانده باشد ، و مردم را بر آن جمع کرده ؟ ! چنانچه کابلی ادعا کرده .

---

۱- [ الف ] من أبواب الصلاة . ( ۱۲ ) . [ سنن ترمذی ۱ / ۲۷۹ - ۲۸۰ ] .

و احادیث دالّه بر فضل خواندن نماز نافله در بیت ، در دیگر کتب معتمده سینه هم مذکور است ، ففی کنز العمال :

فضل صلاه الرجل فی بیته علی صلاته حیث یراه الناس کفضل المکتوبه علی النافله . طب . عن صهیب بن (۱) النعمان .

من صلّی رکعتین فی خلأ لا یراه إلاّ الله تعالی والملائکه ، کتب له براءه من النار . ابن عساکر عن جابر .

تطوّع الرجل فی بیته یزید علی تطوّعه عند الناس کفضل صلاه الرجل فی جماعه علی صلواته وحده . ش . عن رجل .

أفضل الصلاه صلاه المرء فی بیته إلاّ المکتوبه . خ . عن زید بن ثابت .

صلّوا - أيها الناس ! - فی بیوتکم ، ولا تتركوا النوافل فیها . قط . فی الأفراد عن أنس وجابر .

صلاه أحدکم فی بیته أفضل من صلاته فی مسجدی هذا إلاّ المکتوبه . و عن زید بن ثابت . ابن عساکر ، عن ابن عمر (۲) .

و نیز در آن است :

۱- در [ الف ] اشتبهاً ( بن ) تکرار شده است .

۲- کنز العمال ۷ / ۷۷۱ - ۷۷۲ .

من صَلَّى ركعتين في السرّ ، دفع [ الله ] (١) عنه اسم النفاق . أبو الشيخ عن ابن عمر .

صلاه التطوع حيث لا يراه من الناس أحد ، مثل خمسه (٢) وعشرين صلاه حيث يراه الناس . < ٩٢٧ > أبو الشيخ عن صهيب .

يا أيها الناس ! إنما هي الصلاه (٣) في البيوت . هق . عن كعب بن عجره .

ان النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم صَلَّى المغرب ، فلما فرغ رأى الناس يسمعون ، قال فذكره (٤) .

و نیز در آن است :

عن عبد الله بن سعد قال : سألت رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم عن الصلاه في بيتي والصلاه في المسجد ؟ فقال : ترى ما أقرب بيتي من المسجد ، ولئن أُصلّى في بيتي أحبّ إليّ من أن أُصلّى في المسجد إلا أن تكون صلاه مكتوبه (٥) .

١- الزيادة من المصدر .

٢- في المصدر : ( خمس ) .

٣- في المصدر : ( هذه الصلوات ) .

٤- كنز العمال ٧ / ٧٧٤ .

٥- [ الف ] الفصل الأول من الباب التاسع في صلاه النوافل من كتاب الصلاه من حرف الصاد . صفحه : ٣٨٢ ( ١٢ ) . [ كنز العمال ٨ / ٣٨٤ ] .



و مع هذا حدیث ترمذی و غیره را حدیث " صحیح مسلم " و " بخاری " - که خود کابلی نقل کرده ! - نیز تکذیب میکند ؛ چه از آن ظاهر است که : دو شب مردم از خود پس آن حضرت نماز خواندند ، و به شب سوم و چهارم آن حضرت تشریف نیاورد و نماز جماعت نخواند به خوف اینکه مردم به آن حضرت اقتدا کنند . و این معنا دلالت صریحه دارد بر آنکه آن جناب از جماعت در صلات نافله کراهت کرده ، پس مدلول این حدیث آن باشد که جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله ) از اقتدای مردم به آن حضرت کراهت داشته و مردم را دعوت به سوی آن نکرده .

و روایت ترمذی و غیره دلالت دارد بر آنکه جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله و سلم ) مردم را بر اقتدا در صلات نافله دعوت کرده ، و فضیلت آن بیان فرموده که - ارشاد نموده آنچه محصلش آن است که - : هر کسی که پس امام نماز خواند و باز گردد ، برای او ثواب قیام یک شب نوشته میشود .

و این دلالت دارد بر افضلیت جماعت در نافله و خواندن آن خارج بیت ، پس روایت عایشه - که در " صحیحین " مذکور است - تکذیب این روایت ترمذی و غیره خواهد نمود بلا شبهه .

پس کمال عجب است که چگونه کابلی را از تخالف و تناقض این هر دو روایت باکی بر نداشته ، به هر دو معاً دست تمسک انداخته ، خود را نهایت مرتبه رسوا ساخته .

و نیز از دلائل تکذیب حدیث ترمذی و غیره و بطلان رضای جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله و سلم ) به جماعت در صلات نافله حدیثی است که مسلم در

" صحيح " خود روايت كرده ، كما فى جامع الأصول :

أنس ؛ قال : كان رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم يقوم فى رمضان ، فجئت فقممت إلى جنبه ، وجاء رجل فقام أيضاً ، فكنا رهطاً ، فلما أحس النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم أنا خلفه ، جعل يتجوّز فى الصلاة ، ثم دخل رحله ، فصلّى صلاه لا يصلّيها عندنا ، قال : فقلنا له - حين أصبحنا - : فظننت (١) لنا الليلة ؟ قال : نعم ، ذاك الذى حملنى على ما صنعت .

قال : فأخذ يواصل رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم وذلك فى آخر الشهر ، فأخذ رجال من أصحابه يواصلون ، فقال النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم : ما بال رجال يواصلون ؟ ! إنكم لستم مثلى ، والله لو تمادى بى الشهر لواصلت ، وصلاً يدع المتعمّقون تعمّقهم (٢) . أخرجه مسلم (٣) .

١- فى صحيح مسلم وجامع الأصول : ( أفطنت ) .

٢- كذا فى صحيح مسلم وجامع الأصول ، وفى [ الف ] : ( لقمقهم ) ، ولا معنى له ، اللهم إلا أن يكون تصحيف ( لقلقتهم ) . قال الطريحي - فى اللقلقه - : كل صوت فيه حركة واططراب . وعن أبى عبيده : اللقلقه : شدّه الصوت . لاحظ : مجمع البحرين ١٣٣ / ٤ .

٣- [ الف ] الفصل الخامس فى قيام شهر رمضان ، من الباب الأول ، من القسم الثانى ، فى النوافل ، من كتاب الصلاة ، من حرف الصاد ٣١٣ / ٧٤٧ . [ جامع الاصول ١١٥ / ٦ - ١١٦ ، صحيح مسلم ١٣٤ / ٣ ] .

از این روایت ظاهر است که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) به وقوع جماعت در صلوات نافله اصلاً راضی نبوده تا آنکه چون انس و بعض مردم دیگر بی اذن آن حضرت اقتدا به آن جناب شروع کردند و آن جناب احساس این معنا کرده، در صلوات تخفیف کرد و به تعجیل آن را ادا کرده و در خانه مبارک تشریف برد، و هرگاه صحابه اقتدای خود را پس آن حضرت بیان < ۹۲۸ > کردند، آن جناب ارشاد نمود که: همین معنا باعث تخفیف و تعجیل آن حضرت در صلوات و تشریف بردن به خانه مبارک گردید.

و از اینجا نهایت کراهت آن حضرت از جماعت در صلوات نافله واضح گردید، و ظاهر شد که آن جناب به وقوع جماعت از صلوات نافله یک مرتبه هم راضی نبوده و آن را مکروه دانسته، پس روایت ترمذی و غیره که دلالت صریحه به رضای جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) به جماعت در صلوات نفل بلکه دعوت به سوی آن و بیان فضل آن دارد، بلاشبه بهتان و افترای محض خواهد بود.

و نیز دلالت دارد بر بطلان وقوع جماعت در صلوات نافله ماه رمضان به زمان نبوی و بطلان حدیث مروی در "صحیح ترمذی" و غیره آنچه در "شرح

موطأ " ملا علی مذکور است ، وهو هذا - بعد ذکر حدیث ابتداء عمر صلاه التراويح فی الجماعه - :

قال محمد : وبهذا كله نأخذ ، لا بأس بالصلاه في شهر رمضان أن يصلي الناس . . أي صلاه التراويح تطوعاً أو بطريق التطوع ، لا باعتقاد الوجوب بإمام . . أي وإن كانت الجماعه بالنافله بدعه إلا أنها بدعه مستحسنه ؛ لأن المسلمين قد أجمعوا على ذلك حيث لم ينكر أحد من الصحابه على عمر هنالك ، ثم استمر عليه المسلمون ، ورأوه . . أي فإنه محض خير ، وقد روى عن النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم : ما رآه المسلمون حسناً فهو عند الله حسن ، وما رآه المسلمون قبيحاً فهو عند الله قبيح (۱).

از این عبارت ظاهر است که جماعت در نماز نافله بدعت است و در زمان جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله ) نبوده و وجه استحسانش اجماع مسلمین است نه فعل جناب سید المرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین .

اما آنچه گفته : و مثل دیگر نوافل آن را تنها نگزارده .

پس دانستی که روایتی که بعض اهل سنت در اثبات خواندن حضرت رسول خدا ( صلی الله علیه وآله ) نماز تراویح [ را ] به آن تمسک جسته اند و سیوطی آن را

۱- [ الف ] باب قیام شهر رمضان . ( ۱۲ ) . [ شرح موطأ : وانظر : عمدہ القاری ۱۱ / ۱۲۶ ] .

تضعیف و توهین نموده ، صریح است در اینکه خواندن حضرت رسول خدا ( صلی الله علیه وآله ) این نماز را بی جماعت بود ، چنانچه در " رساله سیوطی " مذکور است :

عن ابن عباس : كان رسول الله [ ( صلی الله علیه وآله ) ] یصلی فی رمضان - فی غیر جماعه - عشرين رکعه (۱) .

و در همان " رساله " در روایت بیهقی هم تصریح است به اینکه عشرين رکعت را حضرت رسول خدا ( صلی الله علیه وآله ) بی جماعت خوانده (۲) .

و از احادیث اهل سنت - که سابقاً گذشت - صریح ظاهر است که جناب رسول خدا ( صلی الله علیه وآله ) به خواندن نافله به جماعت راضی نبوده .

و نیز اگر خواندن حضرت رسول خدا ( صلی الله علیه وآله وسلم ) این نماز را به جماعت به شهرت و تواتر ثابت میشد ، مالک - که امام الاثمه سنیه است - و غیر او از اکابرشان مثل ابویوسف و بعض شافعیه چرا انفراد را در این نماز افضل میدانستند ؟ !

نووی در " منهاج " شرح " صحیح مسلم " گفته :

والمراد بقیام رمضان صلاه التراویح ، واتفق العلماء علی استحبابها ، واختلفوا فی أن الأفضل صلاتها منفرداً فی بیته أم فی

۱- المصابیح فی صلاه التراویح : ۱۱ .

۲- المصابیح فی صلاه التراویح : ۱۶ .

جماعه فى المسجد ؟ فقال الشافعى وجمهور أصحابه وأبو حنيفة وأحمد وبعض المالكية . . وغيرهم : الأفضل صلاتها جماعه ، كما فعله عمر بن الخطاب والصحابه . . . واستمرّ عمل < ٩٢٩ > المسلمين عليه ؛ لأنه من الشعائر الظاهره ، فأشبهه صلاه العيد . وقال مالك وأبو يوسف وبعض الشافعيه . . وغيرهم : الأفضل فرادى فى البيت ؛ لقوله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم : أفضل الصلاه صلاه المرء فى بيته إلا المكتوبه (١) .

و در " صحيح ترمذى " مذکور است :

واختار ابن المبارك وأحمد وإسحاق الصلاه مع الإمام فى شهر رمضان ، واختار الشافعى أن يصلى الرجل وحده إذا كان قارئاً (٢) .

غزالى در " احيا العلوم " گفته :

وقد اختلفوا فى أن الجماعه فيها أفضل أم الانفراد ؟ (٣) فقليل : إن الجماعه أفضل لفعل عمر . . . ولأن الاجتماع بركه ، وله فضيله بدليل الفرائض ؛ ولأنه ربّما يكسل فى الانفراد ، وينشط عند مشاهدته

١- [ الف ] باب الترغيب فى قيام رمضان ، من كتاب الصلاه . [ شرح مسلم نووى ٣٩ / ٦ ] .

٢- [ الف ] باب ما جاء فى قيام رمضان من أبواب الصوم . [ سنن ترمذى ٢ / ١٥٠ ] .

٣- هنا فى المصدر زياده لم يذكرها المؤلف ( رحمه الله ) للاستغناء عنه .

الجمع . وقيل : الانفراد أفضل ؛ لأن هذه سنّه ليست من الشعائر كالعيدين ، فإلحاقها بصلاه [ الضحى ] (۱) وتحيّه المسجد أولى ، ولم يشرع فيها جماعه ، وقد جرت العاده بأن يدخل المسجد جمع معاً ثم لم يصلّوا التحيه معاً (۲) ؛ ولقوله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم فضل صلاه التطوّع فى بيته على صلاته فى المسجد ، كفضل صلاه المكتوبه فى المسجد على صلاته فى البيت (۳) .

قوله : و عذر ترك مواظبت بر آن بيان نموده كه : إني خشيت أن يفرض عليكم .

أقول : اين عذر در ترك آن صلات منقول است كه تعداد آن غير مروى است ، و از كلام قسطلانى ظاهر شد كه آن صلات ليل بود ، پس ادعاى اين معنا كه جناب رسالت مآب ( صلى الله عليه وآله ) اين عذر [ را ] در ترك مواظبت بر صلات تراويح به جماعت بيان فرموده ، كذب و بهتان صريح است .

و با اين همه صحت اين فقره خالى از كلام نيست ؛ زيرا كه اگر ارتكاب امرى مسنون ، موجب خوف افتراض آن بوده ، ميبايست كه جناب رسالت مآب ( صلى الله عليه وآله ) بر صلات نافله على الاطلاق و بالخصوص در ماه رمضان -

۱- الزيادة من المصدر .

۲- فى المصدر : ( بالجماعه ) .

۳- احياء علوم الدين ۱ / ۲۰۲ .

كما أقرّ به السيوطي - حثّ و ترغيب نمیکرد ، و همچنین حکم به خواندن نماز نافله در بیوت نمیفرمود ، و همچنین امر و تأکید [ بر ] دیگر مستحبات و مواظبت بر آن نمیفرمود ، پس یا قائل باید شد که این فقره صحیح نیست ؛ و یا آنکه بالخصوص این صلوات مرجوح و مذموم بوده که ارتکاب آن موجب عقاب بود ، پس در این صورت هم ظاهر خواهد شد که ابتداء صلوات تراویح قبیح و شنیع است ، و استدلال بر آن به این حدیث غیر صحیح . ولنعم ما أفاد مولانا علاء الدین فی الحدائق حیث قال :

وأما ما تقدم فی بعض روایاتهم المتقدمه من أنه ( صلی الله علیه وآله وسلم ) قال : ( مازال بكم صنعكم حتى خشيت أن يكتب عليكم صلاه الليل ) ، فإنه ممّا تفرّدوا بروایته ، وليس موجوداً فی روایات أهل البيت ( عليهم السلام ) ، وأكثرها عن عائشه وأنس ، وهما ممّن حکم بعض أئمتنا ( عليهم السلام ) بأنهم كانوا يكذبون على رسول الله ( صلی الله علیه وآله وسلم ) .

فیتوجّه علی ما یتوهمه بعض العامّه من ظاهره أنه تعلیل بعید ، فإن المواظبه علی الخیر والاجتماع علی الفعل المندوب إلیه لا یصیر سبباً لأن یفرض علی الناس ، وليس الله عزّ وجلّ غافلاً من وجوه المصالح حتى یتفطن بذلك الاجتماع ، و یظهر له الجبهه المحسنه المقتضیه لا یجاب الفعل ، و کیف أمرهم مع ذلك الخوف < ۹۳۰ > بأن یصلوها فی بیوتهم ولم یأمرهم بترك الرواتب خشیه من الافتراض ، بل أكد الأمر فی المواظبه علیها والقیام بها .



ثم المناسب لهذا التعليل أن يقول : ( خشيت أن يفرض عليكم الجماعة فيها ) ، لا ( أن يفرض عليكم صلاة الليل ) ، كما في بعض الروايات السابقة ، وهو واضح .

وبالجملة ؛ ليست الصلاة في البيوت أخفى عند الله عزّ وجلّ من الصلاة في المسجد ، ولا الجماعة في الصلاة أدعى إلى الايجاب والافتراض من الاجتماع على الفعل على الانفراد ، بل لا معنى لكون الجماعة في الصلاة والحضور موجبا لايجاب الصلاة ، وقد ذهبوا إلى أن الجماعة مستحبه في بعض النوافل : كصلاة العيد والكسوف والاستسقاء والجنائز - كما مر في كلام الشارح (١) - ، ولم يصر الاجتماع فيها سببا للافتراض ، ولا خاف رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) من ذلك ، ولم ينه عن الجماعة فيها [ وإقامتها ] (٢) في المساجد ، فلو صحّت هذه الروايه تحمل [ على ] (٣) أن المراد النهي عن تكلف ما لم يأمر الله عزّ وجلّ به ، والتحذير من أن يوجب عليهم صلاة الليل لارتكاب البدعه ، فيعجزوا عنها ويعاقبوا على تركها .

وقد روى عن أمير المؤمنين ( عليه السلام ) أنه قال : « إن الله افترض عليكم فرائض ، فلا تضيّعوها ؛ وحدّ لكم حدوداً ، فلا تنتهكوها ؛

١- يعنى ابن ابى الحديد .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الزيادة من المصدر .

وسکت لکم عن أشياء - ولم يدعها نسياناً - فلا تتكلفوها . والأخبار في هذا المعنى كثيرة .

وحینئذ فایجاب صلاه اللیل أو الجماعه فیها فی قوه العقاب علی تکلفهم ما لم یؤمروا به ، وابتداعهم فی الدین ، وفیه دلاله واضحه علی قبیح فعلهم ، وأنه مظنه العقاب ، وإذا كان كذلك فلا يجوز لأحد ارتكاب ذلك الفعل ، ولو كان بعد ارتفاع الوحي وزوال خوف الايجاب والافتراض . .

فظهر أنه لا يستفاد من هذه الروایات جواز الجماعه فی هذه الصلاه بعد الرسول [ ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ] ، بل هی دلیل علی عدمه (۱) .

اما آنچه گفته : چون بعد پیغمبر این عذر زائل شد ، عمر احیای سنت نبوی نموده . . . الی آخر .

آری ! در حیات جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) عمر را یارای آن نبود که جهاراً و علانیه بدعتی در دین احداث کند ، و مردم اتباع او بی محابا پیش گیرند ، چون بعد پیغمبر ( صلی الله علیه وآله وسلم ) این عذر زایل شد ، عمر اماته سنت نبوی و احیای بدعت به اتباع شیطان غوی نمود .

و عجب است که اگر اقامه صلات تراویح احیای سنت نبوی بوده چرا

---

۱- حدائق الحقائق : ۱۴۷ - ۱۴۸ ( نسخه عکسی مرکز احیاء التراث ) .

ابوبکر در حالت حیات خود احیای این سنت سنیه ننموده؟! و چرا آن را مرده و خامل گذاشت و از حیات این اجر جزیل دست برداشت؟!

اما آنچه گفته: و قاعده اصول نزد شیعه و سنی مقرر است... الی آخر.

پس قاعده اصول نزد شیعه و سنی مقرر است که چون حکمی از شارع ثابت باشد، مخالفت آن نتوان کرد، و چون عدم رضای جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) به جماعت در صلوات نافله و رجحان ترک جماعت در آن از احادیث سابقه ظاهر شده؛ لهذا ادا کردن صلوات تراویح به جماعت ممنوع باشد، و مقرر کردن آن بدعت در دین و معاندت و مخالفت جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله الطاهرین، و عین اتباع < ۹۳۱ > وساوس شیاطین [است]، والحمد لله رب العالمین علی ما أوضح الحق الیقین، وفضح المکابیرین والمعاندین، وأبطل تلمیعات الملبسین.

اما آنچه گفته: گویند: به اعتراف عمر بدعت است؛ زیرا که خود گفته: (نعمت البدعه)، پس به این معنا است که مواظبت بر آن با جماعت چیزی نو پیدا است که در زمان آن سرور نبود.

پس بطلان این تأویل علیل و توجیه غیر وجیه که حمل غیر سدید و تفسیر بعید است، پرظاهر و عیان است چه بنا بر این اطلاق بدعت بر سایر واجبات و مستحبات جایز خواهد شد چه اگر مجرد مواظبت با وصف ثبوت اصل آن

به فعل جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) موجب اطلاق بدعت (۱) بر آن خواهد شد، اطلاق بدعت بر دیگر واجبات و مستحبات هم به این اعتبار - که لااقل جزئیات شخصیه خاصه آن که الحال واقع میشود و در زمان آن حضرت نبود - صحیح باشد، ولا یقول به عاقل .

و مع هذا از افاده امام شافعی - که به تصریح والد مخاطب در "قره العینین" مقتدای جمیع محدثین و فقها، و اعلم است به اعتبار مدرک، و اقوی به اعتبار فقه و استنباط، و آیتی از آیات الله تعالی (۲) - ظاهر شد که قول عمر: (نعمت البدعه هذه) دلالت دارد بر آنکه: آن بدعت محدثه است که نبوده، پس بطلان این تأویل به تصریح امام شافعی ظاهر شد، والله الحمد علی ذلک .

و افاده کرمانی هم به صراحت تمام ابطال آن مینماید که از آن ظاهراست که: وجه اطلاق عمر بدعت را بر این صلوات آن است که: جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) آن را مسنون نساخته، و نه در زمان ابی بکر بوده (۳).

و جلال الدین سیوطی - که به غایت محقق و معتبر است - این قول عمر را از دلایل این معنی که این صلوات در زمان حضرت رسول خدا صلی الله علیه [وآله] وسلم نبود، و آن را جناب رسول خدا "صلی الله علیه [وآله] وسلم

۱- در [الف] اشتبهاً: (بدعت اطلاق) آمده است .

۲- قره العینین : ۱۹۵ .

۳- شرح الکرمانی علی البخاری ۹ / ۱۵۴ .

نخوانده ، شمرده ؛ و بعد نقل آن گفته :

وذلك صريح في أنها لم تكن في عهد رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم (۱). و نیز افاده نموده که : امام شافعی و جماعتی از علمای اهل سنت به آن تصریح فرموده اند ، و از جمله ایشان عزّ الدین بن عبدالسلام است که بر این مطلوب نصّ کرده (۲).

و امام محیی السنّه بغوی ... (۳) - که او را مخاطب در " رساله اصول حدیث " از جمله شراح و موجهین احادیث خود پسندیده و برگزیده ، و او را محل اعتماد دانسته ، و گفته که : خصوصاً " شرح السنّه " بغوی در فقه حدیث و توجیه مشکلات کافی و شافی است ، و گویا " شرح مفاتیح " و " مشکاه " از آن کتاب حاصل است . (۴) . - در کتاب " شرح السنّه " بعد ذکر حدیث عمر گفته :

قوله : ( نعمت البدعه هذه ) ، إنّما دعاها : بدعه ؛ لأنّ النبیّ صلى الله عليه [ وآله ] وسلم لم یسنّها (۵) لهم ، ولا كانت فی زمن أبی بکر . (۶) . انتهى .

۱- المصابیح فی صلاه التراويح : ۱۳ .

۲- المصابیح فی صلاه التراويح : ۱۳ .

۳- در [ الف ] به اندازه چند کلمه سفید است .

۴- تعریب العجاله النافعه ( رساله اصول حدیث ) : ۶۱ - ۶۲ .

۵- در [ الف ] اشتبهاً : ( یسنّوها ) آمده است .

۶- شرح السنّه ۲ / ۵۱۰ .

از این عبارت ظاهر است که اطلاق نمودن عمر لفظ بدعت را بر صلات تراویح دلالت دارد بر آنکه : آن در عهد جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) نبوده ، بلکه در زمان ابوبکر هم وجودی نداشت .

سبحان الله ! همین محیی السنّه در اینجا چنان بیوقع و بی مقدار انگاشته که افاده او [ را ] بر طاق نسیان گذاشته ، در ردّ و ابطال آن کوشیده ، مگر اینکه عذر عدم اطلاع و بی خبری خود پیش کند و در اعتقاد مریدین خود خلل اندازد .

اما آنچه گفته : و چیزهاست که در وقت خلفای راشدین و ائمه طاهرین و اجماع امت ثابت < ۹۳۲ > شده ، و در زمان آن سرور نبوده ، و این چیزها را بدعت نمی نامند .

پس مدفوع است به اینکه : چرا مخاطب این افاده بدیعه را بر قبر خلیفه ثانی نمی خواند ، و به عرض او نمیرساند که :

چرا تو صلات تراویح را که در وقت جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) بوده ، و در وقت تو - که از ارشد خلفای راشدین بودی - مؤکد و موظف شده ، بدعت خواندی و حرف را بر طور تحقیق نراندی ؟

هر جوابی که از طرف خلیفه ثانی بشنود ، آن را قبول نماید و به دل و جان به سوی آن گراید ، و این حرف باطل را باز بر زبان نیارد ، و تخم مذلت خود بار دگر نکارد !!

بالجمله ؛ مقام تأمل است که عمر صلوات تراویح را به صراحت تمام بدعت میگوید ، و مخاطب تحمیق و تسفیه او نموده ، میفرماید که : آن را بدعت نباید گفت !

معلوم نیست که آیا صدور این قول را از عمر انکار خواهد نمود ، و تکذیب اصح صحاح خود خواهد نمود ؛ یا داد تبحر و تحقیق داده ، انکار ثبوت این کلمه خواهد نمود ؛ و یا آنکه دیده دانسته دست از اطاعت و انقیاد فرمانش خواهد برداشت ؟ !

و از افادات امام شافعی و عزّ الدین بن عبدالسلام و نووی و کرمانی و سیوطی نیز به اطلاق بدعت بر این صلوات واضح است ، پس این افاده مخاطب چنانچه تسفیه و تحمیق خلیفه ثانی است ، همچنین تجهیل و تحقیر این اساطین نحاریر [ است ] و ناهیک به خزیاً (۱) و خساراً .

اما آنچه گفته : و اگر بدعت نامند ، بدعت حسنه خواهد بود نه بدعت سیئه .

پس مدفوع است :

اولاً : به اینکه هر بدعت به نصّ شارع مذموم و ملوم است ، پس هیچ بدعتی را به حسن و صواب وصف نتوان کرد .

۱- در [ الف ] ( خزیاً ) خوانا نیست ، شاید چیز دیگری باشد .

و ابن حجر عسقلانی در "فتح الباری" - در شرح حدیث : « شرّ الأمور محدثاتها » - گفته :

والمحدثات - بفتح الدال - : جمع محدثه ، والمراد بها ما أحدث ، وليس له أصل في الشرع ، ويسمى في عرف الشرع : بدعه ، وما كان له دليل (۱) يدلّ عليه الشرع فليس ببدعه ، فالبدعه في عرف الشرع مذمومه ، بخلاف اللغه ؛ فإن كلّ شيء أحدث على غير مثال يسمى : بدعه ، سواء كان محموداً أو مذموماً ، وكذا القول في المحدثه .. إلى آخره (۲) .

و ثانياً : به اینکه این بدعت وقتی بدعت حسنه نامیده میشود که دلیلی بر آن از شرع قائم میشود ، و نیز مخالفتی در آن با شرع متحقق نمیگردید ، حال آنکه نه دلیلی بر آن [ قائم است ] ، پس پرظاهر است ؛ زیرا که هرگز دلیلی از شرع بر آن دلالت نمیکند که در ماه رمضان این نماز خاصّ به این عدد خاصّ و آن هم به جماعت خواندن سنّت است - و آنفاً از "رساله" سیوطی دریافتی که : فعل جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) آن را ثابت نشده - و نه حدیثی در این باره وارد شده ، و ظاهر است که اگر کسی امر مطلق را در وقتی خاصّ

۱- فی المصدر : ( أصل ) .

۲- [ الف ] باب الاقتداء بسنن رسول الله [ (صلی الله علیه وآله وسلم) ] من کتاب الاعتصام بالکتاب و السنّه . ( ۱۲ ) . [ فتح الباری ۱۳ / ۲۱۲ ] .



مقرر کند ، و آن را مستحب و مشروع بالخصوص گرداند ، بلا-شبهه او مبتدع فی الدین است ، مثلاً- صوم علی الاطلاق مستحب است ، و اگر کسی صوم یومی مخصوص را مقرر گرداند ، و مردم را به آن امر کند ، و آن را بخصوصه مشروع و مستحب اعتقاد کند ، بلا شبهه این معنا بدعت حرام و ضلال بحت خواهد بود .

اما مخالفت این با شرع : پس از این جهت است که احادیث اهل سنت دلالت دارد بر آنکه جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) از خواندن نماز نافله به جماعت راضی نبوده ، و چون عمر < ۹۳۳ > این صلوات را با جماعت مقرر کرده ، مخالفت با شرع متحقق گردید .

و مقدار تعصب اهل سنت باید دریافت که درباره صلوات تراویح - که به اعتراف محققین و متدینین ایشان در زمان جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) نبوده ، و نه آن جناب آن را خوانده ، و حضرت عایشه هم نفی آن کرده - چونکه عمر اختراعش کرده باوصفی که خودش نمیخواند ، بلکه ترکش بهتر میدانست - کما صرح به علی القاری (۱) - چنان بعضی ایشان غلو کرده اند که بلا و سواس فتوی داده اند که اگر اهل بلده ترک صلوات تراویح بکنند قتال ایشان باید کرد !

شیخ عبدالحق در کتاب " ما ثبت بالسنه " (۲) گفته :

۱- کلام او صفحه ۳۶۹ خواهد آمد .

۲- لا- زال مخطوطاً حسب علمنا ، ولم نتحصل علی خطیته . قال فی ایضاح المکنون للبعدادی ۲ / ۴۱۹ : ما ثبت بالسنه فی أيام السنه ؛ للشیخ عبد الحق الدهلوی .

و ذکر فی بعض کتب الفقه : لو ترک أهل البلده التراویح ، قاتلهم الإمام علی ذلك . (۱) انتهى .

سبحان الله ! هیچ پیدا نمیشود که ترک صلوات تراویح - که غایت آن نزد اهل سنت هم استحباب است ، و در واقع بدعت شنیع و اختراع فظیح مخالف شرع شریف و مناقض ارشاد جناب نبوی است - موجب حلت قتل نفوس مسلمین و مؤمنین علی الاطلاق بشود ، حال آنکه حلیت قتل بر ترک فرائض هم علی الاطلاق غیر مسلم است ، و بر ترک مستحبات که هیچ گونه جوازی ندارد .

و کاش هر گاه ترک بدعت عمری موجب جواز قتل پنداشتند ، ترک سنن جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) را موجب طعن و تشنیع میگفتند ، لیکن حیف است که ترک سنن جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) بلکه ابطال آن - کما فی الخمس ، و متعه النساء ، و متعه الحج . . و أمثالها - به زعمشان موجب طعن و تشنیع و عیب و مذلت هم نگردد چه جا که باعث حلیت قتل شود ، بلکه ترک این سنن موجب مدیحت و ثناخوانی ، و دلیل غور و نظر و تعمق فکر و تقویت ذهن و حصول مرتبه استنباط و اجتهاد و خوض و غور در تجسس مصالح عباد

---

۱- [ الف ] شهر رمضان ، قبل الفصول المعقوده لذكر التراویح . ( ۱۲ ) . [ ما ثبت بالسنه : ] .

باشد! فتأمل وانصف حتى يأتيك اليقين ، ولا تكن من المتعصبه المعاندين الذين يذهب بهم إلى كل ذل مهين ، والله خير موفق ومعين .

اما آنچه گفته : پس حدیث منقول ، مخصوص است به آنچه در شرع هیچ اصل نداشته ، و نه از خلفا و ائمه و اجماع امت ثابت شده [ باشد ] (۱) .

پس مدفوع است به اینکه : مراد از بدعت آن است که بر آن دلیل از شرع به طریق عام یا خاص نباشد ، چنانچه ابن حجر در " فتح الباری شرح صحیح بخاری " گفته :

أما قوله - في حديث العرباض - : « فإن كل بدعه ضلاله » بعد قوله : « وإياكم ومحدثات الأمور » ؛ فإنه يدل على أن المحدثه تسمى (۲) : بدعه .

وقوله : « كل بدعه ضلاله » قاعده شرعيه كلييه بمنطوقها ومفهومها ، أما منطوقها : فكأن يقال : حكم كذا بدعه ، وكل بدعه ضلاله ، فلا يكون (۳) من الشرع ؛ لأن الشرع كله هدى ، فإن ثبت أن الحكم المذكور بدعه ، صحت المقدمتان وانتجتا المطلوب .

والمراد بقوله : « كل بدعه ضلاله » : ما أحدث ولا دليل له من

۱- زیاده از مصدر .

۲- فی المصدر : ( المحدث یسمى ) .

۳- فی المصدر : ( فلا تكون ) .

الشرع بطریق خاصّ ولا عامّ .. إلى آخره (۱).

و بر جواز ابتداء این طریقه ، خاصّه نماز (۲) به این هیئت ، خاصّه جماعت ، دلیلی از شرع قائم نیست ؛ و کردن عمر این نماز را دلیل جواز آن نمیشود ، و آن را < ۹۳۴ > دلیل جواز آوردن ، از قبیل مصادره علی المطلوب [ است ] .

و اگر متوهم شود که مطلق نماز جایز بلکه بهتر است ، پس این نماز چرا حرام باشد ؟ جوابش به چند وجه است :

اول : آنکه به این طریقه خاصّه ، در وقت خاصّ ، این ابتداء کردن تشریح و بدعت حرام است ، چنانچه محققین علمای اهل سنت صلات رغائب را بدعت و حرام دانسته اند .

جلال الدین سیوطی در " رساله رفع الأسل فی ضرب المثل " گفته :

وقع للشیخ عزّ الدین بن عبد السلام أنه نهی عن صلاه الرغائب ، وكان الشیخ تقی الدین بن الصلاح استفتی فیها قبل ذلك ، فأفتی بأنها بدعه مذمومه . (۳) انتهى بقدر الضروره .

۱- [ الف ] باب الاقتداء بسنن رسول الله [ ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ] من کتاب الاعتصام بالکتاب و السنّه . ( ۱۲ ) . [ فتح الباری ۱۳ / ۲۱۳ ] .

۲- در [ الف ] ( نماز ) درست خوانده نمیشود .

۳- رفع الاسل فی ضرب المثل ، ورق اول ، در ضمن مجموعه رسائل سیوطی ، ورق ۲۵۰ - ۲۵۱ .

و امام يافعى در وقائع سنه ستين و ست مائه در ترجمه عزّ الدين بن عبدالسلام گفته :

وأنكر... صلاه الرغائب والنصف من شعبان .

قلت : ووقع بينه وبين شيخ (١) دار الحديث الإمام أبى عمر الصلاح فى ذلك منازعات ومحاربات شديداً ، وصنّف كلّ واحد منهما فى الردّ على الآخر ، واستصوب المتشرعون المحققون مذهب الإمام بن عبد السلام فى ذلك ، وشهدوا له بالبروز بالحق والصواب فى تلك الحروب والضراب ، وكان ظهور صوابه فى ذلك جديراً بما أنشده فى عقيدته فى الاستشهاد على ظهور الحق :

لقد ظهرت فلا يخفى على أحد \* إلا على أكمله لا يعرف القمر إذ لم يرد فى ذلك من جهه السنّه ما يقتضى فعل ذلك ، وإن كان قد ظهر لهما شعار فى الأمصار ، وصلاهما العلماء الأخيار والأولياء الأخبار ، وأدركت ذلك فى الحرمين الشريفين حتى تكرر الإنكار فى ذلك ، واشتهر بين الناس مقال الإمام ، المؤيّد ، الموقّق للذبّ عن السنّه وتحرير الصواب ، الحبر ، المحدث ، الخاشع ، الأواب ، محبى الدين النووى - فى صلاه الرغائب - : ( قاتل الله واضعها ) !

---

١- در [ الف ] اشتبهاً : ( الشيخ ) آمده است .

مع أنهما إلى هذا الزمان يصلّيهما أهل اليمن ، ولعمري إنهما لو فعلا في عهد الرسول وأصحابه لاستفاض ذلك واشتهر كما  
اشتهر ما هو أخفى من ذلك في الخبر ، وإذا لم يرد فعل ذلك وما تضمّنه من الشعار ، كان ذلك بدعه ينبغي فيه الإنكار ،  
وليس لحسن الظنّ مدخل في إحداث شعار لم يكن في الإسلام ، مع قوله - عليه [ وآله ] أفضل الصلاة والسلام - : « من أحدث  
في أمرنا هذا ما ليس منه ، فهو ردّ » ، وقوله : « كلّ بدعه ضلاله » . (۱) انتهى .

پس هرگاه صلوات رغائب و نصف شعبان را اهل سنت حرام و بدعت میدانند ، و آن را مصداق « من أحدث فی امرنا هذا ما  
لیس منه ، فهو ردّ » و « كلّ بدعه ضلاله » میدانند ، صلوات تراویح که عمر ابتداء نموده ، و به اعترافش بدعت است ، چرا حرام  
و بدعت نخواهد بود ؟ !

و به چه وجه مصداق : « من أحدث فی امرنا هذا ما لیس منه . . . » ، و « كلّ بدعه ضلاله » ، نخواهد گردید ؟ !

انصاف باید نمود و فارقی صحیح قابل قبول بیان باید کرد .

و شیخ عبدالحق در کتاب " ما ثبت بالسنه " گفته :

ومما اشتهر فيما بين الناس في هذا الشهر : ليله الرغائب ، وهي أول ليله جمعه منه ، وللمشايع فيها صلاه مشهوره فيما بينهم ،

والمحدّثون أنكروها أشدّ الإنكار حتّى قال الإمام محيي الدين النووي - وهذه < ٩٣٥ > عبارته - :

وأما صلاحه الرغائب ، وصلاحه ليله النصف من شعبان ؛ فليستا بسنّتين ، بل هما بدعتان ، قبيحتان ، مذمومتان ، ولا تغتبر بذكر أبي طالب المكي لهما في قوت القلوب ، ولا بذكر حجه الاسلام الغزالي لهما في احياء العلوم الدين ، ولا بالحديث المذكور فيهما ؛ فإن ذلك باطل ، وقد صنّف عزّ الدين بن عبد السلام كتاباً نفيساً في إبطالهما ، فأحسن فيه وأجاد .

وأطال الإمام المذكور في فتاواه أيضاً ذمّهما وتقييحهما وإنكارهما ، فقال : ينبغي تركهما والإعراض عنهما والإنكار على فاعليهما ، وعلى ولي الأمر - وفقه الله سبحانه - منع الناس من فعلهما ، فإنه راع ؛ وكلّ راع مسؤول عن رعيته .

وقد صنّف بعض العلماء كتباً في إنكارهما وذمّهما وتسفيه فاعليهما .

وقال الشيخ شهاب الدين أحمد بن حجر المكي الهيثمي : هذا مذهبنا ومذهب المالكيه ، وآخرين من الأئمه ، ومذهب أكثر علماء الحجاز ، ومذهب فقهاء المدينة .

وقد صنّف الشيخ المذكور كتاباً في هذا الشأن ، وفيه : حديث : من صلّى ليله سبع وعشرين من رجب ثنتي عشر ركعه - وذكر كيفيتهما - ثم أصبح صائماً . . ثم ذكر أنها الليله التي بعث فيها محمد

رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، حديث موضوع ، وله طريق أُخرى (١) فيها زياده فى سندها ، متهمان بالكذب .

وفيه : حديث : رجب شهر الله ، وشعبان شهري ، ورمضان شهر أمتي ، وإن رجب شهر مخصوص بالمغفره وحقن الدماء ، وإن من صامه استوجب مغفره جميع ما سلف . . إلى غير ذلك من الفضائل ، حديث كذب موضوع مختلق .

وقد جمع الشيخ فيه كثيراً من الصلوات التى ليس من السنّه فيه شيء ، بل هى بدع منكره ، وزعم العوام أنها سنن ، والأصل والمعمول عليه فى هذا الباب ما صحّ عنه صلى الله عليه [ وآله ] وسلم : لا تخصوا ليله الجمعة بقيام من بين الليالى ، ولا تخصوا يوم الجمعة بصيام من بين الأيام إلا أن يصوم أحدكم . . أى بورد (٢) . . وأمثاله ممّا يدلّ على أنها بدع منكره مخالفه لما تقرّر عليه السنّه ، والله أعلم (٣) .

از اين عبارت ظاهر است كه : صلوات رغائب را محدّثين اهل سنت به أشدّ انكار ، انكار کرده اند تا آنكه امام محيى الدين افاده کرده كه : صلوات رغائب و صلوات نصف شعبان سنّت نيستند ، بلكه هر دو بدعت قبيحه مذمومه اند ، و بر

١- كذا ، والظاهر : ( طرق أُخرى ) .

٢- كذا .

٣- [ الف ] در ذكر شهر رجب . [ ما ثبت بالسنه : وانظر : المجموع للنووى ٤ / ٥٦ ] .



ذکر کردن ابوطالب مکی و غزالی آن را فریفته نباید شد، و همچنین به حدیثی که در این باب مذکور است فریفته نباید شد، و عزالدین بن عبدالسلام کتابی نفیس در ابطال آن تصنیف کرده که احسان و اجادت را در آن به عمل آورده، و در فتاوی خود هم در ذمّ و تقبیح و انکار این هر دو صلات تطویل نموده، و گفته که: سزاوار است ترک آن هر دو نماز و اعراض از آن و انکار بر فاعلین آن، ولی امر را میباید که مردم را از خواندن آن منع کند که او راعی است، و هر راعی سؤال کرده خواهد شد از رعیت خود، یعنی اگر منع نخواهد کرد مؤاخذه از او خواهد شد، و بعضی دیگر علما هم چند کتاب تصنیف در انکار و ذمّ و تسفیه فاعل آن نموده اند.

هرگاه علمای اهل سنت صلات رغائب < ۹۳۶ > و نصف شعبان را باوصفی که به تصریح یافعی علمای اخیار و اولیای اخبار (۱) آن را خوانده اند، و در حرمین شریفین هم خوانده میشود، و در اقطار و امصار شایع و ذایع است، بدعت قبیح و شنیع میدانند، و آن را حرام و ناجایز، و منع کردن آن لازم و متحتم میپندارند، و تصانیف در ابطال و مذمّت آن تألیف میکنند، و آن را مصداق بدعت و ضلالت میدانند، چرا صلات تراویح را بدعت قبیح نمیدانند و حرام، و ناجائز نمیگویند؟ و مخالفت حق نموده به استحسان آن قائل میشوند، و امر به اشاعه و اذاعه آن میکنند، و از سنن اکیده و مستحبات

---

۱- در [ الف ] اشتباهاً: ( اجبار ) آمده است .

مؤکده میگویند؟! بلکه به مرتبه واجبات رسانند، و ترک آن را موجب حلّیت قتال گویند!! لیکن محامات عمر ایشان را از تأمل و انصاف دورتر افکند، و دیده های بصیرت ایشان را به غشاوه های تعصب محتجب ساخته.

دوم: آنکه عمر ادای صلوات تراویح را به جماعت راجح گردانیده، و مستحب قرار داده، و افضل و امثل پنداشته، حال آنکه از احادیث سابقه ظاهر شده که: جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) جماعت را در صلوات نافله بهتر نمیدانست، و به جهت آن غضبناک شده، و کراهت از آن داشته، و به خواندن نماز نافله در بیوت امر فرموده، و رجحان آن بر آن ظاهر فرموده، و ارشاد کرده که: «بهتر صلوات آن است که در بیت واقع شود»، و از جمع شدن مردم برای ادای آن انکار فرموده، پس بنابر این جماعت را در این نماز مقرر کردن، و آن را افضل و ارجح قرار دادن، و مؤکد ساختن بلا شبهه تشریح و ابتداء در دین، و مخالفت جناب خاتم النبیین - صلوات الله علیه وآله اجمعین - است، پس اختراع صلوات تراویح به جماعت بدعت قبیحه مذمومه باشد، نه بدعت حسنه.

و خود مخاطب احادیثی را که در بعض آن امر به تیسیر صداق، و در بعض آن فضیلت قلّت مهر واقع شده، دلیل عدم رضای خدا به مغالات مهر گردانیده، بلکه آن را عین نهی از مغالات قرار داده، و گفته که: (در احادیث

صحیحہ نہی واقع است از آن ) ، و بعد آن ، این روایات نقل کرده (۱) ، و کابلی هم بر نہی عمر از مغالاه به این روایات احتجاج نموده (۲) ، پس احادیثی که در آن امر به خواندن نماز نافله در بیت و بیان فضیلت آن واقع شده ، نہی باشد از خواندن صلات تراویح به جماعت (۳) حسب افادہ مخاطب ، و دلیل جواز نہی از آن حسب افادہ کابلی ، [ و ] دلیل عدم رضای خدا و رسول ( صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ) به خواندن آن با جماعت بلا شبہہ باشد .

پس تحریر است کہ مخاطب چگونہ چنین بدعت مذمومہ منہی عنہا را بدعت حسنہ و لایق اتباع و استحسان مینماید ! یا بر این احادیث شایعہ اطلاعی ندارد ، و یا عمداً دیدہ و دانستہ غمض عین (۴) از آن مینماید ، و بہ استحسان بدعات منکرہ ، خلل در دین و دیانت خود میاندازد .

و لطیف تر آن است کہ از افادات ائمہ سنیہ ظاہر است کہ : نزد عمر خواندن صلات در خانہ خود افضل بود ، از این جهت باوصفی کہ مردم را بر اہل بن کعب جمع کردہ خود با ایشان نمیخواند .

ملا علی قاری در " شرح موطأ " در شرح حدیث مروی از عبدالرحمن بن عبدالقاری کہ از بخاری منقول شد ، گفتہ :

۱- تحفہ اثنا عشریہ : ۲۹۸ - ۲۹۹ .

۲- در طعن ہفتم عمر از صواقع ، ورق : ۲۶۵ - ۲۶۶ گذشت .

۳- در [ الف ] اشتباہاً اینجا : ( واو ) آمدہ است .

۴- در [ الف ] اشتباہاً بہ جای ( غمض عین ) کلمہ : ( غضن ) آمدہ است .

( قال ) .. أى الراوى : ( ثم خرجت معه ) .. أى مع عمر ، ( ليله أُخرى والناس يصلون بصلاه قاريهم ) .. أى إمامهم المذكور ، وهو صريح فى أن عمر كان لا يصلّى < ٩٣٧ > بهم ؛ لأنه كان يرى أن الصلاه فى بيته - ولا سيما فى آخر الليل - أفضل .

وعن ابن عباس ؛ قال : جئت عمر فى السحر ، فسمع هيعه (١) للناس ، فقال : ما هذا ؟ قيل : خرجوا من المسجد وذلك فى رمضان ، فقال : ما بقى من الليل أحبّ إلى فما (٢) مضى ( فقال : نعمت البدعه هذه ) .. أى هذه بدعه حسنه ؛ إذ أصل البدعه ما أحدث على غير مثال سابق ، وتطلق فى الشرع على ما يقابل السنّه .. أى ما لم يكن فى عهده ، ثم تقسم إلى الأحكام الخمسه ، ذكره السيوطى ، ( والتى ) .. أى الساعه أو الصلاه التى ( ينامون عنها ) .. أى يعقلون عنها بالمنام ، ( أفضل من التى يقومون فيها ) .. أى هؤلاء ، يريد آخر الليل ، والمعنى : أن العباده فى آخر الليل أفضل من أولياء لا سيما مع إخفائها ، وكان الناس يقومون أوله . (٣) انتهى .

١- [ الف ] هيعه - بالفتح - : آنچه ترساند كسى را از [ آواز ] و خروش . ( ١٢ ) [ منتهى الارب : ١٣٨٢ ]

٢- كذا والظاهر : ( ممّا ) .

٣- [ الف ] باب قيام رمضان . [ شرح موطأ : وانظر : عمدته القارى ١١ / ١٢٦ ] .

از این عبارت ظاهر است که : عمر صلوات تراویح نمیگزارد ، و آن را به جماعت نمیخواند ، بلکه نزد او گزاردن نافله در آخر شب در بیت خود افضل بود ، پس امری که خود عمر مرجوح میدانست آن را ابتداع کردن و مردم را به سوی آن دعوت کردن بلا شبهه بدعت مذموم است .

و از اینجا هم ثابت شد که : ادعای خواندن جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) صلوات تراویح را به جماعت کذب محض است ، و الا تسفیه و تحمیق عمر لازم میآید که امری را که جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) به عمل آورده ، مرجوح میدانست ؛ پس ظاهر شد که اهل سنت در افضل و بهتر پنداشتن ادای صلوات تراویح به جماعت و تأکید و تشدید در آن خاطی اند ، و مخالفت عمر هم میکنند .

سوم : آنکه ابن حجر در " فتح الباری " گفته :

قد أخرج أحمد - بسند جيد - عن غضيف بن الحارث ، قال : بعث إليّ عبد الملك بن مروان فقال : إنا قد جمعنا الناس على رفع الأيدي على المنبر يوم الجمعة ، وعلى القصص بعد الصبح والعصر ، فقال : أما إنهما مثل (۱) بدعكم عندي ، ولست بمجيبكم (۲) إلى شيء

۱- فی المصدر : ( أمثل ) .

۲- در [ الف ] اشتهاً : ( بحمبيكم ) آمده است .

منهما ؛ لأن النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم قال : « ما أحدث قوم بدعه إلا رفع من السنّه مثلها » ، فتمسك بسنّه خير من إحداث بدعه . انتهى .

وإذا كان هذا جواب هذا الصحابي في أمر له أصل في السنّه ، فما ظنك بما لا أصل له فيها ؟ ! فكيف بما يشتمل على ما يخالفها ؟ ! (۱) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که : غضیف بن الحارث صحابی احداث رفع ایدی را بر منبر به یوم جمعه و قصه خوانی بعد صبح و عصر - که به اعتراف ابن حجر برای آن اصلی هست - در (۲) سنّت قبیح دانسته و گفته که : آن هر دو مثل بدعات شماسست ، و قبول آن نکرده ، و آن را مصداق قول جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله ) که : « احداث نکردند قومی بدعتی را مگر آنکه برداشته شد از سنّت مثل آن » دانسته ؛ و گفته که : تمسک به سنّت بهتر است از احداث بدعت ، پس احداث نمودن عمر صلات تراویح را - به فرض آنکه برای آن اصلی در شرع بوده باشد - نیز قبیح و شنیع ، و مثل بدعات فاسده اهل جور ، و موجب رفع سنّت باشد ، و اطلاق بدعت مذمومه بر آن صحیح بود .

این است مآل آن هرگاه اصلی در شرع داشته باشد ، و هرگاه حالش این باشد که آن را اصلی در شرع نیست < ۹۳۸ > بلکه مشتمل است بر مخالفت

۱- فتح الباری ۱۳ / ۲۱۳ .

۲- ظاهراً ( دو ) صحیح است .

شرع ، پس از شناخت آن چه باید پرسید که از تبیین شناخت این قسم ابن حجر هم اعراض کرده ، بر محض حواله آن به ادراک ناظر اکتفا کرده .

و مولانای مجلسی در " بحار " فرموده :

وما زعمه بعض فقهاء العامه من انقسام البدعه بالأقسام الخمسه لا وجه له ، بل يظهر من عموم النصوص أن كلّ ما أحدث في الدين ممّا لم يرد في الشريعة خصوصاً أو عموماً ، فهو بدعه محرّمه ، فكل ما فعل على وجه العباده ولم يكن استفاداً من دليل شرعى عامّ أو خاصّ ، فهو بدعه وتشريع سواء كان فعلاً مستقلاً أو وصفاً لعباده متلقاه من الشارع ، كفعل الواجب على وجه الندب وبالعكس ، وإيجاب وصف خاصّ في عباده مخصوصه ، فلو أوجب أحدٌ إيقاع الطواف مثلاً جماعه ، أو زعمه مستحباً ، أو استحَبَّ عدداً مخصوصاً في الصلاه . .

وبالجمله ؛ كلّ فعل أو وصف في فعل أتى به المكلف على غير الوجه الذى وردت به الشريعة ، وتضمّن تغيير حكم شرعى - وإن كان بالقصد والنيه - فلا ريب في أنه بدعه وضلاله ، وأمّا ما دلّ عليه دليل شرعى سواء كان قولاً أو فعلاً ، عامّاً أو خاصّاً ، فهو من السنّه .

وقد ظهرت (۱) [من روایاتهم أن النبى (صلى الله عليه وآله) لم يصلّ عشرين ركعه تسمونها: التراويح، وإنما كان يصلّ ثلاث عشر ركعه، ولم يدلّ شيء] (۲) من روایاتهم التى ظفرنا بها على استحباب هذا العدد المخصوص فضلاً عن الجماعة فيها .

والصلاه وإن كانت خيراً موضوعاً يجوز قليلها وكثيرها، إلا أن القول باستحباب عدد مخصوص منها، فى وقت مخصوص، على وجه الخصوص، بدعه وضلاله (۳).

و ابن ابى الحديد هم در جواب سيد مرتضى در اصلاح بدعت تراويح و تحسين و تصويب آن سعى بليغ نموده (۴)، و چون مولانا علاءالدين گلستانه در " حقائق شرح نهج البلاغه " ردّ آن به ابلغ وجوه نموده، و به برهان قاطع و بيان ساطع شناخت اين بدعت به اثبات رسانيده، نقل آن در اينجا مناسب مينمايد .

پس بايد دانست كه آن جناب بعدِ نقل بعض احاديث عامّه و خاصّه كه متعلق به بدعت تراويح است، فرموده :

۱- فى المصدر : ( ظهر ) .

۲- الزيادة من المصدر .

۳- بحار الأنوار ۳۱ / ۱۴ - ۱۵ .

۴- شرح ابن ابى الحديد ۱۲ / ۲۸۱ - ۲۸۷ .



إذا وقفت على ما ذكرناه ، فلنرجع إلى كلام الشارح ، فنقول : يرد عليه :

أولاً : إن ما ذكره من أن البدعه تطلق على مفهومين :

أحدهما : ما خولف به الكتاب والسنة ، كصوم يوم النهر وإيام التشريق ؛ لكونه منهيّاً عنه .

وثانيهما : ما لم يرد فيه نصّ ، بل سكت عنه ففعله المسلمون بعد وفاه رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ؛ والتراويح من قبيل الثاني (١) .

مدفوع ؛ بأنه إن أراد بالمقسم ما هو أعم من العبادة وغيرها ، فيتوجه عليه أنه ليس كلّما خالف الكتاب والسنة يسمّى : بدعه - وإن كان محرّماً - فإن المحرّمات كشرب الخمر وأكل الربا - مثلاً - مخالفه للكتاب و السنة ، ولا يطلق عليها لفظ البدعه وهو ظاهر .

وإن أراد به العبادة ؛ فلا يخلو :

إمّا أن يكون المراد بالقسم الثاني ما لم يرد فيه نصّ بخصوصه - وإن دخل في عموم من النصوص - . .

فيرد عليه أنه لا يعتبر في السنة المقابلة للبدعه ورود النصّ على وجه الخصوص ، فإن كثيراً من السنن لا يستفاد من نصّ

خاصّ < ۹۳۹ > ولا یسمی : بدعه ، ولذلك لا یسمی صوم یوم السبت مثلاً ، والتصدّق بدینار - مثلاً - : بدعه ، ولو فرضنا أنه لم یدلّ علیهما نصّ خاصّ (۱) .

وإما أن یشکل المراد ما لم یرد فیہ نصّ مطلقاً . .

فیرد علیہ أنه لا ریب فی أن کلّ ما فعل علی وجه العباده [ ولم یکن مستفاداً من دلیل شرعی عامّ أو خاصّ فهو بدعه وتشریع ، سواء کان فعلاً مستقلاً أو وصفاً لعباده ] (۲) متلقاه من الشارع ، کفعل الواجب علی وجه الندب و بالعکس ، وإیجاب وصف خاصّ فی عباده مخصوصه ، فلو أوجب أحد إیقاع الطواف مثلاً- جماعه ، أو زعمه مستحباً ، أو استحَبَّ عدداً مخصوصاً فی الصلاه جماعه . .

وبالجمله ؛ کلّ فعل أو وصف فی فعل أتى به المکلف علی غیر الوجه الذی وردت به الشریعه ، وتضمّن تغییر حکم شرعی - وإن کان بالقصد والنیه - فلا ریب فی أنه بدعه وضلاله ؛ وأما ما دلّ (۳) علیہ دلیل شرعی ، سواء کان قولاً أو فعلاً عامّاً أو خاصّاً فهو من السنّه .

۱- از ( نص خاص ) سه سطر قبل تا اینجا از نسخه مرکز احیاء التراث ساقط شده .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- در [ الف ] اشتبهاً : ( مأول ) آمده است .

وحينئذ فلا يخلو الحال من أن يقولوا : بأن التراويح قد فعلها الرسول ( صلى الله عليه وآله وسلم ) جماعه ، أو أمر بها على وجه الخصوص من غير نسخ أو نهى بعد ذلك ، فيكون من السنن الباقيه ، أو يقولوا بأنه (١) لم يفعلها على الخصوص ، أو فعلها ثم تركها من غير نسخ ، فصارت كأن لم يفعلها ثم استفيد استحبابها من دليل عام ، فيكون سنّه أيضاً .

والذى يظهر ممّا سبق - من كلام قاضى القضاء ، وكذلك الرازى فى نهايه العقول - هو الأول ، قال : إن رسول الله عليه [ وآله ] السلام أقامها جماعه بالناس ، ثم ترك ذلك لئلا يظنّ أنها من الواجبات ولم ينسخها ، ثم إن عمر أحياناً تلك السنّه لزوال ذلك الخوف (٢) .

ويرد عليه :

أولاً- : إن روايات عائشه - المتقدّمه من طرق عديده رواها البخارى ومسلم - صريحه فى أن رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) لم يصلّ هذه الصلاه - أعنى العشرين ركعه - وإنّما كان يصلّى ثلاث عشره ركعه ، وفى الروايه الأولى منها تصريح ب : ( أنّه ما كان يزيد فى رمضان وفى غيره على ذلك ) ، فبطل كون تلك الصلاه سنّه مخصوصه أقامها

١- از ( جماعه ، أو أمر . . ) تا اینجا در حاشیه [ الف ] به عنوان تصحيح آمده است .

٢- نهايه العقول ، ورق : ٢٧٣ ، صفحه : ٥٥٢ ، يك صفحه به آخر كتاب .

رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) فضلا عن الجماعه فيها ، ولم يدلّ شيء من رواياتهم (١) - التي ظفرنا بها - على استحباب هذا العدد المخصوص .

والصلاه وإن كانت خيراً موضوعاً يجوز قليلها وكثيرها ، إلا أن استحباب عدد مخصوص منها ، فى وقت مخصوص ، على وجه المخصوص بدعه وضلاله ، ولا ريب فى أن المتبعين لسنة عمر بن الخطاب يزعمونها على هذا الوجه سنّه وكيده (٢) ، بل عزيمه - كما يظهر عن بعض كلماتهم - ويجعلونها من شعائر دينهم ، فمن هذا الوجه ظهر بطلان قوله : إن رسول الله عليه [ وآله ] السلام أقامها ، وإن عمر أحيا تلك السنّه .

وثانياً : إن الروايات المتقدمه لم تدلّ على أنه أمر بالجماعه و (٣) رضى بها فى الصلاه التى كان يصلّيها ، وإنما تدلّ على أن الناس صلّوا بصلاته ، ولا دلالة فى ذلك على الأمر والرضا ، وروايه أنس - التى رواها مسلم - ظاهره الدلالة على كراهه لاقتداء الناس به فى صلاته ، وأنه لما أحسّ بأن الناس يصلّون بصلاته ، تجوّز فى صلاته ، ودخل رحله ، وكذلك سوق كثير من الروايات المتقدمه ، ودلّت

١- در [ الف ] اشتبهاً : ( روايتهم ) آمده است .

٢- لم ترد فى المصدر كلمه : ( وكيده ) .

٣- فى المصدر : ( أو ) .

روايه زيد بن ثابت على أنه خرج إليهم مغضباً [ونهاهم عن الجماعه فيها] (١) ، < ٩٤٠ > ولا- وجه للغضب لو كان الاجتماع برضاه أو أمره ( صلى الله عليه وآله وسلم ) .

وأما الروايه التي رواها أبو داود ، عن أبي هريره من : أن رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم رأى الناس يصلّون بصلاه أبي بن كعب فقال : ( أصابوا . . نعمًا صنعوا ) - فمع قطع النظر من كذب أبي هريره ، وتضعيف أبي داود نفسه هذه الروايه لضعف مسلم بن خالد - لا يرتاب ذو فطره سليمه فى أنه ممّا وضعه أحد من المتعصبين دفعاً لطعن البدعه ، ولكون الوضع فيها معلوماً لم يتمسك بها أحد من علماء الجمهور فى مقام الجواب والاعتذار .

وثالثاً : أنه لو كان رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) أقامها جماعه ولم ينسخها ، ثم أحيا عمر تلك السنّه ، لما قال عمر بن الخطاب : أنها بدعه ونعمت البدعه .

والقول بأن اطلاق البدعه عليها لتركه كان (٢) إياها من غير نسخ وعدم مواظبه عليها ، تعسف ظاهر ؛ فقد روى أن رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) يكثر من الصيام حتى قيل : أنه لا يفطر ، ثم تركه

١- الزيادة من المصدر .

٢- فى المصدر : ( صلى الله عليه وآله وسلم ) بدل ( كان ) ، وكان ( كان ) زائده .

إلى صيام ثلاثه في كل شهر ، ولا يطلق البدعه على هذا الإكثار ، وهذا المعنى غير ما جعله الشارح أحد معنى (١) البدعه ، فإن المعنى الثانى الذى زعم أنه المراد من قول عمر : أنها بدعه ، هو ما لم يرد فيه نص ، بل كان مسكوتاً عنه ، ففعله المسلمون .

وعلى ما زعمه الفخر الرازى لم يكن تلك الصلاه ممّا سكت عنه ، بل جرت بها السنّه ، فإن فعله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) كقوله ، ولم يقل أحد بأن ما فعله الرسول ( صلى الله عليه وآله وسلم ) إذا لم يرد فيه كلام لفظى ، فهو من البدعه .

فإطلاق البدعه على التراويح ؛ إمّا لأن الرسول ( صلى الله عليه وآله وسلم ) نهى عنه من غير أن يفعله ، كما أن هو الصحيح المروى عن أهل البيت ( عليهم السلام ) ، كما عرفت ؛ أو لأنه فعله ثم نسخ ونهى عنه ، كما يفهم من بعض روايات العامه . .

وعلى أىّ التقدير فإقامتها بدعه محرّمه ، وهى آكد فى التحريم من إبداع عبادته لم ترد به الشريعة نفيًا وإثباتًا .

وقد عرفت أنه لا فرق فى معنى البدعه بين إبداع أصل العبادته وبين إبداع وصف من أوصافها .

على أن الجماعه فى كل ما صحّت فيه عبادهً بالاتفاق ، فإبداعها

فى معنى إبداع العباده ، فهذا ما يتعلق بكلام قاضى القضاء والفخر الرازى .

وأما الشارح ؛ فكلامه لا يخلو عن تشويش واضطراب ، والذى يظهر من قوله : ( انها بدعه بالمعنى الثانى ) (١) ؛ لأنه (٢) زعم أنها لم يفعلها رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ، كما أنه لم يرد فيها نص ؛ إذ لا فرق بين قوله وفعله فى معنى السنّه والبدعه ، لكن يأبى عن ذلك ما صرح به من أنه صلاها فى جماعه ، وتهجينه انكار السيد الأجلّ لذلك ، وحينئذ فإما أن يزعم أن تركه ( صلى الله عليه وآله وسلم ) إياها ليس فى معنى النسخ لها ، ولا ينافى استمرار استحبابها ، فيرجع إلى قول الفخر الرازى ؛ ويرد عليه ما ورد عليه .

و (٣) هذا - مع أنه لا يلائم أول كلامه كما عرفت - لا يناسبه استفاده استحباب الجماعه فيها من عموم ما ورد فى فضل صلاه الجماعه - كما يدلّ عليه كلامه أخيراً - وأىّ حاجه إلى التمسك بالعموم بعد < ٩٤١ > جريان السنّه على الخصوص ؟ !

وإما أن يزعم الترك والنهى نسخاً لها ، فيرد عليه أنه لا

١- شرح ابن أبى الحديد ١٢ / ٢٨٥ .

٢- فى المصدر : ( وانه ) .

٣- لم ترد الواو فى المصدر .

معنى للتمسك بالعام بعد ورود النهي الخاص وطريان النسخ على الخصوص .

ومع ذلك يبطل ما ادّعه أولاً من أنها بدعه بالمعنى الثانى الذى زعمه ، بل تصير بدعه بالمعنى الأول ، ويتم مقصود الطاعن .

ويمكن أن يوجه كلامه بأن المراد أن تركه ( صلى الله عليه وآله وسلم ) إياها وإن كان منافياً لاستمرار استحبابها على الخصوص إلا أنه لا ينافى جواز الجماعه فيها من حيث أنها داخله فى عموم ما ورد فى فضل الجماعه .

والحاصل ؛ أن الترك بعد الفعل نسخ لكونها سنّه على الخصوص لا لمطلق استحبابها ، فيصير فى قوه ما لم يرد فيه نص بتلائم (١) أجزاء الكلام ، ويكون مرجعه إلى الثانى من الوجهين المذكورين أولاً ، ويتوجه عليه أنه اقتراح من غير حجه ، فإن الظاهر من النهى والترك بعد الفعل على تقدير تسليم الفعل هو النسخ مطلقاً ، ولا مجال للتمسك بالعام والمطلق بعد ورود المخصص والمقيد .

على أن ورود ما يدل على استحباب الجماعه فى كلّ صلاه غير مسلم ، نعم ورد الأخبار فى فضل الجماعه من غير تعرّض لذكر المحل ، ولا دلاله فيها لاستحباب الجماعه فى جميع الصلوات ، وكيف

---

١- فى المصدر : ( ويتلائم ) .



يستند إليها بعد ورود النهى الخاصّ والترک بعد الفعل ، وهو أبلغ فى إفاده الكراهه وعدم الرضا من النهى ابتداء ، وكراهته للاجتماع فيها ظاهر من قوله فى روايه أنس : ( ذاك الذى حملنى على ما صنعت ) ، ومن قوله فى روايه زيد بن ثابت : فخرج مغضباً وقال : ( عليكم بالصلاه فى بيوتكم ، فإن خير صلاه المرء فى بيته إلا المكتوبه ) ، ولا خلاف فى أن الجماعه فى كلّ صلاه تجوز فيها عبادته ولها فضل عظيم ، فلو جازت فى هذه الصلاه وفى غيرها من النوافل لما أغضبه الاجتماع ، ولا كان يأمرهم بالصلاه فى بيوتهم فى غير المكتوبه ، ولا كان يترك صلاته [ ويهرب منهم ] (١) وكيف يحرمهم ذلك الفضل العظيم وقد أرسله الله رحمه للعالمين ؟ ! وكيف يترك نفسه ذلك الفضل وهو السابق إلى كلّ خير ؟ !

وبالجملة ؛ سخافه التمسك بعامّ أو مطلق بعد ورود هذا النوع من المخصص والمقيد ممّا لا يرتاب فيه عاقل ، فبطل ما ذكره الشارح من : أن التراويح جائزه مسنونه ؛ لأنها داخله تحت عموم ما ورد فى فضل صلاه الجماعه .

وقد لاح ممّا سبق أن حمل البدعه على المعنى الذى حملها

عليه الشارح في دفع الايراد عن قاضى القضاء لا يصلح توجيهاً لكلامه .

وأما انكار السيد الأجل ( رضى الله عنه ) أن رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) فعلها ؛ فلأن أخبارهم - كما عرفت - ظاهره الدلالة على أن الاجتماع فيها لم يكن بأمره ، وأخبار أهل البيت ( عليهم السلام ) صريحه في ذلك ، ولا حجه في قول فقهاء الجمهور بعد وضوح الحال من رواياتهم ، واعتراف عمر بأنها بدعه ، وقد عرفت دلالة روايات عائشه على أنه لم يصلها ما بعد ، والذي يزعمونه (١) فهي من هذا الوجه بدعه < ٩٤٢ > أخرى ، وما سنّه أهل المدينة فهو بدعه في بدعه ، إلا أن لا يجعلوها سنّه مخصوصه وهو خلاف الظاهر .

وأما ما أورده الشارح - على قول السيد ( رضى الله عنه ) : ليس لنا أن نسنّ ما لم يسنّه رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) . . - من : أنه يجوز للانسان أن يخترع من النوافل صلاة مخصوصه (٢) كصلاة ثلاثين ركعه بتسليمه واحده وقراءه سورته من قصار المفصل في كلّ ركعه منها (٣) .

١- في المصدر : ( بالعدد الذى يزعمونها ) .

٢- في المصدر وشرح ابن ابى الحديد : ( صلوات مخصوصه بكيفيات مخصوصه ) .

٣- شرح ابن أبى الحديد ١٢ / ٢٨٦ .

فمدفوع ؛ بأنه [ إن ] (١) أراد باختراع النوافل الخاصه جعلها سنّه مخصوصه أو مؤكده فلا ريب فى أنه بدعه وضلاله ، وإن أراد فعل ما كان منها من افراد مطلق الصلاه المندوبه من حيث أنها كذلك فهو خارج عما نحن فيه .

وما ذكره من صلاه ثلاثين ركعه بتسليمه واحده ، وإن كانت باطله عندنا إلا أنه لا يتعلق الغرض بالمناقشه فى صحتها ؛ إذ لو صحّت لكانت من افراد مطلق الصلاه المندوب إليها ، وليس الكلام فى مثلها ، ومثلها قراءه السور المخصوصه لدخولها تحت عموم قوله تعالى : ( فَأَقْرَأُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ ) (٢) .

وأما التعليل الذى أشار إليه قاضى القضاة وفضّله (٣) الشارح من : أن عمر سنّ التراويح جماعه لقصّه السارق الجاهل بإيجاب القطع (٤) .

١- الزيادة من المصدر .

٢- المنزل ( ٧٣ ) : ٢٠ ؛ .

٣- فى المصدر : ( وفضّله ) .

٤- قال ابن أبى الحديد : فأما ما أشار إليه قاضى القضاة من التشدّد فى حفظ القرآن ؛ فهو أنه روى أن عمر أتى بسارق فأمر بقطعه ، فقال : لم أعلم أن الله أوجب القطع فى السرقة ، ولو علمت لم أسرق ، فأحلفه على ذلك . وسن التراويح جماعه ليتكرّر سماع القرآن على أسمع المسلمين . لاحظ : شرح ابن أبى الحديد ١٢ / ٢٨٦ .

فعليلٌ ؛ لما عرفت من أن البدعه فى الشريعة ضلاله ، وإن اشتملت فى الظاهر على وجوه المصالح ، وليس أحد أعلم بالمصلحه من الله ومن رسوله ، وقد سبق فى الطعن الثانى من مطاعن أبى بكر فى إبطال الاجتهاد ما فيه كفايه فى هذا المعنى .

والأخبار فى ذم البدعه ووجوب التسمك بالسنة من طرق العامة والخاصة كثيرة ، ونذكر هاهنا بعض [ الأخبار ] (١) العامة (٢) فى هذا المقام . . إلى أن قال - بعد جملة من الأحاديث :

وقد عرفت ممّا سبق أن قوله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم : « كلُّ بدعه ضلاله » ، وما يؤدى معناه ممّا اتفقت عليه كلمة أخبار العامة والخاصة ، واعترف الشارح - كما عرفت - بأنه خبر مشهور ، وليس فى أخبار الفريقين ما يضاده وينافى ظاهره حتى يتطرق إليه التأويل لذلك .

والظاهر من لفظ البدعه : كلُّ ما أحدث من الأمور ولم يبق عليه دليل شرعى عامّ أو خاصّ ؛ فإن السنة المقابلة للبدعه لم يعتبر فى مفهومها كونها مستفاده من دليل خاصّ ، ولم يقل أحد بأن اطلاق السنة على ما يستفاد من عمومات الآيات والروايات من قبيل المجاز ، ولا يصحّ اطلاقها عليه ، وقد اعترف ابن حجر فى الموضوع

١- الزيادة من المصدر .

٢- در [ الف ] اشتبهاً : ( العامة ) آمده است .

المذكور (١) ب : أن المراد بالبدعه في قوله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) : « كلُّ بدعه ضلاله » ما أحدث ولا دليل له من الشرع بطريق خاصّ ولا- عامّ ، ويدلّ على ذلك ما تقدم في رواياتهم ، عن عائشه ، عنه ( صلى الله عليه وآله وسلم ) أنه قال : « من أحدث في أمرنا ما ليس منه ، فهو ردّ » ، و « من عمل عملاً ليس عليه أمرنا فهو ردّ » ، فإن شمول أمره ( صلى الله عليه وآله وسلم ) للأوامر العامه ممّا لا يرتاب فيه أحد ، ولا يعتبر أيضاً في صدق مفهوم السنّه على فعل - بعد ورود أمره به عموماً أو خصوصاً حتماً أو رخصه - أن < ٩٤٣ > يكون ذلك الفعل ممّا أتى به النبيّ ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ، فقد كان يترك بعض الأعمال اكتفاء منه ببديله ، أو لأنه لم يكن من شأنه كالإلتزام في الصلاه ، ولا يعدّ مثله في البدع ، وهذا في المباحات أوضح ؛ فإن كثيراً من المطاعم والملابس المتداوله بين الناس في الأعصار المتأخره لم يكن في عصره ، وليست في عداد البدع ، ولذلك لا تعدّ منها اختراع معجون للتداوى ، والتسرّي بأمه من بلاد الشرك لم يأسر المسلمون من أهلها على عهد ، ولبس منسوج من صنعه بلده لم يلبس مثله هو ولا أصحابه ، فإنها داخله في عمومات الرخص ؛ كقوله تعالى : ( هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ) (٢) ، وقوله عز وجل : ( وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلالاً

١- يعنى باب الاقتداء بسنن الرسول ( صلى الله عليه وآله وسلم ) من كتاب الاعتصام بالكتاب والسنّه .

٢- البقره ( ٢ ) : ٢٩ .

طَيِّباً (١) ، وقوله تعالى : ( قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا . . ) (٢) إلى آخر الآيه ، وعمومات التسرى واللبس .

وأما ما عدّوه من البدعه الواجبه والمندوبه ، فمن مقدمات الأمور الواجبه والمندوبه من نصره الدين ، وهدايه الجهال ، ومجادله المعاندين للدين بالتى هى أحسن ، والمعاونه على البرّ والتقوى ، فهى داخله تحت العمومات ويصدق عنوان السنّه عليها دون البدعه .

ولو كان قوله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) : « كلّ بدعه ضلاله » من العامّ المخصوص بأحد الخمسه التى تنقسم إليها البدعه - كما توهموه - لكان من قبيل قوله القائل : ( كلّ قول أو فعل ضلاله ) ، وكان أراد الحكم بالضلال على ما كان محرّماً مذموماً من الأفعال والأقوال ؛ إذ كما أن القول والفعل ينقسم إلى الخمسه ، كذلك البدعه على زعمهم ، ولا ريب أن مثل هذا الكلام فاسد ، ينسب قائله إلى السفه ، فالبدعه وإن كانت فى عرف اللغه يعمّ كل شىء أحدث على غير مثال إلا أنها فى عرف الشرع مخصوصه بالمحدثات التى لا أصل لها فى الشريعة ، ولم يدلّ عليها دليل عمومياً ولا خصوصاً ، وجميعها محرّمه شرعاً كما ذهب

١- المائده ( ٥ ) : ٨٨ .

٢- الأنعام ( ٦ ) : ١٤٥ .

إليه أصحابنا وصرّح به الشهيد ( رحمه الله ) في قواعده كما صرح به غيره .

ولو فرضنا أنها تطلق في الشرع على الأعمّ أيضاً لوجب حملها على المعنى الأخصّ تحزّزاً عن ارتكاب هذا النوع من التخصيص .

على أن حمل البدعه على أيّ معنى كان ، لا- ينفعهم في هذا المقام ؛ إذ لا خلاف في أن بعض المحدثات محرّمة وارتكابها ضلاله ، والجماعه في التراويح ، والقول بأنها على هذا العدد المخصوص سنّه مخصوصه ، بل عزيمه - كما يظهر من قول أبي هريره في روايه السابقه : ان رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم كان يرغب في قيام رمضان من غير أن يأمرهم بعزيمه ، ثم كان الأمر على ذلك في خلافه أبي بكر وصدرأ من خلافه عمر ، ومن روايه عبدالرحمن بن عبد القارى - لا ريب في أنه بدعه محرّمة لما تقدم من أن احداث عبادته برأسها أو وصف فيها أو اقامتها على غير وجهها كالإتيان بالندب على أنه عزيمه وبالعكس ، < ٩٤٤ > والإتيان بالسنن المطلقه على أنها موظفه ، ولغير المؤكده على أنها مؤكده من البدع المحرّمة .

وبالجمله ؛ العباده أمر توقيفى ليس لأحد التصرّف فيها والإتيان بها على غير الوجه المأمور به - ولو بالقصد والنيه - فإنّما

الأعمال بالنيات (١) ، وقد عرفت أن إحداث الجماعه فى الصلاه - وإن كانت موظفه - إحداث للعباده (٢) فى الحقيقه ؛ لكونها فى نفسها عباده فى كلّ صلاه تصحّ فيها .

ولا يبعد أن يقال : المراد بقوله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) - فى روايه عائشه - « من عمل عملاً . . » خصوص العباده ولو كان يعمّها وغيرها فهى من أظهر افراده .

والحاصل ؛ أن انقسام البدعه إلى الأقسام الخمسه ، وكذلك تخصيص البدعه - فى قوله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) : « كلّ بدعه ضلاله » - بالبدع المحرّمه ، لا ينفع فى مقام دفع الطعن أصلاً ، فلا تغفل .

بل نقول : قول عمر بن الخطاب - فى روايه عبد الرحمن المتقدمه - : لو جمعت هؤلاء على قارىء واحد لكان أمثل ، وقوله : نعمت البدعه . . ردّ صريح لقول رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) : « صلّوا أيها الناس فى بيوتكم ، فإن أفضل الصلاه (٣) صلاه المرء فى بيته إلاّ المكتوبه » [ ولنهيه القوم عن الاجتماع فى مثل هذه النافله ، كما تقدّم فى رواياتهم السالفه ] (٤) ، بل ذلك كفر صريح ، فإن القول بأن المخالف

١- در [ الف ] اشتبهاً : ( والنيات ) آمده است .

٢- در [ الف ] اشتبهاً : ( العباده ) آمده است .

٣- در [ الف ] اشتبهاً : ( الناس ) آمده است .

٤- الزيادة من المصدر .



للسنة أفضل ممّا (١) لا يجامع الإيمان بالله وبرسوله .

والقائلون بأنه ( صلى الله عليه وآله وسلم ) كان يجتهد في أحكامه ، لا يقولون به في العبادات حتى يجوز مخالفته فيها ، بل أطبق الكلّ على أنه لا- يحكم فيها إلا- بأمر الله عزّوجلّ ، فمناقضه قول الرسول ( صلى الله عليه وآله وسلم ) فيها ردّ على الله عزّوجلّ .

على أنه قد سبق في إبطال الاجتهاد ومخالفه النصّ ما فيه كفايه في هذا المعنى .

ثم إن ما وجه به قاضى القضاء والفخر الرازى إحدائه الجماعه فى التراويح من أن تركه ( صلى الله عليه وآله وسلم ) للتنبيه على أن قيام شهر رمضان ليس بفرض ، ولتخفيف التعبّد ، وذلك ليس بقائم فى فعل عمر ، فلم يمتنع أن يدوم عليه ، فاسد . .

أمّا أولاً- : فلأن الجماعه فيها من البدع المحرّمه - كما عرفت - ولم يفعلها رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) حتى يجوز لغيره ، ويكون تركه للتنبيه والتخفيف المذكورين ، بل غايه ما دلّت عليه رواياتهم - على تقدير صحتها - ليس إلا أن الناس فعلوها بغير أمره ، [ فخرج إليهم مغضباً ، ونهاهم عنها ] (٢) .

١- فى المصدر : ( منها ) .

٢- الزيادة من المصدر .

وأما ثانياً : فلأنه لو كان الغرض التنبيه المذكور ، لكان رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) يتركه أحياناً لا رأساً ، أو كان يتبته على ذلك بالقول حتى لا يلزم حرمان الناس عن هذا الفضل والثواب ، ولو توقف ذلك التنبيه على الترك لزم ترك سائر المندوبات .

وأما ثالثاً : فلأن تخفيف التعبد إن كان من المصالح ورحمه للعباد ، فلا يجوز لأحد إزالته ، وإن كان مفسده فكيف (١) يقدم عليه رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ؟ !

وأما رابعاً : فلأن العله في تركها إن كانت مقصوره على حياته مفقوده بعد وفاته لكان يوصى بها أصحابه ، ويأمرهم بإقامتها بعده ، ولم يكن يتركه على وجه يستفاد منه عدم الرضا بفعالها مطلقاً - كما عرفت - ولا خلاف في أن أحكامه باقيه وسننه < ٩٤٥ > متبعه إلى يوم القيامة ، ففي تركها لا سيما بعد الفعل - كما يزعمونه - دلالة على الكراهه وعدم الرضا بها ، فلو كان الفعل مندوباً إليه لكان في الترك على هذا الوجه إضلال ظاهر للمكلفين .

وأما خامساً : فلأن القول ب : ( أن العله في تركه ( صلى الله عليه وآله وسلم ) ذلك

---

١- في المصدر : ( فلا ) .

التخفيف والتنبیه ) لیس إلا رجماً بالغیب ، ولم یدلّ علی ذلك نصّ ، ولم ترد به روایه (۱) .

اما آنچه گفته : و چه میتوانند گفت شیعه در عید غدیر خم و تعظیم نوروز ؟

پس شیعه میتوانند گفت که : فاضل ناصب را در جواب اشکالات عویصه و الزامات معضله ، اختلال حواس و اختباط عقل رو داده ، از قانون مناظره و آداب مکالمه یکسر دست کشیده به خرافات و هفوات متمسک گردیده ، سنن ثابته و مبدعات محدثه را در یک سلك کشیده ، و حق و باطل را در یک میزان سنجیده ! لهذا میخواهد که عید غدیر خم و تعظیم نوروز و امثال آن را مماثل بدعت تراویح - که به اعتراف عمر بدعت بوده ، و علمای اهل سنت نصوص صریحه بر بدعت بودنش مینمایند ، و اعتراف دارند که در زمان جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) نبوده ، و نه آن جناب به آن امر فرموده - گردانیده ، و ذلك خبط صریح و بهتان قبیح / زیرا که هرگز شیعه عید غدیر و تعظیم نوروز و مثل آن را بدعت نمیدانند ، و مقایسه این امور بر بدعت تراویح وقتی صحیح میشد که مخاطب به دلیل قطعی به اثبات میرساید که این امور نزد شیعه مستفاد از شرع نیست ، و اطلاق بدعت بر آن کرده اند ، و چون مخاطب هرگز اثبات این معنا ننموده ، به هواجس نفسانی و وساوس ظلمانی راه رفته لهذا کلامش لایق جواب نیست .

---

۱- حدائق شرح نهج البلاغه : ۱۳۹ - ۱۴۷ ( نسخه عکسی مرکز احیاء التراث ) .

مع هذا بنا بر مزید توضیح گفته می‌آید که : نزد شیعه هر چه از ائمه (علیهم السلام) ثابت شود آن عین شرع و عین حکم خدا و رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) است ، آن را هرگز بدعت نتوان گفت ، و کسی از ایشان اطلاق بدعت بر احکام ائمه تجویز نکرده ، و چون عید غدیر و مثل آن از احادیث ائمه [ (علیهم السلام) ] ثابت شده ، لهذا عین شریعت و حکم خدا و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) [ است ] ، به خلاف احکام خلفای ثلاثه که هرگز عاقلی آن را عین حکم خدا و رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) نمیتوان گفت که صدور خطایای بسیار از ایشان حسب افادات و روایات ائمه سنیّه ثابت است ، و در کتب اصول و فروع تصریح مینمایند که : اصابه ایشان در هر امر ، غیر واجب و دلایل قاطعه عقلیه و نقلیه دلالت دارد بر آنکه حکم ایشان عین حکم خدا و رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) نبوده .

و علاوه بر این همه بدعت بودن صلوات تراویح به نصّ خود عمر ثابت است .

اما عید غدیر ، پس علاوه بر اینکه ائمه (علیهم السلام) حکم به آن داده اند ، جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) هم به آن امر فرموده ، و فضیلت آن ارشاد نموده ، بلکه انبیای سابقین [ (علیهم السلام) ] هم اوصیای خود را حکم کرده اند که یوم غدیر را عید گیرند ، و ایشان بر آن عمل نموده اند .

سید علی بن طاووس در کتاب " اقبال " فرموده :

فصل ؛ فيما تذكره (١) - أيضاً - فى فضل يوم الغدير بروايه جماعه من ذوى الفضل الكثير ، وهى قطره من بحر غزير . . فمن هؤلاء ؛ ما رواه محمد بن يعقوب الكلينى < ٩٤٦ > بإسناده إلى عبد الرحمن بن سالم ، عن أبيه ، قال : سألت أبا عبد الله ( عليه السلام ) هل للمسلمين عيد غير الجمعة والأضحى والفطر ؟ قال : « نعم ، أعظمها حرمة ! » قلت : وأى عيد هو جعلت فداك ؟

قال : « اليوم الذى نصب فيه رسول الله ( صلى الله عليه وآله وسلم ) أمير المؤمنين ( عليه السلام ) ، وقال : « من كنت مولاه فعلى مولاه » ، قلت : وأى عيد (٢) هو ؟ قال : « فما تصنع باليوم ؟ إن السنه تدور ، ولكنه يوم ثمانى عشر من ذى الحجه » . فقلت : وما ينبغى لنا أن نفعل فى ذلك اليوم ؟ قال : « تذكرون [ الله ] (٣) فيه بالصيام والعباده والذكر لمحمد صلى الله عليه وآله (٤) عليهم السلام ) وأوصى رسول الله ( صلى الله عليه وآله ) أمير المؤمنين [ ( عليه السلام ) ] أن يتخذ ذلك اليوم عيداً ، وكذلك كانت الأنبياء تفعل ، كانوا يوصون أوصياءهم بذلك ، فيتخذونه عيداً » .

١- در [ الف ] اشتبهاً : ( تذكره ) آمده است .

٢- فى المصدر : ( يوم ) ، وهو الظاهر سياقاً .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- در [ الف ] اشتبهاً اينجا : ( واو ) آمده است .

ومن أولئك ما رواه علي بن الحسين (١) بن فضال - في كتاب الصيام - باسناده إلى (٢) الحسن بن راشد ، قال : سألت أبا عبد الله ( عليه السلام ) هل للمسلمين عيد سوى الفطر والأضحى ؟ فقال : « نعم ، أعظمهما وأشرفهما » . قال : قلت : أى يوم هو ؟ قال : [ يوم ] (٣) نصب رسول الله ( صلى الله عليه وآله ) أمير المؤمنين [ ( عليه السلام ) ] للناس ، فدعاهم إلى ولايته . قال : قلت : فى أى يوم ذلك ؟ قال : « [ يوم ] (٤) ثمانية عشر من ذى الحجة » . قال : قلت : فما ينبغى فيه أو ما يستحب فيه ؟ قال : « الصيام ، وتقرب إلى الله عزّ وجلّ فيه بأعمال الخير » . قال : قلت : فما لمن صامه ؟ قال : « يحسب له بصيام ستين شهراً » .

ومن أولئك ؛ ما رواه الشيوخ المعظمون أبو جعفر محمد بن بابويه ، والمفيد محمد بن محمد بن النعمان ، وأبو جعفر محمد بن الحسن الطوسى - بإسنادهم جميعاً - عن الصادق ( عليه السلام ) : « إن العمل فى يوم الغدير ثامن عشر ذى الحجة يعدل العمل فى ثمانين شهراً » .

١- فى المصدر : ( الحسن ) .

٢- در [ الف ] اشتبهاً : ( أبى ) آمدته است .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- الزيادة من المصدر .

وفی حدیث آخر - باسنادهم جمیعاً - عن ابي عبد الله ( علیه السلام ) قال : « صوم یوم غدیر خم کفاره ستین سنه » (۱).

از حدیث اول ظاهر است که جناب رسول خدا ( صلی الله علیه وآله وسلم ) حکم تعید به عید غدیر فرموده ، و انبیای سابقین [ ( علیهم السلام ) ] به اوصیای خود وصیت به این عید میکردند ، و اوصیای ایشان این روز را عید میگرفتند .

و نیز در " اقبال " روایت کرده آنچه حاصلش آن است که :

به روز عید غدیر حضرت جبرئیل بر کرسی - که مقابل بیت معمور نصب میکند - به امر پروردگار میرود ، و ملائکه از جمیع آسمانها نزد حضرت جبرئیل جمع میشوند ، و ثنا و مدح جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله ) مینمایند ، و استغفار برای شیعیان جناب امیرالمؤمنین و ائمه ( علیهم السلام ) و محبین این حضرات میکنند (۲) .

پس صدق و دیانت مخاطب را ملاحظه باید کرد که باوصفی که نزد شیعیان چنان ثابت است که تعید به عید غدیر قبل از جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) هم بوده که اوصیای انبیای سابقین [ ( علیهم السلام ) ] آن را به عمل میآوردند ، و ملائکه سماوات هم آن را میکنند ، و جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) هم حکم به آن داده ، و فضیلت آن بیان فرموده ؛ باز او میگوید که : نزد شیعه عید غدیر را ائمه احداث کردند ! ألا لعنه الله علی الکاذبین .

۱- اقبال الأعمال ۲ / ۲۶۳ - ۲۶۴ .

۲- [ الف ] فصل ما نذکره من فضل یوم الغدیر من کتاب النشر والطنی ، رواه عن الرضا ( علیه السلام ) . ( ۱۲ ) . [ اقبال الأعمال ۲ / ۲۶۱ ] .

و بالجمله ۱ قیاس تراویح بر عید غدیر از عجایب قیاسات است که < ۹۴۷ > کمتر از قیاس اول من قاس نیست ، چه سابقاً دانستی که نماز تراویح از قول و فعل جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله ) - حسب افاده ائمه سنیه - ثابت نشده ، بلکه بنابر حدیث بخاری جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) بر دعوت آن حضرت به سوی صلات نفل یا جماعت ، غضب فرموده ۲ و غضب آن حضرت دلیل است بر معصیت بودن آن .

بدر الدین محمد بن عبدالله الزرکشی الشافعی در " تنقیح " شرح صحیح بخاری گفته :

قال ابن عباس : ( یحرّفون ) : یزیلون ، ولیس أحد یزیل لفظ کتاب من کتب الله ، ولكنهم یحرّفون : یتأولونه علی غیر تأویله ، قد اغترّ (۱) بعض المتأخرین بهذا ، وقال : إن فی تحریف التورات والإنجیل خلافاً هل هو فی اللفظ والمعنی ؟ أو فی المعنی فقط ؟ ومال إلی الثانی ورأی جواز مطالعتها .

وهو قول باطل ، ولا خلاف أنهم حرّفوا وبدّلوا ، والاشتغال بکتابتها ونظرها لا یجوز بالإجماع ، وقد غضب النبی صلی الله علیه [ وآله ] وسلم حین رأى مع عمر صحیفه فیها شیء من التوراه

---

۱- فی المصدر : ( اعترض ) ، والظاهر ما فی الأصل .



[ وقال : ] « لو كان موسى [ ( عليه السلام ) ] حياً ما وسعه إلا اتباعي » ، ولولا أنه معصيه ما غضب فيه (۱) .

و دلایل تعیند به عید غدیر از کتب اهل سنت هم ثابت است ، فخرالدین رازی - که از ائمه کبار اهل سنت است - در " تفسیر کبیر " در ذیل تفسیر قوله تعالی : ( يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ) (۲) گفته :

العاشر : نزلت هذه الآية في فضل علي ( رضي الله عنه ) [ ( عليه السلام ) ] ، ولما نزلت هذه الآية أخذ بيده وقال : « من كنت مولاه فعلى مولاه ، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه » ، فلقبه عمر فقال : هنيئاً لك يا بن أبي طالب ! أصبحت مولاي ومولى كل مؤمن ومؤمنة .

وهو قول ابن عباس والبراء بن عازب ومحمد بن علي [ ( عليهما السلام ) ] (۳) .

حاصل آنکه قول دهم آن است که : این آیه نازل شد در فضیلت علی ( علیه السلام ) و هرگاه که نازل شد این آیه کریمه ، گرفت حضرت رسول خدا ( صلی الله علیه و آله وسلم ) دست او را و گفت : « هر که بودم من مولای او پس علی مولای اوست ، بار خدایا دوست دار کسی که دوست دارد او را ، و دشمن دار کسی که دشمن دارد او را » . پس ملاقات کرد او را عمر و گفت : گوارا باد تو را این ابی طالب به

۱- التنقيح لألفاظ الجامع الصحيح ۳ / ۱۲۸۰ - ۱۲۸۱ .

۲- المائدة ( ۵ ) : ۶۷ .

۳- [ الف ] جزء ششم ، ركوع ۱۱ ؟ ؟ ؟ . [ تفسیر رازی ۱۲ / ۴۹ - ۵۰ ] .



و تهنیت و مبارک باد گفته ، و جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) هم اصحاب و ازواج خود را به آن امر فرموده ، لهذا در تعید به این عید و فرح و سرور این یوم مبارک شناختی لازم نیاید .

و نیز فضیلت این روز مبارک در احادیث اهل سنت وارد شده که روزه این روز مثل روزه شصت ماه است ، چنانچه سید علی همدانی - که از مشایخ اجازه والد ماجد مخاطب است - در کتاب " موده القربی " گفته :

عن أبي هريره (۱) قال : من صام يوم الثامن عشر من ذي الحجه كان له كصيام ستين شهراً ، وهو اليوم الذي أخذ فيه رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم بيد علي [ ( عليه السلام ) ] في غدیر خم ، فقال - عليه [ وآله ] الصلاة والسلام - : « من كنت مولاه فعلى مولاه ، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه ، واخذل من خذله » .

وعن الباقر ( عليه السلام ) ، عن آبائه ( عليهم السلام ) مثل ذلك ، بل يروى عن كثير من الصحابه - فى أماكن مختلفه - هذا الخبر . (۲) انتهى .

اما تعظیم نوروز ، پس آن هم نزد شیعه به روایات معتبره از ائمه طاهرین و اهل بیت معصومین - صلوات الله عليهم أجمعین - ثابت شده ، چنانچه از رجوع

۱- در [ الف ] اشتباهاً اینجا : ( واو ) آمده است .

۲- موده القربی : الموده الخامسه ، عنه ینابیع الموده ۲ / ۲۸۳ .

به " بحار الأنوار " (۱) و دیگر کتب حدیث اهل حق واضح میشود ، و چون جمیع احکام ایشان مأخوذ از جناب رسالت پناهی و وحی الهی است ؛ لهذا اطلاق بدعت بر آن و تمثیل آن به بدعت عمری ، بدعت محض و خرافه بحث است ، و ما یقاس البدعه بالسنن الصحیحه ، ولا توزن الأحکام الشرعیه بالمحدثات الفضیحه .

و مخاطب در باب فقهیات از جهت رسوخ در معادات و معاندت ائمه معصومین [ علیهم السلام ] چنان غافل و ذاهل گردیده که تعظیم نوروز را ابتغای رسوم جاهلیت دانسته (۲) ، و آن را از احکام مخالفه شرع - که آن را دلیل بطلان مذهب شیعه قرار داده ، و نهایت تهجین و توهین آن کرده - شمرده ، و به این ذهول و غفول امام خود معاویه را - که صحابی عادل و فقیه فاضل و امام جلیل و پیشوای نبیل سنیان بوده [!!] و والد مخاطب در " ازاله الخفا " گوی مسابقه در مدیحتش ربوده (۳) ، و علمای اهل سنت مثل ابن حجر مکی و غیره مصنفات جداگانه در مدایح او نوشته اند - زیر مشق طعن و تشنیع گردانیده ، و او را متبع رسوم جاهلیت قرار داده ، و مخالفت شرع و موافقت کفار و خروج از طریقه رسول مختار ( صلی الله علیه و آله وسلم ) بر او ثابت کرده ؛ زیرا که معاویه هم تعید به عید

۱- بحار الأنوار ۵۶ / ۹۱ .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۴۷ .

۳- ازاله الخفاء ۱ / ۱۴۶ - ۱۴۷ .

نوروز می‌کرد . و (۱) در " مستطرف " مذکور است :

قدم عبد الله بن عباس (رضی الله عنه) مرّه علی معاویه ، فأهدى إليه من هدايا النيروز حلا كثيرا ، ومسكاً ، وآنيه من ذهب وفضه ، ووجهها إليه مع حاجبه ، فلما وضعها بين يديه نظر إلى الحاجب ، وهو ينظر إليها ، فقال له : هل في نفسك منها شيء ؟ قال : نعم ، والله فإن في نفسي منها ما كان في نفس يعقوب من يوسف . . فضحك < ۹۴۹ > عبد الله ، وقال : خذها ، فهي لك . فقال : جعلت فداك أخاف أن يبلغ ذلك معاوية ، فيحقد عليّ . قال : فاختمها بخاتمك وادفعها إلى الخازن ، فإذا كان وقت خروجنا حملناها إليك ليلاً ، فقال الحاجب : والله لهذه الحيلة في الكرم أكثر من الكرم . (۲) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که معاویه بن [ابی] سفیان به سوی ابن عباس از هدایای نوروز حلل کثیره و مسک و آئیه ذهب و فضه با دربان خود فرستاده ، و ابن عباس آن را قبول نموده ، پس تعیّد معاویه به عید نوروز و تعظیم آن ثابت شد ، و از قبول کردن ابن عباس این هدایا را ظاهر شد که نزد او هم در تعیّد به این عید شناختی نبود .

۱- ظاهراً (واو) زائد است .

۲- [ الف ] الباب الثالث والثلاثون في الجود والسخاء والكرم و مكارم الأخلاق . قوبل على أصل المستطرف عندی مطبوعه بمصر . ( ۱۲ ) . [ المستطرف ۱ / ۳۴۹ ] .

بالجمله هرگاه معاویه بن ابی سفیان تعیّد به عید نوروز کرده باشد ، و ابن عباس هم تقریر آن کرده ، بلکه شریک در آن شده که هدایای آن را قبول کرده ، لهذا در تهجین این عید کوشیدن و آن را از شنایع عظیمه و کفریات صریحه شمار کردن ، داد قدح و جرح و توهین و تفسیق و تضلیل صحابه عدول دادن است .

و معاویه هدایای نوروز به سوی سعید بن العاص هم فرستاده ، و او هم قبول آن نموده ، و آن را بر اصحاب خود تفریق کرده ، و یک ثوب از آن خود گرفته ، چنانچه علامه زمخشری در " ربیع الابرار " گفته :

أهدى معاویه إلى سعيد بن العاص يوم النيروز كسياً كثيراً وآتیه ذهب وفضه ، فقال للرسول : ما قدرت لنفسك في طريقك فخذ ، ثم فرق سائرهما على أصحابه ، ولم يأخذ إلا ثوباً واحداً (۱) .

و سعید بن العاص از اعظم مقتدایان اهل سنت است که در صحابه معدود است ، و مدایح عظیمه و مناقب فخیمه برای او ثابت میکنند تا آنکه میگویند که : او آشبه شیء لهجّه برسول الله ( صلی الله علیه و آله وسلم ) بوده ، و به این سبب اقامه کرده شد عربیت قرآن بر زبان او .

ذهبی در " کاشف " گفته :

---

۱- [ الف ] الباب التسعون فی الهدیه والرشوه . ( ۱۲ ) . [ ربیع الابرار ۵ / ۳۲۵ - ۳۲۶ ] .

سعيد بن العاص [ بن ] (١) أبى أحيحة الأموى ، ولد قبل بدر ، وروى عن عمر وعائشه ؓ وعنه ابناه - عمرو الأشدق ويحيى - وعروه بن الزبير ، كان أشبه شىء لهجه برسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم فأقيمت عربيه القرآن على لسانه ، ولى إمره الكوفه ، ثم المدينه ، توفى ٥٨ (٢) .

و در حاشيه " كاشف " - كه از آن شيخ عبدالحق در " رجال مشكاه " نقلها آورده - مذکور است :

قال محمد بن سعد : قبض رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم وهو ابن تسع سنين ، وكان يقال له : عكّه العسل .

وعن ابن عمر ، قال : جاءت امرأه إلى رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ببرد ، فقالت : إني نويت أن أعطى هذا البرد أكرم العرب . فقال : أعطيه هذا الغلام ، يعنى سعيد بن العاص - وهو واقف - فبذلك سميت الثياب : السعيديه (٣) .

١- الزيادة من المصدر .

٢- الكاشف ١ / ٤٣٩ .

٣- حاشيه كاشف : ، ولاحظ : تاريخ مدينه دمشق ٢١ / ١٠٩ ، ١٤٠ ، تهذيب الكمال ١ / ٥٠٣ - ٥٠٤ .

و شیخ عبدالحق در "رجال مشکاه" (۱) به ترجمه سعید گفته :

أحد أشرف قریش ، مَمَّن جمع السخاء والفصاحه ، وهو أحد الذين كتبوا المصحف لعثمان ، وكان أشبه لهجه برسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم < ۹۵۰ > فأقيمت عربيه القرآن على لسانه ، ويقال له : عكَّ العسل ، وله ذكر في غزوه خيبر ، واستعمله عثمان على الكوفه ، وغزا بالناس طبرستان فافتتحها ، ويقال - أيضاً - : أنه افتتح جرجان سنه تسع وعشرين ، وقيل : سنه ثلاثين ، واستعصمت آذربيجان فغزاها فافتتحها ، ولما وقعت الفتن بعد قتل عثمان اعتزل سعيد بن العاص (۲) .

و نیز شیخ عبدالحق در آخر ترجمه اش گفته :

وروى عن ابن عمر : أنه جاءت امرأه إلى رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ببرد ، فقالت : إني نويت أن أعطى هذا أكرم العرب ، فقال : أعطيه هذا الغلام ، يعنى : سعيد بن العاص ، فلذلك

۱- کتاب تحصیل الکمال - معروف به رجال مشکاه - چاپ نشده و از نسخه های خطی آن هیچ اطلاعی در دست نیست ، در طعن نهم ابوبکر به اختصار شرح حال مؤلف و کتاب گذشت .

۲- [ الف ] حرف السین . [ رجال مشکاه : وانظر : تاریخ مدینه دمشق لابن عساکر ۲۱ / ۱۰۹ ، ۱۴۰ ، تهذیب الکمال للمزی ۱۰ / ۵۰۳ - ۵۰۴ ] .



سمیت الثیاب : السعیدیه (۱).

و نیز بعض مشایخ اهل سنت صوم یوم نیروز [ را ] برای شکر انقضای شتا ، تجویز کرده اند ، و صدر شهید هم افاده نموده که : صوم یوم نیروز جایز است به غیر کراهت ، بدر بن تاج بن عبدالرحیم لاهوری در کتاب " مطالب المؤمنین " (۲) - که در " کشف الظنون " هم ذکر آن نموده (۳) - گفته :

ویکره صوم یوم نیروز والمهرجان إذا تعهده ولم یوافق صوماً کان یصومه قبل ذلك ، وهكذا قيل فی صوم السبت والأحد ، ومن المشایخ من قال : إن صامه تعظيماً لعید المجوس فهو مکروه ، وإن صام شکراً بانقضاء الشتاء فلا بأس به . و ذکر الصدر الشهید : صوم یوم نیروز جائز من غیر کراهه ، هو المختار . . . إلى آخره (۴).

پس نهایت حیرت و عجب است که مخاطب در باب فقهیات در مزید تفضیح و تقبیح و تهجین و توهین مشایخ و اساطین دین خود کوشیده ،

۱- راجع : تاریخ مدینه دمشق لابن عساکر ۲۱ / ۱۰۹ ، ۱۴۰ ، تهذیب الکمال للمزی ۱۰ / ۵۰۳ - ۵۰۴ .

۲- لا- زال مخطوطاً حسب علمنا ، ولم نتحصل علی خطیته . ولم یزد حاجی خلیفه فی کشف الظنون ۲ / ۱۷۱۵ علی قوله : مطالب المؤمنین فی الفقه الحنفی .

۳- کشف الظنون ۲ / ۱۷۱۵ .

۴- [ الف ] فصل فی الصوم . [ مطالب المؤمنین : ] .

تعظیم نوروز را از جمله آن احکام شمرده که آن را خلاف ثقلین دانسته ، و به سبب آن مضمون ( اَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ ) (۱) بر ارباب آن صادق انگاشته ، و نیز آن را مخالف اسلوب شرع و دلیل کذب و افترا و اختراع و ابتداع و - [ بر ] خلاف اهل خلاف - خلاف در مسائل فقیهه غیر مستند به قرآن و حدیث و آثار پنداشته (۲) ، و گمان کرده که آن مسائل اصلا با اسلوب قرآن [ و ] حدیث مانا (۳) نیست ، گویا شریعت یهودیت یا نصرانیت است ، یابیدانت و شاستر هندو است یا دساتر صائین .

و نیز تصریح کرده که نوروز از اعیاد مجوس است ، و تعظیم آن محض ابتغای رسوم جاهلیت است در اسلام (۴) .

و لطیف تر آن است که مخاطب را بعد این همه زور و شور و اتعاب نفس

۱- الشوری ( ۴۲ ) : ۲۱ .

۲- یعنی بر خلاف سنیان که اختلافشان را مستند به قرآن و حدیث میدانند ، این خلاف شیعه مستند به کتاب و سنت نیست ، متن عبارت دهلوی این است : هر چند اهل سنت هم در مسائل فقیهه با هم مختلف شده اند لکن هر یک متمسک به قرآن و احادیث و آثار است ، طرق متنوعه در فهم معانی و علل شرائع موجب اختلاف اینها گردیده ، به خلاف این گروه که شرائع مختصه ایشان اصلا با اسلوب قرآن و حدیث مانا نیست ! تحفه اثناعشریه : ۲۴۶ .

۳- یعنی : مانند .

۴- تحفه اثناعشریه : ۲۴۶ .

در یاوگی و تهجین و تقبیح عید نوروز، و تضایل و تشنیع و تهجین مرتکبین آن، ندامت و خجالت رو داده! از این همه خرافات دست برداشته، به مفاد: (الکذوب لا- حافظه له) در ما بعد تعیّد را به عید نوروز موافق عقل و مخالف وَهْم قابل تهجین دانسته که آن را به اکثر عقلا نسبت کرده، وجه آن را به نظر رضا و قبول دیده، و در سلک عید الفطر و عید النحر کشیده، چنانچه در باب یازدهم، در نوع پانزدهم از اوهام که آن را به اهل حق نسبت کرده - بعد طعن و تشنیع بر ماتم و نوحه روز عاشورا، و استهزا و ستم ظریفی (۱) بر آن که بطلان آن و نهایت شناعت آن از فتاوی اکابر ائمه سنی به عید ولادت < ۹۵۱ > با سعادت جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) ظاهر است، افاده نموده که: اکثر عقلا نوروز و مهرجان و امثال این تجددات و تغیرات آسمانی را عید گرفته اند، و عبارتش به اتمام چنین است:

نوع پانزدهم: امثال متجدده را یک چیز بعینه دانستن، و این وهم خیلی بر ضعیف العقلا غلبه دارد حتّی که آب دریا و شعله چراغ و آب فواره را اکثر اشخاص یک آب و یک شعله خیال کنند؛ و اکثر شیعه در عادات، منهمک این خیال اند، مثلاً روز عاشورا در هر سال که بیاید آن را روز شهادت حضرت امام حسین (علیه السلام) گمان برند، و احکام ماتم و نوحه و شیون و گریه زاری و افغان و بی قراری آغاز نهند، مثل زنان که هر سال بر میت خود

این عمل نمایند ، حال آنکه عقل بالبداهه میدانند که زمان امر سیال غیر قارّ است ، هرگز جزء او ثبات و قرار ندارد ، و اعاده معدوم محال ، و شهادت حضرت امام در روزی شده بود که این روز از آن روز فاصله هزار و دو صد سال دارد ، این روز را با آن روز چه اتحاد و کدام مناسبت ، و روز عید الفطر و عید النحر را بر این قیاس نباید کرد که در آنجا مایه سرور و شادی سال به سال متجدد است ، یعنی ادای روزه رمضان و ادای حج خانه کعبه که شکرّاً للنعمة المتجدّده سال به سال فرحت و سرور نو پیدا میشود ، لهذا اعیاد و شرایع بر این وهم فاسد نیامده ، بلکه اکثر عقلا نیز نوروز و مهرجان و امثال این تجدّدات و تغیرات آسمانی را عید گرفته اند که هر سال چیزی نو پیدا میشود ، و موجب تجدّد احکام میباشد .

و علی هذا القیاس تعیّد به عید شجاع الدین و تعیّد به عید غدیر و امثال ذلك مبنی بر همین وهم فاسد است . (۱) انتهى .

این عبارت چنانچه مبینی دلالت صریحه دارد بر آنکه : تعیّد به عید نوروز از اکثر عقلا- واقع شده ، بلکه انحصار حکم بر نوروز نیست ، امثال آن دیگر تجدّدات آسمانی را نیز اکثر عقلا عید میگیرند ، و تعیّد به آن موافق عقل است و مطابق تعیّد به عید الفطر و عید النحر که اسباب فرح و سرور در این امور سال به سال متجدد میشود ، و تجدّد چیزی هر سال موجب تجدّد

احکام میشود ، پس تعید به عید نوروز مبنی بر وهم فاسد نیست .

معلوم نیست که حالا اولیای مخاطب کدام کلام او را تصدیق مینمایند ، و به دل و جان میخرند ؟ ! و کدام را به تکذیب و ابطال مینوازند ؟ !

غالباً به سبب مزید عصیبت اعتراف او را به حق به سمع اصغا نشنوند ، و مزید عناد را - که بطلان آن به وجوه عدیده ظاهر - اختیار سازند .

اما ادعای ادای نماز شکر به روز قتل عمر بن الخطاب - یعنی نهم ربیع الاول - پس بالخصوص نمازی در این روز شیعه نمیخوانند ، آری چون حثّ و ترغیب بر عبادت خدای تعالی و شکر در این روز علی الاطلاق وارد گردیده ، لهذا اگر نماز شکر هم در این روز بخوانند قباحتی در آن متصور نیست . و چون مخاطب در این مقام اعتراف کرده است به آنکه : ادای نماز شکر روز قتل عمر بن الخطاب - یعنی نهم ربیع الاول - ائمه احداث کرده اند به زعم شیعه - و نیز این را و امثال آن را از احداث ائمه پنداشته ، < ۹۵۲ > احداث عمر را بر آن قیاس کرده ، پس گو آنکه نسبت زعم احداث ائمه ( علیهم السلام ) چیزی را - کائناً ما کان - به شیعه کذب محض است ، لیکن از آن مزید شناعت و فظاعت کذب و افترای او که در باب فقهیات بر آن جسارت کرده واضح میشود ، چه او در باب فقهیات ادعا نموده که :

شیعه خود معترف اند که این عید - یعنی عید نهم ربیع الاول - در زمان ائمه نبود ، و احداث احمد بن اسحاق است (۱) .

و طرفه آن است که در همان باب قبل از این ادعا هم افاده نموده که :

شیعه تعیّد به این عید را نسبت به ائمه میکنند (۱).

بالجمله، بر ظاهر است که هرگز اهل حق اعتراف نمیکنند که تعیّد به این عید در زمان ائمه (علیهم السلام) نبود و نه به آنکه تعیّد به این عید احداث احمد بن اسحاق است، این هر دو دعوی کذب محض و بهتان صرف است، و چنین کذب واهی بر زبان آوردن در حقیقت در تفضیح خود و مذهب خود کوشیدن است.

و عجب که از ایراد دلیلی دل دزدیده بر محض دعوی بی اصل اکتفا نموده، و باز خلاف آن در همان جا و اینجا ذکر کرده.

آری، احمد بن اسحاق روایت فضل این عید از حضرت امام علی نقی (علیه السلام) روایت کرده و آن حضرت از والد بزرگوار خود از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) فضائل این روز نقل فرموده، چنانچه از "زاد المعاد" و دیگر کتب ظاهر است (۲)، پس در حقیقت نسبت احداث این عید به احمد بن اسحاق مثل نسبت احداث جمیع احکام شریعه به روات آن است! وهل هذا إلا سفسطه ظاهر البطلان.

۱- تحفه اثنا عشریه : ۲۴۷ .

۲- زاد المعاد : ۴۰۴ - ۴۱۲ ، بحار الأنوار ۹۵ / ۳۵۱ .

و چون کذب و بطلان این دروغ - اعنی اعتراف شیعه به آنکه این عید در زمان ائمه (علیهم السلام) نبود و احداث احمد بن اسحاق است - نهایت واضح است ، لهذا کابلی هم - با آن جسارت و تهور ! - ذکر آن ننموده ، این بهتان از خصائص مخاطب والاشان ! است (۱).

و عبارت کابلی در " صواقع " در ذکر مسائل منسوبه به شیعه این است :

وإحداث عید یوم قتل عمر بن الخطاب ، وهو التاسع من شهر ربيع الأول - كما زعموا - روی علی بن مظاهر الواسطی ، عن أحمد بن إسحاق أنه قال : هذا اليوم یوم العید الأكبر ، ویوم المفآخره ، ویوم التبجیل ، ویوم الزکاه العظمی ، ویوم البرکه ، ویوم التسلیه . وكان أحمد أول من أحدث هذا العید وتبعه من بعده ، وعزو التعید فیہ إلى الأئمه افتراء علیهم (۲).

و اما تحلیل جواری پس آن به احادیث اهل بیت طاهرین (علیهم السلام) ثابت است ، ففی صحیححه الفضیل بن یسار :

قال : قلت لأبی عبد الله : جعلت فداک إن بعض أصحابنا قد

۱- یعنی کابلی مطلب رابه عنوان نظریه شیعه مطرح نکرده و نگفته که : شیعیان هم اعتراف دارند که این عید از بدعتهای احمد بن اسحاق است ، بلکه او این مطلب را به عنوان نظریه خودش عنوان نموده است ، ولی صاحب " تحفه " آنقدر جسور است که میگوید : شیعیان هم پذیرفته اند که این عید از بدعتهای احمد بن اسحاق است !

۲- الصواقع ، ورق : ۳۱۹ .

روی عنک أنك قلت : « إذا أحلّ الرجل لأخيه جاريتته فهي له حلال » فقال : « نعم يا فضيل .. » إلى آخر الحديث .

وعن محمد بن بزيع - في الصحيح - قال : سألت أبا الحسن ( عليه السلام ) عن امرأه أحلت لي جاريتها ؟ فقال : « ذلك لك » .

.. وغيرهما من الأخبار الكثيره . كذا في المسالك (۱) .

و چون حکم اهل بیت طاهرین ( علیهم السلام ) عین ارشاد خاتم النبیین ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ، بلکه عین وحی ربّ العالمین است ، لهذا اطلاق بدعت بر این حکم سمتی از جواز ندارد ، و مقایسه این حکم بر ابتداع تراویح ، مکابره محض است .

و طرفه این است که مخاطب در باب فقهیات این مسأله را از آن مسائل شمرده < ۹۵۳ > که تهجین و توهین آن را به غایت قصوی رسانیده تا اینکه گفته که :

این مسائل اصلا با اسلوب قرآن و حدیث مانا نیست ، گویا شریعت یهودیت یا نصرانیت است ، یا بیدانت و شاستر هنود است یا " دساتیر " صائین (۲) .

حال آنکه عطا بن ابی رباح - که از اجله تابعین و امام ائمه اهل سنت ، و

۱- مسالك الافهام ۸ / ۸۹ .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۴۶ . سپس گفته : " دساتیر " جمع دستور است و نام کتاب صائین است .



استاد امام اعظم ایشان ابوحنیفه کوفی است - قائل است به جواز وطی جواری به اذن ارباب آن / پس تحیر است که مخاطب مثل این امام جلیل را به این مرتبه توهین و عیب نموده که او را مخالف قرآن و سنت گردانیده ، و از یهود یا هندو یا نصاری یا صائین قرار (۱) داده .

علامه ابن خلکان در تاریخ " وفيات الاعیان " گفته :

عطا بن ابي رباح بن أسلم ، وقيل : سالم بن صفوان ، مولى بنى فهر ، وقيل : إنه مولى ميسره الفهرى ، من مولدى الجند ، كان من أجله الفقهاء وتابعى مكه وزهادها ، سمع جابر بن عبد الله الأنصارى ، وعبد الله بن عباس ، وعبد الله بن زبير . . وخلق كثير (۲) من الصحابه . . . وروى عنه عمرو بن دينار ، والزيبرى (۳) ، وقتاده ، ومالك بن دينار ، والأعمش ، والأوزاعى . . وخلق كثير . . . وإليه وإلى مجاهد انتهت فتوى مكه فى زمانهما .

قال قتاده : أعلم الناس بالمناسك عطا ، وقال إبراهيم بن عمر بن كيسان : أذكر فى زمان بنى أميه سمعت (۴) صائحاً يصيح :

۱- در [ الف ] ( قرار ) خوانده نمیشود .

۲- فى المصدر : ( وخلقاً كثيراً ) .

۳- فى المصدر : ( والزهري ) .

۴- فى المصدر : ( يأمرون فى الحج ) بدل : ( سمعت ) .

لا يفتى الناس إلا عطا بن أبي رباح .

وإياه عنى الشاعر بقوله :

سل المفتى المالكي (١) هل فى تزاور (٢) \* وضمه مشتاق الفؤاد جناح ماذا على الله (٣) أن يذهب التقي \* تلاصق أكباد بهنّ جراح ونقل أصحابنا من مذهبه أنه كان يرى إباحه وطىء الجوارى بإذن أربابهنّ .

وحكى أبو الفرج (٤) العجلي - المقدم ذكره ، فى حرف (٥) الهمزه ، فى كتاب شرح مشكلات الوسيط والوجيز ، فى الباب الثالث ، من كتاب الرهن ما مثاله : وحكى عن عطاء : أنه كان يبعث جواريه إلى ضيفانه .. إلى آخره (٦) .

و استبعادى كه ابن خلّكان بعد اين عبارت ذكر كرده ، نفعى نميرساند كه

١- فى المصدر : ( المكي ) .

٢- در [ الف ] اشتبهاً : ( تزاور ) آمده است .

٣- فى المصدر : ( فقال : معاذ الله ) .. وهو الصواب .

٤- فى المصدر : ( أبو الفتوح ) .

٥- در [ الف ] اشتبهاً ( الحرف ) بود .

٦- [ الف ] قبول على نسخ عديده . [ وفيات الاعيان ٣ / ٢٦١ - ٢٦٢ ] .

هرگاه امری به نقل معتمدین ثابت شد، مجرد استبعاد ردّ واقع آن نمیتواند شد.

و یافعی نیز در تاریخ "مرآة الجنان" این مذهب را از عطا بن ابی رباح حکایت کرده (۱).

پس اگر تحلیل فروج جواری از حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ثابت نمیشد، عطا بن ابی رباح - با آن همه فضل و جلالت و دیانت - چرا به آن قائل میشد.

اما محروم کردن بعض ورثه از بعض ترکه، پس چون آن هم در روایات اهل بیت طاهرین (علیهم السلام) وارد شده اطلاق بدعت بر آن هم ناجایز باشد.

اما آنچه گفته: هرگز این چیزها در زمان آن سرور نبود.

پس اگر غرضش آن است که: نزد اهل سنت چنان ثابت است که این چیزها در زمان جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) نبود.

در این صورت لایق جواب نیست، و ایرادش در اینجا لغو محض است؛ زیرا که به مزعومات اهل سنت الزام شیعه دادن، قطعاً غیر جایز، و خود مخاطب به آن معترف، کما یظهر من صدر کتابه (۲). < ۹۵۴ >

۱- مرآة الجنان ۱ / ۲۴۴.

۲- کلمه خوانا نیست، ولی اشاره به مطلبی است که مؤلف "تحفه" در ابتدای کتاب در مقدمه آن را ذکر کرده است، مراجعه شود به تحفه اثنا عشریه: ۲.

و اگر غرضش این است که نزد شیعه این امور در زمان جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) نبوده، پس جوابش این است که :

اولاً:- میبایست که مخاطب بر محض دعوی اکتفا نکرده، به اعتراف علمای معتمدین این نفی را به اثبات میرسانید، یا دلیلی لایق قبول بر آن اقامه میکرد.

و ثانیاً: این دعوی شهادت علی النفی است، و آن به اعتراف خود مخاطب در باب مکائد غیر مقبول (۱).

و ثالثاً: اینکه نبودن جمیع این امور نزد شیعه در عهد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم)؛ کذب محض و دروغ بی فروغ است، کما لا یخفی [علی] من تتبع کتب الأحادیث والأعمال، وجاس فی تلک الخلال (۲).

رابعاً: آنکه هرگاه نزد شیعه این امور به احادیث اهل بیت معصومین و ائمه طاهرین - صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین - ثابت شد، و نزد ایشان به حسب دلالت دلایل قاطعه و براهین ساطعه حکم ایشان عین حکم جناب رسالت مآب [صلی الله علیه وآله وسلم]، بلکه رب الأرباب است؛ لهذا آن عین حق و صواب باشد، و اطلاق بدعت بر آن ناشی از عناد و ارتیاب.

۱- تحفه اثنا عشریه : ۳۳ - ۳۴ .

۲- در [ الف ] اشتبهاً : ( الحلال ) آمده است .

خامساً : آنکه اگر تحلیل و امثال آن از امور غیر لازمه در زمان جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) واقع نباشد ، و از دلیلی ثابت گردد ، آن را بدعت نتوان گفت ؛ زیرا که مراد از بدعت آن است که : دلیلی از دلایل شرع به طور خصوص یا عموم بر آن دلالت نکند ، پس به مجرد اینکه فلان امر در زمان جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) نبوده ، آن را بدعت نتوان گفت ؛ جایز است که امری به حسب شرع جایز باشد و در زمان جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) واقع نشود .

اما آنچه گفته : و ائمه این را احداث کرده اند به زعم شیعه .

پس کذب و افترای محض است ، و شیعه هرگز قایل نیستند به اینکه کسی از ائمه اثنا عشر ( علیهم السلام ) چیزی را - معاذ الله ! - احداث نموده .

اما آنچه گفته : به حدیث مشهور : من یعش منکم بعدی فسیری اختلافاً کثیراً ، فعلیکم بسنتی وسنّه الخلفاء الراشدين من بعدی ، عضوا علیها بالنواجذ .

پس اگر این حدیث صحیح باشد ، و معنایش این باشد که : آنچه خلفاء سنیہ کنند ، همه حق و صواب هست - چنانچه کلامش بر آن دلالت دارد - لازم آید که : اجماع خلفا حجت باشد ، و حال آنکه نزد اکثر اهل سنت اجماع خلفا حجت نیست ، چنانچه آمدی در کتاب " الاحکام " گفته :

لا ینعقد إجماع الأئمة الأربعة مع وجود المخالف لهم من الصحابة عند الأكثرین ؛ خلافاً لأحمد بن حنبل فی إحدى الروایتین عنه ،

وللقاضی اَبی حازم من أصحاب اَبی حنیفہ . (۱) انتہی .

و ہر گاہ اجماع خلفا حجت نباشد ، تنها بیچارہ عمر را کہ می‌رسد ؟ !

بالجمله ؛ ایراد این حدیث در این مقام و تمسک بہ آن بر صحت صلوات تراویح و لزوم اتباع افعال عمر خیلی غریب و عجیب است ؛ زیرا کہ بنا بر این لازم می‌آید کہ اقوال و افعال ابوبکر و عمر و عثمان مثل سنت ستیہ جناب رسالت مآب ( صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ) واجب الاتباع و الانقیاد باشد ؛ و بطلان آن از سفیدہ صبح روشن تر است ، خود اہل سنت جاہا خطایا را بر خلفای خود ثابت می‌سازند ، و می‌گویند کہ : خطأ فی الاجتہاد ، منافی مرتبہ امامت و ریاست و خلافت نیست ؛ و جاہا دیدہ باشی کہ < ۹۵۵ > بسیاری از صحابہ مخالفت شیوخ ثلاثہ برگزیدہ اند و بر خلاف ایشان فتوا دادہ ؛ پس با این ہمہ ، ادعای ورود این حدیث در حق ایشان باطل است .

عن قریب خواہی شنید کہ ابوحنیفہ مذہب عمر را در مسألہ جدّ ترک کردہ (۲) ، و سابقاً شنیدی کہ شافعی عمل شیخین را دربارہ خمس - بعد ثبوت آن در کتاب و سنت - لایق اعتنا نانگاشت ، و خود مخاطب بہ مخالفت فعل عمر در خمس با مذہب شافعی اقرار کردہ (۳) ، و نیز حنیفہ در قطع یسار

۱- [ الف ] مبحث إجماع . [ الاحکام ۱ / ۲۴۹ ] .

۲- طعن دہم عمر .

۳- تحفہ اثنا عشریہ : ۲۹۹ - ۳۰۰ .

سارق مخالفت با ابی بکر کرده اند ، کما اعترف به المخاطب أيضاً (۱) ، و غیر این مواضع بی شمار است که بر متتبع کتب فقهیه پوشیده نیست .

بالجمله ؛ ادعای لزوم اتباع شیخین و متابعت ایشان در جمیع افعال و اقوال - اگر چه مقتضای احادیث موضوعه و روایات مکذوبه ایشان است ، و هم ادعای حقیقت خلافت ایشان مقتضی آن است ، لیکن - چون در واقع اصلاً سمتی از صحت ندارد ، لهذا ایشان عمل هم بر آن نمیکنند ، و سیره صحابه و تابعین هم تکذیب آن مینماید ، و اقوال و افعال خود ثلاثه هم ابطال آن مینماید .

و حیرت است که چرا مخاطب درباره تصویب بدعات عمر به حدیث : (علیکم) .. إلى آخره متمسک شده - که بعد تسلیم هم به مدعایش دلالت ندارد ! چه از کجا ثابت میتواند نمود که عمر از خلفاء راشدین بوده ! وهو أول النزاع ، فالتمسک به یدفع أشدّ الدفاع - و چگونه به دامن حدیثی که خیرخواهان عمر - به خصوص اسم او مشتمل بر تصویب و تحسین محدثات او بر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) ! - افترا کرده اند دست نزده ! وهذه عبارته فی کنز العمال :

عن عرزب الکندی : أن رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم

---

۱- در طعن پانزدهم ابوبکر گوید : و ظاهر است که ابوبکر حنفی نبود تا خلاف مذهب حنفیه نمیکرد . تحفه اثنا عشریه : ۲۸۱ -

قال : ستحدث بعدى أشياء فأحبها إلیّ أن تلزموا ما أحدث عمر (۱) .

و شاید که مخاطب را از تمسک به چنین خرافه صریحه استیحیایی رو داده باشد که افترایش بر بُلّه و صبیان هم مخفی نمیتواند شد ، لهذا از ذکر آن به خوف افتضاح دم کشیده ، یا آنکه او را بر آن اطلاع دست نداده .

بالجمله ؛ از این حدیث و امثال آن حقیقت حال مزید اغفال و اختلال حواس اینها ونهایت بی مبالاتی و کمال بیاندامی (۲) ] آنها [ ظاهر میشود که چندان سرگرم افترا و وضع فضائل برای خلفاء خود شده اند که اولاً : فضائل نفسانی و کمالات انسانی برای ایشان ثابت کردند ، و باز محامد و مناقب (۳) - که فوق از حدّ قیاس است ! - برای ایشان از جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) نقل نمودند ، و هر گاه بر این هم صبر و قرار حاصل نشد ، و دیدند که این همه اصلاح شنائع صادره از ایشان که جهانی را فرا گرفته نمیتواند کرد ، ناچار بر جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) افترا بستند که آن جناب تصویب و تحسین محدثات عمر هم کرده ، بلکه محدثات او را از سائر محدثات و بدعات

۱- [ الف ] فصل المناقب من باب فضائل الصحابه ، من كتاب الفضائل ، من قسم الأفعال . [ كنز العمال ۱۲ / ۵۷۸ ( فصل فضائل الفاروق ، من باب فضائل الصحابه ، من كتاب الفضائل - الكتاب الرابع - من قسم الأفعال ) ] .

۲- بیاندامی : عدم تناسب ، زشتی . بیاندام : ناآراسته ، نامتناسب و بدشکل ، بی تناسب و نامنظم . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

۳- در [ الف ] ( مناقب ) درست خوانده نمیشود .



محبوب تر و خوش تر به سوی خود گردانیده ، سبحان الله ! جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله و سلم ) را محبّ محدثات و مستحسن بدعات گردانیده اند .

و ظاهر نمیشود که از این منقبت جلیله ، بیچاره اول را چرا محروم کردند ؟ ! و بدعات و محدثات او را چرا پستر انداختند ؟ از او چه قصوری صادر شده ؟ !

مگر اینکه بگویند که : چون از او بدعتی در دین واقع نشده ، لهذا او از این فضیلت محروم شده ! < ۹۵۶ > پس قطع نظر از آنکه قصه خمس و فدک و امثال آن تکذیبش مینمایند ، وارد میشود بر آن که چرا ابوبکر با این همه اعلیّت و افضلیّت و عرفیت از حیازت اجر جزیل احداث محدثات و ابتداع بدعات دست کشیده این فضیلت را مخصوص به دیگران گردانیده !!

اما آنچه گفته : احداث عمر . . . را به دستور احداث ائمه دیگر بدعت نمیدانند .

پس این کلام مخاطب دلالت صریحه دارد بر اینکه اهل سنت عید غدیر و تعظیم نوروز و دیگر مسائل را که ذکر کرده ، بدعت نمیدانند ، و اگر بدعت میدانند بدعت حسنه میدانند ، پس تحیر است که چرا در باب فقهیات این مسائل را از شنائع و قبائح شمرده ! و زبان درازی و بازداري درباره آن آغاز نهاده ! کاش به همین خیال که این مسائل برای صیانت ناموس عمر به کار خواهد آمد ، از تهجین و تشنیع بر آن باز میآمد .

**طعن دهم : صد حکم مختلف در میراث پدر بزرگ از میت !**



قال : طعن دهم :

آنکه شیعه در کتب خود روایت کنند که : ( إن عمر قضی فی الجدّ مائه قضیه ) و همین عبارت را بعینها فرقه نواصب در حق حضرت امیر [ ( علیه السلام ) ] نیز روایت کنند ، معلوم نیست که در اصل اختراع کدام فرقه است که اول این عبارت را بر یافته و فرقه دیگر آن را پسند نموده ، به کار خود آورده ؛ ظنّ غالب آن است که اختراع استاد هر دو فرقه یعنی حضرت ابلیس علیه اللعنه است که هر دو [ فرقه ] (۱) از مشاهیر شاگردان اویند و از یک منبع فیض برداشته اند !

لیکن امامیه را در روایت این لفظ - بنابر عادت خود که تصحیف روایات و اختلاف در هر خبر (۲) است - اختلاف افتاده ، بعضی به ( جیم ) روایت کنند و بعضی به ( حا ) و در بعضی روایات ایشان لفظ : ( حدّ الخمر ) واقع است ؛ و به هر تقدیر چون این عبارت به گوش اهل سنت نرسیده ، محتاج به جواب دادنش نیستند .

۱- زیاده از مصدر .

۲- در مصدر ( چیز ) .

و اگر بنا بر تنزل متصلی جواب شوند، بر تقدیری که مراد حدّ خمر باشد، هیچ طعن متوجه نمیشود؛ زیرا که چون حدّ خمر از روی کتاب و سنت قدری معین نداشت لابد در تقدیر او اقوال مختلفی به خاطر صحابه میرسید، و عمر... نیز قول هر کس را در ذهن خود میسنجید تا آنکه اجماع بر صواب دید حضرت علی [ ( علیه السلام ) ] و عبدالرحمن بن عوف واقع شد - کما سبق - .

و اگر لفظ ( جدّ ) به ( جیم ) باشد، کذب محض است؛ زیرا که در زمان ابوبکر صدیق صحابه را در میراث جدّ اختلاف واقع شد، و دو قول قرار یافت:

قول ابوبکر آنکه به جای پدر اعتبار کنند .

و قول زید بن ثابت آنکه او را هم شریک میراث میکنند و یکی از برادران شمارند .

عمر را در ترجیح یکی از این دو قول تردد بود، و با صحابه در این مسأله مباحثه [ ها ] (۱) و مناظره ها میکرد، و بارها برای ترجیح مذهب ابوبکر در خانه ابی بن کعب و زید بن ثابت و دیگر کبرای صحابه رفت، و دلائل بسیار از جانبین در ذکر آمد، و این بُرد و مات و گفت و شنید مناظره را عیبی نیست، بر یک مدّعا هزار دلیل [ تقریر ] (۲) میشود، و هر دلیل قضیه جداست، و این را محل طعن گرفتن، نادانی است، و آخرها مذهب زید بن ثابت نزد او مرجح

۱- زیاده از مصدر .

۲- زیاده از مصدر .

شد ، و زید بن ثابت او را به خانه خود برد و نهری کند و از آن نهر جویها بر آورده ، از آن جویها جویهای خُرد دیگر بر آورد و آب را در آن نهر به وضعی جاری کرد که به همه شاخه ها و شعبه ها رسید ، باز یک شعبه سفلی را از پیش بند کرد آب > ۹۵۷ < آن شعبه بازگشت ، و در شعبه وسطی رسیده به شعبه های سفلی و علیا هر دو منتشر گردید ، و تنها به شعبه علیا نرفت . پس به این تمثیل و تصویر ثابت شد که آنچه از جدّ منتقل شد به پسر و از پسر بر پسران او ، باز تنها به جدّ نمیرسد بلکه قرابت جدّ به حال خود است و قرابت برادران به حال خود ، یکی دیگری را باطل نمیکند ، از این تمثیل به خاطر عمر ترجیح مذهب زید قرار گرفت (۱).

أقول :

محتجب نماند که از غرائب اضطرابات عمر در احکام شرعیه ، و طرائف تلّونات او در مسائل فقهیه آن است که با وصفی که از مسأله جدّ جاهل بود ، و جسارت در این مسأله - بر حسب روایات اهل سنت - مفضی به جراثیم جهنم است ، باز جسارتها در آن نمود و به حسب رأی و هوای باطل صد حکم مختلف در این باب داد ، و شناعت این معنا مستغنی عن البیان است ، و عیان را چه بیان ، و روایت اختلاف عمر را در مسأله جدّ و حکم دادنش در

آن به صد قضیه [ را ] جمعی از علمای مشاهیر و ائمه نحاریر و اساطین دین و اعلام معتبرین و ثقات معتمدینِ اهل سنت روایت کرده اند ، مثل :

۱. یزید بن هارون ، ۲. و ابوجعفر رازی ، ۳. و یزّار صاحب " مسند " ، ۴. و ابن ابی شیبّه ، ۵. و بیهقی ، ۶. و ابن سعد ، ۷.
- و عبدالرزاق ، ۸. و ابن حزم ، ۹. و ابن الملقّن ، ۱۰. و ابن حجر عسقلانی ، ۱۱. و سیوطی ، ۱۲. و قسطلانی ، ۱۳. و مناوی ،
۱۴. و ملا علی متقی و روایت هفتاد قضیه را ۱۵. شریف جرجانی هم در " شرح فرائض " ، ۱۶. و علی قاری در " شرح موطأ "

۱۷. و ابن الملقن در " شرح بخاری " وارد کرده اند .

۱۸. و آمدی در " ابکار الافکار " هم تسلیم آن نموده ، و همچنین قاضی القضاة انکار آن نتوانسته ، ناچار تسلیم آن کرده .

و اگر چه مجتهدین را بر حسب ظهور دلائل مختلفه تغیر در رأی و اجتهاد رو میدهد ، لیکن غایتش آن است که به جهت اختلاف دلیل ، دو یا سه قول مختلف - مثلاً - پیدا شود ، اما اینکه مجتهدین را در یک مسأله بیست حکم مختلف هم رو داده باشد - چه جا چهل و پنجاه و نود و صد !! - پس هرگز نه مأثور و منقول است و نه من حیث الاعتبار معقول ! چه هرگز بر یک مسأله صد دلیل یا پنجاه دلیل مختلف از شریعت مستنبط نمیتواند شد ، پس از اینجا ثابت شد که این احکام مختلفه عمر که صد تا بوده هرگز از دلیلی و حجتی و مستمسکی ناشی نبوده ، بلکه او به محض احوای نفسانی به هر چه میخواست در مسأله جدّ حکم میداد .

و ظاهر است که در احکام شرعیه به هوای نفس حکم دادن نهایت شنیع و فطیع است ، و به اعتراف خود عمر مرتکبین آن اعدای سنت و ضالین و مضلین اند (۱) ، فتأمل ، وأنصف ، ولا تکن من الغافلین الذاهلین .

۱- روی الدهلوی عن عمر بن الخطاب أنه قال : .. إن أصحاب الرأي أعداء السنّه ، أعتیهم الأحادیث أن یحفظوها ، وتفلفت منهم أن یعوها ، واستحیوا إذا سألهم الناس أن یقولوا : لا ندري ، فعاندوا السنن برأیهم ، فضلوا وأضلوا كثيراً . . ! انظر : إزاله الخفاء ۲ / ۱۳۶ .



و قطع نظر از شناخت جسارت < ۹۵۸ > در احکام شرعیه علی الاطلاق شارع - علیه [ وآله ] السلام - از قبیل اخبار بالغیب بالخصوص فرموده که اجرا شما بر قسم جدّ اجرا شما بر نار است . فی الجامع الصغیر للسيوطی :

أجرؤکم علی قسم الجدّ أجرؤکم علی النار . ض . عن سعید بن المسیب مرسل (۱) .

و چون ثابت است که از همه کس اجرا در حکم جدّ عمر بن الخطاب

۱- [ الجامع الصغیر ۱ / ۳۳ ، ولاحظ : کنز العمال ۱۱ / ۷ ] . [ الف ] محمد بن الإمام بالکاملیه در " شرح منهاج الوصول " - در شرح قول ماتن : ( المرسل یقبل اذا تأکد بقول الصحابی أو فتوی أكثر أهل العلم ) - گفته : واقتصر المصنّف علی هذین ، كما مرّ ، وكذا إذا كان من مراسیل الصحابه ، كما مرّ ، وكذا إذا أسند غیر المرسل وإن كان الإسناد ضعيفاً ، وكذا إذا عرف من حال الراوی الذی أرسله أنه لا يرسل إلاّ عمّن یقبل قوله كمراسیل سعید بن المسیب . ( ۱۲ ) . [ تیسیر الوصول ۵ / ۱۲ - ۱۳ ، ولاحظ : التمهید لابن عبدالبر ۲۴ / ۴۸ ، والبحر الرائق للمصری الحنفی ۱ / ۲۱۱ . وقال الأمدی : وأمّا الشافعی . . . فإنه قال : إن كان المرسل من مراسیل الصحابه ، أو مرسلًا قد أسنده غیر مرسله ، أو أرسله راو آخر یروی عن غیر شیوخ الأول ، أو عضده قول صحابی ، أو قول أكثر أهل العلم ، أو أن یكون المرسل قد عرف من حاله أنه لا يرسل عمّن فیہ عله من جهاله أو غیرها - كمراسیل ابن المسیب - فهو مقبول ، وإلاّ فلاّ . ووافقه علی ذلك أكثر أصحابه ، والقاضی أبو بكر وجماعه من الفقهاء . الاحکام ۲ / ۱۲۳ ] .

بوده که از هیچ کس صد حکم مختلف و متناقض در این باب منقول نشده ، پس ثابت شد که اجراً مردم بر نار عمر بود ، پس مراد از این حدیث عمر است و بس .

دوم : آنکه از این روایت ثابت میشود که عمر به مسأله جدّ جاهل بود و حقیقت مسأله را نمیدانست ، والا چرا بر آن ثبات نورزید ، و چگونه این تلّونات و اضطرابات بی حدّ و قیاس او را به هم رسید ؟ !

سوم : آنکه خود عمر روایت کرده که جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) به او به جواب سؤالش از قسمت جدّ ارشاد فرموده که :

چیست سؤال تو از این ای عمر ! به تحقیق که من ظنّ میکنم تو را که بمیری قبل از اینکه بدانی این را . یعنی مسأله جدّ را ، و ظنّ جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) واجب التصدیق و لازم الایقان است .

ابن حجر در " صواعق محرّقه " در مقام اثبات صحت خلافت معاویه میگوید :

ومّا يدل علی ما ذکرته حدیث البخاری - السابق - ، عن أبي بكره قال : رأيت رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم علی المنبر ، والحسن بن علی [ ( علیهما السلام ) ] إلى جنبه ، وهو يقبل علی الناس مره وعلیه أُخرى ، ويقول : « إن ابني هذا سيد ، ولعل الله أن يصلح به بين فئتين عظیمتين من المسلمین » . فانظر إلى ترجیه الإصلاح به

وهو صلى الله عليه [ وآله ] وسلم لا يترجى إلا الأمر الحق الموافق للواقع بترجيهِ الإصلاح (۱) من الحسن [ ( عليه السلام ) ] يدلّ على صحه نزوله لمعاويه عن الخلفه (۲) .

از این عبارت ثابت است که جناب رسالت مآب ( صلى الله عليه وآله ) اگر امری را به طور شک هم بیان فرماید ، چنانچه در حق امام حسن ( عليه السلام ) گفته که : « شاید خدای تعالی با او اصلاح کند در دو گروه عظیم » ، آن هم بالضرور مطابق واقع میباشد . و هرگاه حال شک آن جناب چنین باشد ، ظنّ آن حضرت بلا شبهه مطابق واقع و لازم الوقوع خواهد بود ، و وقوع خلاف آن بلا شبهه ممتنع .

و علامه بیضاوی در " منهاج الوصول الى علم الاصول " در بیان مسائل نسخ گفته :

الثالثه : يجوز نسخ الوجوب قبل العمل خلافاً للمعتزله .

لنا : إن إبراهيم ( عليه السلام ) أمر بذبح ولده بدليل قوله تعالى : ( أفعل ما تُؤمّر ) (۳) و ( إنَّ هذا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ \* وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ ) (۴) ، فنسخ قبله . قيل : تلك بناء على ظنه . قلنا : لا يخطئ ظنه (۵) .

۱- در [ الف ] کلمات گذشته خوانا نیست ، از مصدر آورده شد .

۲- الصواعق المحرقة ۲ / ۶۲۵ .

۳- الصافات ( ۳۷ ) : ۱۰۲ .

۴- الصافات ( ۳۷ ) : ۱۰۷ .

۵- [ الف ] الفصل الأول من الباب الخامس فى الناسخ والمنسوخ . ( ۱۲ ) . [ منهاج الوصول الى علم الاصول : ۱۰۴ ، وانظر :

معراج المنهاج ۱ / ۴۳۳ ، شرح المنهاج لشمس الدين الإصفهانی ۱ / ۴۶۹ ] .

و محمد بن محمد الامام بالمدرسه الكاملیه - که فضائل و محامد او از " ضوء لامع " سخاوی (۱) و امثال آن ظاهر است - در " شرح منهاج " بیضاوی - که آن را موسوم ساخته به " تیسیر الوصول " و شاهولی الله هم از آن در رساله " عقد الجید " نقل میکند (۲) - گفته :

قیل : لم یکن مأموراً بالذبح ، وإنما کان مأموراً بالمقدمات ، فظنَّ أنه مأمور به ، وتلك الأمور التي تمسک بها من قوله تعالى : ( افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ ) (۳) ، وقوله : ( إِنَّ هَذَا .. ) ، وحصول الفداء إنما هی بناء علی ظنِّه صلی الله علیه وسلم أنه مأمور .

ولنا : ظنَّ النبی صلی الله علیه وسلم مطابق ، يستحیل فيه < ۹۵۹ > الخطأ فحیث لا یخطئ ظنُّه صلی الله علیه وسلم لا سیما فی ارتکاب هذا الأمر العظیم .

ولک أن تقرر الکلام هكذا : قیل : لا نسلم أنه کان مأموراً بالذبح ، وإنما ظنَّ ذلك ظنّاً بإراءه الرؤیا . والجواب الجواب (۴) .

۱- الضوء اللامع ۹ / ۹۳ .

۲- عقد الجید :

۳- الصافات ( ۳۷ ) : ۱۰۲ .

۴- تیسیر الوصول ۴ / ۱۵۵ - ۱۵۶ .

و برهان الدین عبیدالله بن محمد الفرغانی العبری در " شرح منهاج الوصول " گفته :

فإن قيل : لا نسلم أن إبراهيم ( عليه السلام ) كان مأموراً بالذبح في الواقع بل بحسب ظنه [ وذلك أنه لما أمر بمقدمات الذبح من الإضجاع وأخذ السكين ، غلب على ظنه ] (۱) أنه مأمور بالذبح .

قلنا في الجواب عنه : إنه إذا كان مأموراً بحسب ظنه ، كان مأموراً به في الواقع إذ لا يخطئ ظنه ، فإنه - عليه [ وآله ] الصلاة والسلام - قال : ( ظن المؤمن لا يخطئ ) ، فظن النبي أولى بأن لا يخطئ (۲) .

پس بنابر ارشاد آن سرور بر عمر لازم و واجب بود که ایقان به عدم حصول علم مسأله جدّ برای خود میکرد ، و به رأی باطل و هوای نفس ، یک فتوا هم در آن نمیداد ، چه جا صد فتوای متناقض و متهافت !

پس ثابت شد که عمر تصدیق ارشاد جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله ) نفرمود ، و برای اظهار فضل خود نزد جهال و استحیا از کلمه : ( لا ندري ) - به قول خودش (۳) - معاندت سنن آغاز نهاد و در ضلال و اضلال گرفتار شد .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- شرح منهاج الوصول : ۸۲ ( نسخه عکسی ) .

۳- روایت آن چند صفحه قبل در پاورقی از ازاله الخفاء ۲ / ۱۳۶ گذشت .

و از این ارشاد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) به وجهی دیگر هم بطلان خلافت عمر ثابت میشود، بیانش اینکه: از آن معلوم میشود که عمر را استطاعت و قدرت این معنا حاصل نبود که مسأله جدّ را بفهمد؛ زیرا که هرگاه عمر از آن حضرت مسأله جدّ پرسید، آن حضرت در جواب او - بنابر روایت خودش - اعراض از بیان آن فرمود و فرمود: (ما سؤالک عن ذلک یا عمر؟! إني أظنّك أن تموت قبل أن تعلم ذلک).

بدیهی است که اگر عمر میتوانست فهمید این مسأله را، لابد آن جناب آن را در جوابش بیان میفرمود نه آنکه از آن اعراض میفرمود.

و نیز اگر - بالفرض - از بیان آن به عمر به جهت مصلحتی - که تحقق آن بنابر مذهب اهل سنت عسیر است - اعراض میفرمود، پس کلمه: (ما سؤالک عن ذلک یا عمر؟! ) نمیگفت؛ زیرا که این کلام دلالت دارد بر آنکه سؤال عمر از این مسأله بی سود و عبث و ارتکاب امر غیر مستحسن بوده، و ظاهر است که سؤال از مسائل شرعی - هرگاه سائل صلاحیت فهم آن داشته باشد! - راجح و ممدوح است نه منکر و معیوب، پس ثابت شد که عمر صلاحیت فهم این مسأله را نداشت و از این جهت سؤال او از این مسأله بر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) ناگوار آمد.

و نیز اگر عمر صلاحیت فهم این مسأله میداشت، چرا جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) میفرمود که: ای عمر! به تحقیق که ظنّ میکنم تو را که

بمیری قبل از اینکه بدانی این حکم را ؛ زیرا که مانع از علم این مسأله سه امر میتواند شد :

یا عدم صلاحیت عمر برای فهم آن ، فذلک المطلوب .

و یا عدم سؤال او از آن ، وهو غیر صحیح ، فقد سألہ ( صلی الله علیه وآله وسلم ) من ذلک .

و یا عدم بیان نمودن آن حضرت به او با وصف صلاحیت او برای فهم آن ، و آن باطل است ؛ زیرا که جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله ) برای هدایت خلق و تعلیم مسائل و احکام به مردم - بی آنکه سؤال کنند - مبعوث شده ، پس چه امکان دارد که آن جناب بعد سؤال خود او هم ارشاد ننماید (۱) ، مگر اینکه بگویند که در بیان این مسأله به عمر مفسده لازم میآید ، لهذا آن جناب به او ارشاد نفرمود (۲) ، < ۹۶۰ > [ وهذا ] أيضاً کاف فی توجه الطعن إلی ابن الخطاب ، كما لا یخفی علی أُولی الألباب .

بالجمله ؛ هرگاه ثابت شد که عمر قادر بر تحصیل علم به مسأله جدّ نبود ، خلافتش باطل گردید ؛ زیرا که ملکه استنباط هر مسأله و استخراج آن بر وجه صحیح از کتاب و سنت شرط امامت است ، چنانچه از کلام فخر رازی که سابقاً گذشته ظاهر است (۳) ؛ و از اعتراف مخاطب هم در ما سبق ظاهر است

۱- در [ الف ] قسمت ( سؤال خود او هم ارشاد ننماید ) درست نیامده است .

۲- در [ الف ] اشتبهاً : ( فرمود ) آمده است .

۳- آخر طعن چهارم عمر از نهایه العقول - ورق : ۲۴۹ ، صفحه : ۵۰۴ ( المسأله الخامسه ) - گذشت .

که ملکه استنباط شرط خلافت است (۱)، و چون عجز عمر از استنباط مسأله جدّ بر وجه صحیح از ارشاد نبوی (صلی الله علیه وآله وسلم) ثابت شد؛ بلاشبهه شرط خلافت در او مفقود گردید.

و علاوه بر این همه تصریح ابن المسیب به اینکه عمر بمرد قبل اینکه مسأله جدّ را بداند، نیز دلیل صریح است بر عجز او از ادراک آن، و عدم صلاحیت برای فهم آن؛ زیرا که کثرت اهتمام او در این مسأله پر ظاهر [است] که از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) هم پرسیده، و با صحابه هم در این باب مشاوره کرده، و قد صرح المخاطب بذلك كما تراه (۲)، پس عدم علم مسأله جدّ به این همه جدّ و کدّ نیست مگر از جهت عجز و عدم اقتدار بر فهم آن، و ذلك كاف في المقصود، والحمد لله الودود، والقامع لخرافات كل متعصب عنود.

و دیگر وجوه که از آن بطلان خلافت عمریه به سبب خیالات (۳) او در ما سبق ظاهر شده نیز در اینجا جاری است (۴).

و از لطائف اینکه عمر بن الخطاب با این همه خرابیها بر احکام مختلفه

۱- تحفه اثناعشریه : ۲۸۳ - ۲۸۴ (طعن پانزدهم ابوبکر).

۲- در اول همین طعن گذشت.

۳- کذا، ولی (جهالات) صحیح است.

۴- اشاره است به وجوه دهگانه ای که در آخر طعن چهارم عمر گذشت.



خود مفاخرت و مباهات هم داشت ، و میفرمود آنچه محصلش آن است که : من در جدّ به قضایای مختلفه حکم داده ام ، و تقصیری در آن از حق نکرده ، کما فی کنز العمال :

عن عمر قال : إني قضيت في الجدّ قضيات مختلفات .. لم آل فيها عن الحق . عب (۱).

و عاقل متدین - بعد ملاحظه ارشاد نبوی - حقیقت این مفاخرت باطل و کذب لاحاصل نیک میداند ، احتیاج به تبیین و تقریر ندارد .

و نیز عمر در وقت موت به خطاب حاضرین گفت که : به تحقیق که حکم کردم در جدّ حکمی ، پس اگر بخواهید که اخذ کنید به آن پس بکنید .

و این هم صریح مخالفت و معاندت ارشاد آن سرور ( صلی الله علیه وآله وسلم ) بود .

و عثمان عجب جوابی برای این قولش داده - یعنی به سبب مزید بی مبالاتی به احکام دین و نهایت استخفاف آن - تصویب متخالفین ، ظاهر کرده گفته که : اگر اتباع کنیم رأی تو را پس به تحقیق که رأی تو رشد است ، و اگر اتباع کنیم رأی شیخ را که قبل تو بوده ، پس خوب ذو رأی بود .

حال آنکه پر ظاهر است که از قولین متخالفین جز یکی حق نمیباشد ، و

۱- [ الف ] ذکر الجدّ من کتاب الفرائض ، من قسم الأفعال ، من حرف الفاء . ( ۱۲ ) . [ کنز العمال ۱۱ / ۵۸ ] .

عمل به هر دو امکانی ندارد . و مع هذا خليفه ثالث را از مجتهدين ميدانند ! پس اين اتباع ثانی ، و فانی دانی هم در قولین مختلفی المبانى ، جز آنکه محمول بر چاپلوسى و بى ايمانى سازند محملى ندارد !

ملا على متقى در كتاب " كنز العمال " گفته :

عن مروان : أن عمر حين طعن قال : إني كنت قضيت في الجدد قضاءً فإن شئتم أن تأخذوا به فافعلوا . فقال له عثمان : إن تتبع رأيك فإن رأيك رشد ، وإن تتبع رأي الشيخ قبلك ، فنعم ذو الرأي كان ! عب . ق (۱).

و ابن حزم در " محلى " - بعد ذكر روايات داله بر توقف عمر در مسأله جدّ و ذكر روايتى از زيد بن ثابت - گفته :

وقد روينا من طريق حماد بن سلمه ، أخبرنا هشام بن عروه ، عن عروه بن الزبير ، عن مروان بن الحكم ، < ۹۶۱ > قال : قال لى عثمان بن عفان : قال لى عمر : إني قد رأيت في الجدد رأياً ، فإن رأيتم أن تتبعوه فاتبعوه . فقال عثمان : إن تتبع رأيك فهو رشد ، وإن تتبع رأي الشيخ قبلك فنعم ذو الرأي كان .

ومن طريق عبد الرزاق ، نا ابن جريح ، أخبرنى هشام بن

---

۱- [ الف ] فى ذكر الجدد من كتاب الفرائض ، من قسم الأفعال ، من حرف الفاء . ۱۰۷ / ۴۵۵ ( ۱۲ ) . [ كنز العمال ۱۱ / ۶۲ ] .

عروه ، عن أبيه ، أنه حدثه عن مروان بن الحكم : أن قول عثمان هذا لعمر كان بعد أن طعن عمر .

وهؤلاء : عمر وعثمان وزيد بن ثابت لا يقطعون فيه بشيء ، وأما الرواية عن عمر وعثمان ففي غايه الصحة (۱) .

و از همه لطیف تر آن است که بعد آنکه عمر جسارت بر احکام مختلفه و قضاهاى متهافته - که اعدادش به صد تا رسیده و افکار و اذهان سامعین را متحیر گردانیده - نموده ، و مفاخرت بر این احکام و ادعای حقیقت در آن بالتامام آغاز نهاد ، باز رجعت قهقری نموده و ندامت و انفعال ظاهر کرده ، اشهاد مردم کذباً و زوراً بر این معنا نموده که من در جدّ هیچ قضایی نکردم ، کما فی کنز العمال :

عن ابن سيرين : أن عمر قال : أشهدكم أني لم أقض في الجدّ قضاءً . عب (۲) .

این طرفه ماجراست که با وصفی که در مسأله جدّ چندان اضطراب و اختلاف ورزیده که صد قول متناقض در آن گفته ، و مفاخرت و مباهات هم بر آن نموده ، باز این را هم محو کردن میخواهد ، و مردم را بر این معنا شاهد میگرداند که : او درباره جدّ هیچ حکمی نداده و هیچ قضایی نکرده !

۱- [ الف ] كتاب المواريث . [ المحلّی ۹ / ۲۸۳ ] .

۲- [ الف ] نشان سابق . [ کنز العمال ۱۱ / ۵۸ ] .

و در " فیض القدیر " گفته :

نقل عن عمر أنه [ لَمَّا احتضر ] (۱) قال : احفظوا عَنِّي لا أقول في الكلاله ولا في الجدّ شيئاً ولا أستخلف . (۲) انتهى .

و ابن حزم در " محلی " گفته :

ومن طریق ایوب بن سلیمان ، أخبرنا عبد الله بن المبارك ، وعبد الأعلى ، وعبد الرزاق [ کلهم ] (۳) ، عن معمر ، عن الزهري ، عن أبي سلمه بن عبد الرحمن : أن عمر بن الخطاب قال - عند موته - : احفظوا عني ثلاثاً : إني لم أقض في الجدّ شيئاً ؛ ولم أقل في الكلاله شيئاً ؛ ولم أستخلف أحداً .

فهدا قوله عند موته ... (۴) .

پس ثابت شد که جمیع احکام که از عمر درباره جدّ واقع شده همه آن ناشی از هوای نفس و وساوس و هواجس بوده ، نه مستنبط و مأخوذ از کتاب و سنت ؛ لهذا از همه آن [ ها ] رجوع کرد و در حالت احتضار ندامت بر آن نمود ، و گفت که : یاد گیرید از من که نمیگویم در کلاله و در جدّ چیزی .

فوا عجباً ! که این است حال خلفای اهل سنت که تمام عُمر در جهالت و

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [ الف ] نشان سابق . [ فیض القدیر ۱ / ۲۰۵ ] .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- [ الف ] کتاب الموارث . ( ۱۲ ) . [ المحلی ۹ / ۲۸۲ ] .

ضلالت و حکم به هوا و خواهش نفس مبتلا میماند ، و مثل جائزین بی باک ، شریعت رسول پاک را به آرا و خیالات درهم و برهم میسازد ، و به وقت موت به مفاد : ( یا لَیْتَنی کُنْتُ تُرَاباً ) (۱) تمنای باطل زدودن زنگ عار و شنار از خود دارد ، و اِشهاد مردم بر نفی این عیب و ملام از خود میکند !

و باز جلادت هواخواهان ملاحظه باید کرد که به این تهافتها و تناقضها اصلاً التفاتی نمیکنند ، بلکه به کذب و زور ادعای حقیقت و صواب خلفای خود در جمیع افعال و اقوال و فتاوی و احکام مینمایند ، و احادیث موضوعه و خرافات بارده در تصویب ایشان ، و حکم به اقتدای ایشان بر جناب < ۹۶۲ > رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) افترا میکنند ، و از تکذیب خود خلفا هم اندیشه ننمایند ، پس - بحمد الله - از این واقعه و امثال آن بطلان بسیاری از خرافات و اکذوبات سنّیه - که در اثبات لزوم اتباع خلفا ، و بالخصوص عمر بافته اند - واضح و لائح میشود .

و هرگاه این همه را دانستی پس بدان که مخاطب در جواب از این طعن تلّون و اضطراب عمر در مسأله جدّ چاره جز آن نیافته که به ابطال و ردّ آن پردازد و آن را منسوب به شیعه سازد ؛ حال آنکه شیعه این طعن را - مثل سایر مطاعن عمر - بر حسب روایات اهل سنت وارد کرده اند ، مخاطب - به سبب

کمال انهماک در تسویل و تلمیح ! - روایت ثقات و محققین و محدثین سنّیه را که علمای شیعه برای الزام ایشان در مقام طعن ذکر کرده اند ، روایت شیعه قرار میدهد !!

و قاضی القضاة در کتاب " مغنی " - در تقریر این طعن از طرف شیعیان - گفته :

إنه كان يتلوّن في الأحكام حتّى روى عنه أنه قضى في الجدلّ بسبعين (۱) قضیه ، وروی مائه قضیه ، وانه كان يفضل في قسمه العطاء ، وقد سوى الله تعالى بين الجميع ، وانه قال في الأحكام من جهة الرأى والحدس . (۲) انتهى .

حاصل آنکه عمر تلون میکرد در احکام شرعیه تا آنکه روایت کرده شده است از او که حکم کرد در جدّ به هفتاد قضیه ، و روایت کرده شده است صد قضیه . . . تا آخر .

و مدار طعن ، بر تلون و اختلاف شدید در حکم مسأله واحده است ، و آن ثابت و متحقق است ، و اختلاف نیست مگر در مبلغ قضایای مختلفه که در بعضی روایات صد قضیه است و در بعض هفتاد .

و قاضی القضاة در جواب ، انکار این روایت نکرده بلکه تسلیم آن نموده ، و بیان معنای آن حتماً و جزماً کرده ، کما سیظهر .

۱- فی المصدر : ( تسعین ) .

۲- المغنی ۲۰ / ق ۲ / ۱۸ .

و چگونه انکار آن میتوانست کرد حال آنکه روایت سبعین قضیه و مائه قضیه هر دو در مصنفات ثقات اهل سنت منقول شده .

اما روایت هفتاد قضیه پس در " شرح فرائض سراجیه " تصنیف سید شریف مذکور است و هذه عبارته :

ثم إن أبا حنيفة . . . اختار قول أبي بكر ؛ لأنه ثبت علي قوله ، ولم يختلف عنه الرواية ، وقد روى عن عبيدة السلماني أنه قال : حفظت عن عمر في الجدِّ سبعين قضيه يخالف بعضها بعضاً (۱) .

و ملا علی قاری در " شرح موطأ " گفته :

ثم إن أبا حنيفة . . . اختار قول أبي بكر ؛ لأنه ثبت علي قوله ولم يختلف عنه الرواية ، وقد روى عن عبيدة السلماني أنه قال : حفظت عن عمر في الجدِّ سبعين قضيه يخالف بعضها بعضاً (۲) .

و ابن الملقن در " شرح صحيح بخاری " (۳) گفته :

۱- شرح السراجیه فی علم الفرائض : ۷۹ .

۲- شرح موطأ : وانظر : عمدہ القاری ۲۱ / ۱۷۲ .

۳- لا- زال مخطوطاً حسب علمنا ، ولم نتحصل علی خطیته ، قال فی كشف الظنون ۱ / ۵۴۷ - عند سرده لشروح البخاری - : وشرح الامام سراج الدین عمر بن علی ابن الملقن الشافعی ، المتوفی سنه ۸۰۴ أربع وثمانمائه ، وهو شرح كبير فی نحو عشرين مجلداً ، أوله : ربنا آتانا من لدنك رحمه . . . إلى آخر الآیه ، أحمد الله علی توالی إنعامه . . . إلى آخره ، قدّم فيه مقدمه مهمه ، وذكر أنه حصر المقصود فی عشره أقسام فی كل حدیث ، وسمّاه : شواهد التوضیح . قال السخاوی : اعتمد فيه علی شرح شیخه مغلطای والقطب ، وزاد فيه قليلاً . قال ابن حجر : وهو فی أوائله أقعد منه فی أواخره ، بل هو من نصفه الباقي قليل الجدوی . انتهى .

قال عبيده السلماني : حفظت عن عمر في الجَدِّ سبعين قضيه كلّها يخالف بعضها بعضاً (١).

و ابو الحسن آمدی در "ابكار الافكار" گفته :

قولهم : إنه قضى في الجَدِّ سبعين (٢) قضيه .

قلنا : لأنه كان مجتهداً ، وكان يجب عليه اتباع ظنّه في كل وقت وإن اتّحدت الواقعة ، كما هو دأب سائر المجتهدين (٣) .

اما روایت صد قضيه ؛ پس ابن حجر عسقلانی در "فتح الباری شرح صحیح بخاری" ذکر نموده حيث قال :

أخرج يزيد بن هارون - في كتاب الفرائض - ، عن هشام بن حسان ، عن محمد بن سيرين ، عن عبيده بن عمرو ، قال :

---

١- [ الف ] نقل ابن الملقن من شرح باب ميراث الجَدِّ مع الأب والإخوه . ( ١٢ ) . [ شرح ابن الملقن : وانظر : السنن الكبرى

للبیهقي ٢٤٥ / ٦ ، تعليق التعليق لابن حجر ٥ / ٢١٩ ، عمده القاری ٢١ / ١٧٢ ، نیل الاوطار للشوکانی ٦ / ١٧٧ ، تکمله حاشیه ردّ

المختار لابن عابدين ١ / ٣٧٤ ] .

٢- في المصدر : ( بتسعين ) .

٣- أبكار الأفكار : ٤٨١ ( نسخه عکسی ) ، ٣ / ٥٦٠ - ٥٦١ ( چاپ بیروت ) .



إني حفظت عن عمر في الجدّ مائه قضيه < ۹۶۳ > كلّها ينقض بعضها بعضاً .

وروينا - في الجزء الحادى عشر ، من فوائد أبى جعفر الرازى - بسند صحيح إلى ابن عون ، عن محمد بن سيرين - سألت عنه في الجدّ (۱) - فقال : قد حفظت عن عمر في الجدّ مائه قضيه مختلفه .

وقد استبعد بعضهم هذا عن عمر ، وتأول البزار صاحب المسند قوله : ( قضايا مختلفه ) على اختلاف حال من يرث مع الجدّ ، كأن يكون أخ واحد أو أكثر ، أو أخت واحده أو أكثر . .

ويدفع هذا التأويل ما تقدّم من قول عبيده بن عمرو : ( ينقض بعضها بعضاً ) ، وسيأتى عن عمر أقوال آخر (۲) .

حاصل آنکه استبعاد کرده بعضی از ایشان این روایت را از عمر ، و تأویل کرده بزار صاحب مسند قول او : ( قضایا مختلفه ) را بر اختلاف حال کسی که وارث شده باشد با جدّ ، مانند اینکه بوده باشد با جدّ یک برادر یا زیاده ، یا یک خواهر یا زیاده .

و دفع میکند این تأویل را به آنچه پیش گذشت از قول عبيده بن عمرو : ( ينقض بعضها بعضاً ) .

۱- في المصدر : ( سألت عبيده عن الجدّ ) .

۲- [ الف ] باب ميراث الجدّ مع الأب والإخوه من كتاب الفرائض . ( ۱۲ ) . [ فتح الباری ۱۲ / ۱۷ ] .

و ابو حفص عمر بن ابى الحسن على النحوى الملقب ب : ابن الملقن در " شرح صحيح بخارى " مسمى به " توضيح فى شرح الجامع الصحيح " گفته :

روى يزيد بن هارون ، حدّثنا أبو مسعر المدينى ، حدّثنا عيسى بن أبى عيسى الحنّاط : ان عمر سأل جلساءه : أيكمّ عنده علم بقضاء رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم فى الجدّ؟ فقال رجل : أعطاه المال كلّهُ (١).

وأخبرنا هشام بن حسان ، عن محمد بن سيرين ، قال : قال عبيده السلماني : إني لأحفظ عن عمر فى الجدّ مائه قضيه كلّها ينقض بعضها بعضاً . (٢) انتهى .

و قسطلانى در " شرح صحيح بخارى " گفته :

فى فوائد أبى جعفر الرازى - بسند صحيح إلى ابن عون - ، عن محمد بن سيرين : سألت عبيده بن عمرو عن الجدّ ، فقال : قد حفظت عن عمر فى الجدّ مائه قضيه مختلفه .

لكن استبعد بعضهم هذا عن عمر ، وتأوّل البزار صاحب

١- انظر : كنز العمال : ١١ / ٦٥ ، معرفه السنن والآثار للبيهقى ٥ / ٦٧ - ٦٩ .

٢- [ الف ] باب ميراث الجدّ مع الأب والإخوه من كتاب الفرائض . ورق رابع : ١٥٧ / ٢١١ . [ شرح ابن الملقن : وانظر : السنن الكبرى للبيهقى ٦ / ٢٤٥ ، تعليق التعليق لابن حجر ٥ / ٢١٩ ، عمدہ القارى ٢١ / ١٧٢ ، نيل الاوطار للشوكانى ٦ / ١٧٧ ، تكمله حاشيه ردّ المحتار لابن عابدين ١ / ٣٧٤ ] .

المسند قوله : ( قضيه مختلفه ) على اختلاف حال من يرث مع الجدّ كأن يكون أخ واحد أو أكثر ، أو أخت واحده أو أكثر . .

ويردّ هذا التأويل ما أخرجه يزيد بن هارون - في كتاب الفرائض - ، عن عبيده بن عمرو ، قال : إني لأحفظ عن عمر في الجدّ مائه قضيه كلّها ينقض بعضها بعضاً (١) .

و ابو عبدالله محمد بن سعد بن منيع در " طبقات " گفته :

أخبرنا إسماعيل بن إبراهيم الأسدي ، عن أيوب ، عن محمد قال : سألت عبيده عن شيء من الجدّ ، فقال : ما تريد إليه ؟ لقد حفظت فيه مائه قضيه عن عمر . قلت : كلّها عن عمر ؟ قال : كلّها عن عمر (٢) .

و ابن حزم در " محلّي " گفته :

وقد روينا - من طريق عبد الرزاق - ، عن سفیان الثوري ، ومعمّر - كلاهما - ، عن أيوب السخيتاني ، عن محمد بن سيرين - وقال هشام : عن محمد بن سيرين ، ثم اتفقوا كلّهم - قال ابن سيرين : سألت عبيده السلماني عن فريضه فيها جدّ ؟ فقال عبيده :

١- [ الف ] باب ميراث الجدّ مع الأب والإخوه . ( ١٢ ) . [ ارشاد الساري ٩ / ٤٣١ ] .

٢- [ الف ] ذكر من كان يفتى بالمدينه ويقتدى به من أصحاب رسول الله [ صلى الله عليه وآله وسلم ] ، وبعد ذلك قوبل على أصل الطبقات الكبرى لابن سعد ، والحمد لله على ذلك حمداً جميلاً . ( ١٢ ) . [ الطبقات ٢ / ٣٣٦ ] .

لقد حفظت عن عمر بن الخطاب فيها مائه قضيه مختلفه .

قال ابن سيرين : فقلت لعبيده : عن عمر ؟ ! قال : عن عمر .

قال أبو محمد : لا سبيل إلى وجود إسناد أصح من هذا ، والعجب ممن يعترض عليه وينكره ويقول : < ٩٦٤ > محال أن يقضى فيها بمائه قضيه .

وما جعل الله تعالى قطّ [ هذا ] (١) محالاً ؛ إذ قد يرجع من قول إلى قول ، ثم إلى القول الأول ، ثم يعود إلى الثاني مراراً ، فهي كلّها قضايا مختلفه ، وإن لم يكن إلا قولين ، ثم يصحّ الباطل المحال الذي لا يعقل من إيجاب المقاسمه بين الجدّ والإخوه إلى ستة أو إلى ثلاثه من أجل غصنين فتشعباً من غصن من شجره ، أو من أجل جدولين (٢) من خليج من نهر .

فاعجبوا لهذا المصائب ، ولهذه الإطلاقات على الصحابه . . . في الدين ، واعجبوا لإنكار الحقّ وتحقيق الباطل الذي لا خفاء به (٣) .

و در كتاب " كنز العمال " - تبويب " جمع الجوامع " سيوطي - مذكور است :

عن عبده السلمايى ، قال : لقد حفظت من عمر بن الخطاب فى

١- الزيادة من المصدر .

٢- در [ الف ] اشتبهاً : ( جدّ وليس ) آمده است .

٣- المحلّى ٩ / ٢٩٥ .

الجدّ مائه قضيه مختلفه [ كلّها ينقض بعضها بعضاً ] (١). ش . ق . وابن سعد ، عب (٢) .

أى رواه ابن أبى شيبه والبيهقى وابن سعد وعبد الرزاق .

و مناوى در " فيض القدير شرح جامع صغير " كفته :

( أجرؤكم ) من الجراء ، وهى الإقدام على الشىء ، ( على قسم الجدّ ) . . أى على الإفتاء أو الحكم بتعيين ما يستحقّه من الإرث ، ( أجرؤكم على النار ) . . أى أقدمكم على الوقوع فيها يوم القيامة ، تسوقه الزبانية إليها ؛ لأنّ الجدّ يختلف ما يأخذه من فرض وتعصيب وتلث وسيدس ، وتتفاوت مراتبه بحسب القرب والبعد ، وفى شأنه من الاضطراب ما يحير الألباب ، فمن تساهل وأقدم على القضاء أو الإفتاء بقدر ما يستحقّه بغير تثبث وتحقّق فقد عرض نفسه للنار ، ومن ثمّ نقل عن عمر أنه لمّا احتضر قال : احفظوا عنى لا أقول فى الكلاله ، ولا فى الجدّ شيئاً ، ولا أستخلف .

وأخرج يزيد بن هارون ، عن ابن سيرين ، عن عبيده ، قال : إنى لأحفظ عن عمر فى الجدّ مائه قضيه كلّها ينقض بعضها بعضاً (٣) .

١- الزيادة من المصدر .

٢- [ الف ] آخر كتاب الفرائض ، من قسم الأفعال من حرف الفاء قبل [ فصل ] من لا ميراث له فى الجدّ . [ كنز العمال ١١ / ٥٨ ] .

٣- [ الف ] قوبل على أصل الفيض القدير ، والحمد للمنعم اللطيف الخبير . ( ١٢ ) . [ فيض القدير ١ / ٢٠٥ ] .

و سیوطی در رساله " جزیل المواهب فی اختلاف المذاهب " گفته :

واختلف اجتهاد عمر فی الجَدِّ فقضى فيه بقضایا مختلفه ، و كان يقول : ذلك على ما قضينا . وهذا على ما قضينا (۱) .

و نیز در کتاب " کنز العمال " مذکور است :

عن سعید بن المسیب ، عن عمر ، قال : سألت النبى صلی الله علیه و آله [ و آله ] وسلم كيف قسم الجَدُّ؟ قال : « ما سؤالك عن ذلك يا عمر؟ ! إني أظنك أن تموت قبل أن تعلم ذلك » .

قال سعید بن المسیب : فمات عمر قبل أن يعلم ذلك .

عب . ق . و أبو الشيخ فی الفرائض (۲) .

حاصل آنکه : عمر گفت که : پرسیدم من رسول خدا ( صلی الله علیه و آله و سلم ) را که چگونه است قسمت جد؟ فرمود آن حضرت : « چه سؤال تو است از این معنا ای عمر؟ به درستی که من گمان دارم تو را که خواهی مرد قبل از آنکه بدانی آن را . گفت سعید بن المسیب : پس مرد عمر پیش از آنکه بداند آن را .

پس کمال حیرت است که هرگاه جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله و سلم ) به عمر اخبار

۱- جزیل المواهب فی اختلاف المذاهب ، الصفحه السادسة ( رمزت لها ب ( ح ) ، طبع فی مقدمه کتاب الافصاح عن معانی الصحاح . میکروفیلم آستان قدس ، ورق سوم رساله ، همراه با انموذج الحیب ، ورق : ۹۷ .

۲- [ الف ] نشان سابق . [ کنز العمال ۱۱ / ۵۷ - ۵۸ ] .

فرموده بود از ظنّ مبارک خود که عمر مسأله جدّ را نخواهد دانست ، و قبل از تحصیل آن به مقرّ خود خواهد شتافت ؛ باز او را چه رو داده که در این مسأله جرأت به فتوا (۱) به رأی باطل و هوای نفس خود نمود ، و تلّوّنهای غریب بیشتر از تلّوّنات ابوبراقش (۲) در آن ورزید ، و تصدیق قول جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) نفرمود ، و خود را در معرض فضیحت و رسوایی و ذلت و خواری انداخت ! < ۹۶۵ > لکن لیس هذا بأول قاروره کسرت ، در مسأله کلاله هم همین معامله رو داده که با وصف ارشاد جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) به حفصه - به جواب سؤالش از مسأله کلاله حسب التماس عمر - : « ما أرى أباك يعلمها أبداً » . و گفتن خودش : ( ما أراني أعلمها أبداً ، وقد قال رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ما قال ) . دخل بيجا در آن داد ، و در آن هم اختلاف و تلّون کرد و مسأله دین را لعه صبیان و ضحکه نسوان ساخت ! لا حول ولا قوة إلا بالله !

و اعجب این که خود میگفت که : ( أجرؤکم علی جرائم جهنم أجرؤکم علی الجدّ ) ، چنانچه در " کنز العمال " مذکور است :

عن نافع قال : قال عمر (۳) : أجرؤکم علی جرائم

۱- در [ الف ] ( فتوا ) خوانده نمیشود .

۲- براقش : بوقلمون . قال الجوهری : طائر يتلون ألواناً . انظر : الصحاح ۳ / ۹۹۵ .

۳- فی المصدر : ( ابن عمر ) و کذا فی المصنف للعبد الرزاق ۱۰ / ۲۶۲ ، نعم نقلها عن عمر الجصّی اص فی کتابه الفصول فی الاصول ۴ / ۶۰ - ۶۲ ، وقریب منه ما رواه ابن قتیبه فی تأویل مختلف الحدیث : ۲۵ .

جهنم (۱) أجرؤکم علی الجدّ . عب (۲) .

و ابن حزم در " محلی " گفته :

ومن طریق جابر (۳) بن زید ، نا ایوب السجستانی ، عن حمید ابن هلال ، قال : سألت سعید بن المسيب عن فريضة فيها جدّ فقال : ما تصنع إلى هذا ؟ أو تريد إلى هذا ؟ إن عمر بن الخطاب قال : أجرؤکم علی الجدّ أجرؤکم علی النار ، وإنما يجبرنی (۴) علی الجدّ من يجبرنی (۵) علی النار (۶) .

پس به اعتراف خود عمر اجرئیت عمر بر نار و استحقاق او عذاب پروردگار را ثابت گردید .

و فرزند ارجمند خلافت مآب نیز رشاد و سعادت را کارفرما شده به تقلید

---

۱- ( أجرؤکم علی جرائیم جهنم ) در حاشیه [ الف ] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- [ الف ] ترجمه الجدّ من کتاب الفرائض من قسم الأفعال من حرف الفاء . [ كنز العمال ۱۱ / ۵۸ ] .

۳- فی المصدر : ( حماد ) .

۴- فی المصدر : ( يجترئ ) .

۵- فی المصدر : ( يجترئ ) .

۶- [ الف ] كتاب المواريث . [ المحلی ۹ / ۲۸۲ ] .



پدر عالی مقدار خود به بیانی اجرئیت أجرأ علی الجّد بر جراثیم جهنم ، اجرئیت والد بزرگوار بر نار اظهار میفرمود .

و نیز ابن حزم در " محلی " گفته :

ومن طریق عبد الرزاق ، عن معمر ، عن أيوب السجستاني ، عن نافع ، قال : قال ابن عمر : اجرؤکم علی جراثیم جهنم أجرؤکم علی الجّد (۱) .

و نیز در " محلی " ابن حزم مسطور است :

وعن سعيد بن جبیر : من سرّه أن یفتح (۲) جراثیم جهنم فلیقض بین الجّد والإخوه (۳) .

و محتجب نماند که بعد آنکه مخاطب تکذیب روایت صدور قضایای مختلفه در جدّ از عمر بن الخطاب به این شد و مدّ که میبینی نموده ، او را ندامتی و انفعال بر آن رو داده ، در " حاشیه " کلام قاضی القضاة را - که مشتمل بر تأویل این روایت است - به تغییر نقل نموده ، به زعم خود تخلص خود بر تقدیر تسلیم روایت هم نموده حیث قال :

وفی بعض الروایات : سبعین . ولعل المراد فی مسائل من الجّد ؛

۱- [ الف ] کتاب الموارث . [ المحلی ۹ / ۲۸۲ ] .

۲- فی المصدر : ( یقتحم ) .

۳- [ الف ] کتاب الموارث . [ المحلی ۹ / ۲۸۳ ] .

لأن مسأله واحده لا توجد فيها سبعون قضيه مختلفه ، وليس في ذلك عيب بل يدل على سعه علمه ! ومثل ذلك لا يكون محل الطعن ! قاضى القضاة زیدی . (۱) انتهى .

و مخاطب - بر حسب دستور خویش - در نقل کلام قاضى القضاة خیانت کرده و تصرف در آن نموده ؛ زیرا که عبارت قاضى در " مغنی " این است :

فأما ما روى من السبعين قضيه ؛ فالمراد به فى مسائل من الجدد ؛ لأن مسأله واحده لا توجد فيها سبعون قضيه مختلفه ، وليس فى ذلك عيب بل يدل على سعه علمه . (۲) انتهى .

پس از ملاحظه این عبارت ثابت است که :

اولا : مخاطب لفظ : ( فأما ما روى من السبعين قضيه ) را به این فقره مبدل نموده : ( و فى بعض الروايات سبعين ) .

و دیگر آنکه در آخر فقره : ( ومثل ذلك لا يكون محل الطعن ) افزوده .

و این همه یکسو است ، قاضى القضاة بالقطع والجزم گفته بود که : ( فالمراد به فى مسائل من الجدد ) و مخاطب تبدیل کلام حتمی به شکی نموده گفته : ( ولعل المراد < ۹۶۶ > فى مسائل من الجدد . . ) إلى آخره .

و این خیانت فزیح و تصرف قبیح است ، و غرض مخاطب از این تشکیک و تمریض آن است که اگر بالقطع والحتم تبیین مراد از این روایت

۱- حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۹۷ .

۲- المغنی ۲۰ / ق ۱۸ / ۲ - ۱۹ .

میکرد - چنانچه در عبارت قاضی مذکور است - به صراحت تسلیم و تصدیق این روایت ثابت میشد ، لهذا قطع را به شک مبدل نموده تا هم تسلیم روایت ظاهر نشود ، و هم تأویل آن حاصل گردد .

و قاضی القضاة معتزلی را زیدی قرار دادن نیز کذب محض و بهتان صرف است ، و این کذب به مقام متعدده از او در حواشی این کتاب سرزده (۱) .

و ظاهر است که ارتکاب این تأویل علیل در مثل این کلام صریح ، نهایت شنیع و فظیح ، و کم از ارتکاب کذب صریح نیست ، بلکه - به جهت کمال مکابره - اشنع است از انکاری که مخاطب بر آن در متن کتاب جسارت کرده .

و تحیر است که هرگاه نزد اهل سنت این روایت دلیل سعه علم خلافت مآب است و مخاطب هم این معنا را تسلیم مینماید و به نقل آن دل خوش میکند ، باز چرا در متن کتاب این روایت را حتماً و جزماً تکذیب نموده ، و آن را مأخوذ از حضرت ابلیس دانسته ، و مخصوص به شیعه ، و به ملاحظه آن بسی پیچ و تاب خورده ، و آن را منافی و مناقض حصول ترجیح

۱- برای نمونه مراجعه شود به حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۹۰ ، ۵۹۷ . بلکه ابن ابی الحدید معتزلی را نیز زیدی معرفی کرده ، رجوع کنید به حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۷۰۸ ، ۷۱۰ ، ۷۱۷ .

مذهب زید بن ثابت نزد او دانسته ، نهایت اهتمام و دل سوزی در ابطال آن به کار برده .

ظاهراً مخاطب از فضائل ائمه خود دست برداشته و مناقب ایشان را مأخوذ از حضرت ابلیس انگاشته ، و به مرتبه غایت شنیع و فظیعی پنداشته که به انکار و ابطال آن برخواسته .

بالجمله ؛ اگر چه بطلان این تأویل علیل از کلام خود مخاطب ظاهر است و احتیاج به ردّ و ابطال آن نیست ، لیکن بطلان آن به چند وجه دیگر هم ظاهر است :

اول : آنکه این تأویل علیل را صاحب " فتح الباری " که از عمده محققین اهل سنت است خود باطل کرده و دفع نموده ، و همچنین قسطلانی (۱) ، پس تمسک به مثل چنین خرافه که مثل ابن حجر محقق و قسطلانی ردّ و ابطال آن کرده باشند در مقابله شیعه ، داد دانشمندی دادن و سخافت عقول فحول خود پیش خصام وانهادن است !

و دانستی که این ردّ و ابطال و انکار عسقلانی و قسطلانی ناشی از محض وساوس نفسانی نیست ، بلکه متمسک اند در آن به دلیل متین و برهان رزین یعنی قول ابو عبیده سلمانی که از آن به غایت صراحت واضح است که جمیع

۱- قبلا عبارات آنها از فتح الباری ۱۲ / ۱۷ و ارشاد الساری ۹ / ۴۳۱ گذشت .

صد قضایای صادره از خلافت مآب موصوف به وصف نقض و ردّ و ابطال بعض ، بعض آخر را بوده ، و هرگاه ثابت شد که هر قضیه از این صد قضایا نقض و ردّ و ابطال دیگری از آنها مینمود و هیچ یکی از آن موافق و مطابق دیگری نبوده ؛ پس تأویل علیل اختلاف قضایا به اختلاف صور حکم ، و هوسِ باطلِ اثباتِ سعه علم خلافت مآب و تبحر آن عالی جناب از پا درآمد !

دوم : آنکه از عبارت شریفی (۱) و علی قاری ظاهر است که ابوحنیفه مذهب عمر را به جهت تلّون و اضطراب و اختلاف او ترک نموده ، و مذهب ابی بکر را - به جهت آنکه بر آن ثبات ورزیده - برگزیده (۲) ؛ پس ثابت شد که امام اعظم سنّیه نیز شریک شیعه است در فهم اضطراب و اختلاف و تلّون خلیفه ثانی از روایت < ۹۶۷ > عبیده سلیمانی !

پس دفع دلالت این حدیث بر مطلوب شیعه نمودن ، نه تنها معارضه با ایشان ، بلکه قیل و قال و جدال با امام اعظم فرمودن ، و تسفیه و توهین را در جناب او راه دادن است !

سوم : آنکه این تأویل علیل را اعتراف خود عمر بن الخطاب که سابقاً از " کنز العمال " منقول شده ، نیز تکذیب میکند که آن دلالت صریحه دارد بر

۱- کذا ، و صحیح ( سید شریف ) است .

۲- قبلا کلمات آنها از شرح السراجیه فی علم الفرائض : ۷۹ ، و شرح موطأ ملا علی قاری گذشت .

اینکه عمر بن الخطاب در مسأله جدّ به قضایای مختلفه فتوی داده (١) ، و ذلك كاف لردّ هذا التأويل العليل الذي لا يروى الغليل .

و نظام در ردّ مثل این تأویل فاسد النظام کلامی لطیف و تحقیقی شریف افاده نموده ، چنانچه عمرو بن الجاحظ در کتاب " الفتيا " (٢) - علی ما نقل - بعد کلامی گفته :

قال إبراهيم أبو إسحاق : وقد قال عمر بن الخطاب : لو كان هذا الدين بالقياس لكان باطن الخفّ أولى بالمسح من ظاهره . قال : وهذا القول من عمر لا يجوز إلاّ في الأحكام والفرائض ، وأمّا في الوعد والوعيد والتعديل والتجوز والتشبيه فلا يجوز فيه خلاف القياس ، وقد كان يجب على عمر بن الخطاب العمل بما قال في الأحكام كلّها ، ولكنه ناقض فاستعمل القياس بعد أن منع منه بما تقدّم في المقال .

وقال إبراهيم : وليس ذلك بأعجب من قوله - يعني عمر - :

١- عن عمر ، قال : إني قضيت في الجدّ قضيات مختلفات . . ( كنز العمال ١١ / ٥٨ )

٢- لم تصل لنا مخطوطته ، ونقل عنه الشريف المرتضى في الفصول المختاره - الذي اختصره من كتاب العيون والمحاسن للشيخ المفيد - نقلا عن عمرو بن بحر الجاحظ ، وكذا ابن شهر آشوب ، والسيد ابن طاووس في الطرائف ، والرازي . انظر : الفصول المختاره : ٢٠٤ ، ٢٣٨ ، مناقب آل أبي طالب ١ / ٥ و ٢ / ١٨٣ ، الطرائف : ٤٨٣ ، المحصول ٤ / ٣٠٨ .

( أجرؤكم على الجدّ أجرؤكم على النار ) ، ثم قضى فى الجدّ بمائه قضيه مختلفه ، ذكر ذلك هشام بن حسان ، عن محمد بن سيرين ، قال : سألت عبيده السلماني عن شىء من أمر الجدّ ، فقال : ( إنى لأحفظ عن عمر مائه قضيه فى الجدّ كلّها ينقض بعضها بعضاً ) .

قال إبراهيم : وليس قول من قال : ( إنّما كان ذلك من عمر على جهه الإصلاح بين الخصوم ) بشىء لأن الإصلاح غير القضاء ، وكيف يكون هذا التأويل مذهباً ؟ ! وعمر نفسه يقول : ( إنى قضيت فى الجدّ قضايا مختلفه كلّها لم آل فيها من الحقّ ، فإن أعش - إن شاء الله - لأقضيّن فيه بقضاء الله (١) ، لا- يختلف فيه اثنان بعدى ، تقضى به المرأه وهى قاعده على ذيلها ) . ذكر ذلك أيوب السجستاني ، وابن عون ، عن محمد بن سيرين ، وهؤلاء بعمر أعرف ممّن خرّج له العذر .

وقال إبراهيم : وقال أيضاً عمر : ( ردّوا الجهالات إلى السنّه ) . ولعمري لو ردّ المجهول إلى المعروف ، والاختلاف إلى الاجتماع كان أولى به !

ومتى ردّ عمر الجهالات إلى السنّه ، وهو يقضى فى شىء واحد بمائه قضيه مختلفه ؟ !

---

١- لم يرد لفظ الجلاله فى الفصول المختاره .

ولو كان ذلك عنده جائزاً وكان عند نفسه مأجوراً لما قال : ( أجرؤكم على الجدد أجرؤكم على النار ) . وهذا بين من الكلام .  
(۱) انتهى .

چهارم : آنکه وصیت آخرین و حرف دم واپسین خلافت مآب که قبل این از " کنز العمال " و " محلّی " ابن حزم منقول شد (۲) ، به صراحت تمام تکذیب این تأویل عجیب مینماید ، چه از آن ظاهر است که خلافت مآب بر فتاوی خود در جدّ ندامت و خجالت ورزیدند ، و بر همه آن خط نسخ کشیدند که به اهتمام عظیم در نفی آن از خود متشبّث گردیدند ، و بر سر وصیت و امر به حفظ آنکه < ۹۶۸ > جنابش در جدّ چیزی نگفته رسیدند !

پس ثابت شد که این همه احکام مختلفه و فتاوی مضطربه محض خطا و

۱- نقلها بتمامها الشریف المرتضی فی الفصول المختاره : ۲۰۴ - ۲۰۵ . وأما الجاحظ ؛ فقد ذکر فی رسائله ۱ / ۳۰۹ کتابه الفتیا ، ولكن لا- يوجد فيها منه شيء ، كما أشار إليه المحقق في الهامش . ونقل ابن قتيبة بعضها فقال : وذكر - أي النظام - قول عمر بن الخطاب ... لو كان هذا الدين بالقياس لكان باطن الخفّ أولى بالمسح من ظاهره ، فقال : كان الواجب على عمر العمل بمثل ما قال في الأحكام كلّها ، وليس ذلك بأعجب من قوله : « أجرؤكم على الجدد أجرؤكم على النار » ، ثم قضى في الجدد بمائه قضيه مختلفه ! انظر : تأويل مختلف الحديث : ۲۵ .

۲- قبلا كلام او از كنز العمال ۱۱ / ۵۸ و المحلّی ۹ / ۲۸۲ گذشت .



باطل ، و خلاف حق و صواب ، و عین مجازفت و زلل و نمایش سراب بوده ، که خلافت مآب آن را نفی از خود فرمودند ، و رجوع از همه آن نمودند .

پس سعه علم کو و تبحر کجا ؟ و هل هذا الا- محض الکذب و الافتراء ؟ ! عجب که در هوای و هوس اثبات جلالَتِ شأنِ خلافت مآب از تجهیل و تقییح و تکذیب خود او هم نمپهراسند ، و ردّ الزامات اهل حق را - گو مفضی به انواع شنائع باشد - به هر صورت لازم میشناسند !

سبحان الله ! خلافت مآب احکام مختلفه خود را شبابه (۱) واهی و بی اساس میداند که استعفا و تحاشی دم مرگ از آن مینماید ، و اشهاد مردم بر نفی خود از آن میفرماید ، و این حضرات وصیت او را به گوش اصغا نشنیده ، علی رغم أنف جنابه سعه علم را بر فتراک (۲) او میندند .

پنجم : آنکه تصریح علامه سیوطی به اینکه : ( مختلف شد اجتهاد عمر در جدّ ) (۳) . نیز ردّ این تأویل باطل و توجیه فاسد مینماید .

۱- دهخدا - در لغت نامه - ( شبابه ) را به نی و مزمار معنا کرده ، ولی تناسب آن با مقام روشن نیست .

۲- فتراک : تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

۳- قال : واختلف اجتهاد عمر فی الجدّ فقضى فيه بقضایا مختلفه ، وکان يقول : ذلک علی ما قضینا . وهذا علی ما قضینا جزیل المواهب فی اختلاف المذاهب ، الصفحه السادسة ( رمزت لها ب ( ح ) ، طبع فی مقدمه کتاب الافصاح عن معانی الصحاح . میکروفیلم آستان قدس ، ورق سوم رساله ، همراه با انموذج الحیب ، ورق : ۹۷ .

ششم : آنکه تصریح سیوطی به آنکه : ( حکم کرد عمر در جدّ به قضایای مختلفه ) (۱). نیز این تأویل را از بیخ میکند و توهین و افساد آن میکند .

هفتم : آنکه آنچه سیوطی از عمر نقل کرده که عمر میگفت : ( ذلک علی ما قضینا . وهذا علی ما قضینا ) (۲). نیز برای ابطال این تأویل کافی است .

هشتم : آنکه تصریح جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) به آنکه : ( آن جناب ظنّ میفرماید که عمر بمیرد قبل از اینکه حکم جدّ [ را ] بداند ) (۳). این تأویل واهی را به اسفل درکات بطلان رسانیده است .

پس کار احدی از اهل اسلام نیست که بعد سماع ارشاد آن حضرت چنین خرافه بر زبان آرد ، و وسعت علم عمری را به احکام مختلفه او در جدّ ثابت سازد ، مگر آنکه از دین و اسلام بالاجهار و الاعلان دست بردارد .

نهم : آنکه تصریح سعید بن المسیب به آنکه : ( مرد عمر قبل از آنکه بداند

---

۱- مصدر سابق .

۲- مصدر سابق .

۳- قبلا از کنز العمال ۱۱ / ۵۷ - ۵۸ گذشت .

حکم جدّ را (۱). نیز این تأویل بارد و توجیه کاسد را کرماذ اشتدت به الريح ، و نهايت واهى و قبيح ساخته است و مجالى براى رواج آن نگذاشته .

دهم : آنکه از اعتراف خود عمر بن الخطاب ظاهر است که او حکم جدّ را نمیدانست ، پس این اختلاف عظيم او را به این تأویل عليل آئل (۲) ساختن ، و آن را دليل سعه علم او گردانیدن ، از قبيل [ مثل ] مشهور است که : ( مدعى سست ، گواه چيست ) ؟

علامه ابن حزم - که از اکابر محققين و اعظام مدققين اهل سنت است ، و خود مخاطب در باب امامت تصريح کرده که او از علمای اهل سنت است ، و دفع نمودن او بسيارى را از مطاعن نواصب در کتاب " الفصيل " (۳) افتخاراً ذکر نموده (۴) ، و در حاشيه این کتاب نیز جابجا عبارات او نقل نموده (۵) ، و ابن

۱- مصدر سابق .

۲- يعنى : راجع . قال الجوهري : وآل : أى رجع . انظر : الصحاح ۴ / ۱۶۲۸ .

۳- در [ الف ] و تحفه ( الفیصل ) آمده ، ولی ( الفصل ) صحیح است ، نام کتاب او " الفصل فى الملل والأهواء " است .

۴- تحفه اثنا عشریه : ۲۲۷ .

۵- برای نمونه مراجعه شود به حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۱ ، ۱۸۸ ، ۱۹۰ ، ۲۴۹ ، ۳۷۷ - ۳۷۸ ، ۳۹۷ ، ۴۳۹ ، ۴۸۵ ، ۵۵۵ ، ۶۴۱ ، ۶۶۷ ، ۷۲۵ .

تیمیه هم در " منهاج " جابجا به افادات او متشبهت میشود (١) - در کتاب " محلی " گفته :

وللناس في الجدّ اختلاف كثير ; فطائفه توقفت فيه كما روينا بأصحّ طريق إلى شعبه ، عن يحيى بن سعيد التيمي - تيم الرباب - قال : سمعت الشعبي يحدث عن ابن عمر ، عن عمر ، قال : ثلاث وددت أن رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم لم يقبض حتى يتبين لنا فيهنّ أمر ننتهي إليه : الجدّ ، والكلالة ، وأبواب من أبواب الربا .

قال أبو محمد : ليس مغيب بيان رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم بالقرآن أو بسنته < ٩٦٩ > لحكم الجدّ أو الكلالة والربا عن عمر . . . بموجب أن ذلك البيان غاب عن غيره من الصحابه . . . وحاش لله من أن يكون له حكم في الدين افترضه على عباده ثم غاب بيانه عن جميع أهل الإسلام إذاً كان يكون ذلك حكماً من الدين قد بطل ، وشريعته لازمه قد سقطت ، ولكان الدين ناقصاً . . . ! وليس أحد من الفقهاء الذين قلّدوه (٢) المشنّعون بمثل هذا

١- مراجعه شود به منهاج السنه : ١ / ٤٩٣ ، ٥٠٢ و ٢ / ٢١٧ ، ٢٢٠ ، ٥٠٢ - ٥٠٤ و ٣ / ٤٠١ ، ٤٥٦ و ٤ / ١٨٢ ، ٥٣٨ و ٥ / ٨٧ ، ٢٠٢ ، ٢٢٥ ، ٢٢٥ ، ٢٤٩ ، ٤٤٣ و ٦ / ٣٠ ، ٢٠٥ ، ٣٣٣ ، ٣٣٧ و ٧ / ٥٥ ، ٣٢٠ - ٣٢١ ، ٣٥٤ ، ٤٨١ ، ٥١٧ و ٨ / ٧٣ ، ٨٧ ، ٢٨٠ ، ٢٩٧ ، ٣٦٢ ، ٤٦٦ ، ٥٠٥ .

٢- في المصدر : (قلده) .

دینه (۱) - کأبی حنیفه ومالک والشافعی - إلا وهم قالوا بأن حکم الجدّ والربا والکلالة قد تبین إماً بنصّ قرآن أو سنّه أو نظر أو قیاس ، فإن أنکر هذا منکر لم یقدر علی إنکار أقوالهم فی کلّ ذلك بالإیجاب والتحریم ، فإن کان قولهم ذلك لا عن أنه یتبیین لهم ما قالوا (۲) من ذلك ، فقد حکموا فی الدین بالهوی .. ! ونحن نجلّهم عن هذا . ( وَلِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ ) (۳) (۴) .

از این روایت که فرزند ارجمند خلافت مآب از خودش نقل کرده ظاهر است که او را هرگز علم مسأله جدّ و کلالة و ابوابی از ابواب ربا معلوم نبود ، و تمنای تبیین امری در آن ، قبل وفات سرور کائنات - علیه وآله آلاف التحیات - داشت ، فأین العلم .. واین السعه ؟ ! ومع هذا الضیق والضنک أین الفرج والدعه ؟ !

ولله الحمد که از افاده خود ابن حزم ظاهر است که بیان حضرت رسول خدا ( صلی الله علیه وآله وسلم ) به قرآن یا سنت برای حکم جدّ و کلالة و ربا از خلافت مآب غائب شده ، یعنی علم این احکام ثلاثه ، آن ثانی ثلاثه را حاصل نگردیده .

و ابن تیمیه در " منهاج السنه " گفته :

۱- فی المصدر : ( دینهم ) .

۲- فی المصدر : ( قالوه ) .

۳- الروم ( ۳۰ ) ۴ .

۴- [ الف ] مسأله : لا یرث الإخوه مع الجدّ من کتاب الموارث . [ المحلّی ۹ / ۲۸۲ ] .

وعمر كان متوقفاً في الجَدِّ ، وقال : ثلاث وددت أن رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم بينهنّ لنا : الجَدِّ ، والكلاله ، وأبواب [ من أبواب ] (۱) الربا (۲) .

از این عبارت هم ظاهر است که خلیفه ثانی را علم به حکم جدّ حاصل نشد و او متوقف در آن بوده ، و آرزوی بیان حکم جدّ و کلاله و ابواب ربا داشت . علم به حکم جدّ کجا ؟ و سعه علم کو ؟

و تأویلی که ابن حزم دست به آن زده نیز سراسر خلاف حزم ، و لائق جزم به نهایت بطلان و هوان است ؛ زیرا که قول عیبده ردّ و ابطال آن هم به کمال صراحت مینماید ، چه از این قول عیبده به نهایت وضوح ظاهر است که جمیع این صد (۳) قضایا موصوف به وصف نقض بعض آخر را بوده ، پس ثابت شد که همه آن با هم مختلف و متناقض و متهافت بوده ، و هر یکی مباین و مخالف و مضادّ دیگری ؛ پس نمیتوانند که این صد قضیه را بر صد قضیه که دو تا از آن موافق باشد ، و نود و نه با هم مختلف ، حمل کنند ، چه جا کم از آن ، مثل : تسعین و ثمانین و سبعین و ستین و خمسین و اربعین و ثلاثین

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [ الف ] جواب خفای اکثر احکام بر ابی بکر از مطاعن او . [ منهاج السنه ۵ / ۵۰۴ ] .

۳- در [ الف ] اشتهاهاً : ( جهد ) آمده است .

و عشرين ، چه جا اثنین و ثلاثه که این حمل نهایت باطل و واهی و بی اساس ، و دلیل نهایت پریشانی و هراس ، و غایت اختباط و اختلال حواس است !

و دیگر وجوه ردّ این تأویل نیز از بیان سابق مستفاد میتواند شد ، کما لا یخفی علی من أمعن النظر فیها .

با آنکه اگر این تأویل ابن حزم را تسلیم هم کنیم باز هم نهایت خبط و خلط و عدم حزم و ضبط خلافت مآب ظاهر میشود ، چه بنابر این تأویل لازم میآید که پنجاه بار به یک حکم در مسأله جدّ فتوی داد ، و پنجاه بار به خلاف آن / پس اگر بالفرض یک حکم بر صواب باشد ، ثابت گردد که پنجاه بار بر خلاف حق فتوا در آن داده ، و حکم جانب < ۹۷۰ > دیگر - گو موافق صواب باشد - نیز وقتی مسقط طعن باشد که مبنی بر دلیل شرعی باشد و حکم به محض هوای نفس - گو اتفاقاً موافق حق باشد - نیز ناجائز است / و این رجوع کثیر از آن دلالت دارد که دلیلی شرعی بر این جانب هم نداشت ، مگر آنکه بگویند که : عمداً همت بر مخالفت دلیل شرعی و معاندت حکم صواب میگماشت !

و به هر حال صدور پنجاه خطا هم در یک مسأله برای تفضیح و تقبیح خلافت مآب حسب وجوه کثیره - که از بیان سابق ظاهر است - کافی است ، و برای اثبات افترا و کذب بسیاری از خرافات سنّیه وافی .

اما آنچه گفته : معلوم نیست که در اصل ، اختراع کدام فرقه است . . . الی آخر .

پس معلوم است که در اصل ادعای اختراع این روایت - ولو بعد تصحیفها - اختراع کدام کس از اهل سنت است که اول این اختراع را بر یافته ، و مخاطب آن را پسند نموده به کار خود آورده !

و ظنّ غالب بلکه یقین واثق آن است که اصلِ اختراعِ استادِ این فرقه یعنی ابلیس علیه اللعنه است که این فرقه از مشاهیر شاگردان اویند و جمیع اکاذیب و باطیل را از همان منبع فیض برداشته اند !!

بالجمله ؛ حقیقت امر آن است که کابلی این روایت را به ( حاء مهمله ) خوانده ، و تکذیب آن آغاز نهاده ، و مخاطب این تکذیب را از آنجا برداشته ، و تصحیفش را - که به تقلید قوشچی (۱) مرتکب آن شده - اخفا ساخته !

عبارت کابلی در مطاعن عمر این است :

التاسع : إنه قضی فی الحدّ مائه قضیه . وهو باطل ؛ لأنه کذب مفتری ، ولأنه لو فرضت صحته فلا نسلم أنه فی حدّ له عدد معین فی عهد رسول الله صلی الله علیه [ وآله ] وسلم ، والمدعی مطالب بالدلیل . . . الی آخره (۲) .

۱- شرح تجرید العقائد للقوشچی : ۳۷۴ .

۲- الصواعق ، ورق : ۲۷۰ .



هرگاه ثابت شد که ائمه و اساطین دین اهل سنت ، و اکابر دین [ و ] معتمدین و معتبرین ایشان ، این روایت را در کتب خود وارد فرموده اند و روایت آن نموده ، بلکه ابن حجر عسقلانی و قسطلانی تصحیح آن هم کرده اند ، و ابن حزم هم آن را - با آن همه حزم و احتیاط - عین حق و صواب و در غایت صحت دانسته ، و بر منکرین آن ردّ شنیع نموده ، و امام اعظم هم مضمون مثل آن را ثابت و صحیح دانسته ، به سبب آن قول عمر [ را ] ترک نموده ، باز چنین روایت را به شیعه منسوب ساختن ، و کذب و دروغ و اختراع محض پنداشتن ، و از ابلیس مأخوذ انگاشتن ، دلیل کمال تبخّر و حذافت مخاطب تواند شد !

اما آنچه گفته : و همین عبارت [ را بعینها ] (۱) فرقه نواصب در حق حضرت امیرالمؤمنین [ ( علیه السلام ) ] نیز روایت کنند .

پس معلوم نیست که مخاطب این روایت را در کدام کتاب از کتب نواصب دیده است مگر بخاری [!!] البته گفته که : ذکر کرده میشود از علی [ ( علیه السلام ) ] و عمر و ابن مسعود اقاویل مختلفه ، چنانچه در کتاب الفرائض در باب میراث الجدّ مع الأب و الإخوه گفته :

و یذکر عن علی [ ( علیه السلام ) ] و عمر و ابن مسعود أقاویل مختلفه (۲) .

۱- زیاده از مصدر .

۲- [ الف ] باب میراث الجدّ مع الأب و الإخوه من کتاب الفرائض . ( ۱۲ ) . [ صحیح بخاری ۷ / ۸ ] .

و ابن تیمیه هم در "منهاج" تصریح کرده که برای قائلین به مشارکت اخوه للجدّ، اقوال متناقضه متعارضه است (۱).

اما آنچه گفته: ظنّ غالب آن است که اختراع استاد هر دو فرقه است، یعنی حضرت ابلیس علیه اللعنه که هر دو فرقه از شاگردان اویند و از یک منبع فیض برداشته اند.

پس جوابش آنکه: از عبارات سابقه ظاهر شده که روایت دالّه بر صدور صد قضیه مختلفه در جدّ [را] > ۹۷۱ < از عمر بن الخطاب بسیاری از اکابر و اعظام و أجلّه محققین و محدّثین و مشایخ معتمدین اهل سنت روایت کرده اند - اعنی عبد الرزاق [ و ] یزید بن هارون و ابوجعفر و ابن ابی شیبه و بزّار صاحب "مسند" و ابن سعد و بیهقی و ابن حزم و ابن الملقّن و ابن حجر عسقلانی و سیوطی و قسطلانی و مناوی و ملا علی متقی - و روات آن اکابر اسلاف و مقتدایان ایشانند - اعنی هشام بن حسان و محمد بن سیرین و عبیده سلمانی و اسماعیل بن ابراهیم اسدی و ایوب بن علیّه سجستانی و معمر و سفیان ثوری - و نیز مثل آن را - اعنی روایت سبعین قضیه - شریف جرجانی و علی قاری نقل کرده اند، و قاضی القضاة تسلیم آن نموده، و ابن الملقّن بالقطع آن را ذکر نموده.

پس چنین روایت را کذب و دروغ محض پنداشتن ، و به محض روایت شیعه در کتب خود ، منسوب ساختن ، و اختراع ایشان بلکه اختراع ابلیس انگاشتن ، و ادعای شاگردی ناقلین این روایت [ را ] برای شیطان نمودن ، و ایشان را آخذین افتراءات ابلیس قرار دادن ؛ این همه ائمه و اساطین خود را به این اوصاف جمیله موصوف ، و به این محاسن عالیه معروف کردن است !

و در حقیقت فاضل ناصب به تصنیف این کتاب نه تنها بر شیعه ردّ کرده ، بلکه ائمه اسلام و هداه انام و علمای محققین و روات معتمدین و محدّثین ثقات و علمای عالی درجات حضرات سنیّه را کاذبین و مفتترین و اخوان شیاطین و ضالّین و مضلّین و معاندین و بی دین قرار داده ، هتک ناموس علمای اخبار و فضلالی کبار کرده ، مصداق قول صاحب " نواقض " حسن شروانی که : ( الجاهل إذا (۱) تصدّی للتصنیف ، فضح نفسه ومذهبه ) (۲) [ را ] ظاهر کرده .

و چون دانستی که جمعی از این حضرات از مشایخ اجازه شاه ولی الله والد ماجد مخاطب اند که بر اخذ علوم ایشان ابتهاج و افتخار دارد ، و ایشان - حسب مزعوم مخاطب - تلامذه شیطان اند که از منبع فیض او کذب و دروغ برمیدارند ، پس والد ماجد او نیز از تلامذه شیطان ولو بالوسائط باشد ، بلکه خود جنابش را نیز شرف تلمذ شیطان حاصل باشد که خود او نیز در

۱- در [ الف ] اشتهاً : ( اذا ) تکرار شده است .

۲- النواقض :

" رساله اصول حدیث " اسناد اخذ و اجازه خود را به بعض این حضرات مثل سیوطی و غیره رسانیده ! (۱) اما آنچه گفته : لیکن امامیه را در روایت این لفظ بنابر عادت خود - که تصحیف روایات و اختلاف در هر چیز هست - اختلاف افتاده ، بعضی به ( جیم ) روایت کنند و بعضی به ( حا ) .

پس مخدوش است به چند وجه :

اول : آنکه طعن بر اهل حق به تصحیف روایات ، غایت وقاحت و جسارت است ؛ زیرا که تصحیف روایات و تحریف ارشادات سرور کائنات - علیه وآله آلاف التحیات والتسلیمات - طریقه دیرینه و شیمه قدیمه اسلاف و مشایخ و روات اهل سنت است ، فلا یرمی بالحجاره من بینه من الزجاجه ، و ملاحظه کتاب " مشارق الانوار " تصنیف قاضی عیاض که در آن بسیاری از تصحیفات و تحریفات اسلاف خود ، و آن هم در روایات صحاح ذکر نموده برای تصدیق این دعوی کفایت میکند .

دوم : آنکه مخاطب از اختلافات و اضطرابات فاحشه و تهافتات و تناقضات مدهشه < ۹۷۲ > روایات اسلاف و مشایخ خبری بر نداشته ، به کذب و بهتان و نهایت جسارت و خسارت - حسب عادت شیعه خود ! - ادعای

---

۱- تعریب العجاله النافعه ( رساله اصول حدیث ) : ۷۷ - ۷۸ .

این معنا نموده که عادت امامیه اختلاف در هر چیز است ، ( سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ ) (۱) .

و قطع نظر از آنکه کذب و بطلان این بهتان فاسد البنیان بر نسوان و صبیان هم واضح و عیان است ، به عنایت الهی بطلان آن از افادات متعدده خود مخاطب عمده الاعیان ظاهر است که : جاها ادعای اجماع اهل حق بر امور عدیده نموده ، چنانچه بر ناظر متتبع مخفی نیست .

و نیز کذب این ادعا از افادات ائمه او که جاها دعوی اجماع اهل حق بر امور عدیده مینمایند ظاهر است ، مخاطب در باب سوم گفته :

و کتاب کلینی مملو است از روایت ابن عیاش که به اجماع فرقه وضاع و کذاب است . (۲) انتهى .

و نیز مخاطب در باب چهارم بعد ذکر تعریف موثق گفته :

و در اینجا نیز ایشان را خبط واقع شده ، پس اطلاق موثق کنند بر طریق ضعیف ، پس خبری که او را سکونی از ابی عبدالله [ ( علیه السلام ) ] عن امیرالمؤمنین [ ( علیه السلام ) ] روایت کرده - و عن قریب خواهد آمد - او را موثق گفته اند ، حال آنکه ضعیف است به اجماع این فرقه . (۳) انتهى .

و نیز در همین باب قریب به این عبارت گفته :

۱- النور ( ۲۴ ) : ۱۶ .

۲- [ الف ] صفحه : ۲ . [ تحفه اثناعشریه : ۱۱۳ ] .

۳- [ الف ] صفحه : ۲۲ . [ تحفه اثناعشریه : ۱۱۵ ] .

و نیز نزد ایشان عمل به صحیح واجب است من غیر اختلاف ... الی آخر (۱).

و نیز در همین باب گفته :

و بر روایت ضعیف عمل میکنند حال آنکه ضعیف در درجه پایین تر است از موثق به اجماع اینها ، مثالش این خبر است :

روی عبید بن زراره ، عن أبی عبد الله ( علیه السلام ) أنه سئل عن الصبی یزّوج الصبیة هل یتوارثان ؟ فقال : « نعم ، إذا کان أبواهما زوّجاًهما » .

و این خبر به اجماع فرقه ضعیف است ؛ لأن فی طریقہ القاسم بن سلیمان ، وهو مجهول العدالة ، وقد عمل به الأصحاب کلّهم .  
(۲) انتهى .

در این عبارت سه جا دعوی اجماع اهل حق کرده .

بالجمله ؛ غیر این مقامات بسیار است که در آن دعوی اجماع اهل حق نموده ، و در همین باب مطاعن نیز جاها اجماع شیعه بر امور عدیده ذکر نموده ؛ پس تا کجا در دسر تکذیب او به نقل کلمات خودش کشیده شود ؟ !

اگر کسی را رغبت به آن باشد این کتاب مخاطب را از اول تا آخر ملاحظه کند ، مکذّبات بسیار خواهد یافت !

سوم : آنکه اگر اختلاف در هر چیز به اهل سنت نسبت کرده شود - بنابر افاده والد ماجد او - صحت آن پر ظاهر است ؛ زیرا که او در " ازاله الخفا " گفته :

۱- تحفه اثنا عشریه : ۱۱۵ .

۲- [ الف ] صفحہ : ۲۴۴ . [ تحفه اثنا عشریه : ۱۱۶ ] .

اصل ثالث از اصول شریعت اجماع است ، باز اجماعی که متخیل اهل زمان ماست به معنای اتفاق جمیع امت مرحومه - بحیث لا- تشدّ منهم فرد واحد نصّاً من کلّ واحد منهم - خیال محال است ، هرگز واقع نشده ، مسأله [ ای ] نیست از آنچه او را اجماعیات مینامند مگر فی الجمله خلافی در آن نقل کرده میشود ، اجماع کثیر الوقوع اتفاق اهل حلّ و عقد است از مفتیان امصار ، و این معنا در مسائل مصرحه فاروق اعظم یافته میشود که اهل حلّ و عقد بر آن اتفاق کرده اند (۱).

چهارم : آنکه روایت حکم عمر به صد قضیه در جدّ - به ( جیم ) - در کتب ائمه و مشایخ سنّیه مروی است ، چنانچه از عبارت ابن حجر عسقلانی و قسطلانی و ابن الملقّن و ابن حزم و مناوی و ایراد متقی آن را در کتاب < ۹۷۳ الفرائض و غیر آن واضح است ، و روایت سبعین قضیه هم به ( جیم ) است ، چنانچه از عبارت جرجانی و علی قاری و غیرشان ظاهر است ، این روایت (۲) را به همین طور - اعنی به ( جیم ) - علمای کرام در مطاعن عمر وارد ساخته اند ، چنانچه محقق طوسی هم در " تجرید " ذکر کرده (۳) ، لیکن ملا علی

۱- [ الف ] مآثر عمر ۱۸۱ / ۶۲۰ جلد ثانی . [ ازاله الخفا ۲ / ۸۵ ] .

۲- در [ الف ] اشتباهاً : ( روات ) آمده است .

۳- مراجعه شود به شرح تجرید : ۵۱۳ ( تحقیق آملی ) ، و صفحه : ۲۰۹ ( تحقیق سبحانی ) .

قوشجی آن را به ( حا ) خوانده ، و به جای لفظ ( قضیه ) لفظ ( قضیب ) آورده کما سبق سابقاً (۱) ، پس در حقیقت مصدر این تحریف و تصحیف بعضی علمای اهل سنت باشند .

و بنابر این بالفرض اگر کسی از شیعه لفظ حدّ - به ( حای مهمله ) - خواند ، بنابر صنیع ملاعلی قوشجی مورد طعن نمیتواند شد که بنای کلام او بر الزام خواهد بود .

و نیز مخفی نماند که از این کلام مخاطب ظاهر میشود که لفظ جدّ را به ( حا ) خواندن یا به ( جیم ) تصحیف است ، و یکی از این دو احتمال صحیح است و احتمال دیگر باطل ؛ و ظاهر است که اگر این روایت از اصل افترا باشد ادعای تصحیف در آن معنای نداشت که تصحیف عبارت از غلط کردن امر صحیح است ، پس بنابر این ظاهر خواهد شد که این روایت کذب و افترا نیست ، چنانچه مخاطب سابقاً و لاحقاً اشعار و تصریح بر آن کرده .

و اگر بگویید که : ادعای تصحیف در این روایت بر حسب روایت شیعه است که در اصل روایت ایشان یکی از دو احتمال صحیح بود ، و بعضی از ایشان به تصحیف احتمال دیگر پیدا کردند ؛ پس بنابر این ادعا میباید دلیلی اقامه کردن ، و بینه مقبوله میباید ثابت نمودن که کدام احتمال در اصل به روایت ایشان ثابت شده ، و کدام کس از علمای ایشان تصحیف آن کرده .



اما آنچه گفته : در بعضی روایات ایشان لفظ ( حدّ الخمر ) واقع است .

پس چون نشان کتاب نداده ، لایق جواب نباشد .

اما آنچه گفته : به هر تقدیر چون این عبارت به گوش اهل سنت نرسیده ، محتاج به جواب دادنش نباشند .

پس دانستی که عبارت دالّه بر صدور صد قضیه مختلفه در جدّ از خلافت مآب در کتب معتبره اهل سنت موجود است ، و به گوش ائمه و اساطین اهل سنت رسیده ؛ اگر به گوش مخاطب کثیر الاطلاع ! نرسد ضرری ندارد .

اما آنچه گفته : حدّ خمر از روی کتاب و سنت قدر معین نداشت .

پس تکذیب این دعوی واهی سابقاً به وجه شافی مبین شد (۱) ؛ و ادعای عدم مقدر بودن حدّ خمر از روی کتاب و سنت به حقیقت تکذیب کتاب و سنت است که هر دو دلالت دارد بر آنکه جمیع احکام در سنت و کتاب مبین شده ، و حاجت به آرا و اهوا باقی نمانده ؛ بلکه این ادعا در حقیقت تکذیب خود خلافت مآب است که از کلام خود او هم سابقاً ظاهر شده که :

اصحاب رأی اعداء سنت اند که به سبب عجز و درماندگی حفظ سنن

---

۱- مراجعه شود به طعن چهارم عمر .

نتوانستند کرد ، و از تکلم به کلمه : ( لا ندری ) به جواب سؤال سائلین استحیا نمودند ، پس معانده سنن به رأی خود آغاز نهادند ، و در ضلال و اضلال کثیر گرفتار شدند .

و بر این همه تشیع و تهجین خلافت مآب اکتفا نکرده ، قسم به خدای قهار یاد کرده ، گفته که :

قبض نکرده حق تعالی نبی خود را ، و رفع نکرد (۱) وحی را از ایشان تا آنکه بی پروا ساخت ایشان را از رأی .

و نیز گفته :

ولو كان الدين < ۹۷۴ > يؤخذ بالرأى لكان أسفل الخفّ أحقّ بالمسح من ظهره .

و نیز در تحذیر از اهل رأی فرموده : فإياك ، وإياهم (۲) .

۱- در [ الف ] ( نه رفع کرد ) آمده است که اصلاح شد .

۲- شاه ولی الله دهلوی چنین روایت میکند که : قام عمر بن الخطاب في الناس فقال : أيها الناس ! ألا إن أصحاب الرأى أعداء السنّه ، أعتيهم الأحاديث أن يحفظوها ، وتفلّتت منهم أن يعوها ، واستحيوا إذا سألهم الناس أن يقولوا : لا ندرى ، فعاندوا السنن برأيهم ، فضلوا وأضلوا كثيراً ، والذي نفس عمر بيده ما قبض الله نبيّه ، ولا رفع الوحي عنهم ، حتّى أغناهم عن الرأى ، ولو كان الدين يؤخذ بالرأى لكان أسفل الخفّ أحقّ بالمسح من ظهره . . فإياك وإياهم . راجع : ازاله الخفاء ۲ / ۱۳۶ .

پس حیرت است که مخاطب از تکذیب خلافت مآب هم شرمی و استحيایی نمیکند! کاش اگر از تکذیب کتاب و سنت مبالغه نداشت، از تکذیب خلافت مآب - که به اهتمام تمام اغنای سنت از آرا و احوای بیان میفرمایند - استحیا میساخت، و تطبیق این همه تشنیعات و تقیحات خلافت مآب بر خود نمیرداخت.

ولله الحمد که از این ارشاد باسداد خلافت مآب کمال شناعت و فظاعت اختلاف و اضطراب خودشان در فتوای جدّ که به سبب کمال انهماک فی الحکم بالرأی نوبت فتاوی آن به صد تا رسیده نیز به مرتبه اتمّ ظاهر شده، در حقیقت این ارشادشان موضوع برای اخبار از حال پر اختلال خودشان و امثالشان است، فاستبصر... وکن من الشاکرین.

اما آنچه گفته: لابد در تقدیر او اقوال مختلفه به خاطر صحابه میرسید.

پس بر تقدیر تسلیم، این تقدیر هیچ نفعی به او نمیرساند، بلکه بطلان مفتریات سنّیه در تجویز و تحسین و امر اقتدا به صحابه به غایت وضوح ثابت میگرداند که هرگاه حضرات صحابه در یک مسأله جزئی صد حکم مختلف داده باشند، محال عقل است و خلافت نقل که حضرت رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) حکم به اقتدای ایشان فرماید، پس در حقیقت مخاطب با این توجیه حضرات صحابه را هم با خلافت مآب رسوا ساخته!

اما آنچه گفته : و عمر نیز قول هر کس را در ذهن خود میسنجید .

پس اگر غرض آن است که : چون صد قول مختلف در حدّ خمر از صحابه صادر شده ، و عمر این صد قول مختلف را در ذهن خود سنجیده ، به این سبب نسبت صد قضیه مختلفه در حدّ خمر به عمر روا باشد ، و اعتراضی بر آن لازم نیاید .

پس میپرسیم که : غرض از سنجیدن عمر این اقوال را در ذهن خود چیست ؟ آیا غرض آن است که تصویر این اقوال در ذهن خود میکرد ، و تخیل دلایل آن مینمود که کدام قول راجح است و کدام مرجوح ؟

پس وارد میشود بر آن :

اول : آنکه حال ذهن عمر ، مخاطب را از کجا معلوم شد ؟ ! و سابقاً مکرراً و مؤکداً اطلاع را بر قصد و اراده کسی محال دانسته به این علت که آن از افعال قلوب است ، و اطلاع بر افعال قلوب خاصه خدای تعالی است (۱) .

و ثانیاً : از محض تخیل دلایل و سنجیدن اقوال مختلفه نسبت صد حکم مختلف به عمر چگونه صحیح خواهد شد ؟ چه اگر کسی اقوال مختلفه را به خاطر آرد و دلایل آن را بسنجد ، هرگز کسی نسبت این اقوال مختلفه به او نخواهد کرد ، و نخواهد گفت که : او در فلان مسأله صد حکم مختلف داده ،

---

۱- تحفه اثناعشریه : ۲۹۲ ، ۲۹۷ ( طعن دوم و ششم از مطاعن عمر ) .

پس بدون التزام آنکه از عمر صد حکم مختلف در حدّ خمر واقع شده ، این تأویل فایده نخواهد داشت ؛ صدور صد حکم مختلف از عمر در حدّ خمر دلیل تامّ بر کمال اختلال حواس خلافت مآب و عدم مبالات او به شریعت حضرت خیر الانام - علیه وآله آلاف التحیه والسلام - است .

و چنانچه صدور صد حکم مختلف در جدّ موجب توجه طعن به وجوه عدیده است ، همچنان صدور صد حکم مختلف در حدّ خمر کما لا یخفی علی من لم یخامر عقله الاختلاط ، وجانب التعسف والاختباط .

اما آنچه گفته : و اگر لفظ جدّ به ( جیم ) باشد ، کذب < ۹۷۵ > محض است ؛ زیرا که در زمان ابوبکر صدیق صحابه را در میراث جدّ اختلاف واقع شد ... الی آخر .

پس ادعای این معنا که روایت حکم عمر در جدّ به صد قضیه کذب محض است ، دروغ بحت و بهت صرف و مخدوش است به چند وجه :

اول : آنکه روایت حکم عمر در جدّ به صد قضیه [ را ] جمعی کثیر و جمعی غفیر از ثقات مشاهیر و ائمه نحاریر و شیوخ معتبرین و اساطین معتمدین و محدّثین محققین و منقدین مدققین که محامد و مناقب و فضائل و محاسن و مفاخر و مآثر ایشان شهره آفاق و مسلمّ فیما بینهم علی الاطلاق است در کتب

دین و ایمان خودشان (۱) روایت کرده اند ، و روایت یکی از ایشان برای تکذیبِ تکذیبِ مخاطب لیب کافی و وافی است ، فکیف مع هذا الاجتماع والاتفاق المورث لتضعض أركان خرافات أهل الخلاف والشقاق ، فهذا الوجه بالحقیقه حاو لوجه کثیره عظیمه النطاق ، ملیحه السیاق .

دوم : آنکه جمعی از این حضرات که روایت حکم عمر به صد قضیه نقل کرده اند از مشایخ مشایخ اجازه والد ماجد مخاطب اند ، مثل : علامه سیوطی و ملا علی متقی و ابن حجر عسقلانی و مناوی و شریف جرجانی و علی قاری و بزّار و بیهقی و ابن ابی شیبیه و عبدالرزاق ، چنانچه بر ناظر کتاب " کفایه المتطلع " تاج الدین دهّان که در آن مرویات شیخ خود حسن بن علی عجمی ذکر کرده (۲) ، و " مفتاح کنز درایه " روایه المجموع من درر المجلد المسموع که در آن مرویات ابی مهدی عیسی بن محمد الثعالبی الجعفری الهاشمی المکی مسطور است (۳) ، مخفی نخواهد بود ؛ و این هر دو بزرگ از جمله آن مشایخ سبعة اند که شاه ولی الله در " رساله ارشاد " (۴) به اتصال سند خود به

۱- در [ الف ] ( خودها ) آمده است که اصلاح شد .

۲- کفایه المتطلع ، ورق اول .

۳- مفتاح کنز الدرایه :

۴- لا زال مخطوطاً حسب علمنا ، ولم نتحصل علی خطیته ، لاحظ : الأعلام للزركلی ۱ / ۱۴۹ ، معجم المؤلفین لعمر كحاله ۱۳ / ۱۶۹ .

ایشان به افتخار و ابتهاج حمد الهی آغاز نهاده (۱)؛ پس تکذیب این روایت در حقیقت تفضیح و تقبیح والد ماجد خود و مشایخ مشایخ او است، و ناهیک به عاراً و شناراً جلوه علی السنیه من لا یرجو لله وقاراً.

سوم: آنکه خود مخاطب جمعی از این حضرات را که این روایت را در کتب خودشان اخراج کرده اند مثل: عبدالرزاق و بزّار و ابن ابی شیبّه و بیهقی و ابن حجر عسقلانی و سیوطی و قسطلانی در "بستان المحدثین" به محامد عظیمه و مدایح جلیله وصف کرده (۲)، و از شروع "بستان" ظاهر است که: نیت مخاطب در ذکر کتب مشهوره و مصنفین آنها در این کتاب قصد تبرک و تزیین رساله است (۳).

واعجابه! که مخاطب گوش نمیدهد بر تصحیح چنین علامه روزگار و محقق عالی فخار که خودش در مدح و ثنای او مبالغه نموده، و عجایب حیرت افزا از او نقل نموده، و به ظهور اثر کرامت هم در او معترف شده، و به مقبولیت تصانیف او و اشتمال آن بر مضامین جدیده و فواید مفیده تصریح

۱- الإرشاد إلى مهمات علم الأُسناد: عبدالعزیز دهلوی - صاحب تحفه اثناعشریه - این قسمت را به نقل از کتاب الإرشاد پدرش در رساله اصول حدیث آورده است، مراجعه شود به تعریب العجاله النافعه: ۷۴ - ۷۹.

۲- به ترتیب اسامی گذشته، مراجعه شود به تعریب بستان المحدثین: ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱ و ۸۲.

۳- مراجعه شود به تعریب بستان المحدثین: ۱۱، مقدمه مؤلف.

کرده ، و بالخصوص این کتاب " فتح الباری " را که در آن این تصحیح مسطور است ، عمده تصانیف او گفته ، و به حقیقت به این جسارت خود را نزد علما و اهل تحقیق ضحکه میسازد .

و از شروع " بستان المحدثین " این هم ظاهر است که شروح مشهوره کتب متداوله را که مخاطب در آن ذکر کرده ، به جهت کثرت شهرت و کثرت نقل و وثوق و اعتماد بر آنها حکم متون حاصل شده ، پس بنابر این " فتح الباری " را ( ۹۷۶ ) هم حکم " صحیح بخاری " حاصل باشد بسبب کثرت شهرت و کثرت نقل و وثوق و اعتماد (۱) ، پس تکذیب چنین روایت که این حضرات بر نقل آن اتفاق کرده باشند در حقیقت تکذیب خود در اثبات مناقب جلیله و محامد عظیمه برای ایشان و اثبات غایت جسارت خود در قصد تبرک به ذکر چنین کذابان است ! فلیضحک قليلا ، وليبک كثيرا .

چهارم : آنکه علامه نحریر ابن حجر عسقلانی نص صریح بر تصحیح سند روایت ابی جعفر رازی - که از عبیده نقل کرده - فرموده ، پس تکذیب امری ثابت به سند صحیح نهایت شنیع و قبیح و فظیح و فضیح است .

۱- مراجعه شود به تعریب بستان المحدثین : ۱۱ که ترجمه عبارت دهلوی را به عربی چنین آورده است : كما أني قصدت في هذه الرسالة أن أذكر المتون والكتب الأصلية دون الشروح ، ولكن سوف آتي فيها بذكر بعض الشروح الشائعه والمتداوله بين أهل العلم ، فإنها بسبب شهرتها والنقل منها والاعتماد عليها حلت محل المتون .



و همانا عذر مزید تبهر و کثرت اطلاع و طول باع (۱) مخاطب مطاع که به محض توهمات به چنین خرافات و مضحکات و خزعبلات و اکذوبات، زبان حقایق ترجمان میآلاید، برای رفع و دفع امثال این فضائح و قبائح شاید برای اولیای او مستندی قوی باشد.

و محامد و مناقب و فضائل و مدایح ابن حجر عسقلانی بالاتر از آن است که محتاج به اظهار باشد، لیکن برای مزید اظهار شناعت جسارت مخاطب و تکذیب تکذیب او به کلام خودش، بعض فضائل عسقلانی از کلام خودش مذکور میشود، پس باید دانست که مخاطب در "بستان المحدثین" گفته:

"فتح الباری" شرح بخاری و مقدمه "فتح الباری" هر دو تصنیف قاضی القضاة خاتمه الحفاظ ابوالفضل شهاب الدین احمد بن علی بن محمد بن محمد بن علی بن محمود بن احمد بن حجر الکنانی العسقلانی المصری الشافعی، تولد او در بیست و سوم شعبان سال هفتصد و سه است در مصر، و از آنجا برای طلب علم به اسکندریه رحلت نموده و در قدس و شام و حلب و حجاز و یمن گردش کرده، سیراب گردید، در نظم و نثر قدرت تمام داشت و تصانیف او همه مقبول افتاد، و در حیات او از دور دست مردم طلب تصانیف او میکردند، و اساتذده و مشایخ او قائل به جلالت و عظمت او در این فن - یعنی علم حدیث - شدند، و او را بر خود تقدیم و ترجیح دادند،

---

۱- در [ الف ] اشتبهاً: (باغ) آمده است.

وفات او شب شنبه بیست و هشتم ذی حجه سال هشتصد و پنجاه و دو در قاهره مصر اتفاق افتاد ، و در قرافه صغری متصل مزار بنی الجزولی مدفون گشت ، و در جنازه او ازدحام مردم بسیار شده و پادشاه [ به ] نفس نفیس جنازه او را تبرکاً برداشت ، بعد از آن امرا و رؤسا دست به دست تا مزار بردند ، و در قرائت حدیث اعاجیب بسیار از وی به ظهور رسیده ، " سنن ابن ماجه " را در چهار مجلس خوانده ، و " صحیح مسلم " را در چهار مجلس سوای مجلس ختم در عرض (۱) دو روز و چند ساعت تمام فرمود .

و شیخ شیخ ابن حجر که مجدالدین بغوی صاحب " قاموس " است نیز " صحیح مسلم " را به سرعت تمام خوانده در دمشق برای شنوایدن ناصرالدین ابو عبد الله بن جهیل ، و در سه روز در میان باب النصر و باب الفرج مقابل مزار نعل شریف نبوی که در آنجا است در سه روز ختم نموده ، و به آن افتخار فرموده میگوید :

قرأت بحمد الله جامع مسلم \* بجوف دمشق الشام کرش لإسلام علی ناصر الدین الإمام ابن جهیل \* بحضره حفاظ مجادیح  
أعلام < ۹۷۷ > وتم بتوفیق الإله بفضلہ \* قراءه ضبط فی ثلاثه أيام

و " سنن " کبیر نسائی را نیز شیخ ابن حجر در ده مجلس خوانده بر شرف الدین گو یک هر مجلس قریب چهار ساعت نجومی میشد که به عرف هندوستان ده دقیقه میشود (۱)، و در رحلت ثانیه " معجم صغیر " طبرانی را در یک مجلس تمام کرده بین الظهر و العصر، و این کتاب یک هزار و پانصد حدیث دارد مع الاسناد، و " صحیح بخاری " را در ده مجلس تمام کرده هر مجلس قریب چهار ساعت میبود .

بالجمله ؛ اوقات او معمور بود و هرگز خالی نمینشست از سه شغل ، یک چیز میکرد : مطالعه یا تصنیف یا عبادت ، و در مدت اقامت خود به دمشق - که قریب دو ماه و ده روز بود - برای افاده مردم قریب صد جلد از کتب حدیث خوانده بود ، و شغل تصنیف و عبادت و دیگر ضروریات سوای این اوقات میشد ، و این برکت در علم و اوقات و قبول تصانیف او را از دعای شیخ صنافی - که ولی صاحب کرامات مشهوره است - حاصل بود ، نقل میکنند که : والد شیخ ابن حجر را فرزند نمیزیست ، کبیده (۲) خاطر به حضور شیخ رسید ، شیخ فرمود : از پشت تو فرزندی خواهد بر آمد که به علم خود دنیا را پر خواهد کرد . . . إلى أن قال : تصانیف ابن حجر زیاده بر یک صد و پنجاه کتاب است ، و بهتر و محکم تر از تصانیف جلال الدین السیوطی ؛ زیرا

---

۱- [ الف ] این عرف شاید در بیت الشرف شاه صاحب باشد ، و الأ عرف اهل ادراک هندوستان خود خلاف این است . ( ۱۲ ) .

۲- کبیده : رنجیده ، غمگین . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

که تصانیف جلال الدین سیوطی هر چند در عدد بیشتر است ، اما تصانیف ابن حجر اكثر كلان و كبير الحجم واقع اند ، و مضامين جديده و فوايد مفيده دارند به خلاف تصانیف جلال الدین سیوطی ، چنانچه بر عالم متبحر پوشیده نمی ماند ، و اتقان و ضبط در علم حافظ ابن حجر بیشتر از علم جلال الدین سیوطی است هر چند در عبور و اطلاع فی الجملة جلال الدین سیوطی را زیادت باشد ، از عمده تصانیف ایشان این کتاب یعنی " فتح الباری شرح البخاری " است که بعد از اتمام آن شادی کرد ، و قریب به پانصد دینار در ولیمه آن صرف نمود ، و شرح دیگر هم بر بخاری دارد کلان تر از " فتح الباری " مسمی به " هدی الساری " (۱) و مختصر آن شرح نیز دارد ، لیکن این هر دو به اتمام نرسیده اند . (۲) انتهى .

پنجم : آنکه فاضل قسطلانی هم مثل محقق عسقلانی تصریح به صحت سند این روایت فرموده ، پس افاده قسطلانی هم به عنایت ربانی و تأیید سبحانی برای تکذیب جزاف و گراف مخاطب که به وسوس ظلمانی و هواجس نفسانی تکذیب روایت اختلاف ثانی مینماید ، وافی و بسند است .

و فضائل و محامد قسطلانی هم مشهور و معروف است و خود مخاطب در " بستان المحدثین " گفته :

۱- ظاهراً این کتاب غیر از هدی الساری مقدمه فتح الباری است .

۲- تعریب بستان المحدثین : ۱۷۱ .

" ارشاد الساری " مشهور به شرح بخاری قسطلانی (۱) است ، تصنیف شهاب الدین احمد بن محمد بن ابی بکر بن عبدالملک بن احمد بن محمد بن الحسین قسطلانی مصری شافعی ، تولد او دوازدهم ذی قعدة سال هشتصد و پنجاه و یک در مصر است ، و در ابتدای نشو و نما مشغول به علم قرائت شد و سبع (۲) را یاد گرفت ، بعد از آن به فنون دیگر پرداخت و " صحیح بخاری " را در پنج مجلس بر احمد بن عبدالقادر شاوی گذرانید ، و در جامع عمری به درس و وعظ اشتغال آغاز نهاد ، عالمی برای شنیدن وعظ او جمع میشد ، و در این باب < ۹۷۸ > بی نظیر وقت خود بود ، و سخن گیرا داشت ، بعد مدت دراز [ او را ] شوق تصنیف در سر افتاد ، و تصانیف مقبوله از وی یادگار ماند از اجل آنها این شرح است که " فتح الباری " و کرمانی را در آن به اختصار تمام جمع و بین الایجاز و الاطناب واقع گردیده ، و نیز " مواهب لدنیة " است که در باب خود بی عدیل است (۳) .

ششم : آنکه محقق عسقلانی روایت یزید بن هارون را که متضمن این اختلاف است نیز معتمد و معتبر و ثابت و متحقق دانسته که به سبب قول

۱- در [ الف ] اشتبهاً : ( قسطلانی شرح بخاری ) آمده است .

۲- تعبیر ( وقرأ السبع ) در موارد متعدد در شرح حال علمای عامه آمده و از بعضی موارد آن معلوم میشود که مراد از آن قرائتهای هفت گانه قرآن است . مراجعه کنید به شرح حال علی بن سهل طبری در الوافی بالوفیات ۲۱ / ۱۰۲ .

۳- تعریب بستان المحدثین : ۱۷۹ .

عبیده در آن - أعنی کلّها ینقض بعضها بعضاً - ردّ و انکار تأویل علیل بزّار فرموده ، و هذا دلیل زاهر ، و برهان باهر علی کونه ثابتاً ، معتمداً ، مسلماً ، مقبولاً ، لا مردوداً ، معلولاً ، و کذباً مدخولاً ، كما ظنّه المخاطب الذی لا أتقن فروعاً ، ولا استحصف أصولاً ، ویجنح دائماً إلى الباطل ، ویعدل عن الحق عدولاً .

هفتم : آنکه دانستی که فاضل قسطلانی هم به روایت یزید بن هارون استدلال و احتجاج بر ردّ تأویل و لجاج بزّار کثیر الاعوجاج فرموده ، و هذا أيضاً ممّا یشبّه أن خبر یزید بن هارون ثابت ، معتمد ، مأمون ، لا کذب موهون ، كما ظنّه المخاطب الخوّون ، الظانّ غرائب الظنون ، المنهمک فی طرائف الزور والمجون ، المبدی من الخرافات عجائب السئون (۱) ، ولا - غرو فللجنون فنون .

هشتم : آنکه ابن حزم اسناد روایت مائه قضیه را در غایت صحت دانسته که گفته که : سیلی نیست به سوی وجود اسنادی صحیح تر از آن ، و عجب از کسی که اعتراض بر آن مینماید و انکار آن میکند ، آغاز نهاده ، و این انکار را باوصف تصحیح باطل محال - اعنی ایجاب مقاسمه بین الجّد والاخوه به سبب غصنین متشعبین از غصن شجره یا جدولین جارین از خلیج نهر - از جمله مصائب و اطلاقات شنیعه بر صحابه در دین دانسته ، و انکار روایت مائه قضیه را انکار حق نامیده ، امر به تعجب از آن فرموده به نهایت تشنیع و

---

۱- کذا ولعلّه : ( الشئون ) .

تهجین ، منکرین را موسوم ساخته (۱)؛ پس این همه تشنیع و تفضیح ابن حزم را لفظاً باللفظ ، مخاطب در حق خود منطبق نموده که هم بر انکار این روایت حقه صحیحہ جسارت کرده ، و هم امری را که نزد ابن حزم باطل و محال است - اعنی ایجاب مقاسمه به سبب تمثیل و تصویر - ثابت ساخته ، فلیضحک قليلا ، ولیبک كثيراً .

نهم : آنکه روایت یزید بن هارون - که ابن الملقن و عسقلانی و قسطلانی نقل کرده اند - نیز صحیح السند است که روات آن همه ائمه ثقات و فحول اثبات اند ، و ارباب " صحاح سته " سنیه اجماع و اتفاق بر تصحیح روایاتشان دارند ، و آن را در غایت صحت و اعلاى درجات و ثوق دانسته در " صحاح " خود میآرند چنانچه بر متتبع و متفحص پوشیده نیست ، بنا بر مزید توضیح بعض محامد و مناقبشان مذکور میشود :

اما خود یزید بن هارون ، پس از ائمه اعلام و مشایخ فخام است ، امام احمد بن حنبل فرموده که : او حافظ متقن الحدیث و صحیح الحدیث است .

و یحیی بن معین ارشاد کرده که ثقہ است .

و ابن المدینی گفته که : از ثقات است ، و بار دگر گفته که : ندیدم مردی را گاهی حافظ تر از یزید بن هارون .

و عجلی گفته که : او ثبت است در حدیث .

و ابو حاتم فرموده که : او ثقه و امام است که سؤال < ۹۷۹ > کرده نمیشود از مثل او .

و نیز عجلی گفته که : او ثبت است و متعبد و حسن الصلوات جداً ، و عالم بود به حدیث و حافظ ثقه و زاهد عابد .

و زعفرانی گفته که : ندیدم احدی را گاهی بهتر از یزید بن هارون ، با این همه مناقب و فضائل او بسیار است به نهایت ، و امام احمد بن حنبل و علی بن المدینی و ابوبکر بن ابی شیبه و دیگر ائمه سنیّه از خوشه چینان خرمن فیض اویند .

شیخ عبدالحق در کتاب " رجال مشکاه " - مسمی به " تحصیل الکمال " (۱) - گفته :

یزید بن هارون زادی ، نسبهً إلى زاذان - بالزای والذال المعجمه - أبو خالد السلمی ، مولا هم الواسطی - وقیل : إن أصله من بخارا - أحد الأعلام ، قال أحمد : كان حافظاً متقناً للحدیث ، صحیح الحدیث .

وقال یحیی : ثقه .

---

۱- کتاب چاپ نشده است و از نسخه های خطی آن هیچ اطلاعی در دست نیست ، در طعن نهم ابوبکر به اختصار شرح حال مؤلف و کتاب گذشت .



وقال ابن المدينى : من الثقات ، وقال مرّه : ما رأيت رجلاً قطّ أحفظ من يزيد بن هارون .

وقال العجلي : ثبت فى الحديث .

قال أبو حاتم : ثقّه ، إمام لا يُسأل عن مثله .

قال أحمد : حافظ متقن .

وقال العجلي : ثبت متعبداً حسن الصلاة جدّاً ، يصلى الضحى ستّ عشر ركعه وقد عمى ، كان عالماً بالحديث ، حافظاً ، ثقّه ، زاهداً ، عابداً .

قال الزعفرانى : ما رأيت أحداً قطّ خيراً من يزيد بن هارون ، ومناقبه وفضائله كثيره جيّداً ، سمع يحيى بن سعيد الأنصارى ، وعاصماً الأحول ، وحميداً الطويل ، وشعبه ، والحمادين . . وغيرهم ؛ وروى عنه أحمد بن حنبل ، وعلى بن المدينى ، وأبو بكر بن أبى شيبه . . وغيرهم ؛ قدم بغداد ، وحدث بها ، ثم عاد إلى واسط ومات بها سنة ثمانى عشره ومائتين ، وقيل : سبع عشره ومائتين ، وقيل : سنة ستّ ومائتين (١) .

و ذهبى در " كاشف " كفته :

( ع ) (٢) يزيد بن هارون ، أبو خالد السلمى الواسطى ، أحد

١- [ الف ] ورق : ٣٦٤ / ٣٩٩ . [ تحصيل الكمال : ] .

٢- [ الف ] رمز إلى أن جميع أصحاب الصحاح الستة رووا عن هذا الرجل فى صحاحهم . ( ١٢ ) . [ در مصدر رمز ( ع ) آخر مطلب آمده است ] .

الأعلام ، عن حميد والجري ، وعنه الذهلي وعبد والحراث (۱) بن أبي أسامه ، قال أحمد : حافظ متقن .  
وقال ابن المديني : ما رأيت أحفظ منه .

وقال العجلي : ثبت متعبد ، حسن الصلاة جداً ، يصلّي الضحى ستّ عشره ركعه وقد عمي ، توفي ۲۰۶ (۲) .  
و ابن حجر عسقلاني در " تقريب التهذيب " گفته :

يزيد بن هارون بن زاذان السلمی ، مولا هم ، أبو خالد الواسطي ، ثقة ، متقن ، عابد ، من التاسعه ، مات سنه ستّ ومائتين ، وقد قارب التسعين (۳) .

اما هشام بن حسان ، پس او هم از ائمه اعيان و اکابر ثقات مشار اليهم بالبنان است ، ابن عيينه فرموده که : او بود اعلم ناس به حديث .

حسن و حماد بن سلمه گفته که : اختيار نميکنيم بر هشام در حديث ابن سيرين کسی را .  
و يحيى بن معين ارشاد کرده که : او ثقة است .

---

۱- في المصدر : ( والحراث ) .

۲- [ الف ] [ ۱۹۳ / ۲۲۱ ] . [ الكاشف ۲ / ۳۹۱ ] .

۳- تقريب التهذيب ۱ / ۶۰۶ .

و عجلی گفته که : او ثقه است و حسن الحدیث ، گفته میشود که نزد او هزار حدیث حسن بود که نبود نزد غیر او .

و ابو حاتم گفته که : او صدوق بود ، و تثبت میکرد در رفع احادیث از ابن سیرین .

عبد الحق دهلوی در " رجال مشکاه " گفته :

هشام بن حسان ، أبو عبد الله ، الحافظ ، الأزدی القردوسی - بضمّ قاف وسکون راء و دال مهمله مضمومه و بسین مهمله ، منسوب إلى قردوس - بن الحارث ، مولاہم ، وقیل : کان نازلاً فیہم ، وهو بصری ; سمع الحسن ، وابن سیرین ، وعکرمہ ، وعطاء .

قال ابن عیینہ : < ۹۸۰ > کان أعلم الناس بحدیث الحسن .

وقال حماد بن سلمہ : لا نختار علی هشام فی حدیث ابن سیرین أحداً .

وقال یحیی : ثقه .

وقال العجلی : بصری ، ثقه ، حسن الحدیث ، یقال : عنده ألف حدیث حسن لیس عند غیره .

قال أبو حاتم : کان صدوقاً ، وکان یتثبت فی رفع الأحادیث ، عن ابن سیرین .

وروی عنه الحمادان ، والسفیانان ، وفضیل بن عیاض ، و سعد

ابن عامر . . و غیرهم ؛ مات سنه سبع أو ثمان وأربعین ومائه (۱).

و ذهبی در " کاشف " گفته :

هشام بن حسان الأزدی ، مولاہم ، الحافظ ، عن الحسن وابن سیرین ؛ وعنه القطن ، وأبو عاصم ، والأنصاری ؛ مات فی صفر ۱۴۸ (۲).

و ابن حجر عسقلانی در " تقریب التهذیب " گفته :

هشام بن حسان الأزدی ، القردوسی - بالقاف وضمّ الدال - أبو عبد الله البصری ، ثقہ ، من أثبت الناس فی ابن سیرین (۳).

اما محمد بن سیرین ، پس از مشاہیر تابعین و اعظام ائمه و اعلام اساطین است ، و از مزید شہرت حاجت بہ مدح و توثیق ندارد ، شیخ عبد الحق در " رجال " در " تحصیل الکمال " گفته :

محمد بن سیرین ، أبو بکر البصری ، أحد الأعلام ، كان فقیهاً ، عالماً ، فاضلاً ، زاهداً ، ورعاً ، محدثاً ، من مشاہیر التابعین وأجلّتهم ، ثقہ ، حجّہ ، حافظ ، متقن ، یعبّر الرؤیا ، کثیر العلم ، ورع ، کثیر الصمت ، له سبعه أوراہ باللیل ، لقی صدراً کثیراً من

---

۱- رجال مشکاه :

۲- [ الف ] ۱۸۱ / ۲۲۱ . [ الکاشف ۲ / ۳۳۶ ] .

۳- تقریب التهذیب ۱ / ۵۷۲ .

الصحابه ، قال هشام : أدرك من أصحاب النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ثلاثين نفساً ، واشتهر بفنون علم الشريعة ، وكان من أروع أهل البصره ، وسمع من ابن عمر ، وأنس ، وعمران بن حصين ، وأبي هريره ، وزيد بن ثابت . . ومن سواهم ، ولم يسمع من ابن عباس ، وقال شعبه : كل شيء قال ابن سيرين : ( ثبت عن ابن عباس ) إنما سمعه عن عكرمه بالكوفه أيام المختار .

ولد لسنتين بقيتا من خلافه عثمان . .

وسيرين - أبوه (١) - كان من سبي عين النمر (٢) - الذين أسرههم خالد بن الوليد - وكان أبوه مولى أنس بن مالك ، كاتبه على عشرين ألف درهم ، حملة على ذلك عمر بن الخطاب لقوله تعالى : ( وَالَّذِينَ

١- كذا ، وفي غير واحد من المصادر أمه ، كما يأتي في التعليقه الآتيه .

٢- [ الف ] عين النمر - بضمّ النون - موضعي است . ( ١٢ ) . [ وفي غير واحد من المصادر : عين التمر . قال الحموي في معجم البلدان ٤ / ١٧٦ : عين التمر : بلده قريبه من الأنبار غربي الكوفه ، بقربها موضع يقال له : شفاثا ، منهما يجلب القسب والتمر إلى سائر البلاد ، وهو بها كثير جدا ، وهي على طرف البريه ، وهي قديمه ، افتتحها المسلمون في أيام أبي بكر على يد خالد بن الوليد في سنه ١٢ للهجره ، وكان فتحها عنوه ، فسبي نساءها وقتل رجالها ، فمن ذلك السبي والده محمد بن سيرين ، وسيرين اسم أمه . وراجع أيضاً : تاريخ مدينه دمشق لابن عساكر ٥٣ / ١٧٦ ، تاريخ بغداد للخطيب البغدادي ٢ / ٤١٦ ، الطبقات الكبرى لابن سعد ٧ / ١٢١ ، ١٩٣ . . وغيرها ] .

يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا (١)، وكانت أمه مولاة لأبي بكر الصديق ، وكانت له إخوة : أنس ، ومعبد ، ويحيى ، وأختان : حفصه ، وكريمة بنتا سيرين ، وكانتا من الفاضلات العاملات ، وكان محمد ابن سيرين أكبرهم ، قيل : لم يكن من أبناء الموالى أحد مثله ، وكان له ثلاثون ابناً كلهم ماتوا في حياته إلا عبد الله بن محمد بن سيرين ، وروى عنه : ابن عون ، وهشام بن حسان ، وقره ، وجريير . . وخلق آخرون مات سنه عشر ومائه بعد الحسن بمائه ليلة ، وهو ابن سبع وسبعين سنه (٢) .

و ابن حجر عسقلاني در " تقريب التهذيب " گفته :

محمد بن سيرين الأنصاري ، أبو بكر بن أبي عمره البصرى ، ثقة ، عابد ، كبير القدر ، كان لا يرى الروايه بالمعنى ، من الثالثه ، مات سنه عشر ومائه (٣) .

و در " كاشف " گفته :

محمد بن سيرين ، أبو بكر ، أحد الأعلام ، عن أبي هريره ، وعمران بن حصين ، وعنه ابن عون ، وهشام بن حسان ، وقره ،

١- النور ( ٢٤ ) : ٣٣ .

٢- تحصيل الكمال :

٣- [ الف ] ٣٢٢ / ٤٨٢ . [ تقريب التهذيب ١ / ٤٨٣ ] .

و جریر ، ثقه حجه كبير العلم و رع بعيد الصیت ، له < ۹۸۱ > سبعة أوراد باللیل ، مات فی تاسع شوال سنه ۱۱۰ (۱) .

اما عبيده بن عمرو سلمانی ؛ پس او هم از اکابر ثقات تابعین و اعظم ائمه معتمدین است ، و در حیات جناب سرور کائنات -  
 علیه وآله آلاف التحیات - به شرف اسلام مشرف شده ، ابن حجر عسقلانی در " تقریب التهذیب " گفته :

عبيده بن عمرو السلمانی - بسكون اللام ، ويقال : بفتحها - ، المرادی ، أبو عمرو ، الكوفی ، تابعی كبير ، مخضرم ، ثقه ، ثبت ،  
 كان شريح إذا أشكل عليه شيء سأله ، مات سنه اثنتين وسبعين أو بعدها ، والصحيح أنه مات قبل سنه سبعين (۲) .

و ذهبی در " کاشف " گفته :

عبيده السلمانی ابن عمرو ، - وقيل : عبيده بن قيس الكوفی - أحد الأئمة ، أسلم فی حياه النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ؛  
 روى عن على [ ( عليه السلام ) ] وابن مسعود ، وعنه إبراهيم ، وابن سيرين ، وأبو إسحاق ؛ قال ابن عيينه : كان يوازي شريحاً فی  
 العلم والقضا ، مات ۷۲ ، وقيل : ۷۳ (۳) .

۱- [ الف ] ۱۵۰ / ۲۲۱ . [ الكاشف ۲ / ۱۷۸ ] .

۲- [ الف ] ورق چهارم : ۲۵۶ / ۴۸۲ . [ تقریب التهذیب ۱ / ۳۷۹ ] .

۳- الكاشف ۱ / ۶۴۹ .

و در " حاشیه کاشف " (۱) - که از آن شیخ عبد الحق هم در " رجال مشکاه " نقلها میآرد - بعد لفظ ( ابن عمرو ) مذکور است :

و يقال : ابن قيس بن عمرو السلماني ، أبو عمرو الكوفي ، قال العجلي : كوفي ، تابعي ، ثقة ، أسلم قبل وفاه النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم بسنتين ، ولم ير النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، وكان من أصحاب علي [ ( عليه السلام ) ] وابن مسعود ، وكان أعور ، وكان شريح إذا أشكل عليه الشيء بعث به إليه ، وكلّ شيء روى ابن سيرين عن عبيده ، فهو عن علي [ ( عليه السلام ) ] سوى رأيه ، وقال : ابن سيرين ما رأيت رجلاً أشدّ توقياً من عبيده (۲) .

و نیز ابن حجر در " تهذيب التهذيب " گفته :

عبيده بن عمرو - ويقال : ابن قيس بن عمرو - السلماني ، المرادي ، أبو عمرو الكوفي ، أسلم قبل وفاه النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم بسنتين ولم يلقه ، قاله : هشام ، عن محمد ، عنه .

وروى عن علي [ ( عليه السلام ) ] ، وابن مسعود ، وابن الزبير ؛ روى عنه

۱- ( و در حاشیه کاشف ) در حاشیه [ الف ] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- حاشیه کاشف : وذكره العجلي في معرفه الثقات ۲ / ۱۲۴ - ۱۲۵ ، وانظر : الطبقات الكبرى لابن سعد ۶ / ۹۳ - ۹۵ ، تاريخ الإسلام للذهبي ۵ / ۴۸۲ ، سير أعلام النبلاء للذهبي - أيضاً - ۴ / ۴۰ ، الأنساب للسمعاني ۳ / ۲۷۶ .



عبد الله بن سلمه المرادى ، وإبراهيم النخعى ، وأبو إسحاق السبيعى ، ومحمد بن سيرين ، وأبو حسان الأعرج ، وأبو البخترى الطائى ، وعامر الشعبى .. وغيرهم .

قال الشعبى : كان شريح أعلمهم بالقضا ، وكان عبيده يوازيه .

وقال أشعث ، عن محمد بن سيرين : أدركت الكوفه ، وبها أربعة مَمَّن يؤدّ فى الفقه ، فبدأ بالحرث بن سعيد ، ثم عبيده أو بالعكس ، ثم علقمه الثالث ، وشريح الرابع ، ثم يقول : وأربعة أحسنهم شريح المختار .

وقال العجلى : كوفى تابعى ثقة جاهلى ، أسلم قبل وفاه النبىّ صلى الله عليه [ وآله ] وسلم بسنتين ولم يره ، وكان من أصحاب على [ ( عليه السلام ) ] وعبد الله ، وكان ابن سيرين أروى الناس عنه (١) .

وقال ابن نمير وغير واحد : مات سنه اثنتين وسبعين .

وقال شعيب (٢) : مات سنه اثنتين وسبعين أو ثلاث .

وقال الترمذى : سنه [ ٣ ] (٣) .

وقال أبو بكر بن أبى شيبه : سنه أربع و سبعين . قلت : وكذا أرّخه ابن حبان فى الثقات وصحّحه .

---

١- هنا زياده لم يذكرها المؤلف ( رحمه الله ) لسبق ذكرها ، أو لاختلاف نسخته مع المطبوع .

٢- فى المصدر : ( قعنب ) .

٣- الزيادة من المصدر ، يعنى سنه ٧٣ .

وقد قال البخارى فى تاريخه : حدّثنا ابن يسار (١) ، حدّثنا ابن مهدي ، حدّثنا شعبه ، عن [ ابن ] (٢) حصين قال : أوصى عبيده أن يصلّى عليه الأسود خشى أن يصلّى عليه المختار ، فبادر ، فصلّى عليه . وهذا إسناد صحيح رواه ابن سعد - أيضاً - ، < ٩٨٢ > عن أبى داود ، عن شعبه ، ومقتضاه : أن عبيده مات قبل سنه سبعين [ بمله ] (٣) ؛ لأن المختار قتل سنه سبع وستين بلا خلاف .

وقال محمد بن سعد : قال محمد بن عمر : هاجر عبيده زمن عمر .

وقال ابن معين : كان عيسى بن يونس يقول : السلماى ثقّه ، وجه .

وعده على بن المدينى فى الفقهاء من أصحاب ابن مسعود .

وقال : إسحاق بن منصور ، عن ابن معين : ثقّه لا يسأل عن مثله .

وقال عثمان الدارمى : قلت لابن معين : علقمه أحبّ إليك أو عبيده ، فلم يختر ، قال عثمان : هما ثقّتان ، وقال على بن المدينى وعمرو بن على الفلاس : أصحّ الأسانيد محمد بن سيرين عن عبيده ، عن على (٤) .

١- فى المصدر : ( بشار ) .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- [ الف ] [ تهذيب التهذيب صفحه : ١٧٨ ] [ تهذيب التهذيب ٧ / ٧٨ - ٧٩ ] .

دهم : آنکه سند روایت محمد بن سعد هم صحیح است که روات آن همه معتمد و معتبر و موثق و معدل و مزکی و ممدوح و معروف به فضائل و مناقب عالیه و محامد و محاسن سامیه هستند ، و چسان چنین نباشند که همه شان از روات " صحاح سته " سینه که ارباب " صحاح سته " روایات ایشان را در " صحاح " خود میآرند و آن را حجت و مستند و معتمد میدانند .

و فضائل خود محمد بن سعد مستغنی از بیان است ابن خلکان در " وفيات الاعیان " گفته :

أبو عبد الله محمد بن سعد بن منيع الزهري ، كاتب الواقدي ، كان أحد الفضلاء النبلاء الأجلاء ، صحب الواقدي - المذكور قبله - زماناً ، وكتب له فُعرف به ، وسمع سفيان بن عيينه وأنظاره ؛ وروى عنه أبو بكر بن أبي الدنيا ، وأبو محمد الحارث ابن أبي أسامه التميمي ، وصنّف كتاباً كبيراً في طبقات الصحابه والتابعين والخلفاء إلى وقته ، فأجاد فيه وأحسن ، وهو يدخل في خمس عشره مجلده ، وله طبقات أخرى صغرى ، كان صدوقاً ثقه ، ويقال : اجتمعت كتب الواقدي عند أربعه أنفس : أولهم كاتبه محمد بن سعد المذكور ، وكان كثير [ العلم ] (۱) عزيز (۲) الحديث

۱- الزيادة من المصدر .

۲- كذا ، وفي المصدر : ( غزير ) .

والروايه ، كثير الكتب (١) ، كتب الحديث والفقہ . . وغيرهما .

وقال الحافظ أبو بكر الخطيب - صاحب تاريخ بغداد في حقه - : ومحمد بن سعد عندنا من أهل العدالة ، وحديثه يدل على صدقه ، فإنه يتحرى في كثير من رواياته ، وهو من موالى الحسين بن عبد الله بن عبيد الله بن العباس بن عبد المطلب ، وتوفي يوم الأحد لأربع خلون من جمادى الآخرة ، سنة ثلاث ومائتين ببغداد ، ودفن في مقبره باب الشام ، وهو ابن اثنتين وستين سنة . . . (٢)

و ابن حجر عسقلاني در " تقريب التهذيب " گفته :

محمد بن سعد بن منيع الهاشمي ، مولا هم ، البصري ، نزيل بغداد ، كاتب الواقدي ، صدوق ، فاضل ، من العاشرة ، مات سنة ثلاثين ، وهو ابن اثنتين وستين (٣) .

و در " كاشف " ذهبى مسطور است :

محمد بن سعد ، الكاتب ، مولى بنى هاشم ، صاحب الطبقات ، حافظ ، صدوق ، سمع هشيماً ، وابن عيينه ، وعنه الحرث (٤) بن أبى أسامه ، وابن أبى الدنيا ٢٣٠ د . قوله (٥) .

١- فى المصدر : ( الكتبه ) .

٢- وفيات الاعيان ٣٥١ / ٤ - ٣٥٢ .

٣- [ الف ] ٣٢٠ / ٤٨٢ . [ تقريب التهذيب ١ / ٤٨٠ ] .

٤- فى المصدر : ( الحارث ) .

٥- كذا ، وفى المصدر : ( مات أبو داود قوله . د ) . [ الف ] ١٤٩ / ٢٢١ . [ الكاشف ٢ / ١٧٤ ] .

اما اسماعيل بن ابراهيم اسدى - كه ابن سعد از او اين روايت نقل کرده - ، پس او از روايت " صحاح سته " است ، و از حفاظ ثقافت و اعلام < ٩٨٣ > عالي درجات ، ابو عبد الله محمد بن احمد بن عثمان الذهبى در كتاب " تذهيب التهذيب " گفته :

إسماعيل بن عُلَيْهِ ، هو أبو بشر ، إسماعيل بن إبراهيم بن مقسم الأسدی ، مولا هم ، البصرى ، أحد الأئمة الأعلام ، وَعُلَيْهِ أُمّه ؛ عن أيوب السخيتانى ، وعلى بن جدعان ، وحميد ، وخالد الحذاء ، وبهز بن حكيم ، وداود بن أبي هند ، وسليمان التيمى ، وعاصم الأحول ، وعبد الله بن أبي نجیح ، وعطاء بن السائب .. وخلق ..

وعنه إبراهيم بن مهمان (١) - مع تقدّمه - ، وأحمد ، وإسحاق ، وابن معين ، والحسن بن عرفه ، وابن المدينى ، وعلى بن حجر ، وأبو كريب .. و خلائق .

قال شعبه : هو ربحانه الفقهاء ، وقال أيضاً : هو سند (٢) المحدثين .

وقال ابن مهدي : هو أثبت من له شَم (٣) .

وقال القطان : هو أثبت من وهب (٤) .

١- فى المصدر : ( طهمان ) .

٢- فى المصدر : ( سيد ) .

٣- فى المصدر : ( من هشيم ) .

٤- فى المصدر : ( وهيب ) .

وقال عفان - عن حماد بن سلمه - : كُنَّا نَشْبُهْ ابنَ عَلِيٍّ بِيونسَ بنِ عبيد .

وقال أحمد بن حنبل : إليه المنتهى في التثبت بالبصره ، فاتنى حماد بن زيد ، فأخلف الله عليّ بابن عليّ .

وقال أحمد بن محمد بن محرز - عن ابن معين - : كان مأموناً ، ثقه ، ورعاً ، تقياً .

وقال يعقوب بن شيبه - عن الهيثم بن خالد - : قال : اجتمع حفاظ البصره ، فقال لهم أهل الكوفه : نَحُوا عَنَّا إِسماعيل ، وهاتوا من شتم .

وقال زياد بن أيوب : ما رأيت لابن عليّ كتاباً قطّ .

وقال أبو داود : ما أحد من المحدثين إلا وقد أخطأ إلا ابن عليّ ، وبشر بن المفضل (١) .

وقال عمرو بن زائده : صحبت ابن عليّ أربع عشرة سنه ، فما رأيت ضحك فيها .

وقال ابن سعد : ولى ابن عليّ المظالم ببغداد في آخر خلافة الرشيد ، وبها مات .

---

١- [ الف ] ف [ فايده : ] ما أحد من المحدثين إلا وقد أخطأ إلا ابن عليّ وبشر .

قال الفلاس : ولد سنة عشر ومائه ، توفي في ذى القعدة سنة ١٩٣ .

قلت : حديثه في الغيلانيات في السماء علواً ، وفي جزء ابن عرفة (١) .

و ابن حجر عسقلاني در " تقريب التهذيب " گفته :

إسماعيل بن إبراهيم بن مقسم الأسدي ، مولا هم ، أبو بشر ، البصرى ، المعروف ب : ابن عُلَيْهِ ، ثقة ، حافظ ، من الثامنة ، مات سنة ثلاث وتسعين ، وهو ابن ثلاث وثمانين (٢) .

و در " كاشف " ذهبى مذکور است :

إسماعيل بن إبراهيم بن عُلَيْهِ ، أبو بشر ، عن أيوب ، وابن جدعان ، وعطا بن السائب / وعنه أحمد ، وإسحاق ، وابن معين . . وأُمم / مات ١٩٣ ، إمام ، حجّه (٣) .

و در " حاشيه كاشف " مذکور است :

قال شعبه : هو ريحانه الفقهاء .

وقال أحمد : إليه المنتهى فى الثبت بالبصره .

وقال ابن مهدي : هو أثبت من هشيم .

---

١- [ الف ] ٤٧ / ٢٠٦ . [ تذهيب تهذيب الكمال ١ / ٣٥٢ - ٣٥٣ ] .

٢- تقريب التهذيب ١ / ١٠٥ .

٣- الكاشف ١ / ٢٤٣ .

وقال القطان : هو أثبت من وهب ، وقال : وما أحد من المحدثين إلا قد أخطأ إلا ابن عُلَيْهِ ، وبشر بن المفضل .

وقال عفان - عن حماد بن سلمه - : كنا نشبه ابن عُلَيْهِ بيونس بن عبيد .

وقال غندر : نشأت في الحديث ، و ليس أحد يقدم في الحديث على ابن عُلَيْهِ .

وقال يعقوب بن شيبه - عن الهيثم بن خالد - : قال : اجتمع حفاظ البصره وحفاظ الكوفه ، فقال لهم أهل الكوفه : نحوا عنا إسماعيل ، وهاتوا من شئتم .

وقال زياد بن أيوب : ما رأيت لابن عليه < ٩٨٤ > كتاباً قط .

قال عمرو بن زائده : صحبت بن عُلَيْهِ ١٤ (١) سنة فما رأيت ضحك فيها ، وصحبته لى (٢) فما رأيت تبسم فيها .

قال ابن معين : كان ثقة ، مأموناً ، صدوقاً ، مسلماً ، ورعاً ، تقياً .

وقال النسائي : ثقة ، ثبت (٣) .

١- [ الف ] أى : أربع عشره .

٢- كذا ، وفى تهذيب الكمال ٣ / ٣٠ وتاريخ بغداد ٦ / ٢٣٤ : ( سبع سنين ) بدل ( لى ) .

٣- حاشيه كاشف : وانظر : سير أعلام النبلاء ٩ / ١٠٧ - ١٢٠ ، تهذيب الكمال ٣ / ٢٣ - ٢٧ ، خلاصه تذهيب تهذيب الكمال للخزرجى الأنصارى اليمنى : ٣٢ .



و اما ایوب بن ابی تمیمه کیسان - که اسماعیل از او روایت کرده - ، پس او هم از روایت " صحاح سته " ، و یکی از تابعین کرام و ائمه اعلام و فقهای فخام ، و محامد و مناقب او محیّر افهام - که علاوه بر نهایت فضل و غایت ورع و زهد و فقاہت و سیادت و شدت اتباع سنت و کثرت عبادت و وثوق و تثبت و جامعیت و کبر علم - صاحب کرامت و خرق عادت هم بوده ، ابو عبد الله محمد بن احمد بن عثمان الذہبی در کتاب " تذهیب التہذیب " گفته :

أیوب بن أبی تمیمه ، کیسان أبو بکر السخّتیانی ، البصری ، أحد الأئمة الأعلام ، رأى أنساً ؛ وروی عن عمرو بن سلمه الجری (۱) ، وأبی رجاء العطاردی ، وعبد الله بن شقیق ، وسعید بن جبیر ، ومعاذ ، والحسن ، ومجاهد ، والقاسم . . وخلق ؛ وعنه ابن سیرین أحد شیوخه ، وشعبه ، والسفیانان ، والحمادان ، وعبد الوارث ، وابن عُلَیّه ، وعبد الوهاب الثقفی . . وخلائق .

قال ابن المدینی : له نحو ثمان مائه حدیث .

وقال ابن عُلَیّه : کنا نقول : حدیث آیوب ألفا حدیث .

وقال الحسن - ونظر إلى آیوب - : هذا سید الفتیان .

وقال مرّه : آیوب سید شباب أهل البصره .

---

۱- [ الف ] بالموحده والرأی المهمله . [ وفي المصدر : ( الجرمی ) ] .

وقال شعبه : حدّثنا أيوب ، وكان سيد الفقهاء ، وما رأيت مثله ومثل يونس وابن عون .

وقال حماد بن زيد : أيوب أفضل من جالسته ، وأشدّه اتباعاً للسنة .

وقال ابن عيينه : ما لقيت مثله في التابعين .

وقال ابن معين : أيوب أثبت من ابن عون .

وسئل ابن المديني عن أثبت أصحاب نافع ؟ فقال : أيوب وفضله ، ومالك وإتقانه ، وعبد الله (١) بن عمر وحفظه .

قال ابن سعد : كان أيوب ثقه ، حجّه ، ثبتاً في الحديث ، جامعاً ، كبير (٢) العلم .

قال ابن عُليّه : ولد سنة ٦٦ .

قلت : روى ضميره ، عن ابن شوذب ، قال : كان أيوب يؤمّ أهل مسجده في رمضان ، ويصلّي بهم في الركعة قدر ثلاثين آية ، وكان يصلّي لنفسه فيما بين الترويحتين بقدر ثلاثين آية ، وكان يقول هو بنفسه للناس : الصلاة ، وكان يوتر بهم ، ويدعو بدعاء القرآن يؤمّن من خلفه ، وكان أحد ما يقول : الصلاة على النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، ويقول : اللهم استعملنا بسنته ،

---

١- في المصدر : ( عبيد الله ) .

٢- في المصدر : ( كثير ) .

وأوزعنا بهديه ، واجعلنا للمتقين إماماً . . ثم يسجد ، فإذا فرغ من الصلاة ، دعا بدعوات .

وروى جرير ، عن أشعث ، قال : كان أيوب جهبذ العلماء .

وقال هشام بن عروه : لم أر في البصره مثل أيوب .

وقال ابن يونس المديني : حدثني اسحاق بن محمد : سمعت مالكا يقول : كنا ندخل على أيوب السخثياني ، فإذا ذكرنا له حديث رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم بكى حتى نرحمه .

وعن هشام بن حسان ، قال : حجَّ أيوب السخثياني أربعين حجَّة .

وقال سعيد بن عامر ، عن سلام : كان أيوب السخثياني يقوم الليل كله ، فيخفي ذلك ، فإذا كان < ٩٨٥ > عند الصبح رفع صوته كأنه قام تلك الساعة .

وقال ابن عون : لما مات ابن سيرين قلنا : من لنا ؟ فقلنا : أيوب .

وقال شعبه : قال أيوب : ذُكرتُ وأنا أحبُّ أن لا أُذكر .

وقال حماد بن زيد : كنت أمشي مع أيوب ، فيأخذ في طرق أتعجب كيف يهتدي لها فراراً من الناس أن يقال : هذا أيوب !

وقال شعبه : ربّما ذهبت مع أيوب لحاجه ، ولا يدعني أمشي معه ، ويخرج من هاهنا وهاهنا كيلا يفتن له .

وقال وهيب : سمعت أيوب يقول : إذا ذكر الصالحون كنت منهم بمعزل .

وقال حماد بن زيد : كان أيوب صديقاً ليزيد بن الوليد ، فلما ولي الخلافة قال : اللهم أنسه ذكرى ، وكان يقول : ليتق الله رجل وإن زهد ، فلا يجعلن زهده عذاباً على الناس .

وكان أيوب يخفى من زهده .

وعن أيوب ، قال : ما صدق عبد إلا يسرُّه أن لا يشعر بمكانه .

وقال حماد بن زيد : غلب أيوب البكاء ، فقال : إن الشيخ إذا كبر مَجَّ وغلبه فوه ، فوضع يده على فيه وقال : الزكمه ربّما عرضت .

وقال معمر : كان في قميص أيوب بعض التذييل ، ف قيل له ، فقال : الشهره اليوم في التشمير .

وقال صالح ابن أبي الأخضر : قلت لأيوب : أوصني ، فقال : أقلّ الكلام .

وقال محمد بن موسى الحرشى : حدّثنا النضر بن كثير السعدى ، حدّثنا عبد الواحد بن زيد ، قال : كنت مع أيوب السخيتاني على حراء (١) : فعطشت عطشاً كثيراً حتّى رأى ذلك في وجهي ، فقال : ما لك ؟ قلت : العطش ! [ قد خفت على نفسي ] (٢) . قال : تستر عليّ ؟

١- [ الف ] ككتاب ، كوهى است در مكّه . ( ١٢ ) . [ انظر : الصحاح ٦ / ٢٣١٢ ] .

٢- الزيادة من المصدر .

قلت : نعم . فاستحلفنى ، فحلفت له أن لا أخبر عنه مادام حياً ، فغمز برجله على حراء ، فنبع الماء ، وشربتُ حتى رويتُ ، وحملتُ معى من الماء .

هذه الحكايه رواه أبو نعيم فى الحليه بإسناده ، والنضر - وإن كان فيه ضعف - فقد احتجّ به النسائى . . وغيره ، وكان يعنى (١).

قال الفلاس : حدّثنى النضر بن كثير ، وكان يعدّ من الأبدال (٢).

قال حماد بن زيد : سمعت أيوب ، وقيل له : ما لك لا تنظر فى رأى ؟ فقال : قيل للحمار : ألا تجتر ، قال : أكره مضغ الباطل .

قال حماد : ما رأيت [ أحداً ] (٣) أشدّ تبسماً فى وجوه الرجال من أيوب .

وقال سلام بن أبى مطيع : قال رجل من أهل الأهواء لأيوب : أكلّمك كلمه ؟ قال : لا ، ولا نصف كلمه (٤).

---

١- فى المصدر : ( يعتنى ) .

٢- در [ الف ] اشتبهاً : ( الأبدان ) آمده است .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- تذهيب تهذيب الكمال ١ / ٤٣٣ - ٤٣٦ .

و ابن حجر عسقلانى در "تقريب التهذيب" گفته :

أيوب بن أبى تميمه كيسان السخيتانى - بفتح المهمله بعدها معجمه ، ثمّ مشناه ، ثمّ تحتانيه ، وبعد الألف نون - أبو بكر البصرى : ثقة ، ثبت ، حجّه ، من كبار الفقهاء العبّاد ، من الخامسة ، مات سنه إحدى وثلاثين ومائه ، وله خمس وستون (١).

و در "كاشف" مسطور است :

أيوب بن أبى تميمه ، كيسان ، أبو بكر السخيتانى ، الإمام ، عن عمرو بن سلمه الجرمى ومعاذ ومحمد بن سيرين / وعنه شعبه ، وابن عُلَيْه .

قال ابن عُلَيْه : كُنّا نقول : عنده ألفاً حديث .

وقال شعبه : ما رأيت < ٩٨٦ > مثله ، كان سيد الفقهاء ، مات ١٣١ ، وله ثلاث وستون سنه (٢).

و در "حاشيه كاشف" به ترجمه ايوب مذکور است :

وقال الحسن : أيوب سيد شباب أهل البصره .

وقال حماد بن زيد : أيوب أفضل من جالسته .

وقال ابن عيينه : ما لقيت مثله فى التابعين .

وقال هشام بن عروه : لم أر مثله فى البصريه .

---

١- [ الف ] ٤٦ / ٤٨٢ . [ تقريب التهذيب ١ / ١١٧ ] .

٢- الكاشف ١ / ٢٦٠ .

وقال ابن سعد : قال : كان أيوب ثقه ، حجه ، ثبتاً .

وعن هشام بن حسان ، قال : حجّ أيوب أربعين حجّه .

وقال شعبه : قال أيوب : ذكرتُ وأنا أحبُّ أن لا أُذكر .

قال ابن عُلَيَّه : ولد سنه ستّ وستين .

وقال ابن المديني : مات سنه إحدى وثلاثين ومائه .

وقال س - أي النسائي - : ثقه ، ثبت .

وقال أبو حاتم : ثقه ، لا يسأل عن (۱) مناقبه كثيره (۲) .

و مراد از محمد که ایوب از او روایت کرده محمد بن سیرین است که جلائل فضائل و عوالی مناقب او آنفاً شنیدی .

و محامد و مدایح عبیده نیز دریافتی .

پس صحت اسناد روایت ابن سعد نیز کالشمس فی رابعه النهار هویدا و آشکار گردید ، والله الحمد علی ذلك .

یازدهم : آنکه روایتی که ابن حزم از عبد الرزاق نقل کرده - قطع نظر از آنکه خود ابن حزم بالجزم آن را عین حق و در غایت صحت دانسته و بر ردّ و انکار آن ، ردّ بلیغ و انکار شنیع فرموده - از ملاحظه کتب رجال هم صحت آن و وثوق و عظمت و جلالت روات آن ظاهر میشود که روات آن نیز همه از

---

۱- کذا والظاهر : ( عنه ) .

۲- حاشیه کاشف :

روایات " صحاح سته " سنّیه و به مناقب کثیره و محامد غزیره موصوف ، و به نهایت اعتماد و اعتبار و وثوق و جلالت معروف اند .

اما عبد الرزاق ، پس از جهابذه حدّاق و مشاهیر آفاق و استاد ائمه اهل شقاق است ، یافعی در " مرآه الجنان " - در وقایع سنه احدی عشره و مائتین - گفته :

وفی السنه المذكوره توفی الحافظ ، العلامه ، المرتحل إلیه من الآفاق ، الشیخ ، الإمام ، عبد الرزاق بن همّام التمیمی ، الصنعانی ، الحمیری ، صاحب المصنفات ، عن ستّ وثمانین سنه ؛ روی عن معمر ، وابن جریح ، والأوزاعی . . وطبقتهم ؛ ورحل إلیه الأئمه إلی الیمن ، قیل : ما رحل الناس إلی أحد بعد رسول الله [ ( صلی الله علیه وآله وسلم ) ] مثل ما رحلوا إلیه ؛ روی عنه خلائق من أئمه الإسلام ، منهم : الإمام سفیان بن عیینه ، والإمام أحمد ، ویحیی بن معین ، وإسحاق بن راهویه ، وعلی بن المدینی ، ومحمد بن غیلان (۱) .

و در " کاشف " ذهبی مذکور است :

عبد الرزاق بن همّام بن نافع ، الحافظ ، أبو بکر الصنعانی ، أحد الأعلام ، عن أبی جریح ، ومعمر ، وثور ؛ وعنه أحمد ، وإسحاق ،



والرمادى ، والديرى ، صَنَّفَ التصانيف ، مات عن خمس وثمانين سنه فى ٢١١ (١) .

اما معمر بن راشد ؛ پس او هم امام راشد و محقق ناقد است ، و ارباب " صحاح سته " آخذ روايات و واله افادات او ميباشند ، و در " كاشف " ذهبى مذکور است :

معمر (٢) بن راشد ، أبو عروه الأزدي ، مولا هم ، عالم اليمن ، عن الزهرى ، وهمام . . وعنه غندر ، وابن المبارك ، وعبد الرزاق .

قال معمر : طلبت العلم سنه [ مات الحسن ، ولى أربعة عشر سنه ] (٣) .

وقال أحمد : لا تضمّ معمرأ إلى أحد إلا وجدته يتقدّمه ، كان من أطلب أهل زمانه للعلم .

وقال عبد الرزاق : < ٩٨٧ > سمعت منه عشره آلاف ، توفى فى رمضان ١٥٣ (٤) .

اما سفیان ثورى ؛ پس شأن رفيعش نزد حضرات اهل سنت بالاتراز آن

---

١- [ الف ] ١٠٢ / ٢٢١ . [ الكاشف ١ / ٦٥١ ] .

٢- [ الف ] بسكون الثانية .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- [ الف ] ١٧١ / ٢٢١ . [ الكاشف ٢ / ٢٨٢ ] .

است که اثبات توثیق و تعدیل او کرده شود، و در "کاشف" ذهبی مذکور است:

سفیان بن سعید، الإمام، أبو عبد الله: أحد الأعلام علماً وزهداً، عن حبيب بن أبي ثابت، وسلمه بن كهيل، وابن المنكدر..  
وعنه عبد الرحمن، والقطان، والفريابي، وعلي بن الجعد..

قال ابن المبارك: ما كتبت عن أفضل منه.

وقال ورقاء: لم ير سفیان مثل نفسه، توفي شعبان ۱۶۱ عن أربع وستين (۱).

و فضائل و مناقب و محامد باقی رجال روایت عبد الرزاق - اعنی هشام بن حسان و ایوب سختیانی و محمد بن سیرین و عبیده -  
قبل از این دریافتی، و دانستی که این همه روایت "صحاح" سته اند.

پس - بحمد الله و حسن توفیقه و مزید منه و تأییده - ثابت و واضح و متحقق و لایح گردید که روایت حکم عمر به صد قضیه  
در جدّ - علاوه بر آنکه بسیاری از ائمه و مشایخ و محققین و اساطین قوم روایت کرده اند - به طرق عدیده صحیحه مروی  
است که روایت آن همه از روایت "صحاح سته" میباشند، و فضائل و محامدشان شهره آفاق و مسلم جهابذه حذاق [است].

پس جای شرم و آزر است، و مقام نهایت حیرت و تعجب که مخاطب با این همه لایف و گزاف در تحقیق و تدقیق، و افراختن علم افتخار در علم شریف حدیث، به کمال جلادت و تهور، و نهایت جسارت و تکبر، بی محابا و خوف و هراس، به کمال مبالغه و اهتمام، تکذیب این روایت نموده!!

هیچ ظاهر نمیشود که آیا الحال اتباع مخاطب دست از کتب دین و ایمان خود خصوصاً "صحاح" برداشته، روات او را کذبین و مفترین پنداشته، به تفضیح ائمه و اساطین دین خود پرداخته، در پی تصدیق مجازفت و کذب مخاطب خواهند افتاد؛ یا ناچار زبان اعتراف به انهماک مخاطب در کذب و بهتان و بی مبالاتی و جسارت مفضی به خسارت خواهند گشاد، و داد تفضیح و تقییح او [را] که در رسوا ساختن ائمه و مقتدایان دین سنیه اهتمام میکند، خواهند داد؟!

و طریف تر آن است که از تکذیب مخاطب لیب در صورت اولی هم چاره نیست چه مدایح و مناقب و مفاخر جمله [ای] از این حضرات که در کتب دین و ایمان خویش این روایت آورده اند، و فضائل و محامد عسقلانی و قسطلانی که تصحیح آن کرده اند به اعتراف خود مخاطب در "بستان" ثابت است (۱)، و همچنین جلالت و عظمت ابن حزم از افاده اش در باب امامت

---

۱- مراجعه شود به تعریب بستان المحدثین: ۱۴۹، ۱۷۱، ۱۷۹.

این کتاب ظاهر (۱) [ است ] ، پس قدح و جرح و تکذیب آن حضرات نیز موجب تکذیب مخاطب در مدح و ثنای ایشان است ، فلا خلاص لهم ولا مناص من هذا الإعضال الشديد الاعتیاص ، وإن ارتقوا إلى السماء أو فاضوا فی الغبراء .

دوازدهم : آنکه دانستی که بیهقی روایت عبیده را - که نصّ است بر حفظ او صد قضیه مختلفه در جدّ از عمر - اخراج کرده ، و اخراج بیهقی خبری را دلیل است بر آنکه آن موضوع نیست ؛ زیرا که او التزام کرده که در کتب خود خبری را که وضعش [ را ] بداند روایت < ۹۸۸ > نکند ، و به این التزام او سیوطی جاها تعقب حکم ابن الجوزی به وضع روایات نموده ، چنانچه از " لآلی مصنوعه " ظاهر است .

از جمله آنکه در " لآلی مصنوعه " - بعد ذکر حکم ابن الجوزی به وضع حدیث ( لما کلم الله موسى یوم الطور ، کلمه بغیر الکلام الذی کلمه یوم ناداه .. إلى آخره ) . - گفته :

قلت : فی الحکم بوضعه نظر ، فإن الفضل لم یتهم بکذب ، وأكثر ما عیب علیه القدر (۲) ، وهو من رجال ابن ماجه ، وهذا الحدیث أخرجه البزار فی مسنده : حدّثنا سلیمان بن موسى ، حدّثنا علی بن

۱- تحفه اثنا عشریه : ۲۲۷ .

۲- فی المصدر : ( الندره ) .

عاصم به ، وأخرجه البيهقي في كتاب الأسماء والصفات ، وهو قد التزم أن لا يخرج في تصانيفه حديثاً يعلم أنه موضوع (۱) .

سيزدهم : آنکه این روایت به اختلاف تعداد قضیه - یعنی ابدال مائه به سبعین - شریف جرجانی آورده ، و تلقی بالقبول نموده ، و استدلال به آن بر مرجوحیت قول عمر نموده ، و آن را وجه ترک ابو حنیفه مذهب عمر را قرار داده ، پس بنابراین هم تکذیب این روایت باطل باشد ، فإن السبعين والمائه في هذا الباب قريب المآب ، كما لا يخفى على أولى الألباب .

چهاردهم : آنکه ملا علی قاری هم به روایت سبعین استدلال بر اختلاف قول عمر در جدّ فرموده ، و توجیه ثبات ابو حنیفه بر قول ابی بکر و ترک قول عمر به آن نموده ، پس ثابت شد که نزد ملا علی قاری هم - که از اکابر و اعظام مشایخ ایشان است - این روایت معتمد و معتبر و مقبول است ، پس تکذیب روایت صد قضیه به زعم بطلان صدور اختلاف از خلافت مآب عین اعتساف است .

پانزدهم : آنکه از عبارت شریف جرجانی و ملا علی قاری واضح و لایح است که نزد امام اعظم سنیه - یعنی ابو حنیفه - نیز اختلاف و اضطراب عمر در مسأله جدّ و عدم ثباتش بر قولی ثابت گردیده که به این عیب ، قولش [ را ]

---

۱- [ الف ] کتاب التوحید . [ اللآلی المصنوعه ۱ / ۱۹ ] .

ترک کرده ، اختیار قول ابی بکر نموده ، پس اختلاف عمری را کذب و دروغ پنداشتن به حقیقت ، امام اعظم را نیز رسوا ساختن است .

شانزدهم : آنکه ابن الملحن روایت سبعین قضیه را حتماً و جزماً و قطعاً و بتأ به عبیده نسبت کرده ، حیث قال : قال عبیده . . . إلى آخره .

پس ثابت شد که این روایت به حدی معتبر و معتمد است که آن را ابن الملحن قطعاً ثابت میداند ، فالرمی بالكذب إنما نشأ من تلقین الشیاطین ، والإیقال (۱) فی الزیغ المهین ، والله الموفق العاصم المعین .

هفدهم : آنکه آمدی والاتباع در " ابکار الافکار " به اعلان و اجهار تسلیم روایت سبعین قضیه فرموده ؛ زیرا که به توجیه حکم عمر در جدّ هفتاد قضیه گفته آنچه حاصلش آن است که : این حکم به این سبب است که او مجتهد بود ، و واجب بود بر او اتباع ظنّ او در هر وقت - گو متحد باشد واقعه - چنانچه این معنی دأب سایر مجتهدین است (۲) ، و تقدیر کلام آمدی را که قلنا : لأنه کان مجتهداً . . . إلى آخره . چنین است :

قلنا : قضی فی الجّد سبعین قضیه ؛ لأنه کان مجتهداً . . . إلى آخره . أو ما یماثله . پس از این کلام به وضوح تمام ثابت است که آمدی این روایت را عین حق و

۱- در [ الف ] اشتبهاً (والایقال) آمده است ، ولی مفهومی ندارد ، اما ایقال : به معنای : روی یک پا ایستادن است .

۲- أبکار الأفکار : ۴۸۱ ( نسخه عکسی ) ، ۳ / ۵۶۰ - ۵۶۱ ( چاپ بیروت ) .

صواب دانسته نه از مفتریات و ضاعین کذاب ، كما ظنّه المخاطب المرتاب ، والله الموفق فى كل باب .

هجدهم : آنکه قاضى القضاة عبد الجبار < ۹۸۹ > انکار روایت سبعین قضیه نتوانسته ، حتماً و جزماً تبیین مراد آن نموده ، و آن هم دلالت واضحه دارد بر تسليم و قبول و ثبوت آن .

و قاضى القضاة مذکور را ائمه سنی به مداخل جلیله و محامد عظیمه یاد کرده اند ، تقى الدین ابوبکر بن احمد الفقيه الفرضى المدرس شهاب الدین أبى عبدالله بن محمد بن عمر بن محمد بن عبدالوهاب بن محمد بن ذؤيب بن مسرف در " طبقات فقهای شافعیه " گفته :

عبد الجبار بن أحمد بن عبد الجبار بن أحمد بن الخلیل ، القاضى ، أبو الحسن الهمدانی قاضى الرى و اعمالها ، و كان شافعى المذهب ، وهو مع ذلك شيخ الاعتزال ، وله المصنّفات الكثيره فى طريقهم ، وفى أصول الفقه ، قال ابن كثير فى طبقاته : ومن أجلّ مصنّفات وأعظمها دلائل النبوه فى مجلدين ، أبان فيه عن علم و بصيره حميده ، وقد طال عمره ورحل الناس إليه من الأقطار واستفادوا به ، مات فى ذى القعدة سنة خمس عشره وأربع مائه (۱) .

نوزدهم : آنکه در صورت تکذیب این روایت - به زعم بطلان صدور قضایای مختلفه از عمر لما ذکره من الدلیل - تکذیب خود عمر بن الخطاب هم لازم میآید / زیرا که جناب او خود اعتراف نموده که : او به قضایای مختلفه در جدّ قضا نموده ، و تقصیری در آن از حق نموده (۱) ، فتکذیب صدور القضايا المختلفه عنه فی الجدّ تکذیب لنفسه بالکدّ والجدّ ، و إبانة لأنه شقی الجدّ ، و رمی له بالخزی و خلول الحدّ ، و تلقّ لجنابه الشریف بالجبه و التکذیب و الردّ ، و تسفیه له بالمدّ والشدّ !!

بیستم : آنکه علامه سیوطی - که مجدّد دین سنّیه در مائه تاسعه بوده - نیز تصریح جزمی و قطعی به اختلاف اجتهاد عمر در جدّ ، و حکم کردن او در جدّ به قضایای مختلفه نموده ، و اعتراف عمر به اختلاف قضای خود در جدّ نقل فرموده ، و آن را حتماً و جزماً ثابت دانسته (۲) ، و هذا أيضاً یکفی لتکذیب هذا التکذیب العجیب الصادر من المخاطب الأریب .

- ۱- تقدّم عن عمر أنه قال : إني قضيت في الجدّ قضيات مختلفات ، لم آل فيها عن الحق . ( کنز العمال ۱۱ / ۵۸ ) .
- ۲- قال : واختلف اجتهاد عمر في الجدّ فقضى فيه بقضايا مختلفه ، وكان يقول : ذلك على ما قضينا . وهذا على ما قضينا جزيل المواهب في اختلاف المذاهب ، الصفحه السادسة ( رمزت لها ب ( ح ) ، طبع في مقدمه كتاب الافصاح عن معاني الصحاح . ميكروفيلم آستان قدس ، ورق سوم رساله ، همراه با انموذج الحبيب ، ورق : ۹۷ .



بیست و یکم : آنکه تتبع روایات و اخبار - که در آن بعض فتاوی عمر در مسأله جدّ منقول است - نیز دلالت صریحه دارد بر صدور تناقض و تخالف و تهافت از او در این مسأله ، چه از روایت سعید بن منصور - که در ما بعد از " کنز العمال " و " محلی " منقول خواهد شد - ظاهر است که عمر به ابوموسی نوشت که : بگردان جدّ را اب ، به درستی که ابوبکر گردانید جدّ را اب ، پس از این روایت ظاهر است که عمر مطابقت رأی ابی بکر نموده ، و مذهب او اختیار ساخته ، و از روایت دیگر که نیز در " کنز العمال " از سعید بن منصور منقول است - و در ما بعد میآید - هم ظاهر است که عمر مذهب ابی بکر را به وقت مردن ابن خود اختیار ساخته ، و همچنین اختیار او این مذهب را از روایت دیگر - که در " کنز العمال " از عبدالرزاق و بیهقی منقول است و میآید - واضح است ، و ابن حزم در " محلی " گفته :

وقالت طائفه يقاسم الجدّ الإخوه إلى السدس ، ثم لا ينقص من السدس وإن كثروا ، روينا [ ذلك ] (۱) من طريق سعيد بن منصور ، نا هشيم ، أخبرنا عوف - هو ابن أبي جميله - عن الحسن البصري ، قال : كتب عمر بن الخطاب إلى عامل له أن اعط الجدّ مع الأخ الشطر ، ومع الأخوين الثلث ، < ۹۹۰ > و مع الثلاثة الربع ، ومع الأربعة الخمس ، ومع الخمسه السدس ، فإن كانوا أكثر من ذلك فلا تنقصه من السدس .

ومن طريق سعيد بن منصور ، نا أبو معاوية ، نا الأعمش ، عن إبراهيم النخعي ، عن عبيد بن نضيله ، قال عمر بن الخطاب وعبد الله بن مسعود : يقاسمان بالجدّ مع الإخوه ما (١) بينه وبين أن يكون السدس خيراً له من مقاسمه الإخوه ، وهذا إسناد في غاية الصحة (٢) .

و ملا علي متقى در كتاب " كنز العمال " گفته :

عن معمر ، عن الزهري ، قال : كان عمر بن الخطاب يشرك بين الجدّ و الأخ إذا لم يكن غيرهما ، ويجعل له الثلث مع الأخوين ، وما كانت المقاسمه خيراً [ له ] (٣) قاسم ، ولا ينقص من السدس في جميع المال .

قال : ثم آثارها زيد بعد ، وفشت عنه (٤) .

و نیز ملا علی متقی در کتاب " کنز العمال " گفته :

عن سليمان بن يسار ، قال : فرض عمر بن الخطاب وعثمان بن

---

١- در [ الف ] اشتباهاً : ( ما ) تکرار شده است .

٢- [ الف ] ٢٦٠ صفحه ثانیه ، کتاب الموارث . [ المحلّی ٩ / ٢٨٤ ] .

٣- الزیاده من المصدر .

٤- [ الف ] فی ذکر الجدّ من کتاب الفرائض من قسم الأفعال من حرف الفاء . [ کنز العمال ١١ / ٦٣ ] .

عفان وزيد بن ثابت للجدّ الثلث مع الإخوه . مالك . ق . (١) .

و نیز در " كنز العمال " مذکور است :

عن يحيى بن سعيد : أنه بلغه أن معاوية بن أبي سفيان كتب إلى زيد بن ثابت يسأله عن الجدّ ، فكتب إليه زيد بن ثابت : إنك كتبت إليّ تسألني عن الجدّ ، والله أعلم ، وذلك ما لم يكن يقضى فيه إلاّ الأمراء - يعنى الخلفاء - وقد حضرتُ قبلك عمر وعثمان يعطيانه النصف مع الأخ الواحد ، والثلث مع الاثنين ، فإن كثر الإخوه لم ينقصانه (٢) من الثلث [ شيئاً ] (٣) . مالك . عب . ق . (٤) .

و نیز در " كنز العمال " مذکور است :

عن سعيد بن المسيب ، وعبيد الله بن عبد الله بن عتبة ، وقبيصة بن ذؤيب : أن عمر بن الخطاب قضى ان الجدّ يقاسم الإخوه للأب والأم ، والإخوه للأب ، ما كانت المقاسمه خيراً له من ثلث المال ، فإن كثر الإخوه أعطى الجدّ الثلث ، وكان للإخوه ما

١- [ الف ] ١٠٧ / ٤٠٠ في ذكر الجدّ ، من كتاب الفرائض ، من قسم الأفعال ، من حرف الفاء . [ كنز العمال ١١ / ٦٠ ] .

٢- در مصدر اشتباهاً : ( لم ينقصوه ) آمده است .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- [ الف ] نشان سابق . [ كنز العمال ١١ / ٦٠ ] .

بقی للذکر مثل حظِّ الأُنثیین .. إلى آخره (۱).

و نیز ملا علی متقی در کتاب "کنز العمال" گفته :

عن عبیده السلمانی ، قال : کان أبو بکر (۲) یعطی الجَدَّ مع الإخوه الثلث ، وکان عمر یعطیه السدس ، فکتب عمر إلى عبد الله : إنا نخاف أن نكون قد أجحفنا بالجدِّ ، فأعطه الثلث ، فلما قدم علی [ ( علیه السلام ) ] هاهنا أعطاه السدس .

قال عبیده : فرأیہما فی الجماعه أحبَّ إلى من رأی أحدهما (۳) فی الفرقه (۴) .

از ملاحظه این روایات صدور اقوال مختلفه در جدّ از عمر واضح و لایح است که گاهی جدّ را به جای اب قرار داده ، اخوه را محروم از میراث میسازد ، و اتباع اول بلادلیل لازم میپندارد ؛ و گاهی به مخالفت آن سدس برای جدّ به هر حال لازم میگرداند ، و او را مستحق نصف و ثلث و ربع و خمس هم میداند ؛ و گاهی خلاف این حکم مینماید ، و ندامت بر آن میکند و آن را موجب اجحاف میانگارد ، و جدّ را مستحق ثلث در هر حال میپندارد .

۱- کنز العمال ۱۱ / ۵۸ .

۲- فی المصدر : ( علی ( رضی الله عنه ) ) [ ( علیه السلام ) ] ، بدل ( أبو بکر ) .

۳- در [ الف ] اشتبهاً : ( احديهما ) آمده است .

۴- کنز العمال ۱۱ / ۶۰ .

بیست و دوم : آنکه دلیلی که مخاطب برای این تکذیب معیب دارد فرموده - بعد تسلیم آنکه منقول باشد - به نهجی که ذکر کرده ، نافع نیست ، و قبول آن ما را غیر ضرور ، بل هو مردود ، متروک ، < ۹۹۱ > مهجور ، فیان غایته أن یکون من روایات أهل الکذب والزور .

پس تا وقتی که ثابت نکند این قصه را از روایات معتبره اهل حق - که احتجاج و استدلال را شاید - تشبث به آن نباید .

بیست و سوم : آنکه خود مخاطب در صدر کتاب گفته :

و در این رساله التزام کرده شد که در نقل مذهب شیعه و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عاید به ایشان میشود ، غیر از کتب معتبره ایشان منقول عنه نباشد ، و الزاماتی که عاید به اهل سنت میشود ، میباید که موافق روایات اهل سنت [ باشد ] ، و الا هر یک را از طرفین تهمت تعصب و عناد لاحق است ، و با یکدیگر اعتماد و وثوق غیر واقع . (۱) [انتهی](#) .

پس بنابر این التزام میبایست که برای اثبات کذب این روایت به مقابله شیعه و الزام اینها به این معنا این دلیل را از کتب معتبره ایشان ثابت میکرد تا صلاحیت التفات میداشت ، وَلَكِنَّهُ أَخْفَرَ وَأَجْفَى ، وَعَدَرَ فَمَا وَفَى .

بیست و چهارم : آنکه نیز مخاطب در باب امامت گفته :

و اما اقوال عترت پس آنچه از طریق اهل سنت مروی است ، خارج از حدّ حصر و احصا است ، در همان کتاب - یعنی " ازاله الخفا " - باید دید ، و چون در این رساله التزام افتاده که غیر از روایات شیعه متمسک به در هیچ امر نباشد ، آنچه از اقوال عترت در این باب در کتب معتبره و مرویات صحیحه ایشان موجود است به قلم میآید . (۱) [انتهی](#) .

و این کلام هم نصّ واضح است و برهان قاطع بر آنکه مخاطب در این رساله التزام کرده که در هیچ امری به غیر از روایات شیعه تمسک نخواهد کرد .

و نیز مخاطب در باب الهیات در عقیده دوم (۲) [گفته](#) :

و چون زیدیه در این باب ردّ شنیع بر امامیه نموده اند ، و روایات متواتره ناصّ بر آنکه : من قال : إن إماماً من الأئمة أفضل من الأنبياء فهو هالك ، از ائمه ثلاثه - یعنی حضرت امیر و سبطین [ ( علیهم السلام ) ] - در کتب خود آورده اند ، اهل سنت را حاجت اثبات این مطلب از اقوال عترت مرتفع شد ، لیکن بنابر التزام این رساله از کتب امامیه نیز چیزی منقول شود . (۳) [انتهی](#) .

۱- تحفه اثنا عشریه : ۱۹۰ .

۲- مطلب در باب ششم مبحث نبوت است ، و ذکر الهیات سهو از قلم مبارک مؤلف ( رحمه الله ) یا نساخ است .

۳- تحفه اثنا عشریه : ۱۵۸ .

عجب که بر خلاف عهدِ صدر کتاب و تصریحات دیگر ابواب ، جابجا به إخلاف عهد و إخفار ذمه ، نهایت انهماك خود [ را ] در کذب و دروغ و غدر ، مرّه بعد اُولی ، و کرّه بعد اُخری ثابت ساخته ، تفضیح ملازمان خود [ را ] به کمال مرتبه مینماید ، ( فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ ) (۱) .

بیست و پنجم : آنکه این احتجاج و استدلال ، مخالف ارشاد باسداد والد ماجد او نیز هست ؛ زیرا که او در " قرّه العینین " احادیث " صحیحین " را هم برای مناظره اهل حق کافی ندانسته (۲) ، فکیف بغیرها ؟ !

بیست و ششم : آنکه خلافت مآب بر احکام متهافته و قضایای متناقضه خود در جدّ ندامت و انفعال ورزیده ، عدم صحت همه آن دریافته ، رجوع از همه آن ساخته ، حضّار خدمت را امر فرموده که حفظ کنند از جنابش که او حکمی در جدّ نکرده ، و در کلّله چیزی نگفته ، و استخلاف احدی نفرموده ! و این معنا دلالت صریح دارد بر آنکه جناب او را علم مسأله جدّ حاصل نشده ، پس این دلیل علیل مخاطب که بنای آن بر تکذیب صدور اختلاف از او است ، به سبب اثبات علم مسأله جدّ (۳) برای او سراسر واهی و باطل

۱- [ الف ] جزء ۲۶ ، رکوع ۹ . [ الفتح ( ۴۸ ) : ۱۰ ] .

۲- قره العینین : ۱۴۵ .

۳- در [ الف ] اشتباهاً : ( مسأله علم جدّ ) آمده است .

باشد که خود خلافت مآب استعفا و تحاشی دم مرگ از گفتن چیزی در جد میفرماید . < ۹۹۲ > بیست و هفتم : آنکه از روایت " کنز العمال " - که در آن از سعید بن منصور منقول و مأثور است - در کمال وضوح و ظهور است که عمر حکم زید بن ثابت را در مسأله جد قبول ننموده و از امضای آن سرتافته ، بلکه به مزید جسارت و خسارت - علی خلاف مفتریاتهم و موضوعاتهم فی زید - به توهین و تهجین زید پرداخته ، او را به تفضیح و تقبیح نواخته ، یعنی او را مشاغب و مبطل و مهیج شر و فتنه پنداشته ، نهایت هوان و عدوان زید بن ثابت ، ثابت ساخته / پس قبول او حکم زید بن ثابت را که در روایات دیگر ساخته و بافته اند از موضوعات کذابین و جزافات مرتابین باشد / و باب جمع و توفیق و تلفیق و تطبیق را خود مخاطب افیق (۱) مسدود ، و این تأویل و توجیه را - به زعم منافات روایت ترجیح عمر مذهب زید با روایت صدور حد مختلفه از او - مردود ساخته ، و عبارت روایت مشار الیها در " کنز العمال " چنین است :

عن سعید بن جبیر ، قال : مات ابن عمر بن الخطاب ، وترك جدّه عمر وإخوته ، فأرسل عمر إلی زید بن ثابت ، فجعل

---

۱- قال الزبیدی : أفق الرجل - كفرح - یأفق أفقا : بلغ النهایه فی الكرم . . . أو فی العلم ، أو فی الفصاحه وغیرها من الخیر من جمیع الفضائل ، فهو آفق علی فاعل . . . وكذلك أفیق . انظر : تاج العروس ۱۳ / ۷ .



زيد يحسب ، فقال له عمر : تشغب ما كنت مشغباً (۱) فلعمري انى لأعلم أنى لأحقّ به منهم . ص (۲) . أى رواه سعيد بن منصور فى سننه .

و در " نهايه " ابن اثير مذکور است :

فى حديث ابن عباس : ( قيل له : ما هذا الفتيا التى شغبت فى الناس ) . الشغب - بسكون الغين - : تهيج الشرّ و الفتنة و الخصام ، و العامّه تفتحها ، يقال : شغبتهم وبهم وفيهم وعليهم (۳) .

و در " مجمع البحار " هم اين عبارت از " نهايه " نقل کرده (۴) .

و فيروزآبادى در " قاموس " گفته :

الشغب - ويحرّك ، وقيل : لا يحرّك - : تهيج الشرّ كالتشغيب ، و . ع (۵) . وشغبهم وبهم وعليهم - كمنع وفرح - : هيج الشرّ عليهم ، وهو شغب ومشغب كمنبر ، وشغاب وشغب كهجف ، ومشاغب وذو مشاغب (۶) .

---

۱- فى المصدر : ( شعث ما كنت مشعثاً ) .

۲- [ الف ] كتاب الفرائض . [ كنز العمال ۱۱ / ۶۵ ] .

۳- النهايه ۲ / ۴۸۲ .

۴- مجمع بحار الأنوار ۳ / ۲۲۹ .

۵- فى المصدر : ( به قال الزهرى ) .

۶- القاموس المحيط ۱ / ۸۹ .

عجب که خلافت مآب زید بن ثابت را - که مدایح خاصه عظیمه و مناقب جلیله فخمه برای او ساخته اند و نیز افضیت او بر یافته ، و حاکم در " مستدرک " در کتاب الفرائض تصریح کرده که : اقاول او حجت است نزد کافه صحابه (۱) - به این مثابه توهین و تهجین نموده که بر ملا نسبت تشغیب به او میفرماید ، یعنی او را مهیج شرّ و فتنه و مرتکب باطل و مخالف حق در این فتوا قرار میدهد ، و بلا دلیل و برهان - به محض وسوسه باطل - قسم بر احقیّت خود به میراث ابنِ ابنِ خود از اخوه او یاد میکند ، و أخذ مال بلاوجه شرعی میخواهد !

بیست و هشتم : آنکه ارشاد فرمودن جناب رسول خدا ( صلی الله علیه و آله وسلم ) به عمر به جواب سؤال او از حکم تقسیم جدّ که : ( ما سؤالک عن ذلک ) دلالت صریحه دارد بر آنکه آن حضرت او را لایق و قابل ادراک حکم این مسأله نمیدانست که چنین کلمه بلیغه فرمود که از آن بی سود بودن سؤال او و غایت بُعد او از مرتبه فهم و ادراک و فطانت و ذکا ظاهر است ؛ پس اثبات علم این مسأله برای عمر ، و به این سبب تکذیب صدور قضایای مختلفه از او نمودن در حقیقت باب معارضه و مجادله [ با ] جناب سرور کائنات ( صلی الله علیه و آله ) گشودن است .

بیست و نهم : آنکه جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) بر این ارشاد باسداد اکتفا و

اقتصار فرموده ، به صراحت تمام فرموده که : « ای عمر ! < ۹۹۳ > به تحقیق که من ظنّ میکنم تو را که بمیری قبل از آنکه بدانی این را » .

پس به تأکید و تکرار ارشاد سرور اخیار - صلی الله علیه و آله الاطهار - هویدا و آشکار گردید که عمر را علم مسأله جدّ حاصل شدنی نیست ، پس چگونه مسلمی تاب و یارای آن دارد که - معاذالله - بر خلاف این ارشاد ، اثبات حصول علم مسأله جدّ برای خلافت مآب نماید ، و زبان را به تصدیق آن آلاید !؟

سی ام : آنکه به تصریح سعید بن المسیب متحقق گردید که عمر بمرد قبل از این که مسأله جدّ را بداند ، پس تکذیب روایات صدور مائه قضیه مختلفه از او - متمسکاً به حصول علم مسأله جدّ برای او - چنانچه دست از تصدیق جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) برداشتن ، و مخالفت آن جناب ظاهر ساختن است ، همچنان به تکذیب تابعی ثقه عادل و امام فاضل کامل - اعنی سعید بن المسیب - همت گماشتن است .

سی و یکم : آنکه ابن حزم - که از اکابر ائمه و اجلّه مشایخ سنّیه است - روایت را که مخاطب بعد تغییر و تبدیل و زیاده و تحریف نقل کرده به مبالغه و اهتمام تمام تکذیب و ابطال نموده ، و بر برائت زید از آن قسم شرعی یاد کرده ، و تحاشی از آن زده ، و آن را از فضائح و قبائح و خلاف عقل رزین و رأی متین و عین تخلیط و آفت دانسته ، چنانچه در " محلی " گفته :

ثم نظرنا فى قولى زيد وعبد الرحمن بن غنم اللذين منعاه - يعنى الجدد (١) الميراث مع الإخوه - فوجدنا حجّتهم أن قالوا : وجدنا ميراث الإخوه منصوباً فى القرآن ، ولم نجد للجدد ميراثاً فى القرآن ، ووجدنا الجدد يدلّون بولادته لأبى الميت ، ووجدنا الإخوه يدلّون بولاده أبى الميت فهم أقرب منه ، وقد روينا من طريق عبد الرزاق ، عن سفیان الثورى ، عن عيسى الحنات ، عن الشعبي : أن عمر سأل زيدا عن الجدد ، فضرب له زيد مثلاً : شجره خرجت لها أغصان . . قال الشعبي : فذكر شيئاً لا أحفظه ، فجعل له الثلث .

قال سفیان : بلغنى أنه قال : يا أمير المؤمنين ! شجره تنبت ، فانشعب منها غصن ، وانشعب من الغصن غصنان ، فما جعل الغصن الأول أولى من الغصن الثانى وقد خرج الغصنان جميعاً من الغصن الأول . ثم سأل علياً [ ( عليه السلام ) ] ، فضرب له مثلاً وادى سيل (٢) فيه سيل ، فجعله أخاً فيما بينه وبين سته ، فأعطاه السدس .

ومن طريق إسماعيل بن إسحاق القاضى ، نا إسماعيل بن أويس ، حدّثنى عبد الرحمن بن أبى الزناد ، عن أبىه ، أخبرنى خارجه بن زيد بن ثابت ، عن أبىه : أن عمر بن الخطاب لما استشار فى ميراث بين الجدد والإخوه ، قال زيد : و كان رأبى

١- لم ترد جملة : ( يعنى الجدد ) فى المصدر .

٢- فى المصدر : ( وادياً سال ) ، وهو الظاهر .

يومئذ أن الإخوه أحقّ بميراث أخيه من الجدّ ، و عمر يومئذ يرى الجدّ أولى بميراث ابن ابنه من إخوته ، فتحاورتُ أنا وعمر محاوره شديده ، فضربت له في ذلك مثلاً فقلت : لو أن شجره تشعبت من أصلها غصن ، ثم تشعب من ذلك الغصن خوطان (١) ذلك الغصن يجمع الخوطين دون الأصل وتعددهما (٢) ، ألا ترى - يا أمير المؤمنين ! - أن أحد الخوطين أقرب إلى أخيه منه إلى الأصل ، قال زيد : فأنا < ٩٩٤ > أُعيد له واضرب له هذه الأمثال ، وهو يأبى إلا أن الجدّ أولى من الإخوه ، ويقول : والله ! لو انى قضيته لبعضهم لقضيت به للجدّ كلّه ، ولكن لعلّى لا أخيب سهم أحد ، ولعلّهم أن يكونوا كلّهم ذوى حقّ .

وضرب على بن أبي طالب [ ( عليه السلام ) ] وابن عباس يومئذ لهم (٣) مثلاً معناه لو أن سيلاً سيل ، فخلج منه خليج ، ثم خلج من ذلك الخليج شعبتان (٤) .

١- [ الف ] خوط - بالضمّ - : شاخ نازك يك ساهه درخت يا هر شاخ . ( ١٢ ) . [ انظر : منتهى الارب : ٣٤٨ ] .

٢- فى المصدر : ( يغدوهما ) .

٣- فى المصدر : ( لعمر ) .

٤- [ الف ] مسأله لا يرث الإخوه مع الجدّ من كتاب المواريث . ( ١٢ ) . [ المحلّى ٩ / ٢٩٢ - ٢٩٣ ] .

و بعد ردّ این معنا - که میراث جدّ منصوص در قرآن نیست ، و ردّ احتجاج به اقربیت اخوه - گفته :

قال أبو محمد : هذا التنظير ، وهذا التمثيل ، وهذا التشبيه ، وهذا التعليل ، وهذا القياس به يحتج أهل القياس في إثبات القياس ، فانظروا واعتبروا ، وحاش لله أن يقول زيد أو علي [ ( عليه السلام ) ] أو ابن عباس . . . هذه الفضائح ، وهل رأى قطّ ذو مسكه عقل أنّ غصنين تفرّعا من غصن من شجره أو جدولين تشعبا من خليج من نهر يوجب حكماً في ميراث الجدّ مع الإخوه بإنفراده دونهم أو إنفرادهم دونه ؟ !

فيكف إن صرنا إلى إيجاب سدس [ أو ربع ] (١) أو ثلث أو معاذة (٢) أو مقاسمه ! والله ما قال قطّ زيد ولا علي [ ( عليه السلام ) ] ولا ابن عباس شيئاً من هذا التخليط (٣) ، وهذه آفة المرسل .

وروايه الضعفاء سفيان أن زيداً وعلياً [ ( عليه السلام ) ] قالوا لعمر : والله إن هذه لظفره واسعه .

١- الزيادة من المصدر .

٢- في المصدر : ( معاده ) .

٣- في المصدر : ( هذه التخليط ) .

وعيسى الحنات وعبد الرحمن بن ابي الزناد [ هما ] (۱) والله المرءان يرغب عن روايتهما ، ولا يقبلان إلا مع عدل ، وحسبنا الله ونعم الوكيل (۲) .

و بر تقدیر تسلیم این روایت " محلی " بر جهل خلیفه ثانی از حکم جدّ و در یوزه گری در آن و احتیاج و التجا در استعمال حکم آن دلالت صریحه دارد ، و آن هم برای طعن و قدح به وجوه عدیده - که در مبحث جهالات عمریه گذشته - کافی و وافی است .

و نیز ابن حزم در " محلی " بعد ردّ و قدح و جرح حدیث فرضیت زید - که بعض سنیّه به آن استدلال کرده - بر تصویب مذهب خود ، و جواب از آن بر تقدیر تسلیمش و اثبات مخالفت مالکین با زید در فرایض جدّه و گفتن این که : فمّرّه یکون زید حجه ، و مّرّه لا یکون حجه ، هذا هو التلاعب بالدين - گفته :

وأيضاً فإن في تلك الروايات الواهيات التي تعلقوا بها بيان جلي (۳) بأن زيداً إنّما قال ذلك برأيه لا عن سنّه عنده ، فلو صحّت عنده لما كان رأيه أولى من رأی غيره ، وهم لا يقدرّون على إنكار هذا أصلاً ، فكيف وقد جاء الاختلاف عن زید - كما أوردنا -

۱- الزیاده من المصدر .

۲- المحلی ۹ / ۲۹۳ .

۳- فی المصدر : ( بياناً جلياً ) .

بأقوال عنه مختلفه ، ویکفی من هذا کله أنه باطل ، وأن قولتهم التي قلّدوا فيها زیداً لا تصح عنه (۱).

سی و دوم : آنکه اگر این دلیل مخاطب [ را ] تسلیم هم کنیم ، دلالت بر مطلوب او ندارد ؛ زیرا که ملخص آن این است که : عمر را در زمان ابی بکر در مسأله جدّ تردد بوده و در زمان خلافتش در آخر ، مذهب زید بن ثابت نزد او مرجح شد ؛ و ظاهر است که یکی از این هر دو امر - یعنی تردد عمر در زمان ابی بکر در مسأله جدّ ، و مرجح شدن مذهب زید بن ثابت در آخر نزد او - دلالت بر بطلان صدور قضایای مختلفه از او ندارد ، و من ادعی فعلیه البیان ، وعلینا ردّه بالبرهان ، بلکه تردد عمر در این مسأله < ۹۹۵ > و در یوزه گری او و احتیاج و التجا به سوی صحابه ، تأیید صحت این روایت میکند ؛ چه از مفاد این روایت ثابت است که در دست عمر دلیلی از کتاب و سنت در مسأله جدّ نبود ، بلکه اولاً- متردد بود ، و در آخر به مسأله تصویریه مذهب زید بن ثابت نزد او ترجیح یافت ، و هرگاه نزد عمر دلیلی در این مسأله نبوده باشد و به حقیقت امر اطلاعی نداشته ، صدور قضایای مختلفه از او چه عجب ، بلکه قریب به تصدیق است .

و رجوع عمر در مسأله جدّ به صحابه و التجا به اینها از روایات کتب اعظم و امثال محدّثین اهل سنت هم ثابت است ، چنانچه روایت شعبی که در

---

۱- [ الف ] کتاب الموارث . [ المحلّی ۹ / ۲۹۶ ] .



"کنز العمال" از عبدالرزاق و بیهقی منقول است و در ما بعد مذکور خواهد شد دلالت دارد بر آنکه : عمر اولاً مسأله جدّ را از زید سؤال کرده ، و بعد آن از جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) ، و بعد آن ایستاده خطبه خوانده ، ندای : هل منکم أحد سمع رسول الله صلی الله علیه [ و آله ] وسلم يذكر الجدّ فی فریضه ؟ داده ، یعنی در یوزه گری عامّ بلا تخصیص به اکابر و اعلام آغاز نهاده .

و نیز ملا علی متقی در کتاب "کنز العمال" گفته :

عن قتاده قال : دعا عمر بن الخطاب علی بن أبی طالب [ ( علیه السلام ) ] ، وزید بن ثابت ، وعبد الله بن عباس ، فسألهم عن الجدّ . .

فقال له علی [ ( علیه السلام ) ] : له الثلث علی کلّ حال .

وقال زید : له الثلث مع الإخوه ، وله السدس من جمیع الفریضه ، ويقاسم ما كانت المقاسمه خیراً له .

وقال ابن عباس : هو أب ، ليس للإخوه معه میراث ، وقد قال الله تعالی : ( مَلَّةَ أَبِيكُمْ إِبرَاهِيمَ ) (۱) . وبيننا وبينه (۲) آباء .

فأخذ عمر بقول زید . عب . (۳) .

۱- الحجّ ( ۲۲ ) : ۷۸ .

۲- در [ الف ] اشتبهاً : ( وبين ) آمده است .

۳- [ الف ] فی ذکر الجدّ من کتاب الفرائض من قسم الأفعال من حرف الفاء . [ کنز العمال ۱۱ / ۶۲ ] .

سی و سوم : آنکه اگر این روایت دلالت بر حصول علم مسأله جدّ هم برای عمر داشته باشد ، باز هم این معنا دلالت بر کذب روایت مائه قضیه و ما شابهها بأحد من الدلالات الثلاث نمیکند ؛ چه جایز است که قبل این واقعه که مخاطب نقل کرده یا بعد آن ، این قضایای مختلفه از عمر واقع شده باشد .

حیرت است که چگونه به سبب حصول ترجیح مذهبی در وقتی از اوقات ، تکذیب صدور خلاف آن در قبل یا بعد آن توان ساخت ؟ ! مگر به سماع مخاطب والاشان شروط تناقض هم نرسیده ، و اوایل کتب فنّ میزان که دستمال اطفال و صبیان میباشد نیز از نظر شریفش نگذشته !!

سی و چهارم : آنکه باوصف حصول ترجیح مذهبی ، حکم به خلاف آن در همان حالت به سبب عدم مراقبت الهی و قلت مبالایت به احکام حضرت رسالت پناهی ( صلی الله علیه و آله وسلم ) غیر مستحیل ، و المدعی مطالب بالدلیل ، و ما إلیه من سبیل .

علاوه بر این ، مرجح شدن مذهب زید بن ثابت که خلاف مذهب ابی بکر است نزد عمر بن الخطاب ، دلالت صریحه دارد بر بطلان بسیاری از هفوات و جزافات حضرات اهل سنت در تصویب ابی بکر و اهتمام و مبالغه در نفی خطا از او ، چنانچه از ولی الله و ابن حجر - کما سبق - و ابن تیمیه در " منهاج " و امثال ایشان سرزده (۱) .

۱- مطالب شاه ولی الله دهلوی از ازاله الخفاء ۲ / ۳۴ و ابن حجر از الصواعق المحرقة ۱ / ۸۱ - ۸۲ در طعن هفتم عمر گذشت ، و در طعن چهاردهم عمر نیز خواهد آمد . اما در مورد کلام ابن تیمیه مقصود مؤلف این نیست که او قائل به عصمت ابوبکر است ، بلکه چنانکه تصریح فرموده : ( اهتمام و مبالغه در نفی خطا از او ) دارد ، و سعی و تلاش خویش را بکار برده تا خطاهای ابوبکر را به نحوی توجیه نموده ، یا اصل مطلب را انکار ، یا آن را تحریف ، و یا به گونه ای رفتار و گفتار او را تصحیح کند . رجوع شود به پاسخهای او از مطاعن ابوبکر در منهاج السنه ۵ / ۴۹۶ - ۵۲۶ .

و این سه وجه اجمالی ردّ دلیل تکذیب مخاطب اریب بعد تسلیم آن بوده ، و در وجوه آتیه به تفصیل ، فقراتِ دلیلِ علیل او را نقض مینماییم .

سی و پنجم : آنکه ظاهر است که آنچه گفته که : ( در زمان ابوبکر صحابه را در میراث جدّ اختلاف واقع شد ) (۱) ، با نفی اختلاف از عمر اصلاً ربطی و < ۹۹۶ > مناسبتی ندارد .

آری ! مؤید صحت روایت صدور قضایای مختلفه از عمر میتواند شد که هرگاه صحابه در این مسأله اختلاف داشتند اگر از خلیفه ثانی اقوال مختلفه صادر شده باشد چه عجب است !

سی و ششم : آنکه قرار یافتن دو قول : یکی قول ابی بکر ، دیگر قول زید بن ثابت هم غیر مرتبط است با نفی اختلاف از رأس و رئیس اهل خلاف ، کما هو لیس بخاف علی من ساف رائحه من الإنصاف ، وعاف الاعتساف .

---

۱- در [ الف ] اشتباهاً اینجا : ( واو ) آمده است .

و از این تصریح مخاطب ثابت شد که در زمان ابی بکر در مسأله جدّ اختلاف واقع شده ، و قول زید بن ثابت که مخالف قول ابی بکر است (۱) در زمان او ظاهر شده ، پس به این اعتراف صحیح ، کذب و بطلان کسانی که اجماع بر قول ابی بکر ثابت میکنند (۲) به کمال وضوح ظاهر میشود .

بخاری در " صحیح " گفته :

باب میراث الجدّ مع الأب والإخوه وقال أبو بكر وابن عباس وابن الزبير : الجدّ أب .

وقرأ ابن عباس : ( يا بني آدم ) ( ۳ ) ( وَأَتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ ) ( ۴ ) ، ولم يذكر أن أحداً خالف أبا بكر في زمانه ، وأصحاب النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم متوافرون ( ۵ ) .

سی و هفتم : آنکه بلا تردد ، تردد عمر در ترجیح یکی از این دو قول نافی و منافی صدور قضایای مختلفه از آن جافی نمیتواند شد ، چه اگر غرض آن است که این تردد مستوعب جمیع ازمان آن معدن عدوان بوده ، پس با وصف

۱- در [ الف ] اشتبهاً اینجا : ( واو ) آمده است .

۲- در [ الف ] اشتبهاً : ( میکند ) آمده است .

۳- الأعراف ( ۷ ) : ۲۶ ، ۲۷ ، ۳۱ ، ۳۵ .

۴- یوسف ( ۱۲ ) : ۳۸ .

۵- [ الف ] کتاب الفرائض . [ صحیح بخاری ۶ / ۸ ] .

تردد چگونه قضایای مختلفه - خصوصاً صد قضیه مختلفه ! - در مسأله جدّ از او صادر شده باشد ؟ پس مدفوع است :

اولاً : به اینکه بر ارباب تأمل و تدبر و اصحاب تتبع و تفحص ظاهر است که استیعاب این تردد ممنوع [ است ] .

و [ ثانیاً : ] استصحاب آن به نقل خود مخاطب و دیگر روایات دالّه بر حکم او در این مسأله مقطوع [ میباشد ] .

سی و هشتم : آنکه با وصف مستمر بودن این تردد ، صدور قضایای مختلفه از عمر غیر غریب ، بلکه بعد تتبع حالات او نهایت قریب [ است ] ، چه در تردد احدی در مسأله [ ای ] از مسائل ، و اقدام بر فتوا در آن - به سبب حبّ جاه و قلّت مبالاّت و شامت نفس و امثال آن از غوایل - منافاتی نیست .

و تمسک به تدین و تورع و تجرع ؛ عین مصادره و صریح مکابره است .

سی و نهم : آنکه روایت جمعی از اعلام سنیّه دلالت دارد بر نفی این تردد عمر که مخاطب ادعا کرده چه از روایت عبدالرزاق و بیهقی و غیر ایشان ظاهر میشود که رأی عمر در مسأله جدّ موافق رأی ابی بکر بود ، و خود عمر هم به آن تصریح کرده ، چنانچه در " کنز العمال " مذکور است :

عن الشعبي ؛ قال : كان من رأى أبي بكر وعمر (۱) أن يجعل

---

۱- در [ الف ] اشتبهاً : ( رأی عمر ابی بکر و عمر ) آمده است .

الجدّ أولى من الأخ ، وكان عمر يكره الكلام فيه ، فلما صار عمر جدّاً قال : هذا أمر قد وقع لابدّ للناس من معرفته ، فأرسل إلى زيد بن ثابت فسأله ، فقال : كان من رأيي ورأي أبي بكر أن يجعل الجدّ أولى من الأخ ، فقال : يا أمير المؤمنين ! لا تجعل شجره ينبت منها غصن فانشعب في الغصن غصنان (١) ، فلا تجعل الغصن الأول أولى من الغصن الثاني ، وقد خرج الغصن من الغصن .

وأرسل إلى علي [ ( عليه السلام ) ] ، فسأله ، فقال له كما قال زيد إلا أنه جعله سيلاً سال فانشعب منه شعب ، ثم انشعب منه شعبات (٢) ، فقال : رأيت لو أن هذه الشعبة الوسطى رجع إلى الشعبين جميعاً ؟

فقام عمر فخطب الناس ، فقال : هل منكم أحد سمع < ٩٩٧ > رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم يذكر الجدّ في فريضة ؟ فقام رجل ، فقال : سمعت رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ذكّرث له فريضة فيها ذكر الجدّ ، فأعطاه الثلث . فقال : من كان معه من الورثه ؟ فقال : لا أدري . قال : لا دريت .

[ ثم خطب الناس ] (٣) فقال : هل أحد منكم سمع النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ذكر الجدّ في فريضة ؟ فقام رجل ، فقال :

١- في المصدر : ( غصناً ) .

٢- في المصدر : ( شعبتان ) .

٣- الزيادة من المصدر .

سمعت رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ذكرت له فريضه فيها ذكر الجَدِّ ، فأعطاه رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم السدس . قال : من كان معه من الورثه ؟ قال : لا أدري . قال : لا دريت .

قال الشعبي : وكان زيد بن ثابت يجعله أخاً حتّى يبلغ ثلاثه هو ثالثهم ، فإذا زادوا على ذلك أعطاه الثلث ، وكان على بن أبي طالب [ ( عليه السلام ) ] يجعله أخاً حتّى إذا بلغوا سته هو سادسهم [ فإذا زادوا على ذلك ] (۱) أعطاه السدس . عب . ق . (۲) .

از این روایت ظاهر میشود که رأی عمر و رأی ابی بکر در مسأله جدّ مطابق و موافق بوده که شعبی به آن تصریح نموده و خود عمر هم بر زید اظهار آن کرده .

آری ! در وقتی که خود جدّ شد ترددی در آن پیدا کرد و استفسار آن آغاز نهاد ، پس این روایت منافی ادعای ترددی است که مخاطب ذکر نموده .

چهلّم : آنکه ادعای مخاطب که عمر با صحابه در این مسأله مباحثه ها و مناظره ها میکرد - با آنکه محض دعوی است و دلیلی بر آن وارد نکرده -

۱- الزیاده من المصدر .

۲- كنز العمال ۱۱ / ۵۶. ثم سقطت من المصدر آخر العبارة : ( أعطاه السدس ) ، وهو الذى يقتضيه سياق الكلام ولا يتم بدونه ، وقد أورده عبد الرزاق فى المصنف ۱۰ / ۲۶۶ والبيهقى فى سننه ۶ / ۲۴۸ . . وغيرهما .

فایده ندارد ، چه ارتکاب مناظره ها و مباحثه ها دلالت بر نفی صدور قضایای مختلفه ندارد ، و همانا غرض او اثبات مزید علو درجه و سمو رتبه خلیفه ثانی است به این که جناب او به مرتبه عالیه مباحثه و مناظره صحابه فایز بود ، حال آنکه ظاهر است که مجرد دعوی مباحثه ها و مناظره ها - و آن هم بی اثبات متانت آن و موافقت آن با قواعد شرعیه - هرگز دلیل فضل و علو درجه او نمیتواند شد .

آری ! اگر غرض از این مناظره ها و مباحثه ها مجرد هفوات بی ربط و خرافات فاقد الضبط و بادرآت کثیر الخبط است ، پس کلامی در آن نیست ، و آن خود مؤید مطلوب اهل حق و سداد [ است ] ، والله الهادی والموفق .

و مع ذلك کله ؛ اگر بالفرض مباحثه ها و مناظره های عمر با صحابه در این مسأله ثابت شود و متانت آن هم به فرض محال متبیین گردد ، باز هم این معنا مثبت بطلان صدور قضایای مختلفه از او نمیتواند شد که جایز است که شخصی باوصف مناظره ها و مباحثه ها در مسأله [ ای ] از مسائل اقدام بر فتوا به احکام مختلفه در آن نماید .

چهل و یکم : آنکه آنچه افاده نموده که : ( عمر بارها برای ترجیح مذهب ابوبکر در خانه ابی بن کعب و زید بن ثابت و دیگر کبرای صحابه رفت ) ؛ پس با آنکه اثبات رفتن عمر برای ترجیح مذهب ابی بکر در خانه ابی بن کعب و دیگر کبرای صحابه بر ذمه او است ، فایده به او و ضرری به خصم ندارد ، و



ارتباطی ، آن را با نفی صدور صد قضیه مختلفه از او نیست بنحو من الأنحاء ، كما لا يخفى على الأذكياء ، بل الأغبياء !

و نیز اگر غرض آن است که عمر برای اثبات ترجیح مذهب ابوبکر در خانه ابی بن کعب و زید بن ثابت و دیگر کبرای صحابه رفت ، یعنی بر ایشان به دلیل و برهان شرعی مذهب ابی بکر ثابت کرد ؛ پس کذب محض و بهتان صرف است ، و هرگز عمر این مذهب را به دلیلی و برهانی شرعی مطلقاً ثابت نکرده .

و بالفرض اگر به دلیل < ۹۹۸ > شرعی این مذهب را بارها ثابت ساخته عجب که چرا باز مخالفت آن روا داشته !

و اگر غرض آن است که عمر بارها برای طلب اثبات ترجیح مذهب ابی بکر در خانه ابی بن کعب و زید بن ثابت و دیگر کبرای صحابه رفت ، پس این معنا خود دلیل صریح بر عجز و درماندگی و جهل و عدم اطلاع او است ، و آن خود ضرری به اهل حق و نفعی به اهل باطل نمیرساند ، بلکه امر بالعکس است !

جهل و دوم : آنکه آنچه فرموده که : ( دلایل بسیار از جانبین در ذکر آمد ) ، پس ظاهر است که ربطی بما نحن فیه ندارد ، چه ایراد دلایل بسیار بر مسأله [ ای ] از مسائل - بنحو من الأنحاء - مستلزم بطلان صدور قضایای مختلفه نمیتواند شد ، خصوصاً هرگاه صدور خلاف این مسأله که ایراد دلایل بسیار بر آن ادعا کرده ، ثابت باشد .

و غرض مخاطب آن است که به این حيله رذيله دقت خاطر و جودت ذهن و تبحر خليفه ثانی [ را ] در اذهان عوام راسخ سازد که جناب او به این مثابه در تحقیق و تدقیق بوده که بر یک مسأله دلایل بسیار اقامه نموده ، حال آنکه پر ظاهر است که دست او تا به دامان این مقصود رسیدنی نیست به چند وجه که بیان کرده شد :

اول : آنکه به غیر اثبات این معنا از روایات معتبره اهل حق که لایق احتجاج و استدلال باشد تشبث به آن نتوان نمود .

دوم : آنکه تمسک به آن ، خلاف عهود مکرره و موثیق مزوره او است .

سوم : آنکه تشبث به غیر روایات اهل حق در مناظره شان ، خلاف ارشاد والد ماجد او نیز هست ، کما علمت .

چهل و سوم : آنکه عمر خود در این مسأله حیرت زده و سراسیمه بوده ، خاطر اضطراب مآثر او بالاتر از آن بود که پی به دلیلی برد ، چه جا دلایل بسیار !

این محض عنایت مخاطب است که بلامحابا از کذب و افترا ، ایراد دلایل بسیار به خلیفه عالی تبار نسبت میسازد !

آری ! نسبت اقوال مختلفه و قضایای متهافته عاری از دلیل و برهان شرعی ، البته از عمر منقول است .

و اگر بالفرض ثابت شود که عمر بن الخطاب دلایل بسیار در این مسأله وارد کرده ، پس باز هم نفعی به مخالفین نمیرساند ، و گلوی عمر از طعن

نمیرهند ، و دقت خاطر و ثقوب ذهن او به منصفه ثبوت نمیرساند ، بلکه مزید جسارت و خسارت او به نهایت وضوح ثابت میگرداند که هرگاه به ارشاد باسداد جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) ثابت گردید که او را علم این مسأله حاصل نخواهد شد (۱) ، باز دست و پا زدن در آن و دلایل بسیار - که در حقیقت آن همه دلایل عدم تصدیق ارشاد جناب سرور مختار - صلی الله علیه و آله الاطهار - خواهد بود - اقامه کردن ، نهایت جسارت و معاندت و مخالفت خود در چار سوی عالم مشتهر ساختن است .

پس گو مخاطب به ایجاد دلیل بسیار به زعم خود عنایت بسیار به حال خلیفه عالی نجار (۲) نموده ، لیکن در حقیقت هتک اسرار و ابدای عوار او به غایت قصوی فرموده .

چهل و چهارم : آنکه آنچه گفته که : ( بر یک مدعا هزار دلیل تقریر میشود ، و هر دلیل قضیه جداست ) ، پس اگر جناب مخاطب با آن همه زور و شور و شد [ و ] مدّ در انکار و تکذیب روایت مائه قضیه ، پی به شناعت و فظاعت آن برده ، < ۹۹۹ > خجالت و ندامت ورزیده ، بر ردّ افتاده ، خواسته که تأویل آن آغاز نهد (۳) به این طور که مراد از مائه قضیه صد دلیل است که

۱- در [ الف ] اشتهاً اینجا : ( واو ) آمده است .

۲- نجار : اصل ، نژاد ، حسب ، لون ، رنگ ، گونه . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

۳- در [ الف ] اشتهاً : ( نهاد ) آمده است .

عمر بن الخطاب آن را بر این مسأله اقامه کرده ؛ پس این خیال خام و جنون صرف است چه این تأویل ، مبطل و مکذّب ابطال و تکذیب این روایت است ؛ [ چون ] که هرگاه حمل آن بر این معنای صحیح نزد مخاطب ممکن است ، باز چرا نفس سوزی در ابطال و تکذیب آن به این طمطراق تمام و اهتمام بدآغاز و بدانجام بکار برده ؟ !

و عجب که در بین تکذیب ، تکذیبِ تکذیب آغازیده ، از تناقض و تهافت نیاندیشیده !

چهل و پنجم : آنکه صحت این تأویل موقوف بر آن است که امکان استفاده صد دلیل مختلف بر این مسأله از قواعد شرعیه ممکن باشد ، حال آنکه بطلان آن پر ظاهر است و اصلاً بنا بر هیچ مذهبی از مذاهب مختلفه در این مسأله - چه جا بالخصوص یکی از این دو مذهب که مخاطب ذکر نموده - صد دلیل از کتاب و سنت اقامه نتوان کرد .

آری ! اگر مراد از صد دلیل صد هفوه باطله است که مثل خرافات مجانین و هفوات لعابین صد تا حرفهای لاطائل که آن را عمر دلیل گمان کرده ، و اصلاً با قواعد شرعیه و براهین فقهیه مناسبت نداشت بر زبان آورده ، این تأویل وجهی از جواز خواهد داشت ، و لیکن بنا بر این اصلاً این تأویل نفعی به او نخواهد رسانید ، بلکه فضیحت و رسوایی خلافت مآب [ را ] به غایت قصوی واضح خواهد گردانید .

چهل و ششم : آنکه اگر این صد دلیل بر یک مدعا بود ، عبیده نمیگفت : ( کَلِّهَا يَنْقُضُ بَعْضُهَا بَعْضاً ) که این وصف دلالت صریح دارد بر آنکه : مراد از قضیه ، اصل حکم است نه دلایل حکم ، چه دلایل عدیده که بر یک حکم وارد کرده شود و آن همه موافق و متعارض یکدیگر ، آن را ناقض یکدیگر نمیگویند .

و به دیگر وجوه نیز بطلان این تأویل ظاهر است ، کما لا یخفی علی من راجع ما سبق .

چهل و هفتم : آنچه گفته که : ( این را محل طعن گرفتن نادانی است ) ، پس ظاهر است که این طعن را هم محل طعن گرفتن نادانی است ؛ زیرا که بالفرض اگر خلافت مآب در این مسأله صد دلیل وارد کرده باشد ، آن هم حسب ارشاد جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه و آله وسلم ) موجب طعن است که مخالفت ارشاد آن حضرت است ، پس این طعن را محل طعن گرفتن (۱) نادانی ، بلکه مثبت بی ایمانی و مورث نهایت حیرت و پریشانی است .

چهل و هشتم : آنکه آنچه گفته : ( این برد و مات و گفت و شنید مناظره را عیبی نیست ) .

پس اولاً : بیان باید کرد که در این وقایع برد نصیب کدام کس بود و مات

۱- در [ الف ] اشتبهاً : ( گرفتن طعن ) آمده است .

بهره کدام کس ، اگر مات از صفات و سمات خلافت مآب عالی درجات ! بود ، پس ضرور تهجین و تنقیص عاید حالشان خواهد شد ، و کذب خرافات دالّه بر ملازمت حق با خلافت مآب و جزافات صریحه در امر به اقتدای او ظاهر خواهد گردید ، ( وَ لَاتِ حَیْنَ مَنَاصِ ) (۱) ؛ و اگر این مات از مکرّمات دیگر صحابه عالی صفات بود ، پس لا اقلّ بطلان خرافات دالّه بر جواز اقتدا به کلّ صحابه واضح و لایح خواهد شد .

و ثانیاً : این گفت و شنید [ و ] مناظره با صحابه هم (۲) مکذّب خبر : ( اقتدوا بالذّین من بعدی > ۱۰۰۰ > اُبی بکر و عمر ) و مثل آن است ، چه محال باشد که حضرت رسول خدا ( صلی الله علیه و آله وسلم ) حکم به اقتدای چنین جاهل فرماید که او را در مسائل شرعی محتاج الیها حکم شرعی معلوم نباشد ، و به آرای فاسده و اهوای کاسده تجویز و تقریر آن نماید .

و ثالثاً : این گفت و شنید ، دلیل عدم تصدیق عمر است قول حضرت رسول خدا ( صلی الله علیه و آله وسلم ) را ؛ زیرا که هرگاه حضرت رسول خدا ( صلی الله علیه و آله وسلم ) فرموده بود : « ما سؤالک عن ذلک یا عمر ! إنی أظنّک أن تموت قبل أن تعلم ذلک » . باز چرا او در این باب گفت و شنید و مناظره میکرد ، معلوم کردن او این مسأله را محال بود به حکم حضرت رسول خدا ( صلی الله علیه و آله وسلم ) ، به جز این که بر ارشاد آن جناب اعتماد نداشت ، این گفت و شنید محملی ندارد ، کما لا یخفی علی اللیب .

۱- صاد ( ۳۸ ) : ۳ .

۲- در [ الف ] اشتبهاً : ( هم با صحابه ) آمده است .

چهل و نهم : آنچه گفته که : ( زید بن ثابت او را به خانه برد و نهی کند . . . ) الی آخر .

پس اولاً : مدلول روایت منقوله در " کنز العمال " آن است که خلافت مآب خود به خانه زید بن ثابت تشریف داد نه آنکه زید او را به خانه برد ، و ظاهراً چون به خاطرش خلیده که خود رفتن خلافت مآب به خانه زید دلالت بر مزید مسیس حاجت و ظهور عجز و غضاقت دارد ، لهذا به تبدیل ( رفتن ) به ( بردن ) امانت و عدالت تقدیری خود برده ! گو خود قبل از این ، رفتن عمر در خانه زید ، بلکه خانه اُبی بن کعب و دیگر کبرای صحابه هم ذکر کرده .

ملا علی متقی در کتاب " کنز العمال " گفته :

عن زید بن ثابت : أن عمر بن الخطاب . . . استأذن عليه يوماً ، فأذن له ورأسه في [ يد ] (۱) جاریه ترجمه ، فترع رأسه ، فقال عمر : دعها ترجمه . قال : يا أمير المؤمنين ! لو أرسلت إليّ جئتك ، فقال عمر : [ إنما الحاجه لي ، إنني جئتك لتنظر في أمر الجدّ . . فقال زید : لا والله ما يقول فيه (۲) ، فقال عمر : [ (۳) ليس هو بوحى حتى

۱- الزیاده من المصدر .

۲- کذا فی المصدر و سنن البیهقی ، ولكن فی بعض المصادر : لا والله ! [ أي أنا لا أقول فيه شيئاً ] ما تقول فيه ؟ ! ( انظر : سنن الدارقطنی ۴ / ۵۲ ، تفسیر القرطبی ۵ / ۶۹ ) .

۳- الزیاده من المصدر .

تزيد فيه أو تنقص (١) ، إنما هو شيء نراه (٢) ، فإن رأيته وافقني (٣) تبعته ، وإلا لم يكن عليك فيه شيء ، وأبى زيد ، فخرج عمر مغضباً قال : قد جئتكم وأنا أظنّ ستفرغ من حاجتي . ثم أتاه مرّة أخرى في الساعة التي أتاه المرّة الأولى ، فلم يزل [ به ] (٤) حتّى قال : فأكتب لك فيه كتاباً . فكتب في قطعه قتب ، وضرب له مثلاً : إنّما مثله مثل شجره تنبت على ساق واحد ، فخرج منها غصن ، ثم خرج في الغصن آخر ، فالساق يسقى الغصن ، فإذا قطع الغصن الأول رجع الماء إلى الغصن - يعنى الثانى - ، وإن قطع الثانى رجع الماء إلى الأول .

فأتى به ، فخطب الناس ، ثم قرأ قطعه القتب عليهم ، ثم قال : إن زيد بن ثابت قد قال في الجّد قولاً ، وقد أمضيت (٥) ، قال : وكان أول جدّ كان ، فأراد أن يأخذ المال كلّ مال - ابن ابنه - دون إخوته ، فقسمه بعد ذلك عمر بن الخطاب . . . ق . (٦) .

١- في المصدر : ( تزيد فيه أو تنقص ) .

٢- در [ الف ] اشتبهاً : ( نراه ) آمده است .

٣- في سنن الدارقطني ( وافقتني ) .

٤- الزيادة من المصدر .

٥- في المصدر : ( أمضيته ) ، وهو الظاهر .

٦- [ الف ] ١٠٧ / ٥٠٥ \ ذكر الجّد من كتاب الفرائض من قسم الأفعال من حرف الفاء . [ كنز العمال ١١ / ٦٣ ] .



از این روایت میتوان دریافت که خلافت مآب روزی به خانه زید تشریف داد ، و بعد استجازه و اجازه داخل و به خدمت زید واصل گردید ، و هر چند زید اولاً- طریق تعظیم و تکریم و چالوسی مسلوک داشت که رأس خود را از دست جاریه که ترجیل او میکرد نزع ساخت و به عرض خلافت مآب پرداخت آنچه حاصلش آنکه : اگر پیغام میفرستادی من خود حاضر میشدم ، لیکن < ۱۰۰۱ > خلافت مآب خود به خود از جا رفتند و یا به سبب انفجار جهل و عجز و تعبِ راه منغص شدند و طریق تغلیظ و فظاظت سپردند که تعریض به زیاده و تنقیص اُبی بن کعب در وحی الهی - که مثبت تنقیص ایمان بلکه زیاده کفر اوست (۱) - نمودند ، و غالباً به همین سبب که خلافت مآب با وی بدأ غلظت و فظاظت و تعبیر و تنقیص و ایلام به مقابله تعظیم و اجلال و اکرام آغاز نهاده ، زید بیچاره منغص گشته ، خیال مهابت خلافت هم نساخته ، دست از انجاح مرام و جواب سؤال آن عالی مقام برداشته ، حضرت او را به غضب و غصه انداخته تا که به حالت غضب برخاستند و نغمه : ( قد جئتک و أنا أظنّ ستفرغ من حاجتی ) ، نواختند ، لیکن به سبب استیلائی مزید عجز و درماندگی و شدت مسییس حاجت با این همه بیلطفیها و تنغصها باز خیال مصالحه و مؤالفت در سر کردند ، و به مفاد :

---

۱- در [ الف ] اشتبهاً : ( که مثبت زیاده کفر و تنقیص بلکه ایمان اوست ) آمده است .

(لله الحمد که میان من و او صلح فتاد) به خدمت زید بار دگر در ساعت مرّه اولی حاضر شدند ، و الحاح و مبالغه به کار بردند تا که زید کتابی بر قطعه پالانی نوشت ، و تمثیل و تصویر در آن گنجانید ، و خلافت مآب را به این وسیله مسأله شرعیه فهمانید ، و خلافت مآب آن قطعه قتب را - گویا قطعه ذهب پنداشته ! - همراه آوردند و بر سر خطبه ایستادند ، و حکم آن قطعه را قطعاً امضا کردند ، و هوس باطل اخذ مال ابن ابن خود - که به تقلید خلیفه اول سر آن داشتند - از سر به در ساختند .

و ثانیاً : ظاهر است که بردن زید بن ثابت خلافت مآب را به خانه و کندن او نهر را و بر آوردن جوها و جوپچه ها و اجرای آب و بند کردن آن ، لوم و ملامت از خلافت مآب نمیرد ، بلکه پرده ناموسشان میدرد ، و اساس طعن نمیکند ، بلکه تأیید مطلوب اهل حق میکنند ، و آب از جو رفته باز نمیآرد ، بلکه تحقیق مراد اهل رشاد مینماید ، و باب قدح و جرح بند نمینماید ، بلکه در تفضیح و تقبیح اهل خلاف میگذشاید ، و توهین و تهجینشان میافزاید که از آن غایت جمود قریحه و خمود فطنت و عدم انتقال ذهنی و فقدان ملکه استنباط واضح است که خلافت مآب مسأله جزئی را نفهمیدند تا که زید به خانه برد و تصدیع مشقت مشی بالاقدام داد ، و به کندن نهر و جوها و جوپچه ها و اجرای آب ، آب و تاب مهابت و جلالت خلافت مآب برد ! و طریق اظهار غایت بلادت و نهایت بُعدشان از فطانت سپرد !

پنجاهم : آنچه افاده فرموده که : ( از این تمثیل به خاطر عمر ترجیح مذهب زید قرار گرفت ) اصلاً نفعی به او نمیرساند .

آری ! معتقدین کمال فضل و علم عمر را ذائقه سمّ هلاهل میچشانند (۱)، چه ظاهر است - ولا - کظهور النار علی العَلَم - که ترجیح مذهب زید به این تمثیل ، دلیل غایت انهماک خلافت مآب در جهل علیل است که بنای ترجیح مسأله شرعی بر تمثیل و تصویر گذاشتند ، و خبری از اخبار و آثار سرور مختار [ ( صلی الله علیه و آله ) ] بر نداشتند ، و کمال عناد و لداد و مخالفت خود [ را ] با طریقه نقّاد ظاهر ساختند ، مگر دریافتی (۲) که ابن حزم اعتماد را بر این نظیر و تمثیل ، و این تشبیه و تعلیل ، نهایت شنیع و قبیح و فضیح و عین تخلیط و آفت دانسته ، و تحاشی از آن زده ، و صحابه را از تقوّل به آن بری ساخته ، و رکون را به آن خلاف عقل و رأی متین وا کرده ، و اهتمام بلیغ در ردّ و ابطال آن کرده .

آری ؛ بعد < ۱۰۰۲ > ثبوت اصل مسأله به دلیل شرعی ایراد این نظیر و تصویر و تمثیل و تعلیل برای الزام و افحام و تقریب مقصود به سوی افهام ضرری ندارد ، پس اگر ایراد جناب امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) آن را به روایات

۱- در [ الف ] ( میچساند ) آمده است !

۲- در [ الف ] ( نه دریافتی ) آمده است !

معتمد (۱) ثابت شود، محمول بر این معنا خواهد بود، و آن دافع لوم و ملام از خلافت مآب - که افحام و افهامشان مطلوب بر این تقدیر باشد - نخواهد شد .

و ابن تیمیه هم مثل ابن حزم به توهین و تهوین این حجت - که مشتمل بر این تمثیل و تصویر است - پرداخته که اهتمام در نفی صحت آن ساخته، و به تصریح این معنا که برای قائلین مشارکت اخوه للجدّ اقوال متناقضه متعارضه است که نیست دلیلی بر چیزی از آن ازرا و تحقیر این حجت و تنقیص محتجین و قائلین آن خواسته، و از لزوم تحقیر و توهین خلیفه ثانی هم باکی بر نداشته، در " منهاج " گفته :

وَأَمَّا الْحِجَّةُ الَّتِي تَرَوْنَ عَنْ عَلِيٍّ ( عَلَيْهِ السَّلَامُ ) [ وَ زَيْدٌ فِي أَنَّ الْإِخْوَةَ يَشَارِكُونَ الْجَدَّ حَيْثُ شَبَّهُوا ذَلِكَ بِأَصْلِ شَجَرَةٍ خَرَجَ مِنْهَا فَرْعٌ وَخَرَجَ مِنْهُ غَصْنَانٌ ، فَأَحَدُ الْغَصْنَيْنِ أَقْرَبُ إِلَى الْآخِرِ مِنْهُ إِلَى الْأَصْلِ ؛ وَنَهْرٌ خَرَجَ مِنْهُ نَهْرٌ آخِرٌ وَمِنْهُ جَدُولَانٌ ، فَأَحَدُهُمَا إِلَى الْآخِرِ أَقْرَبُ مِنَ الْجَدُولِ إِلَى النَّهْرِ (۲) ، فَمُضْمُونُ هَذِهِ الْحِجَّةِ : أَنَّ الْإِخْوَةَ أَقْرَبُ إِلَى الْمَيْتِ مِنَ الْجَدِّ . وَمَنْ تَدَبَّرَ أَصُولَ الشَّرِيعَةِ عَلِمَ أَنَّ حِجَّةَ أَبِي بَكْرٍ وَجُمْهُورِ الصَّحَابَةِ لَا يَعَارِضُهَا (۳) هَذِهِ الْحِجَّةُ ، فَإِنَّ هَذِهِ لَوْ كَانَتْ صَحِيحَةً لَكَانَ بَنُو الْأَخِ أَوْلَى مِنَ الْجَدِّ ، وَلَكَانَ

۱- در [ الف ] اشتبهاً اینجا : ( واو ) آمده است .

۲- فی المصدر : ( الأول ) .

۳- فی المصدر : ( لا تعارضها ) ، وهو الظاهر .

العمّ أولى من جدّ الأب ، فإن نسبه الإخوه من الأب إلى الجدّ - . . أى أب الأب - كنسبه الأعمام - بنى الجدّ - إلى الجدّ الأعلى جدّ الأب ، فلما أجمع المسلمون على أن الجدّ الأعلى أولى من الأعمام ، كان الجدّ الأدنى أولى من الإخوه . وهذه حجة مستقلة يقتضى (١) ترجيح الجدّ على الإخوه . وأيضاً ؛ فالقائلون بمشاركه الإخوه للجدّ لهم أقوال متناقضه متعارضه لا دليل على شيء منها ، كما يعرف ذلك من يعرف الفرائض ، فعلم أن قول أبى بكر فى الجدّ أصحّ الأقوال ، كما أن قوله دائماً أصحّ الأقوال ! (٢) و چنانچه عمر - حسب روایت مخاطب و ما مائلها - مذهب زيد را به محض تمثيل و تصویر - که اصلاً دلیل شرعى نیست ! - ترجیح داده ، همچنان گاهی مذهب ابى بكر را به محض تخييل و تزوير ، تصحيح و تصويب و تقرير نموده ، در " كنز العمال " مسطور است :

عن سعيد بن برده ، عن أبيه : أن عمر بن الخطاب كتب إلى أبى موسى الأشعري : أن اجعل الجدّ أباً ، فإن أباً بكر جعل الجدّ أباً ص (٣) . أى رواه سعيد بن منصور فى سننه .

١- فى المصدر : ( تقتضى ) ، وهو الظاهر .

٢- [ الف ] مطاعن أبى بكر . [ منهاج السنه ٥ / ٥٠٥ ] .

٣- [ الف ] ذكر الجدّ من كتاب الفرائض من قسم الأفعال من حرف الفاء . ( ١٢ ) . [ كنز العمال ١١ / ٦٥ ] .

و ابن حزم در " محلی " گفته :

ومن طریق سعید بن منصور : نا أبو معاوية الضرير ، عن أبي إسحاق الشيباني ، عن سعيد بن أبي برده (١) عن (٢) أبي موسى الأشعري : أن عمر بن الخطاب كتب إلى أبي موسى الأشعري : أن اجعل الجدَّ أباً ، فإن أبا بكر جعل الجدَّ أباً (٣) .

از این روایت ظاهر است که خلیفه ثانی بر مذهب ابی بکر - به محض آنکه ابی بکر حکم به آن داده - استدلال و احتجاج نموده ، و بدیهی اولی است که این احتجاج و استدلال محض تزویر و تخدیع جهال و سراسر ضلال و اضلال < ١٠٠٣ > و عین تلبیس و ازلال ناشی از کمال اختلاط و اختلال و غایت اغفال و اهمال است ، چه حکم ابی بکر بوجه من الوجوه دلیل مسأله شرعی و حکم فقهی نمیتواند شد بر مسائل دین و احکام شرع متین ؛ احتجاج و استدلال به کتاب و سنت جناب سید المرسلین - صلی الله علیه و آله اجمعین - باید آورد نه از فعل و قول من کان یعتربه شیطان من الشیاطین ؛ و خود عمر جاها مخالفت ابوبکر ورزیده ؛ کما فی عدم التقسیم بالسویه ، و ترک الاستخلاف ، و الکلاله . . و أمثالها (٤) .

١- فی المصدر : ( عن أبيه أبي برده ) .

٢- در [ الف ] اشتبهاً : ( بن ) آمده است .

٣- [ الف ] کتاب الموارث . [ المحلی ٩ / ٢٨٧ ] .

٤- قال الرازی - فی المحصول ٤ / ٣٣٤ - : ثم رویتم أن عمر . . . قال : إني لأستحيي أن أخالف أبا بكر . قال النظام : فإن كان عمر استتبع مخالفه أبي بكر فلم يخالفه في سائر المسائل ؟ ! فإنه قد خالفه في الجدِّ ، وفي أهل الردِّ ، وقسمه الغنائم . . وقال الشنقيطي - في أضواء البيان ٧ / ٣٢٥ - : وأما استدلالهم بأن عمر قال - في الكلاله - : إني لأستحيي من الله أن أخالف أبا بكر ، وأن ذلك تقليد منه له ، فلا حجة لهم فيه أيضاً . وخلاف عمر لأبي بكر . . . أشهر من أن يذكر ، كما خالفه في سبي أهل الرده فسباهم أبو بكر ، وخالفه عمر ، وبلغ خلافه إلى أن رُدَّهن حرائر إلى أهلهنَّ إلا - لمن ولَّدت لسيدها منهنَّ ، ونقص [ ونقص ] حكمه ، ومن جملتهنَّ حوله الحنفية أم محمد بن علي . وخالفه في أرض العنوة فقسمها أبو بكر ، ووقفها عمر . وخالفه في المفاضله في العطاء ، فرأى أبو بكر التسويه ، ورأى عمر المفاضله . وخالفه في الاستخلاف ، فاستخلف أبو بكر عمر على المسلمين ، ولم يستخلف عليهم عمر أحداً إيثاراً لفعل رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم على فعل أبي بكر . . . . وخالفه في الجدِّ والإخوه . . ولاحظ أيضاً : الفصول في الأصول للجصاص ٣ / ٣٠٩ ، والأحكام لابن حزم ٦ / ٨١٩ .

ابن حزم در " محلی " بعد احتجاج بعض مردم به روایتی از شعبی گفته :

قال أبو محمد : هذا كله من المجاهره القبيحه ; أوّل ذلك أن هذه روايه منقطعه ، أين الشعبي من عمر ؟ ! ووالله ما ولد إلا بعد موت عمر بأزيد من عشره أعوام ، ثم إنها روايه باطل بلا شك ; لأن مخالفه عمر لأبي بكر أشهر من الشمس ، وليس تعظيمه إياه

بموجب أن لا يخالفه ، وأول ذلك الخبر الذى أوردنا بأصح إسناد من طريق عثمان بن عفان . . . أنه قال له عمر : إني قد رأيت فى الجدّ رأياً ، فقال له عثمان : إن نتبع رأيك فإنه رأى رشد ، وإن نتبع رأى الشيخ قبلك فنعم ذو الرأى . قال : كان عثمان وكان أبو بكر يجعله أباً .

فاعجبوا لهذا العمى ، وعباده الهوى ، والمجاهره بالكذب ، وانظروا هل يحتمل هذا القول من عثمان شيئاً غير أن أبا بكر كان يجعل الجدّ أباً فى الميراث ، وقد صح خلاف عمر لأبى بكر فى الكلاله نفسها ، وفى ترك الاستخلاف ، وفى قضايا [ كثيره جداً ] (١) ، نعوذ بالله من الخذلان . (٢) انتهى .

و ملا على متقى در كتاب " كنز العمال " گفته :

عن طارق بن شهاب ، قال : أخذ عمر بن الخطاب كتفاً ، وجمع أصحاب رسول الله صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ليكتب الجدّ ، وهم يرون أنه يجعله أباً ، فخرجت عليهم حيه ، فتفرّقوا ، فقال : لو أن الله أراد أن يمضيه لأمضاه . ق . ص . (٣) .

١- الزيادة من المصدر .

٢- [ الف ] كتاب المواريث . [ المحلّى ٩ / ٢٩٨ ] .

٣- [ الف ] فى ذكر الجدّ من كتاب الفرائض من قسم الأفعال من حرف الفاء . (١٢) . [ كنز العمال ١١ / ٦١ ] .



از این روایت ظاهر است که خلافت مآب کتفی گرفته ، و اصحاب جناب رسالت مآب ( صلی الله علیه وآله وسلم ) را جمع نمود تا حکمی در باب جدّ بنویسد ، و اصحاب علم یا ظنّ آن داشتند که عمر جدّ را اب خواهد گردانید که ناگاه ماری برون آمد و حضرات متفرق شدند ، و خلافت مآب فرمود که : اگر به تحقیق که خدا اراده میکرد که امضای این حکم بکنند هر آئینه امضای آن میکرد .

و این معنا دلالت دارد بر آنکه در واقع حکم مسأله جدّ خلافت مآب را معلوم نبود و الا حکم شرعی را که به دلیل و برهان معلوم باشد به محض خروج مار و تفرق حضار کتمان نتوان کرد ، و از امضای آن سر نتوان تافت ، و عدم امضای آن را حواله به تقدیر ایزد قدیر که از قبیل هفوات جهال شریر است ، نتوان ساخت .

پس معلوم شد که در واقع این حکم از قبیل آرا و وساوس و اهوای هواجس بوده که محض حیل بر آمدن مار و تفرق حضار به کار آمد .

و مسأله کلالة هم این مار یا دیگری از قسم آن یار وفادار دستگیری خلافت مآب < ۱۰۰۴ > عالی تبار نموده که جناب او را از دخل بیجا و ارتکاب خطا و مخالفت حضرت رسول خدا - علیه وآله آلف التحیه والثناء - باز داشته ؛ زیرا که خلافت مآب در این باب هم اراده نوشتن حکمی کرده ، کتفی به دست مبارک گرفته ، اصحاب نبوی را تصدیع اجتماع داده بر خلاف ارشاد جناب

رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) و بر خلاف رؤیت خود - کما سبق (۱) - نوشتن حکمی در کلامه خواسته ، و مفاخرت و مباهات بر آن آغاز نهاده کالمتجشع من غیر شبع بر زبان آورده که : هر آئینه قضا خواهم کرد در کلاله قضائی که تحدیث کنند به آن زنان در خدور خود که ناگاه ماری از خانه فیض کاشانه ! برون آمد و یاران متفرق شدند و خلافت مآب از بلائی ناگهانی - یعنی دخل بیجا در مسأله ایمانی - در این وقت محفوظ ماند ، و ارشاد کرد که اگر اراده میکرد خدا که تمام بکند این امر را هر آئینه تمام میکرد آن را .

در " تفسیر " ثعلبی مسطور است :

وقال طارق بن شهاب : أخذ عمر كتفًا ، وجمع أصحاب النبي صلى الله عليه [ وآله ] وسلم ، ثم قال : لأقضين في الكلاله قضاءً يحدث به النساء في خدورها . فخرجت حينئذ حيه من البيت ، فتفرقوا ، وقال : لو أراد الله أن يتم هذا الأمر لأتمه (۲) .

پس خروج مار بار بار عجب کار کرد که خلافت مآب را از مخالفت ارشاد سرور اخیار (صلی الله علیه وآله) دو بار بر کنار داشت ، پس حقّ مار بر خلافت مآب عالیوقار زیاده از حقّ یار غار بوده که حکم یار غار در مسأله جدّ موجب اضلال و احتقار ثانی والانجار گردید ، و این مار باعث صیانت او از ارتکاب خطا در

۱- در طعن چهارم عمر گذشت .

۲- تفسیر ثعلبی ۳ / ۴۲۲ .

مجمع كبار شد ، وشتان ما بين المضلّ الحامل على الخطا والغلط ، وبين الصائن عن الفضحيه والشطط ، ولنعم ما قيل :

< شعر > تو را اژدها گر بود یار غار \* از آن به که جاهل بود غمگسار < / شعر > فهذه خمسون وجهاً باهراً ، و دليلاً زاهراً ، سقناها بلطف الله وتوفيقه وهدايته إلى حسن الجدل ، وإبانتته عن واضح طريقه ؛ لندمر بها على هذا التكذيب الكاذب العائب ودليله العليل الغير الصائب ، وربّما جعلنا الوجهين - بل الوجوه - وجهاً ، حذراً من التطويل وكرهاً ، ألا ترى أن الوجه الأول منها منطوق على الوجوه العديده ، حاو للرموز السديده ، ومن استحصف المباحث السابقه واللاحقه ، وأجال قداح نظره في الفوائد السالفه والتاليه الرائقه ، يمكنه أن يستنبط من الخبايا في الزوايا والجوانب عدّه أخرى من الرماح الثواقب ، والصوارم القواضب ، والسهام الصوائب ، فتجرح بها أكباد النواصب ، ولكن تحاشينا الإملال ، ورمنا الاختصار ، فاكثفينا على هذا المقدار ، وهو بحمد الله كاف شاف لأولى الأبصار ، جاعل لهفواته الواهيه ( كَشَجَرَهُ حَبِيثَهُ اجْتَثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارِ ) (١) < / لغه النص = عربى >

١- إبراهيم ( ١٤ ) : ٢٦. در آخر جلد دوم افسست نسخه [ الف ] آمده است : تمت بحمد الله الملك الوهاب القسم الثانى من المجلّد الأول ، ويليه القسم الثالث من المجلّد الأول من هذا الكتاب بعون الملك الوهاب .

**فهرست**

طعن هشتم : منع خمس از ذوی القربی

۱۷

طعن نهم : بدعت نماز تراویح

۲۸۷

طعن دهم : صد حکم مختلف در میراث پدر بزرگ از میت !

۴۲۱



بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹





مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

